



انقلاب

مصطفى شاعیان

جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ
إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوتًا

حق آمد و باطل رفت
باطل نابود شدنی است
قرآن



به رفیق شهید " نادر " که شیفتگیش به
کمونیسم ؛ که کینه اش به جهان طبقاتی ؛
که نفرتش از مالکیت خصوص ؛ که سنت
کوشیش در گسترش بنیادین جنبش مسلح
؛ که جان بستگیش به رستگاری آدمی از
هرگونه " بهره دهی - بهره کشی " ؛ که
باورش به " انقلاب " ؛ عاشقانه بود و
عاشقانه نیز بر سر این عشق جان نهاد ،
پیشکش !

سوز

تیرماه ۱۳۵۲

پیشاپیش گفته شد ————— بود :

○ آنچه در یکچنین علامتی : [] نوشته شده ، از من است . و آنچه در یکچنین علامتی : () نوشته شده ، از نویسنده آن و یا از دیگری است ، بهررو ، از من نیست .

○ هرکجا برای جلب توجه بیشتر درباره * مفاهیم ، در زیر واژه ها و مطالب يك خط راست و یا يك خط دندانه دار کشیده شده ، از من است و هرکجا دو خط راست کشیده شده ، از نویسنده * همان واژه ها و یا از دیگران است ، بهررو ، از من نیست .

○ جملاتی که در آغاز دفترهای گوناگون نوشته شده اند ، چیزی را نه اثبات و نه نفی ، هیچکدام نمیکند . آرایشی هستند . همین !

○ برخی از جملاتی که بمنوان آیه و حجت از دیگران آورده شده ، مقصود صرفاً مفهوم خود آنهاست ، نه اینکه اصولاً دستگاہ اندیشه * نویسنده چنین بوده یا نبوده است ، و یا اینکه اصولاً خود وی به همانسان که نوشته زندگی هم کرده یا نکرده است .

○ هرکجا واژه * انقلاب در گیومه نوشته شده [" انقلاب "] مقصود همین کتاب " انقلاب " است .

به نام کمونیسم

پیکار

تاریخچه

يك مقاله
 واپسین مقاله کتاب "نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل"، گفتاری بود بنام "اکتبر و اندیشه های لنین درباره انقلاب". این مقاله یکسر برداشته شد. از چند روز نخست از آنرو که بررسی چنین مبحثی نزون از گنجایش يك مقاله فشرده بود. دوم از آنرو که چون بدلائلی کوشش میشد تا آن کتاب بصورتی علمی دستکم چسباید شود، بودن چنین گفتار با مقاله بی در آن خردمندانه نبود. بی خردانه بود. سوم از آنرو که شرطا پای کتاب بر بنیاد اندیشه های خود لنین، بر بنیاد لنینیسم چیده شده بود، حال آنکه آن مقاله از این با لنینیسم و همچنین با اختصاصات یا خود ویژگیهای اکتبر مخالف بود. و این، تناقض سخت آشکاری بود. چهارم از آنرو که خود آن برداشتهای تازه بی که در پیرامون لنینیسم در مفسرین شکل میگرفت، هنوز بسی خام و نوزیده بود. و پس، ضرورت یا بایستگی داشت که نخست اندیشه و مطالعه بیشتری کرد. بهر رو، آن مقاله برداشته شد تا شاید در کالبد نوشته بی جداگانه شکل داده شود و سپس پیشکش شود، تا شاید تا اندازه بی درخور بررسی "اکتبر و اندیشه های لنین درباره انقلاب" باشد.

آنچه اینک پیشکش میشود، روندی از آن مقاله کوچک است.

يك پاره
 پیش از نوشتن کتاب "جنگل و شوروی" از آنچه هم اینک در "انقلاب" آمده است، ابر پر اکنده و کمرنگ برداشتهای نامرتب یا نادر جمله بی در اندیشه، نویسنده در گرد بود. هعبارت "شوروی و جنگل"، ابر پر اکنده، این برداشتهای آفازین، با هستگی، ولی همواره فشرده میشد. و بهنگام پایان داستان "جنگل"، این ابرها نم نم باریدند. لیکن همین باران نم نم نیز بسی از پایه های آن نوشته را خیساند. و ناچار بایستگی مییافت که برای همساخت کردن "جنگل و شوروی"، یا سراپای کتاب بر پایه، این برداشتهای تازه، از نو نوشته میشد و یا گفتار یاد شده، بیکباره برداشته میشد.

ولی چه از آنرو که دیگر بهر چه نمیشد حتی به چاپ آشکار آن هم پرداخت و چه از آنرو که دیگر زمان مناسبی برای باز نویسی آن بر بنیاد اندیشه های نوین فراهم نبود و چه از آنرو که خود این اندیشه ها هنوز خود توانی نیامده بودند و چه از هر روی دیگری، بهر رو، این کار شدنی نبود. و نشد. کتاب "جنگل و شوروی" به همان سان ماند، و فقط مقاله "اکتبر و اندیشه های لنین درباره انقلاب" از آن چیده شد. و در عوض این آرزو پیوسته ریشه گهرتر شده است که زمانی بتوان روابط جنگل و شوروی را از نو چنان نوشت که از یکسو لغزش و خیانت شوروی بنا باندیشه های خود لنین نمایان شود و از سوی دیگر نادرستی لنینیسم بر بنیاد "انقلاب" و در پهنه، کردار موشکافی شود و از سوی سوم لغزشها

و خیانت‌های شوروی در روزگار لنین، نه صرفاً در محدوده جنبش جنگل بلکه بویژه در پهنه جهانی بررسی شود و از سوی چهارم آشکارا نشان داده شود که دوری از کمونیزم و غلبیدن به اردوگاه دشمنان طبقه کارگر، نتیجه پرهیزناپذیر ره‌پوی در بن‌بستی است که لنینیسم نامیده میشود. بن‌بستی که بویژه بنام "همزیستی مسالمت‌آمیز" خوانده میشود.

با اینهمه بسی نکوهیده است اگر همینجا بازهم افزوده نشود که هیچکدام این سخنان بدان معنی نیست که حتی پس از پایان کتاب "جنگل و شوروی" نیز بآنچه اینک پیشکش شده است موهوم رسیده بودم. هرگز! و برای اینکه از تولیدگیهایی که حتی پس از "جنگل" بر مغز چهره بود نمونه‌ی دیده شود، بد نیست با انتقادات یا خنده‌گین‌هایی نگاه کرد که به کتاب "انقلاب در انقلاب؟" نوشته "ژوی دبره" برگرفته‌ام.

و همچنین اگر از اثرات برای یاد نشود که جنبش چریکی سیاهکل - تهران به پیشگامی "چریک‌ها فدایی خلق" در تبلور واپسین اندیشه "انقلاب" داشت، از فرومایگی نویسنده یاد شده است. خود اینک مقاله "اکتبر و اندیشه‌های لنین درباره انقلاب" در سال ۱۳۵۰، یعنی چهارسال پس از نوشتن آن به چهره "انقلاب" درآمد، بخودی‌خود گواه دادگر اثرات برای است که جنبش مسلحانه "چریک‌های فدایی خلق" در پالایش و درچیدن آن نوشته و این اندیشه کرد. جنبش سیاهکل - تهران، واپسین پالایشگاه اندیشه "انقلاب" بود که همواره پالوده‌ها^۲.

"جنگل" و "انقلاب" در اروپا
گفتنی است که یکی از دوستان که بنویسنده محبت فراوان داشت، تنها با انگیزه مهربانی‌های بسیارش، هم کتاب "نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل" و هم نخستین دستنویس "انقلاب"، هر دو را در تابستان سال ۱۳۵۱ بارویا برد تا شاید بدست برخی از کوشندگان "ایرانی در اروپا" به چاپ برساند. رفتن آن مهربان همزمان شد با شاهکار خائنه [زهر] شاه "کارها همواره خائنه اند. مگر کار شاهان جز خیانت هم چیزی هست؟" سردار نیک مردان روزگار مهندس رضاعسگره^۳ و ناچار نویسنده پاك فراری شد. و تاکنون از سرنوشت این دو نوشته در اروپا، هیچگونه آگاهی نتوانسته‌ام بدست آورم.

"انقلاب" در ایران
لیکن در همان سال ۱۳۵۱ نخستین چاپ پلویکی^۴ مرکبی آن بنام "شورش" در ایران سامان داده شد. و بدنیال آن نیز کوشش‌هایی برای افزودن برخی مطالب دیگر بآن شد. که سرانجام در تابستان ۱۳۵۲ سرو سامانی بهمه آنها داده شد و چند نسخه تاییی از آنها درست شد که برای خرده‌گیری به "چریک‌های فدایی خلق" داده شد. با اینهمه، کوشش برای افزودن مطالب دیگر بآن پایان نگرفت. در نتیجه کوشش تازه‌ی آغاز شد. اینبار تلاش شد که درباره‌ی مشخصات آن دگرگوتهایی داده شود:

الف - نثر آن هرچه مادی‌تر شود. از عری نویسی پرهیز شود.
ب - نام آن که نخست "شورش" گذاشته شده بود، عوض شود و "انقلاب" گذاشته شود.
پ - مطالب نویسی در برخی زمینه‌ها بدان افزوده شود.
ت - بخشی بنام "یادبودها" برایش گشوده شود و در آن از مشتی خاطراتی که نویسنده از برخورد دیگران نسبت به "انقلاب" به یادش مانده بود، یاد کند.

این کوششها آغاز شد. ولی هنوز به نیم نرسیده بود که رفیق "مادر" دستگیر شد و این کترین ناگزیر به ترک خانه شد. البته آن دستگیریهما بهمرأه مشتی دیگر از نوشته ها، از خانه بیرون کشیده شدند.

در فروردین ۱۳۵۳ مطالب در پیرامون "همزیستی و سلامت آمیز لنین" نوشته‌ام که اینک بصورت بخش دوم از دفتر دوم پیشکش شده است. بدینسان دفتر دوم که نخست از یک بخش ساخته شده بود، اینک دو بخش شده است. درخواستم دفتر سوم را نیز دو بخش کنم که بعلت در دسترس نبودن منابع مناسب از یکسو و کمبود فرصت و امکان مساعد از سوی دیگر، این کار ماند برای پس از این. خواستم برای دو بخش کردن دفتر سوم این بود که یک بخش آن مربوط به "درون شوروی" باشد و بخش دیگر آن مربوط به روابط شوروی با جهان. بهر رو، این بخش دوم ماند برای بعد! لیکن مطالب "یادبودها" این مطالب نیز یکسر برداشته شد.

پرسش هم هست که بایستی همینجا پیش کشید و پاسخ داد:
پرسش اصولاً چرا گفتار "اکتبر" و اندیشه های لنین درباره "انقلاب" برای کتاب "جنگل" نوشته شد؟

بهرای نوشته "جنگل" خود بخود این پرسش را پیش کشید که چرا کار اکتبر و شوروی همچنین سازشکار ننگینی کشید؟ و آنها تا بدان اندازه زود؟ مقاله یاد شده کوششی بود برای پاسخ همچنین پرسشی که اینک نوشته "انقلاب" چنین خاصیتی را نیز دارد، منتها آنچه در آن مقاله یکراست بموضوع جنگل و شوروی مربوط میشد، در اینجا فرو رفته شد.

در پیرامون نشر

شاید این پرسش برای بسیاری پیش آید: چگونه است اندیشه‌های هرگونه "میز" و "کشور" و "میهن" و اینجور چیزها را بیرون از مرام طبقه کارگر میدانند و ضمناً بحقیقت پرولتاریا و مرام آن باور دارد، آری چگونه است که با اینهمه یکچنین نثری را برگزیده است؟ این نثر آیا حتی "شوونیستی" نیست؟
پاسخ: اینکه چنین نثری "شوونیستی" هست یا نیست، پرسش پژوهش انگیزی است. لیکن داستان گزینش این نثر:

از آنجا که نویسنده نوشته های طنز و یا لورفته‌های هم از زمانهای جبهه ملی دوم داشت، در نتیجه "سازمان امنیت برای دشمنان توده" از شیوه نوشتن نویسنده آگاهی داشت، و پس ناگزیر این اندیشه پیش آمد که برای نوشته های مخفی نثر دیگری گزیده شود. این بود که این نثر، یعنی فارسی نویسی بشیوه شهید کسروی برگزیده شد. بدینسان این کار، کاری یکسر "امنیتی" بود. لیکن از زمانی که برخی نوشته هایی که بدین شیوه نوشته شده بود، در بیرون از روابط درونی ما پخش شد، خرده هایی فراوان از آن گرفته شد که ناگزیر کوشش شد تا هر اندازه که میشود آنرا تخمیر دهم و بصورت نثری معمولی در آورم.

البته بدل کردن یکبارچه آن بیک نثر معمولی، نیازمند آن بود که کتاب بیکباره کنار گذاشته شود و یکبار دیگر از نو نوشته شود. و این، دیگر برام شدنی نبود. ناچار بشیوه اصلاح کاری پناه بردم و بخود پناه دادم که اصلاح کاری نیز کاری بنیادین نیست. پس، همین در آمد که نگریسته میشود.

گذشته از این، گرفتاری تنها بر سر اصلاح کاری نیست، راستی را که این کمترین با این نثر خود هم گرفته است، و پس رها کردن یکباره آن نهازند زمان است، بر آنم که نثر کنونی نسبت به پیش کلی آدمیزادانه تر شده است، هر چند نه کاملاً.

پوده نوری

نماید رسوا نکرد که بسیاری از کسانی که به نثر خرده میگرفتند، راستی را که کاری جز نثر نقی اپورتونیستی نمیکردند، آنها از یکسو مفاهیم "انقلاب" را در ت نمیدانستند و از سوی دیگر دلیلی برای نادرستی آن نداشتند. این بود که بر همان همه جا آهوزان اپورتونیزم پناه میبردند و با نثر نقی حاشیه میسازیدند تا اصل موضوع را پنهان دارند. زیرا جان همه سخنان آنها برای خرده گیری به نثر این بود که نثری توده بی نیست، آیا نادرست میگفتند؟ مسلماً نه! این نثر، نثری آرایشی هم هست ولی راز کار جای دیگری است. راز کار اینجاست که شرایط مشخص ما چنان است که ما بر راستی با توده ها در ارتباط نیستیم. و پس نه تنها "انقلاب" بلکه حتی اعلامیه هایمان هم بدست توده نمیرسد، تا توده بی بودن و نبودن نثر، بصورت یک گرفتاری عینی مطرح باشد یا نباشد. پس، اینکه توده از این نثر سردر میآورد یا نمیآورد، همانند یک انتقاد مبتنی بر واقعیات مشخص و نه انتزاعی - صرفاً بدانهنگام مطرح است که رشد جنبش "انقلاب" را بتوده ها نیز برساند. و پس آویختن بر همان انتقاد در "اصل"، برای نتیجه گیری در واقعیت مشخص که آشکارا بهیچ بیان "اصل" ندارد چیزی جز یک جنجال شناخته شده، اپورتونیستی نیست.

آخر جنبش کنونی در روزگار نطفه بی است. و درست از همین رو رویه گرفته نبروهایی که در کردار در آورد گاه نبرد جای گرفته اند و حتی بخش عمده نبروهای حاشیه بی کنونی - یعنی آنها که هر آینه تفنگی بزمین افتاد آنها با پنجه های وفادار خود فعلاً بر میدارند - روشنگران انقلابی میباشند. و رویه گرفته این روشنگران یا دبیرستان را به پایان رسانیده اند و یاد اشجو هستند و با بسا از آنها از دانشگاه هم گذشته اند. و پس اینک توده و طبقه کارگر تنها در محدوده پیشتا زان رزمنده و انقلابی خود با ضد انقلاب جنگ رویاروی برخاسته اند و خود، هنوز بانوهی، از پهنه نبرد بدورند. و حتی چفتاچفت رزمگاه نیز جای نگرفته اند. اینست چهره بی که میتوان از نمای عینی جنبش انقلابی کنونی کشید. زیرا که خود چنین است.

از اینرو روشن است که این نوشته نیز در پهنه همین نبروها در گردش بوده و تا بسا زمانهای دیگر نیز همچنان در همین پهنه خواهد چرخید.

و پس راستی چیست؟ راستی اینست که:

الف - اینگون خرده گیران چون از یکسو با خشکیده مغزی، مارکسیزم برخورد میکنند و از سوی دیگر حتی آگاهی بنیادین و استخوان داری از مارکسیزم ندارند، و پس، چون نبروی منطقی برای برخوردی ریشه بی با خود موضوع را ندارند، اینست که ناتوانی منطق خود را با پوشش "توده بی" بودن شیوه نگارش میپوشانند. که پوششی است که همه تار و پود آن اپورتونیستی است. من میبایدیم که این نثر توده بی نیست - زیرا بر راستی هم که توده بی نیست - و پس میبایدیم که توده از آن سردر نمیآورد. لیکن پرسید نیست: تو که چنین خرده بی را پایه منطق و ستیزه بسا جان "انقلاب" میکنی، آیا تو خود از آن سردر میآوری یا نه؟ اگر میآوری - که چون در جایگاه روشنگران و درس خواندگان جای گرفته بی باید هم سردر میآوری. که اگر نبرواری گناه تو هم هست. آری، اگر تو خودت سردر میآوری، پس تو به جای اینکه خونت را به کاره برای نا توده بی بودن نثر

بجوش آوری و فغان راه اندازی، تخیلیت بگوهر اندیشه بهبود از ا اگر گوهر اندیشه ازین ضد کارگر
و ضد انقلابی بود، چه بهتر که شیوه بازگو کردن آنها توده بی و کارگری و انقلابی نیست که مباد
ساده دلان را گول زند. و اگر گوهر اندیشه کارگری و انقلابی است، آنگاه تو که این تکیه را هم
داری که بزبان توده بنویسی، این اندیشه کارگری را با شیوه بی کارگری نیز بنویسی. در واقع
فرض کن که به زبانی خارجی نوشته شده و تو میخواهی ترجمه کنی.

پس اگر بیکباره شیوه نگارش آویخته بی و پرتوان جهانتاب هو چهگری را از هر سو پرتوان کن کرده بی،
بگذار بسمع مبارک برساند که با همین نثر نا کارگری هم میتوان پرتوان بی و گفت که در
چنین روشی دست کم، هیچ جان کارگری یافت نمیشود و سراپای آن اهور تو نیستی است.

ب - نیروهای روشنگری این جامعه، بنا بقانون تضاد، هنوز بی آلوده، شرنگهای کشنده و تهاشی
فرهنگ و آموزش چهره اند. یکی از نمودهای این تهاشی اینست که روهمرفته روشنگران این جامعه،
خوش ندارند بخود رنج اندیشه و کلتجارهای مغزی را بدهند. بیشتر هواخواه راحت الحلقوم اند.
بیهوده نیست که هنوز در درون اردوگاه جنبش ضد استعماری ایران، از آغاز تا باکنون، اندیشمندی
انقلابی و پژوهنده بی اجتماعی که ارزش و توان همبستگی با دیگر اندیشمندان و نوآوران جهانی را
باشد، آفریده نشده است. و درخشانتین چهره های آن همچنان کسانی چون شهید باب، شهید
آقاخان کرمانی، شهید کسروی، شهید ارائی هستند.

و این بیماری بی ایج دانستن اندیشه و پرهیز از تفکر نیز همچون عاملی برای خردگی گیری از شیوه نگارش
این نوشته بکار رفته است.

بایسته است همیجا افزود که خواست این کمتین این نیست که خود از قانون تضاد رهاست. بهیچوجه
ب - در میان کسانی که به نثر خردگی میگیرند برخی کسان نیز هستند که بدون اینکه بخواهند
کاستیهای خود را در زیر پوشش دفلکارانه "توده بی" نبودن نثر - بد انسان که یاد شد - پنهان
دارند، بازهم از دشواری و نا آشنایی آن مینالند. که در درستی گوهر این - بن انتقادها نیز
گفتگویی نیست. منتها یک چیز هست که بد نیست گفته شود:

برخی مطالب بنا بگوهر شان اندکی دشوارترند. چه کسی مدعی است که "کامپتال" رفیق مارکس
"توده بی" است؟ یعنی توده ها و انبوه طبقه کارگر بسادگی از آن سرد رمیآورد؟ همین پرسش
برادر باره "ماتریالیسم و لنینیسم" لنین و بسا نمونه های دیگر نیز میتوان کرد!

تتها کسانی که حتی یک بخش از این نوشته ها را نخوانده اند، براین پند دارند که آنها را بسیار
ساده میتوان دریافت. از هرچه بگذریم گمان میشود که ریشه اینگون داورها دست کم اینجاست
که چون شنیده اند که مارکس و انگلس و لنین و دیگران از دشوار نویسی پرهیز داشتند و بشیوه
توده بی مینوشتند، بی آنکه خود این شیوه توده بی را در کردار بیازمایند، پنداشتنه اند که
هرگاه آنها را بخوانند بسادگی در مییابند و فوت آب هم میشوند. و گفتی انگیزتر اینکه از اینجاست
چنین نتیجه گرفته اند که حتی نخوانده هم فوت آید. پس چه بسا بی آنکه حتی اندک سیر
و مطالعه بی - اندیشه و تفکر که پیشکش - را در نوشته های آنها حتی سود بخش دانند، اگر
خود را بزرگترین و ورزیده ترین ثور بیسن کارگری نیز ندانند، فروتنی خاکسارانه بی کرده اند که برستی
ماه شرمناک است.

آنگاه بهتر میتوان به پومردگی اندیشه و پژوهشهای ریشه بی در این جامعه بی برد که بیاد آوریم
که رفیق انگلس در آنزمانها که هنوز خود میزیست و تازه در جامعه آلمان، با دلتکی و اندوخی

خشم آورد می نویسد :

... اصولاً واژه " ماتریالیستی " در آلمان اوسوی نویسنده گان جوان همانند لفظی درون تپس بکار گرفته میشود که با آن به همه چیز بدون مطالعه برچسب میزنند ؛ بدین معنی که " اثبکت " را روی هر چیزی میچسبانند و خیال خود را آسوده میکنند . لیکن برداشت تاریخی ما [یعنی مارکسیزم] پیش از هر چیز دستورالعملی است برای مطالعه ، و نه صرفاً امری برای ساختمان سازی از روی الگوی هگل . سرپای تاریخ را باید از نو مطالعه کرد . . . این کاریست که به ندرت انجام شده است . . . جمله پردازي ماتریالیزم تاریخی در باره همه چیز میتوان جمله پردازي کرد - برای بسیاری از آلمانیهای جوان تنها بدان کار میآید که شناخت تاریخی نسبتاً ناچیز خود را - تاریخ اقتصاد هنوز در تقدیق پیچیده است - بدستچاگی راست و درست کنند و سپس شاخ و شانه بکشند و گردن بگیرند . . . چنین بنماید که این آقایان میهندارند که همین اندازه برای کارگران بس است . کاش این آقایان میدانستند که مارکس بهترین کارهای خود را برای کارگران کافی نمیدانست و در نظر او جز عرضه کردن بهترین چیزها بکارگران ، جنایتی بود .^۸

سخن کوتاه : انتقاد به نثر همانند يك انتقاد حاشیه یی ، جای خود را دارد و درست است ولی هرگونه جانسپین کردن آن برای نفی گوهر مطالب ، خیلی صاف و پوست کنده ؛ اپورتونیستی است ، اپورتونیستی !

نهایت از دستة گل شاید لمن انگیزی که بآب داده ام ، خود چیزی نگویم ؛
از آنجا که با همه تفسیراتی که در شیوه نگارش خود داده ام ، با اینهمه هنوز کاملاً بشکل آدمیزادانه در نیامده است و از آنجا که دیگران نه بدین شیوه می نویسند و نه ترجمه میکنند ، اینستکه هر جا که مطالب از کتابی دیگر آورده میشود ، نثر بیگانه چنان فرق میکند که خواننده را از جهانی بجهانی دیگر میبرد . این بود برای ایجاد تعادل بدست بهتر و الاین زدم ؛ برخی واژه های مطالبی را که از زبانهای دیگر در کتابهای گوناگون ترجمه کرده اند ، چنان تفسیر داده ام که تا حدود امکان روند نثر در همه جا یکدست شود . یعنی بجای پاره یی از واژه های مهی آنها ، واژه های فارسی گذاشته ام . البته این بزرگواری را کرده ام که این نثر را در باره جملات کسانی که اصولاً خود بفارسی مطالبی را نوشته اند ، انجام ندهم !!

در عوض در عوض برای اینکه واژه های فارسی کامپش با آشنا را بتوانم برای خواننده اندکسی آشنا کنم بدین روش پرداخته ام که آن واژه را با واژه دیگری که آشنا تر است چنان بدین بار در کنار هم آورده ام و يك " یا " در میانشان گذاشته ام تا اندک اندک در خواننده جا افتد .

مثلاً : نگه یا شعوری ، سنتز یا همپاده ، اختصاصات یا خود ویژگیها ، و مانند ایشان .

خواری آیه پرستی

خواری دهشتناکی است که آدمی راوری در باره پرستی و نادرستی این یا آنچه را که میبیند و میشنود ، بکراست وابسته کند ؛ بنظر این یا آن پیامبری که پیشاپیش بدو بیعت کرده است و یا میزان آیهاتی که گوینده از آن پیامبر به همراه هر سخن نمودی از فلاکت اندیشه

خود بازسیگنید . وجه دردناکست که چنین شیوه بی بیان جنبش کارگری نیز رخنه کرده است .
 آخر ، اینهم نمود دیگری از استعمارزدگی مغزی و فرهنگی است که آدمی بجای اینکه آزمونهای همنس
 و خود ناشی از آنها بچون اصولترین ابزارهای شناخت خود برگزیند ، نخست بیاید و کسانی را بمانند
 پیامبر در دل خود بیآراید و سپس هیچ چیز را نپذیرد و رد نکند مگر آنکه انگ آن پیامبرانیسی
 در پای آن خورده باشد که از سوی نیروهای جادویی جهانی در فراسوی همه جهتهایها وار ازل
 برای پیامبری برگزیده شده اند . چنین رفتاری در هر مرام و فلسفه بی ، بهر رو ، بنیادی و یا انگیزشی
 داشته باشد ، راستی را که در مارکسیزم و مرام طبقه کارگر هیچگونه حتی سوییگی را که ندارد پیشکش
 درست ضد آنست . آیه و مارکسیزم ، ازین دشمن یکدیگرند .

لیکن تیره بختی پرولتاریا اینجا هم بداد دشمنانش رسیده است : بسیاری از آنها بی هم که دست
 دارند در راه طبقه کارگر ستیزه کنند و پیشتر مارکسیزم و آرمان کارگری باشند ، آیه پرستی را همیشه
 کرده اند . ولی این کترین در متن های پیشین " انقلاب " کوشید که از آیه آوری بهرهبرد . یعنی
 برای اثبات اینکه فلان اندیشه کارگری هست یا نیست ، خود را گزیر نکند که یک کامیون سنگ نوشته
 از گوشه و کنار کتابهای این و آن بیرون کشد و همچون برگه های بیچون و چرا به دادگاه داوری
 خواننده پیشکش کند . این کار ازین نکوهیده بوده . و هست .

با اینهمه ، این بیماری چندان همه گیر است که این کترین را نیز وادار کرد که برای گونه بی همساز
 با این بیماری ، مشت آیه از ایزدان آسمانی به پوست بیاورد تا بلکه قلبها اندکی آرامش گیرند . و
 آورده است . البته ما دلی سخت آگنده از چرک و خون ! و ما سینه بی سخت لهرز از اندوه سی
 جانسور .

بهر رو ، درست از همین روست که بخش " یادآورها " اینک بدانجا کشیده است که بجای اینکه
 ضمیمه بی برای متن شماره شود ، متن چونان پیوستی بر آن بشمار میآید .

از ساده دلی با اینهمه ، ساده دل نماید بود . و نباید پنداشت که براستی بیماری دلی
 همین حد است . بهر چه یکی از تفاوت های بیماریهای جسمی با بیماریهای
 روانی در آنستکه بیماریهای جسمی مستقل و جدا از اراده آدمی خاسته
 را بنمایش میگذارد و بیماریهای روانی را آدمی بنا بر اراده و خواسته های تو در تویش بگونه های
 گوناگون در میآورد ، چنانکه روی هم رفته آن بیماری را بگونه بی نشان میدهد که براستی خود آن
 نیست ، دستکاری شده است . رنگ آمیزی شده است . ریشه عوض کرده است .

در زمینه بحث یا جوش اینجا نیز بیماری آیه پرستی براستی به همین سادگیها هم نیست . راستی
 را که اغلب آیه پرست نیستند ، پیامبر پرستند . به چه معنی ؟ بدین معنی که اغلب سخن پرست
 گوهر آرمان یا ایدئولوژی نیست ، سخن پر سر آدم معینی با ابعاد نینگی و زندگی و خود ویژگیهای
 مادی ثابت است .

نخست از نمونه های مذهبی مثالی زده شود :

مثلا روی هم رفته سخن پر سر " قرآن " و " آیات " آن نیست . در قرآن هر چه نوشته شده یا نشده
 مهم نیست ، مهم اینستکه شخص اصولاً در برابر بزرگان و دشوایان دینی چگونه دست بسینه میبندد
 و چگونه حتی یک نیم لکه خطای سهوی هم بر دامن آنها نمی بیند و چگونه مطلقاً در برابر گور و گنبد
 آنها بخاک میانند و زاری میکند . بکاره را گویم : سخن پر سر آرمان پرستی نیست ، سخن پر سر
 شخص پرستی - و حتی نه شخصیت پرستی - است .

در زمینه مرام کارگری نیز کار به همینجا کشیده است. مثلا این آیه که خود بر بنیاد آیه بی ازماریس - انگلس ساخته شده است. از لنین است:

روزیونومز ۱۰۰ اصل دینیه "مانیفست کمونیست" را که میگوید: کارگران مهین ندارند باطل میکند.

این يك آیه است دیگر؟! و آیه پرست کسی است که هرکس را که "اصل دینیه" کمونیست را کتبه کارگران مهین ندارند باطل "کند". "روزیونومز" اینها را کتبه کند. حال بیا و بگو که خوب! مگر نه اینکه لنین خودش این اصل را باطل کرد و شوروی را بگونه "یک کشور جداگانه" در آورد و برای طبقه کارگر جهان مهین های جدا جدا ترسیم کرد؟ پس لنین نیز بار دیگر روزیونومزها فروقتید.

و یا مثلا لنین از یکسو این آیه را از رفیق مارکس - انگلس میآورد:

خلاصه: کمونیستها در همه جا پشتهبان و یار و یاور همگی جنبشهای انقلابی هستند و وضع حاضر اجتماعی و سیاسی میباشد.

و از سوی دیگر مسیور و تشتمین سفیرکبیر شوروی در ایران، در زمان خود لنین ضمن نامه بی که برای جنبش جنگل مینوید انقلاب را اصولا برای ایران "زیان بخش" تبلیغ میفرمایند و انقلابیون را به "خلع سلاح" و تسلیم بدولت مرکزی راهنمایی میفرمایند و لنین نیز نسبت به این سیاست مسیور و تشتمین در ایران رأی "کاملا موافق" میدهد.

آیا بر پایه اینچنین رفتارها و آنگون آیه ها نیایستی نتیجه گرفت که پس لنین از "مارکسیزم" و "کمونیزم" دوری گزیده است؟

بدیهیست که بدینسان آیه پرست میبایستی بعلت خصلت آیه پرستیش به لنین دست کم خرده بگیرد و به آیات بچسبد. ولی در کردار درست به همین گون است که نیست. زیرا درست در همینجاست که دیده میشود کسی که خود را همانند آیه پرست جا میزد، حتی آیه پرست هم نیست، شخص پرست است. و پس، بسادگی آیه را بکناری میافکند و شخص لنین را بر سر میگیرد و هیاهو هم بپا میدارد که آهای! کفر میگویند!

بدینسان دانسته میشود که بیماری شخص پرستی تازه خود را در پشت بیماری آیه پرستی پنهان داشته است. یعنی در واقع شخص پرست نخست میکوشد که خود را اصولا آدمی بسیار علمی و وارسته از هرگونه خشکیده مغزی و پرستش بازی جا بزند. ولی کمی که انگولکش میگی و خراشش میدهی، میگوید که خود را دست کم آیه پرست قالب بزند. پس از انگولکش بیشتر و خراش بیشتر است که سرانجام دانسته میشود که اصولا شخص پرست است و حتی نه آیه پرست.

ولی جرب این زبختی نیست. هیچکس نمیتواند جرب را بجای لکت زبان بچپاند. و یا جذام را نمیتوان بجای گل موه جازد.

بهررو، بسادگی پیدا است که همه آیاتی که در بخش "یاد آورنها" گرد آمده اند، برای شخص پرستان باندازه یک پوست پیاز هم وزن ندارند. آنها صرفا بدنهال آینه که شخص لنین در "انقلاب" سرنوشتش بکجا میرسد. آیا باز هم پیامبری بدون اندکی لغزش است و میبایستی سه روزی هفده رکعت بلکه همچنان بگونه بی شبهانه روزی نیایشش کرد؟ یا اینکه میبایستی چونان انسانی که تاریخش دیرگامیست سپری شده، بتاریخ گذشته ها سپرد و بسوی آینده ها ره کشید، آنها را از راهی دیگر و بدون لنین؟

و بخود آشکار است که همینکه بنگرد که سخن بر سر سهردن لهن بموزه تاریخ است، آنگاه دیگر جهان در برابر چشمانش تیره و تاریک میشود و بناچار میکوشد تا همه چیز، ولو خورشید را، بلجن بکشد تا شاید جهان را روشن کند! حال آنکه برستی، این جهان نیست که تیره و تاریک شده است، این گواه آنستکه آنها از جهانی تیره و تاریک آنگاه پای بجهانی روشن نهاده اند و بناچار تازه دیدگاه نشان سیاهی و سرشان گیج میروند. استفرغ هم بدنهالش خواهند داشت. و چه بلك؟

کمونیم ———
دانش است
ونه کیش

در اینکه کمونیزم دانش است و نه یک کیش یا مذهب، همه در گفتار موافق هستند. ولی در کردار چه؟ در اینزمینه نیز همچون مسا زمینه های دیگر اختلاف و جدایی همیشه در کردار، یعنی درست همانجایی آغاز میشود که گواهی دهنده ایمان راستین و ادعای دروفین بان مفاهیم است که در

لفظ گفت ————— میشود. چگونه؟ بدینسان که همه کس در نهایت هنرمندی آماده است هزاران بحر طویل فرا دربار، اینکه "مارکسیزم شریعتی جامد نیست" بنویسد و بدکله کند و در کمال سخنوری در پیرامون اینکه دیگر مراسمها و همه کیشها بگوهر خشک و جامدند، داد سخن دهند ولی همینکه در کردار کسی کوچکترین خردی میخواهد بمارکسیزم یا لنینیزم بگیرد، بدون درنگ مشتها گره میشود و قنداقه های تفنگ بالا میآیند و با نهری هرچه تماقتر بد همان گوینده گوینده میشود که یعنی که مخور!

راستی را که میتوان گفتار و کردار اینچنین کسان را بدینسان بازگو کرد: مارکسیزم و لنینیزم شریعتی جامد نیستند لیکن اگر کسی کوچکترین شکی در باره "درستی ناب و جاودانه" آنها، ولو در یک بخش فرعی بکند، چنان اوراقش میکشیم که هیچ اوراق چی کهنه کاری هم توان جمع و جور کردنش را نداشته باشد.

و البته این درست همان شبهه، برخوردار پیروان کیشهای گویا آسمانی است، منتها آمیخته با این نزاکت و فلکارانه زبانی که برخوردار ما با اندیشه ها و گفته های بنیانگذاران مرام کمونیزم، برخورداری علمی یا دانشین است و نه خشکیده مغزانه، همچون خشک مقدسان!

آخر اگر درست است — که درست است — که "کمونیزم دانشی است که شرایط رهایی طبقه کارگر را بررسی میکند"؛ و اگر درست است — که درست است — که این بررسیها میتوانند درست ناب تنها و به لفظها و کاستیهای فراوان نیز آفشته باشند؛ و اگر درست است — که درست است — که بنا بگوهر دانش، همواره میتوان در باره هر بررسی شک کرد، و پس، همواره میتوان بررسیهای مارکس و انگلس و لنین و مائو و دیگران را بر پایه نتایجی که در کردار داده اند و بر پایه واقعیات عینی، به بررسی نویسی گرفت؛ و اگر درست است — که درست است — که از آنجا که بررسیهای مارکس و لنین و دیگران تنها نمونه هایی از "بررسی شرایط رهایی طبقه کارگر"ند، و تنه یگانه "بررسیهایی" که در درستی ناب آنها هیچگونه شکی نمیتوان و نباید کرد، ولو واقعیات چیز دیگری را بگویند... پس اینهم درست است — که درست است — که میتوان و باید منتظر نمونه های دیگری از "بررسی شرایط رهایی طبقه کارگر" بود. و پس، هرآینه هرگون "بررسی" تازه بی را با تیغه نم و نازک سرنیزه و یا پاشنه خوش تراش چکمه و یا جمله پردازیهای هنرمندانه بهتان... روبرو کردیم، آنگاه آشکارا و در کردار ثابت کرده ایم که باین اصل که کمونیزم "دانشی است که شرایط رهایی طبقه کارگر را بررسی میکند" ایمان نداریم، آنگاه آشکارا و در کردار ثابت کرده ایم که با لنین و دیگران همانند خدایان و پیامبران صون از خطا برخوردار میکنیم... هرچند

گوشی گوش سوگندنامه امضا کنیم و به در و دیوار بچسبانیم که بنظر ما " لنینیم شهمنی جامد نیست " و " لنین را بمانند يك پيامبر از يهاى نميكنم " .
 زیرا یکی از رهنمودهای مارکسیستی، درست همین است که ابزار شناخت هیچکس را نه سخنانش بلکه کردارش باید گرفت .

چرا جنبش کمونیستی دچار اینچنین بیماریهای هولناکی شده است ؟
 بهتر است برداشتی را که از شش سال پیش در این زمینه نوشته شد ، چونان یکی از ریشه های آن باز نویسی کرد :

... هر طبقه پیشرو ... بی هر اندازه دشواری و بدبختی ... داشته باشد ، شوربختی و دشواری طبقه کارگر در این میان از همه سراسر است ، و این ممتاز بودن طبقه کارگر در این خلاصه نمیشود که استعمار - ارتجاع در چهره طبقه کارگر اصولیترین و جاودانه ترین و خطرناکترین و تاریخی ترین دشمن خود را میگرد . این نه شوربختی و نه دشواری ویژه هیچکدام نیست . این خود واقعیت تاریخی و عام زندگی انقلابی طبقه کارگر است . راستی اینست که طبقه کارگر در سراسر جهان ، و پیش در جامعه ما نیز دچار یکی از بدترین بیماریهای خود شده است . این بیماری که " شوروی زدگی " نام دارد ، میکروب آن در ایران حزب توده و همه آن فرهنگی است که " توده ییزم " نامیده میشود . توده ییزم - که خود زاده شورویزم است - این جرثومه پلیدترین و بدترین گونه انحراف ایدئولوژیکی و ضد کارگری در سرپای فرهنگ انقلابی طبقه کارگر ، فرهنگ انقلابی طبقه کارگر را همچنان لجن و کثافتی کشانده است که رهایی از بیماری آن ، برآستی نمودن پریسج و ختمین و دشوارترین و در نتیجه اصولیترین دور ستیزه طبقه کارگر برای تدرستی و سلامت خود جهت چیرگی راستین بر ارتجاع - استعمار شمرده میشود . در پیوسته این ستیزه است که طبقه کارگر میتواند به مهمترین سلاح طبقاتی خود ، یعنی آرمان خود دست یابد ... سخن کوتاه : ستیزه با شورویزم به همان اندازه درنگ ناپذیر و حیاتی است که ستیزه با امپریالیزم ... بدیهیست که فلسفه و اندیشه ای که شورویزم مینامیم ، رویهمرفته همان انحرافات و بیماریهای انترناسیونال دوم است . ولی آنچه اینک همان بیماری را اینسان خطرناک و مهم کرده است ، قدرت " است ... شورویزم از قدرت سرریزه برخوردار است . ۱۲

پسرو ، با " جمله پردازیهای ماتریالیزم تاریخی عیاش کردن ؛ دانستگیهای ریشه نگرفته و سرسری خود را سبکفزانانه بنیادهای استوار فرهنگ طبقه کارگر گرفتن ؛ " واژه های ماتریالیستی را بمانند لفظی درون تپس بکار " بریدن ؛ شیوه " برجسب زدن " را بجای گند و کاوها و اندیشه های دانشین و برخورد های مارکسیستی نشانیدن ؛ اندک دانستگیهای سینه بسینه و روزنامه ای و رادیویی خود را " بهترین کارها " و بهترین ارفمانها برای " کارگران " پنداشتن و بدینسان بگونه ای خود بخودی بکارگران اهانت کردن ؛ حتی بدین دلیل که تنگناک ضد انقلاب شمشیرکش ایستاده ایم خود را بی نیای از مطالعه و پژوهش و پژوهش و شک و اندیشه در باره داده های پیش سین تئورهای جنبش کارگری دانستن ... باز هم آلودگی به بیماری شورویزم است ، هرچند با دلاوریهای رزمی و شکوهباری آمیخته باشد که از ضروریات ره پویی در راه کمونیزم است .

سُقْلَمُ همه اینها را ، آنها اینمان می‌پرده و شاید حتی تند ، همچنین از آنرو می‌پرسم که بلکه رزمندگان که پاکبازانه جان در راه نبرد با ضد انقلاب می‌دهند و خونهای بید ریخ خود را بامید رستگاری طبقه کارگر دلیرانه بکشتزار تاریخ می‌پاشند ، اگر شده حتی تحریک کم تا شاید برای پاسخگویی باین نوشته و حتی بکوری چشم این کمترین هم که شده ، بطالع و پژوهش و پژوهش باندیشه می‌ریشه بی در فلسفه و بنیادهای فرهنگ پرولتاریا بپردازند . زیرا برآیم که اگر " انقلاب " دست کم انگیزه آن شود که مخالفین آن و سبب مطالع و بررسی ریشه می‌گسترده ، مارکسیسم و لنینیسم و دیگر نوشته های جنبش کارگری و پژوهش رنج اندیشه های گنجگوارانه در باره آنها را بخسود هموار کنند ، باز هم پیروزی بزرگی بدست جنبش کمونیستی در این سرزمین افتاده است .

با اندوه راستی را که سخت جگرخراش است آنگاه که آدمی پیامهایی اینسان دریافت میکند : مصطفی به لنین خنده گرفته . برای پاسخ دادن باین خنده ها بایستی دست کم همه نوشته های لنین را خواند . خود " آثار منتخبه " لنین " چهار دفتر است که از سه هزار صفحه هم میگذرد . کی میتواند اینهمه را بخواند ؟ فرصت نیست . مگر مردم بیکارند ؟^{۱۳} آری ، کی میتواند نوشته های لنین را بخواند ؟ مگر آدم بیکار است ؟ ولی با اینهمه میتوان لنینیست بود . با اینهمه هرکس " بیکار " بود و اینها را خواند و خنده های بغمناز رسد و آن خنده ها را با توده ها و طبقه کارگر در میان نهاد تا بررسی شود ، پشاپیش روشن است که پاره می‌گوید .
پاره ناب !
از دیدگان آدمی جرقه می‌جهد !

سنت اندیشه کشتی

آلودگی زندگی و بار آمدن در پهنه بی سرشار از زوضی و توسری خونهای بی شمار استبداد بی پیر بردن زبان بگترین بهانه ، گویند منفرحتی برای شادی و تفریح ، خفه کردن هرگون اعتراض بسرای " امنیت " بگور سپردن هراندیشه نوینی بدین منطق آزادمنشانه که " تو را چه باین عطا ؟ " سخن کوتاه : فرمانروایی دنیای خودگامگی پلیدانه شاهنشاهی ارتجاع - استعماری برجامه ، باعث شده است که حتی بیکارگران با این پدیده تنگین و تهاوی بار ، خود نیز به آلودگیها آن آلوده باشند . کما اینکه حتی بسا از آنها که میخواهند با این خودگامگی سیاه و تهاوی آفرین نیز نبود کنند ، خود در همین حال با همان شیوه ها با اندیشه ها و اعتراضهای نوین ، با اندیشه ها و اعتراضهایی که دلپسندشان نیست رهرو میشوند و میکوشند تا بشیوه های گوناگونی که سرراپا پیراسته از هرگون منطق و دلیل است و در عرض بیکارچه مشت و بهتان و سرنیزه و هو چهگری است ، آنها را بگور سپارند .

رو به حرفه آنچه تاکنون در پیرامون " انقلاب " هستی از رزمندگان انقلاب دیده ام ، درست بر پایه چنین سنت اندیشه گشانه می‌است .

البته شکی نیست که روزگار بهمین سان نماند . و شکی نیست که سرانجام " همه چیز " تعادل خود را خواهد یافت " ^{۱۴} با اینهمه باید دانست ، و بخوبی هم باید دانست که رفتار آنها که ساده دلانه و س ، ناآگاهانه بشیوه های غیرمنطقی و قلدرانه آغشته است ، دست کم ، خود بهترین زمینه رهش و پرورش کسانیت که نبرنگ بازار می‌کوشند تا بلکه قزاق منشسی و قرچی بازی روسپانانه خود را که از گوهر ناکارگری و بلکه ضد کارگریشان شفته است ، بر جنبش چهره کنند .

د و درخواست

از يك دیدگاه این نوشته تنها از دو بخش ساخته شده است: یکی مسایل و مواضع و روشها و بنیادها و روشها. و دیگری مسایل و موضوعاتی که گویای برخی اختصا مات یا خود ویژگیهای شایسته است. از میان برداشتن انتقاداتی که به خصوص ویژگیهای شوروی گرفته شده. برای يك انقلاب کارگری آگاه و رسیدن بکمونیزم، پس نیست. باینستستی به "بنیادها" پرداخته. باینستی ازین آغاز کرد. پس، هرکجا شیوه نوشتن و یا معنی واژه ها چیزی جز چنین مفهومی را بازگفت، به ناتوانی نویسنده در هنر نویسندگی و نادانی از معنی درست واژه ها وابسته است. دچار پندار نباید شد. وحشی خواننده آزاد است آن جملات و واژه های نارسا و یا بد رسا را بد انسان در آورد که صرفا یکچنین اندیشه بی را از آن بگیرد.

د و: "انقلاب" نوشته صیقل نیافته بی است. و تا بدانشگام هم در رودخانه انقلاب پروتسده. اندیشه ها و آزمونهای انقلابی فلشها نخورد، همچنان بی صیقل خواهد ماند. و درست از همین رو هم هست که از همه انقلابیون و ویژه کومنیستها با پیگیری و سماجتی هرچه بیشتر درخواست میشود که بر خورد خرد گیرانه را دریغ نکنند. بگفتاری دیگر: "انقلاب" اینک به "بحث" گذاشته میشود تا پس از گردآوری و جمع بندی دید دیگران، باری دیگر پیشکش شود. "انقلاب" دفتر گشوده بی است. آنرا نمیتوان کتره بی هست. انقلاب، خود دفتر خود را میبندد. و پس، مادام که دفتر یعنی انقلاب در تاریخ آدمی گشوده است، هیچ دفتر نظری از انقلاب نیست که بتوان در اندیشه هست. دفتر یعنی انقلاب با آفرینش دفترهای نظری هرچه ژرفتر و هرچه راستین خود دفترهای ناانقلابی را که انقلابی پنداشته شده اند، میبندد. و بسته باد!

اقتصاد

این بررسی از گوهر اقتصادی آشکارا تهی است. و بگفتگوست که این، يك کاستی روشه بی است. ولی از آن هم گنبری نبود. زیرا این کترین کار زمینه اقتصاد چندان بیخ است که بهر چه نمیتواند بدان بپردازد. و اگر هم گهگاه مطالب جسته گشته بی یاد شده است بیشتر رونق سهامس و فلسفی آن به بحث گذاشته شده است.

بهمروز، اینکه چگونه میشود این کاستی را از میان برد؟ پرسشی است که در انجام آن اینسک کاری از این کترین برنماید. دست کم تا زمانی که وضع دانش و آگاهیم از اقتصاد همین است که هست: هیچ!

برخی علل که بنوشتن

"انقلاب" کشید

انگیزه ها "انقلاب" از چه رو نوشته شد؟ "انقلاب" از چند رو نوشته شد: يك - سرگذشت آزمونهای انقلابی گتجاگج جهان که با انگ کارگری آوازه در کرده اند برای بسیاری این پندار بی ایمانانه را آورده است که پس: تحقق کمونیزم، خود بگوهر ناشدنی

است؛ که پس از جهان کمونیزم، جهانی پنداری است؛ که پس از آرمان کمونیزم به آوریدند ابراهانیهای
مفروضهای بیمارستان که پیش با افتاده تنه بیماریشان همین پندار تراشی است، کما اینکه آزمونهای انقلابی
شوروی و چین و دیگران آشکارا چنین نشان میدهد.

ولی، بی غراس از همه شوریدگیهایی که این روزگاران با فرا گرفته است، بایستی آشکارا گفت که از گذر
اندیشه های ویژه، لنین، از گذرگاه لنینیزم، از گذرگاه "همزیستی مسالمت آمیز لنینی" ، هرگز
طبقه کارگر کمونیزم نبردند. زیرا همزیستی مسالمت آمیز و لنینیزم گذرگاه کمونیزم نیست، ناگذر
گاه کمونیزم است.

چهره یی که در نگاه هیست شوروی نشان میدهد، اندک گاهی نیست که چین مینمایند و کوبا نیز همین
را بنمایش گذارده است و بسی زودتر از آنچه بتوان پنداشت، ویتنام نیز همین را نمایان خواهد
کرد.

این آزمونها و پیش بینیها، هرچند از یکسوی پایه های دید انبوهی کسان را درباره درست یا نادرست
پرولتاریا و دورنمای کمونیستی جهان لغزانیده و با زهم میفزاند و هرچند از سوی دیگر آب به
آسیاب دشمنان طبقه کارگر ریخته و با زهم میریزد، ولی راستی را که این آزمونها هیچکدام بنیادهای
اندیشه و جهان کمونیزم را سست نکرده و نمیکنند بلکه سستی پی ها و شالوده های خود را، و آنهم
درست به علت دورنشان از بنیادهای کمونیزم بنمایش گذارده و میگذارند.

"انقلاب" کوششی است برای نشان دادن ریشه هایی از این لغزشها و همچنین نشان دادن آن گذر
گاه درست و شورانگیز ولی سخت دشواری که بر راستی به پیروزی راستین طبقه کارگر و تحقق جهان
کمونیزم میانجامد.

دو - وظایفی را که لنین برای حزب طبقه کارگر پیشنهاد میکند، ولو اینکه روزگاری کامل و درست بود
- که البته هرگز کامل و درست نبود - ولی شاید روزگاری پدید می آید - دیگر بسی ناقص و حتی بسی
نادرست است؛ حزب طبقه کارگر در مقام سازمان پیشتاز طبقه، در مقام سازمان آگاه و خردمند
و رزق و مسلح و ارگانیک طبقه، بایستی انقلاب را خود، با جنبش مسلحانه خود سراندازد، نه اینکه
بامید خیزش یا قیام ناگهانی توده و طبقه، وظیفه خود را تنها بتشویق و ترغیب و تبلیغ و تهییج توده
و طبقه برای یک خیزش دستجمعی ناگهانی محدود کند.

سه - جنبش های مسلحانه این یا آن گوشه جهان دارای هرگون کاستی و ناپختگی و ناآزودگنسی
در هزینه یی که باشند، بهر رو، بسی ارجمند تر و ریشه یی تر و شکوهارتر و درستتر از روزنامه
نویسیها و سخنرانیهای پروازنده و تفلکارانه یی هستند که احزاب گویا کمونیست انجام میدهند.
احزابی که همواره جنبش مسلحانه را پهبانه نرسیدن آن "لحظه" "فرخنده" گویایی، عاجزاجویی
و نادرست مینامند. نک!

چهار - هرکس و یا هر طبقه و حزبی بتواند در برابر پیکارهای انقلابی، چه بزرگ و چه کوچک،
چه اینجا و آنجای جهان، در هر گجای جهان و در هر زمان، حتی خاموشی پیشه کند، یک کمونیست
و یک حزب کمونیستی نمیتواند چنین کند. و آری اینکه در برابر آن سنگگیری دشمنانه نیز بکند.
اینکه این یا آن تن و این یا آن سازمان، انقلابی باشد و کمونیستی نباشد، ممکن است ولی اینکه
این یا آن تن و این یا آن سازمان، کمونیستی باشد و انقلابی نباشد، نه، ممکن نیست، غیر ممکن است.
چنین کسان و چنین سازمانها، کسان و سازمانهای خرد و بورژوازی پلیدانه یی هستند که پیشروان
برای خود "شناسنامه" گویا کمونیستی از کانونهایی گرفته اند که در نگاه هیست یکپارچه دشمن

کمونیزم اند . و بدانیم که خطرناکترین مرحله خرد بورژوازی ، مرحله یی است که ادعای کمونیستی میکند .
خلاصه : کمونیستها در همه جا پشتهای و بیار و بیار همگی جنبشهای انقلابی
به ضد وضع حاضر اجتماعی و سیاسی میباشند . ۱۷

در هر کجا و به هر شکل و در هر شرایطی که جنگ طبقاتی تاحدودی مایه
بگیرد ، خیلی طبیعی است که اعضای اتحادیه ما [= سازان سیاسی یا حزب طبقه
کارگر] خود را در صفا اول قرار دهد . ۱۸

پنج - جنبش مسلحانه و جنگ چریکی پشتهاز طبقه کارگر ، گش و رفتاری بهبوده نیست که چون که
از تهیگاه تاریخ بیرون ریزد . جنبش مسلحانه و جنگ چریکی پشتهاز طبقه ، درست از کوشش تاریخ است
که میجوشد . جنبش مسلحانه و جنگ چریکی پشتهاز طبقه کارگر آن نهال ریشه مندی است گسه از
ژرفا ژرف طبقاتی میروید و در رویش شکوهناک خود ، دیر یا زود ، بهرروز ، در همین روزگار و
در همین جهان و در همین تاریخ ، تناورتر و تناورتر ، جهان گستر می شود .
شش - جنبش مسلحانه و جنگ چریکی پشتهاز دارای دیدگاه و تئوری روشن و ژرفی است : نکره
انقلابی !
هفت - وفیره

نگاهی به شناخت

سخنی در
پیرامون
شناخت
در ما کاشته میشود . پس از این است که پژوهش آغاز میشود : نخست به پدیده به همان گونه
کلیش چندی در میرویم . آنرا زیر و رو میکنیم . با آن خود میگردیم . با آن زندگی میکنیم . تلخی و شیرینی
و نتیجه این زندگی ، بگوهر طبقاتی ما وابسته است . ولی بهرروز ، با آن زندگی میکنیم .
زمان این ور رفتن تا به چه اندازه است ؟ از پیش نمیتوان مزبندی کرد . ولی آنچه آشکار است
اینست که در خلال این زمان ور رفتن ، رفته رفته شناختی هرچند همچنان کلی - اگر ناروا نباشد :
شناختی پوسته یی - ولی روشن تر از آن پدیده و موضوع پیدا میکنیم .
پس از این شناخت پوسته یی است که شکافتن و تکه تکه کردن پدیده آغاز میشود . در حقیقت ایسن
شناخت پوسته یی ، کمابیش ما را میآگاهاند که پدیده را از کدامین جاها بهتر .
نباید پدیده را بیکباره پاره پاره و نیز ریز کرد . بگذار گفته شود که بایستی همانند سبب گاز زدن
رفتار کرد : نخست یک گاز میزنیم . سپس آنرا میجویم . و آنگاه فرو میدهیم . سپس سبب را میجوئیم .
واریس میکنیم . و گازی دیگر میزنیم . باز هم حویدن است و فرودادن و چرخاندن و واریس کردن
و . . . پس بیکباره پدیده را تکه پاره نمیکیم . بلکه نخست یک تکه از آنرا میکنیم و این تکه و تکه
اصلی هر دو را بررسی میکنیم . روابطشان را با یکدیگر میپژوهیم . سپس تکه یی دیگر میکنیم . اینبار
کار پیچیده تر است . زیرا اینبار بایستی هم تکه تازه و هم رابطه یا بستگی آنرا با تکه اصلی و هم
بستگی آنرا با تکه پیشین و هم بستگی این دو تکه را با بدنه . . . میپژوهیم . و به همین سان تا پایان

پس، همواره کار دشوارتر و پیچیده تر میشود و چاره نیست.

لیکن هنوز گوارش انجام نشده است و تازه بایستی همگی این تکه ها را یکبار دیگر در رابطه با یکدیگر و با کل و همچنین رابطه کل را با اجزا بررسی کرد.

هنوز خیلی مانده است: در هر یک از صلیبات بالا بایستی رابطه و اثر و اثر متقابل پدیده را با پیرامونش نیز آرنهایی کرد و به ویژه در مسایل اجتماعی، تازه باید هر آن پدیده را از یکسو با پدیده داشتن شرایط تاریخی کنونی و از سوی دیگر با نگرینستن گذشته اش و از سوی سوم با اندیشیدن به روند آن در گذرگاه آینده، پژوهید.

نتیجه همگی این شکافتن ها و دوختن ها، این تکه تکه کردن ها و آمیختن ها، این تجزیه کردن ها و ترکیب کردن ها و افزون بر همه اینها: این نگرینستن ها و اندیشیدن ها است که پژوهش ما پژوهشی همه جانبه و علمی میکند. هر کمبودی در این زمینه، نقصی است متناسب با آن در راستی پژوهش ما. اگر برای چندمین بار افزوده نشود که همواره بایستی با پژوهش خود زندگی کرد، بهم آنستکه پندار ناریایی یافته شود.

ارزشها اینک پرسید نیست: آیا همواره میتوان بدینسان پژوهش کرد؟ پاسخ اینست: طبقاتی است | و همچنین آیا همه چنین شیوه ی را بکار میبرند؟ پاسخ روی هم رفته این است: نه! ولی اگر هم همه بهمین سان پژوهش کنند، آیا سرانجام نتیجه ارزشگیری از یکسان پژوهش برای همه یکسان است؟ پاسخ یکسر اینست: نه! و چرا؟ زیرا یکی هم شیوه پژوهش برای همه یکی باشد لیکن نتیجه گیری و ارزشگذاریها از گوهرهای طبقاتی میجوشنید.

آیا پژوهشی که درباره "انقلاب" شده است، و پس، برخوردی که بالنسب "انقلاب" و اندیشه هایش در زمینه های انقلاب و همزیستی مسالمت آمیز و همه چیز خیز درباره "اکتبر" و خود ویژگیهای انقلاب شوروی شده است، موهوم بر بنیاد همین شیوه شناخت، انجام و پیشکش شده است؟ در اینجا نگیز است ولی بهر حال پاسخ "آری" نیست، که "نه" است.

این کمترین این شیوه را کمابیش - و نه موهوم - و اگر راستگویانه تر گفته شود: اندکی در پیش خود دنبال کرده است. لیکن حتی همان اندک را هم در این نوشته نتوانسته است پیشکش کند. آخر در زیر سایه "سازمان امنیت برای دشمنان توده" که نمیتوان بر راستی، راستی پژوهی را هر چه ژرفتر و هر چه همه جانبه تر آغاز کرد و دنبال کرد و پایان رساند، و مهمتر از همه: پیشکش کرد. در جاییکه نفرتنازترین و گسترده ترین پیگردهای پلیسی، یعنی پیگردهای آریامهری ارتجاع - استعمار زوان است که نمیتوان کان پیچیده ترین پدیده ها را از همه سو کاوید! در چنین روزگاری کاوشگر و به ویژه کاوشگر انقلابی ناگزیر است نه تنها به رگه اصلی قناعت کند بلکه همین رگه را هم از دیدگاه درنگ ناپذیر ترین نیازمندیهای انقلاب بگاورد. و در اینجا برای من رگه اصلی در کان اندیشه های لنین، به ویژه کدام رگه است؟ به ویژه انقلاب و همزیستی مسالمت آمیز است. من میخواهم به ویژه بررسی کنم که لنین هم در اندیشه و هم در کردار با پدیده "انقلاب و همزیستی مسالمت آمیز چگونه برخورد میکرد؟ و به ویژه با دیدی خردمندانه، با آن در آویزم.

بخود آشکار است که زمانی کمابیش در پهای با لنین و اندیشه هایش، با اکتبر و نتایجش، در زندگی

درونی و بیرونی و در اندیشه و رفتار خود ورزفته ام . پرتو تئوریهای لنینی و خمزش اکثر چینس کاری را اجتناب ناپذیر میکرد . لیکن در آغاز دراز دستی برای شکافتن و دوختن خرده گیرانه لنینیسم بسی هراس انگیز بود . آخر چگونه میشد درباره لنینیسم شك كرد ؟ اگر خدايان راستی را نگویند ، پس چه کسی میگوید ؟ ولین خدا بود . با اینهمه نمیشد ایستاد . و پس ، ره پویی دنبال شد . و سرانجام هر خدایی به زیر پهن شک آدمی خواهد رفت . ولین هم رفت . پس ، شك کاشته شد . پس ، شك جوانه زد . پس ، شك بشکوفه نشست . و پس ، شك باور شد . و بدینسان بود که کم کم دلهره نخست با بیهاکی در آمیخت ، سپس درهم سرشته شدند و سرانجام بیهاکی چهره شد . پس ، دانه بیهاکی برای برخورد بی پدرباره با لنینیسم و اکثر در درونم کاشته شد . دیری نپایید که تیغه مخملی دانه بیهاکی ، پوسته دلهره را یکسر درید . تیغه همین جوانه بود که برای شکافتن لنینیسم بکار رفت .

با اینهمه ، هنوز با همه چیز موی رگهای نگرانی مسافته شده بود . لیکن آنچه بهیچرو باز نیایستاد ، زندگی و نبرد طبقاتی بود . این ، درنگ ناپذیر بود . پس ، خشک برگهای هرگونه بیم و نگرانی را توفان زندگی جوشانی که از ژرف بن تاریخ طبقاتی و گذشته آدمی می توفند و زوزه کشان بر سراسر جهان کنونی میوزد و تنوره کشان بسوی فرداها میتازد ، از شاخساران درخت انقلاب پروهی کند . بگفتاری دیگر " سبب " همواره گاز زده میشد . جویده میشد . فرو داده میشد . و سرانجام گوارده میشد . سخن کوتاه : سرانجام بد آنجا رسیدم که درست اندیشه های لنین درباره انقلاب بهیچرو انقلاب چوستان يك " فن " - بر راستی انقلابی نیست ! کاستیهای فراوان و ریشه بی درین اندیشه های لنین درباره انقلاب نهفته است . و افزون بر این ، گوهر اندیشه لنین در پهرامون " همزیستی مسالمت آمیز " بیکباره ضد انقلابی و خیانتبار نیز هست . و این ، نتیجه شگفتی بود . ولی چه چیز است که در ایسن سبب شگفت ، شگفتی نداشت ؟ با اینهمه ، این ، نتیجه دهشتناکی بود . بسی هراس انگیز بود . چه باید کرد ؟ ناچار بایستی آزمونها و اندیشه ها ، شکافتنها و دوختنها ، تجزیه ها و ترکیبها ، جمع بندیها و فیره ، همه و همه را باری دیگر و باری دیگر ، از نو و از نو ، از سر گرفت . و باز هم از سر گرفت . اینکار شد . ولی پاسخ چه بود ؟ ولی پاسخ همان بود که بود : درست اندیشه های لنین درباره انقلاب بر راستی انقلابی نیست و گوهر اندیشه لنین در پهرامون همزیستی مسالمت آمیز بیکباره ضد انقلابی و خیانتبار هم هست .

دیگر چاره بی نبود ! ساده ترین و پرهیز ناپذیرترین راه گذاشتن چکیده این پرونده ، و داورها در دسترس تاریخ بود . بگذار دآوری تاریخ ، دآوری تاریخ سرنوشت را بنویسد . جز این چاره بی بود ؟ نبود ! چاره بی هست ؟ نیست !

ولی این پرونده و نتایجش چیزی نبود که بتوان در روزگار زنجیری کنونی بیکباره در زندان کامل کرد و از میله های آن بیرون فرستاد . پس ، ناچار بایستی همان اندازه بی را که سازمان دادن و بیرون فرستادنش شدنیست ، سامان داد و بیرون فرستاد ، تا ببینیم چه میشود ، تا ببینیم که باز هم چه میشود کرد ! و اینست آن " همان اندازه " !

يك نیمه ستاری

ناب گروی آدمی روز به روز دوست داشته است ، که همه چیز را ناب بپندارد . این گرایش سخت در آدمی ریشه دوانیده که بهر چیزی بگونه بی ناب بنگرد . اگر کسی بزرگ

است، پس بیکاره بزرگ است؟ بزرگ ناب! و اگر کسی بد است، پس بیکاره بد است. بد ناب! اگر چیزی ناب نبوده، خیلی زود از چشم آدمی افتاده است. ولی چیزی ناب نیست. پس، آدمی کوشیده است چیزی را که بگوهر ناب نیست، در پندار خود ناب کند! این بیماری را حتی دیالکتیسم تین دیالکتیسمین ها نیز، هراندازه خفیف، بهیرو داشته اند. و این بیماری بهیرو برای طبقه کارگر، با همه درازا و پهنا و ژرفای تاریخیش، از همه دیرخ انگیزتر است. زیرا بهیرو این آرمان پرولتاریا و جهان بینی اوست که از بن با چنین شیوه بی درستیزه است. با اینهمه، هنوز طبقه کارگری سخت آشفته باین بیماری است. و دیرخ!

لنین بر رویهم کوشنده و اندیشمند بزرگی از کوشندگان و اندیشمندان طبقه کارگر بود. این، سخن براستی درستی است. ولی همین سخن براستی درست، بدانجا کشیده است که انبوهی لنین را چنان کس پندارند که حتی برای نمونه هم که شده، دارای یک کاستی، ولو یک کاستی بسیار بزرگ نیست. بدنیسان، لنین ناب میشود. خدای ناب! پس، هرگونه خرده بی به لنین - این خدای ناب - برای همگی آنها که لنین را تا بخدای بفرز پندارند این خود برده اند، چنین معنی میدهد که خرده گیر بیکاره لنین را تا به گند زار معاویه و آریامهرو برزینف و ... پایان کشیده است. و این، فرآورده ناب پنداری و ناب گروی است.

اینها "راه" را نیز ناب میکنند. پس، نمیدانند که سنتزها همبناده همگی سرگردانها و تکاپوها، همبناده همگی سرگشتیها و ره پایبها، همبناده همگی کاستیها و فزونیها ... در دیر پروسه یک طبقه، اینست آنچه "راه" است. راه، همین است.

راه طبقه کارگر نیز از این قانون بیرون نیست. طبقه کارگر هم نخست یکسر سرگشته است. کم کم خود و جهان پیرامونش را درمیابد. با همبستگی کلید آرمان تاریخی خود را میسازد. پس بسوی گشودن دروازه تاریخ ره میگذرد. در همگی این راه ها و در هر گرام و هیرگرام درستی و لغزشی ... در هم سرشته اند. و سرشته همه اینهاست که "راه" است. راه طبقه کارگر! لنین نیز در همین "راه" جای دارد. این قانون بر همه کس، و پس، بر لنین نیز روان است. لنین هم ناب نیست. و این، نه ارتداد است در مرام کارگری و نه بهتان است و نه ناسپاسی در باره لنین. و درست بواریزه اینست که هم ارتداد است در آرمان کارگری و هم ناسپاسی است به لنین.

این درست همان شیوه برخورد کارگری با لنین است، هرآینه این برخورد، برخوردی انقلابی و در یوندر روش و بالندگی و پیروزی طبقه کارگر باشد و با شور و انقلابی و دلسوختگی و کیشی کارگری سرشته شده باشد.

آیا انگیزه برخورد، "انقلاب" چیز دیگریست؟ و همچنین آیا خود این برخورد، از همین قانون آمیختگی کاستی و فزونی ... بیرون است؟ بیگمان نه! پس، "انقلاب" نیز بر آنستکه:

همچ چیز برای ما مطلوب تر از انتقاد مارکسیستی دیگران از ...
ما نیست. ۲۳

روندی از لنین

تاریخ طبقاتی هرگز از جنبش مسلحانه تهی نبوده است. روزگار لنین نیز تهی از جنبش مسلحانه نگذشت. لیکن آیا آدمی همواره دیدی دانشین و روشن در باره رفتارها و واکنشهای خود داشته است؟ بیگمان نه! جنبش مسلحانه

پشه یسی از لغزشی ۲۴

نیز نمیتوانست از آفاق، شعوری یا نگره، دانشین و ژرف خود را بیابانند، و بیابانند، و جنبندگان مسلح و پویندگان این شیوه، بسته به روزگار و گوهر طبقاتی و شکوفایی مغزی و جان انقلابیشان، شعوری یا نگره، ویژه می برای جنبش مسلحانه ترتیب داده اند، روشنگران طبقات ناکارگری و جنبندگان که بنا دانش و مرام پرولتاریا را ور نیامده بودند، از آنجا که باورهای فلسفی و جهان بینی تاریخیشان بهسراپاین پایه استوار است که "تاریخ ساخته برگزیدگان است"، بناچار فلسفه جنبش مسلحانه را نیز از همین یگرگاه نگرستند: با کشتن برگزیدگان حاکم، دستگاه چهره پراکنده میشود و برگزیدگانی که دست بچنین کشتاری زده اند، میتوانند بفرمانروایی برسند و طبقه و توده فرمان رانند، اینست کلید دگرگونیهای تاریخی!

بدینگون، آنها جنبش مسلحانه پیشتاز را بیکباره بجای همه انقلاب، بجای انقلاب سراسری طبقه و توده میشانند. جنگ، جنگ برگزیدگان است. توده و طبقه چیست؟ و از همینجا بود که چنین نگره می، بناچار به ترویزم میکشید، و کشید، و پس، ترویزم بجای انقلاب نشست. این شیوه، برخورد با تاریخ و انقلاب در اروپا به ویژه در سده های هیجده و نوزده "ترویزه" هم شد. مارکسیزم اینگونه نگره ها را پاک نادرست میدانست. جهان بینی و فلسفه طبقه کارگر چیزی دیگر بود. و طبقه کارگر ناگزیر بود که چراغهای جهان بینی خود را از همه سو روشن کند. پس، پیسکار سهمگینی در گرفت. در روسیه "پلخائف" با لشکری انبوه از دلایل کارگری بچنگ شعوری یا نگره برگزیدگان شتافت. لنین بدنبال پلخائف آنها را آکنده از گلوله های براهین کارگری را بسر دادگان به ترویزم و نگره برگزیدگان فرو ریخت. ولی از آنجا که سنگرداران "جنبش مسلحانه" بر روسیه، همانهایی بودند که به نگره برگزیدگان باور داشتند، بناچار "جنبش مسلحانه" همان ترویزم معنی گرفت. و پس، بناچار در هم کوبیدن نگره ترویزمی، با در هم کوبیدن جنبش مسلحانه در هم آمیخت. و بدینسان بود که شرایط تاریخی لنین را همراه با ناباوری و ویرانی سنگر "ترویزم" از "جنبش مسلحانه" نیز دور کرد.

"جنبش مسلحانه" لیکن آیا دوری لنین از جنبش مسلحانه بمعنی آنست که لنین از "راه قهرآمیز" نیز سر بیچید؟ درست به همین معنی است که نیست. لنین در برابر انترناسیونال دوم که گام بگام از انقلاب پای پس میکشید و رفته رفته به اسطیل اروپا بر می تاخت، مجلس لردها - دگرسان میشد، بیکار گسترده می را آفاق کرد. این بیکار روسوی همگی آن اندیشه های سازشکارانه ناکارگری گنیدنی داشت که نه انقلاب، این یگانه راه رستگاری پرولتاریا بلکه راههای مسالمت آمیز و آرامش جویانه را نمایان میکرد که به همه جا میکشید مگر به پیروزی طبقه کارگر.

ستیزه لنین با شاهنشاهان انترناسیونال دوم در اینزمینه بسی دلنشین است. لنین در نوشته پرآوازه اش بنام "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" مینویسد: من در رساله می که در سال ۱۹۱۵ در ژنو منتشر شد... نوشته بودم: [ص ۲۸] "کائوتسکی" همه چیز را در مارکسیزم میپذیرد، بجز راه انقلابی مبارزه، تبلیغ و تدارک آن و تربیت توده ها در این راستای ویژه... [ص ۲۹] در همین نوشته است که لنین مینویسد:

کائوتسکی... فقط دانشمندانه خاک در چشم کارگران میپاشد. ۲۷

و سرانجام برای اینکه چکیده اندیشه کائوتسکی را درباره انقلاب به نمایه‌ش گذارد . پس
زندگی می‌نویسد :

در يك سخن : انقلاب بدون انقلاب ، بدون پیکار خشکین ، بدون اصال قهر ، اینست آنچه
کائوتسکی می‌گوید . ۲۸

همینجاست که لنین جدایی ریشه‌ی اندیشه‌ی بی‌راکه با گذار تهرآمیز و انقلاب طبقه کارگر سازگار
نیست ، در برابر اندیشه‌ی های مارکسیستی و کارگری می‌نهد : مارکسیزم درست چنان فلسفه و اندیشه‌ی
است که به‌ویژه با انقلاب و گذار تهرآمیز پیرولتاریا سرشته شده است . انقلاب چنان مارکسیزم در کشمکش
طبقاتی و در سرپای تاریخ طبقاتی است . ولسی :

در گفته‌های هیچک از آنها [کائوتسکی و واندروود] کوچکترین اثری هم از آن چیزی
که جان کلام همگی آثار مارکس و انگلس است و سوسیالیزم در کردار را از کاریکاتور هوزواییسی
آن متمایز میکند ، یعنی : روشن کردن وظایف انقلاب و تمایزش با وظایف رفیم ، روشن کردن
تاکتیک انقلابی با تاکتیک رفیمیستی ، روشن کردن پیرولتاریا در مجموع سیستم یا نظام بردگی

مزدوری و تمایزش با نقش پیرولتاریای دول " بزرگ " که با سرمایه داری در بخش ناچیزی از
مافوق قنایم امپریالیستی وی سهم است . وجود ندارد . ۲۹

[واندروود] درباره اینکه پیرولتاریا قدرت سیاسی را به کف آورد ، هرچه بخواهید
[از مارکس و انگلس] نقل قول میکند . ولی در اینباره که ۰۰۰ طبقه کارگر نمیتوانند
ماشین دولتی حاضر و آماده‌ی را بطور ساده تصاحب کند و باید آنرا درهم شکند ،
يك کلمه هم دم نمی‌زند . ۳۰

دهانه ته‌خانه لنین در همگی این گلوله بارانها ، تنها بسوی این یا آن کس نیست ، بسوی همگی
آن دستگاههای اندیشه ضد کارگری مرد ارضخانه‌ی بی است که دفلکارانه بنام طبقه کارگر یگانه راه پیرولتا
لتاریا را که همان " راه انقلابی " است ، می‌بندند تا طبقه کارگر را در گوراههای ناکارگری بکشتار
گاه بکشانند . لنین با استواری شگرفی در سنگر " راه تهرآمیز " پایمردی میکند . پاس پایمردی لنین
را در دژ تهرآمیز همانند یگانه راه رستگاری طبقه کارگر آنگاه بهتر میتوان دانست که بدانیم حتی
انگلس گاه دچار چنان بیماری پندار فانه‌ی می‌شد که میگفت : در حکومت‌های گویا " آزاد " گویا
" میتوان " گذار آرام و ناانقلابی طبقه کارگر بسوی فرمانرایی " تصور کرد " ! با اینهمه ، لنین از
دژ پناه شکست ناپذیر جنگ آشکار طبقاتی پای بیرون نهاد ! لنین بروشنی نوشت :

حتی يك حکومت دموکراتیک ، ولو دموکراتیک تسین دولتها هم وجود ندارد
که در توان این اساسی آنها روزه یا قیدی یافت نشود که امکان پیکار بردن ارتش علیه کارگران
و برقراری حکومت نظامی و فیره را " در صورت برهم زدن نظم " و در واقع در صورتیکه طبقه
بهره ده وضع برده وار خود را " برهم زند " و بکوشد خود را از حالت بردگی بیرون کشد ،
برای سرمایه داری تأمین نکند . ۳۱

بهره ده ، ستیزه گسترده و پیکر لنین با تخت نشینان انترناسیونال دوم و همگی کسانی که " رأی "
را بجای " اسلحه " مینشانند ، ستیزه‌ی بی‌درواه طبقه کارگر ، در راه پاکیزگی و پاکیزه نگاه داشتن
جهان بینی کارگری از چرکها و آلودگیهای سازشکارانه بود . با اینهمه ، داستان چرکزدایی آرمان کارگری
را لنین نمیتوانست به پایان برسد . و نرساند . و دانسته نیست که چرا انهمی بر این پندارند که لنین

این چرک‌دانی را تا پهاکیزگی ناب‌پیش برده است .

بنا به دید " انقلاب " ، اینکه لنین در برابر شاهنشاهان انترناسیونال دوم از " راه انقلابی " پشتیبان
میگردد ، درست و پُراچ است . لیکن این راه انقلابی لنینی ، راه قهرآمیز هست ولی برآستی راه
انقلابی انقلابی هم نیست . راستی را که لنین در گزینش میان سازشکاری ، که خود را در نگه
گذر آرام بسوی فرمانروایی پرولتاریا میبرد ، با راه قهرآمیز ، که ستیزه طبقاتی را ستیزه بی نه آرام
بلکه توانی و نه صلح آمیز بلکه جنگ آمیز مینگرست ، نه شیوه یکم بلکه شیوه دوم را برگزید .
و این گزینش ، گزینشی سخت بنیادین و درست بود . لیکن اینکه ، راه قهرآمیز است بخودی خود
نیاموزد که راه قهرآمیز چگونه آغاز میشود ؟ چگونه پیموده میشود ؟ و چگونه پایان میرسد ؟ و
انجایی هم که لنین در راه قهرآمیز درماند ، درست همینجاست : راه قهرآمیز را چگونه آغاز کنیم ؟
چگونه بهیچیم ؟ و چگونه پایان برساییم ؟
پس ، شکفت نیست که " حزب " و " پیشتاز " لنینی ، حزب و پیشتازی برآستی انقلابی نباشد .

لنین " به سر قفل میآید " گفتنی است که لغزش لنین در باره " حزب " و " پیشتاز " و " انقلاب از یکسو
و چگونگی انقلاب اکثر از سوی دوم و در واپسین تحلیل تک پاره کردن پرولتاریا به
طبقه کارگر کشورها ، و پس ، رها کردن طبقه کارگر جهانی و پیوستن به " ساختمان
سوسیالیسم در یک کشور " بر پایه " نگره " همزیستی مسالمت آمیز " با ضد انقلاب
جهانی از سوی سوم ۰۰۰ بد آنجا میگذرد که آهسته آهسته لنین در چنان تنگنای
سخت جگرگذاری گیر میکند [به قول " لئوید جرج " نخست وزیر آلمان بریتانیا : " به سر قفل
میآید " !] که خود نیز آشکارا دچار تنگ بینی و تنگ چشمیهای سخت جانسوزی میشود که حتی
بی باکانه دست بکارهایی میزند که بیکباره با اصول کمونیسم متنافر است .

گذشته از این ، کار لنین ، لنینی که در برابر انترناسیونال دوم انسان ایستادگی میکرد و لنینی که
تهدیل جنگ خارجی را به جنگ داخلی شمار میداد و لنینی که کوه بینیهای " میهنی " را در برابر
جهانبینی سهرییمای طبقه کارگر میکوبید ۰۰۰ آری کار چنین لنینی سرانجام بد آنجا میگذرد که در
" تزه های گزارش مهبوطا به تاکتیک حزب کمونیست روسیه در سوین نگره " انترناسیونال کمونیستی
که در ۱۲ ژوئن سال ۱۹۲۱ برگزار میشود ، هیچگونه حتی گوشه پی هم به همبستگی و همکاری
هایی که شوروی با جنبشهای جهانی میکند و خواهد کرد ، نمیزند . در سرایای این تزه لنین
بیکباره در باره " اوضاع درونی و طبقاتی شوروی و " وضع بین المللی شوروی " و " برقراری مناسبات
متقابل صحیح اقتصادی میان پرولتاریان و دهقانان " در خود شوروی - که بایستی " مالیات
جنسی " گرفت یا نه - و در باره " موقعیت سیاست ما در رشته خواربار " در شوروی و در باره " بنیاد
سوسیالیسم و نقشه الکتریفیکاسیون " و در باره " کشکش بر سر " دمکراسی خالص " ، با انترناسیونال
دومی ها سخن میکوبد ولی همان گون که یاد شد هیچگونه حتی گوشه پی هم به جنبش جهانی
طبقه کارگر و رفتاری که شوروی بایستی در روند این جنبش پیش گیرد و پیش گرفته است ، نمیزند ۰۰۰
همین داستان از " گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه بنگره " حزب کمونیست (ب)
روسیه " که از سوی لنین داده میشود ، دیده میشود . این گزارش که در ۲۷ مارس ۱۹۲۲ داده
میشود ، انباشته از همه چیز هست مگر جنبش جهانی طبقه کارگر و بیان شوروی نسبت به آن ۰۰۰

[بدینسان] این اصل که جنبش کارگری جنبشی بین‌المللی است، علا در حال حاضر یکسوی به پوت فراموشی سپرده شده است. ۳۵

و درست همانند همین داستان را میتوان در "سخنرانی در کنگره چهارم کمیتترین ۱۳ نوامبر ۱۹۲۳" خواند. در این سخنرانی هم که بنام "پنج ساله انقلاب روس و دورنمای انقلاب جهانی" برگزار شد. با اینکه "دورنمای انقلاب جهانی" در نام آن نیز گنجانیده شده بود، با اینکه هیچگونه حتی گوشه یسی هم بوظایف شوروی درباره "انقلاب جهانی" زده نمیشود. ۳۶

و دلخراشتر از همه سخنرانی بلندبالایی است که لندن در دوم اکتبر ۱۹۲۰ در "سومین کنگره شوروی سازمان کمونیستی جوانان روسیه" میکند. از این سخنرانی که بویژه برای "جوانان حزب کمونیست" برگزار میشود و همچنین بویژه از آنرو که این سخنرانی از سوی چهره یسی چون لنین انجام میشود، آدمی دست کم این چشمداشت را دارد که "لنین" برای "جوانان حزب کمونیست" که بایستی پشتتاز انقلابی لا اقل فرد ای سراسر انقلاب طبقه کارگر باشند، اندکی هم که شده از وظایف انقلابی شان و از جانمازی های بی احتیاج شان و از راه انقلابی پرستگلاخشان و از شیوه های ستیزه توان فرسایش شان ۱۰۰۰ یادی بکند و آنها را بسوی هرچه بیشتر نیرومندی و همبستگی و آگاهی و پایمردی برای گذار جنگ آمیز از چنین گذرگاه دشواری راهنمایی کند دست کم کش اند رز دهد - لیکن آنچه را که لنین بهبود نیاموزد، حتی همیناست، و بجای همه اینها همانند یک آموزگار فرسوده زوار در رفته و سینه بر وتنگ در ون دبستانی، یکروز پند میدهد که چگونه درس مخوانند و چگونه مطالعه کنند و چگونه تولید برق را بالا برند و چگونه دانش اند وزند و چون اینها ! سراسر این سخنرانی بلند بالا از حتی هرگونه گوشه یسی، هراندازه هم ناچیز درباره همبستگی انترناسیونالیستی جوانان کمونیست روسیه با کارگران جهان پاک است، این سخنرانی بنام "وظیفه" سازمان های جوانان "برگزار شد". ۳۷

و البته همه اینها کاملاً منطقی است. منطق واقمیات سرتق. منطق پولادین. انسانها به همان سان که زندگی میکنند، میاندیشند! زهرا، چرخش لنین و شوروی و اکتبر بسوی همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی بناچار واجب میکرد "تاکتیک حزب کمونیست" حتی برای "انترناسیونال کمونیستی" نیز "مسالمت جویانه" باشد، واجب میکرد که "دورنمای انقلاب جهانی" را نیز بگونه یسی "مسالمت جویانه" فراموشی سپرد، واجب میکرد که "وظیفه" جوانان کمونیست "نیز وظایفی " مسالمت جویانه " تعمین شود، و شد،

بدینسان، پروسه لنین که از "راه تبرآمیز" با ضد انقلاب درونی "کشور خود" آغاز شد، بسه "راه مسالمت آمیز" با ضد انقلاب درونی "کشور دیگران" پایان یافت، و چه پایان گسندی!

دفتریکم :

بیتاوی

واجب گشت بر ما که به فسز و
بت پرستان برویم به سند و
هند و چین و ماچین و ترک
و روم و زنگ ...
حمزه

۱ - تاریخ طبقاتی جهان ، در واپسین تحلیل ، تاریخ دو طبقه است : بهره‌کش و بهره‌ده ^{۳۸}

۲ - تاریخ طبقاتی جهان نیز راه دراز و پیچیده‌ی را پیموده است . نظامهای اجتماعی و جهانی دچار دگرگونیهای ریشه‌ی چندی شده‌اند . با اینهمه ، چه پاره‌ی از نظامهای برده‌داری و فئودالی و ارباب - رعیتی و شیوه‌ی و بنا بادعایی حتی سرمایه‌داری در این یا آن جامعه بیکباره برچیده شده باشند و چه برخی از این نظامها همچنان در این یا آن جامعه چیره باشند ، بهرروز ، هنوز يك چیز دست نخورده برجای مانده است و آنهم گوهر بهره‌کشانه همگی نظامهایی است که امروزه بر جهان فرمان میرانند .^{۳۹} بدینسان ، جانشین شدن این طبقه بجای آن طبقه در تاریخ آدمی تا باگمون ، بگوهر " بهره‌کشی - بهره‌دهی " گزندی نرزه است . شیوه‌ها و افزارهای بهره‌کشی تغییر کرده‌اند ، ولیك خود بهره‌کش چه ؟ خود بهره‌کشی همچنان جایگاه خود را دارد .^{۴۱}

۳ - در میان همگی طبقاتی که تاکنون تاریخ آدمی بخود دیده است طبقه کارگر دارای خود ویژگیها^{۴۰} بنیادین ویژه‌ی خود است . این خود ویژگیهای سرشت طبقه کارگر را از همگی دیگر طبقات بیکباره و از بن جدا میکند . طبقه کارگر دشمن هرگونه بهره‌کشی آدمی از آدمی است .^{۴۲}

۴ - طبقه کارگر نه تنها یگانه طبقه‌ی است که دشمن هرگونه " بهره‌کشی - بهره‌دهی " است ، بلکه همچنین یگانه طبقه‌ی هم هست که باید و میتواند تک تک ریشه‌های دیرینه هرگونه بهره‌کشی آدمی از آدمی را از ژرفا ژرف تاریخ بیرون کشد و پخشکاند و بسوزاند .^{۴۳} بهروز !

۵ - همگی طبقات بهره‌کش، دارای يك تضاد " برون طبقاتی " و يك تضاد " درون طبقاتی " میباشند. تضاد برون طبقاتی، تضاد طبقات بهره‌کش است با طبقات بهره‌ده. و تضاد درون طبقاتی، نمایشگر تضاد طبقه بهره‌کش است با خویشتن! مثال:

طبقه سرمایه دار از یکسو در تضاد خونین و نابودی فرجام با طبقه کارگر بسر میبرد و از سوی دیگر در تضاد هر چند نه نابودی فرجام ولی بازهم خونین - و در زمانهایی مسالمت‌جویانه - با خویشتن چنین ماهیتی باعث میشود که همگی طبقات بهره‌کش پیوسته در حال پاشیدگی و گسستگی از درون و بیرون از هر دو باشند. و نیز چنین ماهیتی انگیزه آن میشود که همگی طبقات بهره‌کش بتوانند ضمن تقسیم یا تکه تکه شدن، بازهم همچون کرم زندگی ستگرانه خود را دنبال کنند. بدینسان، طبقات بهره‌کش - و برای نمونه طبقه سرمایه دار - در همین حال که طبقاتی جهانی - تاریخی هستند، طبقاتی " کشوری " نیز میباشند.

همین سرشت خود ستیزانه طبقات بهره‌کش است که در اینجا بنام " تضاد درون طبقاتی " خوانده شده است. و بنا به همین تضاد درون طبقاتی است که در همین اینکه مثلا طبقه سرمایه دار، طبقه ینسی جهانی شناسایی میشود، ضمنا میتوان پدیده بی بنام طبقه سرمایه دار این یا آن کشور را نیز ارزیابی کرد. نهازی به پرنویسی نیست که طبقات بهره‌کش حتی در درون همان " کشور " یا " جامعه " کویا ویژه خود نیز بازهم با خود در ستیزه اند. یعنی بازهم دارای تضاد درون طبقاتی میباشند. زیرا تضاد درون طبقاتی طبقات بهره‌کش تنها به تضاد طبقه بهره‌کش این " کشور " با آن " کشور " پایان نمیابد. این تضاد در درون يك " کشور "، حتی میان این یا آن بهره‌کش با این یا آن بهره‌کش دیگر نیز دنبال میشود، تا آنجا که دو بهره‌کش حتی شريك نیز با یکدیگر در تضاد و ستیزه اند. ^{۴۴} زیرا گوهر بهره‌کشی روسوی انحصار ناب دارد. و انحصار ناب همواره بهره‌کشان را بسوی هر چه بیشتر نابود کردن یکدیگر برای پیروزی نهایی يك تن اهل میدهد. بدینسان، سرشت بهره‌کشی روسوی هر چه بیشتر تک تنی یا انفرادی شدن دارد. ^{۴۵} يك تن میخواهد بجای طبقه بنشیند. و این نشدنی است. پس، چنین طبقه و نظامی ناگزیر به خود داری و خود ستیزی و ازهم پاشیدگی است.

۶ - طبقه کارگر یکبار از اینچنین تضاد درون طبقاتی پیراسته است. ^{۴۶} طبقه کارگر - در اینزمینه - در درون دارای یگانگی ناب و در بیرون دارای چندگانگی یا کثرت ریشه‌یی و دشمنی با همگی طبقاتی است که هستی‌شان بر بنیاد ستم و بهره‌کشی استوار است. و همین کیفیت است که طبقه کارگر را تجزیه ناپذیر کرده است. طبقه کارگر تنها میتواند در کالبد يك طبقه و آنهم طبقه بی جهانی هستی داشته باشد. ^{۴۷} تجزیه کردن طبقه کارگر بطبقه کارگر " کشورها "، یعنی نفی سرشت طبقه کارگر، طبقه کارگر طبقه بی یکپارچه جهانی است. و نه " کشوری " و نه " مطلقه بی " و نه " قاره بی "! پس،

طبقه کارگر يك كالمند و تنها يك كالمند دارد، و آنها جهانی است.

۷- نظام سرمایه داری زاینده، دو طبقه است: سرمایه دار و کارگر. در همه جا، یا سنتز نظام سرمایه داری، طبقه سرمایه دار تر و طبقه کارگر آنتی تر است. بدینسان در پوهه ناپودی نظام سرمایه دار طبقه کارگر، خود عامل دینوی است. پس، بهبوده نیست که این طبقه کارگر است که بیکباره کل نظام سرمایه داری و هرگونه نظامی را که بر بنیاد ستگرانه "بهره کشی - بهره دهی" استوار است نابود میکند.

لیکن تضاد دینوی طبقاتی! تضاد دینوی طبقاتی طبقه سرمایه دار هرگز بنا بودی نظام سرمایه دار نماند. فامتر گفته شود: تضاد دینوی طبقاتی هیچ طبقه نیست که بنا بودی نظام تاریخی همان طبقه بکشد. زیرا تضاد دینوی طبقاتی، تضاد طبقه با نظام خود نیست، تضاد یاخته همای طبقه با یاخته های خود میباشد. لیکن داستان تضاد دینوی طبقاتی، داستان دیگریست. در تضاد دینوی طبقاتی، سنتز یا همه جا، خود نظام چهره است. پس، در سنتز نظام، طبقه نیست که آنتی تر یا برابری باشد است، نابود کننده کل نظام نیز هست. بهبوده نیست که در نظامهای اجتماعی، مادام که طبقه نیست که با طبقه چهره در تضاد دینوی طبقاتی است سرنوشت را نوشته است، هر چند طبقه حاکم بملیت تضاد دینوی طبقاتی خود پیوسته با خود در ستیزه است، با اینهمه، این ستیزه ها با هر پهنه و ژرفایی که باشند، بهبوده، بنا بودی خود نظام نمیکشد. مثال:

تا بدان هنگام که امپراتوریها و شاهنشاهیهای فئودالی بر بنیاد تضاد دینوی طبقاتیشان، خود بسا یکدیگر می جنگیدند، در این نبرد ها هر چند گاه این شاهنشاهی و گاه آن امپراتوری فیروزی می یافت ولی در همه حال يك چیز تغییر نمیکرد، و آن هم خود نظام فئودالی بود. این نظام تنها بد آن هنگام از هم پاشید که دیگر نبرد، نه نبرد فئودالیها با خودشان - تضاد دینوی طبقاتی - بلکه نبرد سرمایه داری با فئودالیزم بود. این بیکارهای نوین دیگر صرفاً رو بسوی نابودی این یا آن فئودال و تاراج گنجینه ها و سرزمینهایشان نداشتند بلکه بسوی نابودی خود نظام فئودالی، بسوی بنیان گذاری نظام سرمایه داری ره میکشیدند. و سرنوشت نظام فئودالی نیز درست در روزگاره همین جنگها بود که با قلم "شکست" نوشته شد. پس بهبوده نیست که قلم طبقه کارگریگانه قلمی است که میتواند "شکست" نظام سرمایه داری را بر ده روزه تاریخ بنویسد.

۸ - جهان طبقاتی ، جهانی انقلاب آفرین است .

۹ - انقلاب نبرد مسلحانه ، طبقه بهره ده در برابر طبقه بهره کش ، طبقه یا نیروهای پیشرو - ازین تنگ ترین تا گسترده ترین معنی ها - در برابر طبقه یا نیروهای ارتجاعی - از تنگ ترین تا گسترده تر معنی ها - است . برای معدودیت یا شرکت در فرمانروایی و بیداد طبقه و نیروهای چیره و یا اصولاً نابودی طبقه و نیروهای حاکم و بدست آوردن افزار فرمانروایی : دولت ، جهشت دستکاری یا انهدام نظام مستقر و استقرار نظامی نوین .
 بدینگون است که تاریخ نمایشگاه انقلابهای گوناگون و فراوان است . ۴۹

۱۰ - انقلاب یا آگاهانه و یا ناآگاهانه ، یکی از این دو است . ۵۰

۱۱ - یگانه طبقه یی در تاریخ کسبه میتواند انقلابی برآستنی آگاهانه و یا آگاهانه ترین انقلابها را آفاق کند و دنبال کند و به انجام برساند ، تنها یک طبقه است ؛ طبقه کارگر . زیرا طبقه کارگر از یکسو یگانه طبقه یی است که میتواند بتاریخ و زندگی آدمی دانستگی یابد و ازسوی دیگر - و این مهمترین است - یگانه طبقه یی است که میتواند این دانش و خود را در راستای تاریخ بکار اندازد و تاریخ را بدستی بسازد .

۱۲ - پیروزی آگاهانه ترین انقلابها ، نقطه پایان هرگونه جنگ و هرگونه انقلابی است . زیرا طبقه کارگر با نابودی جهان طبقاتی ، مادر جنگ و انقلاب را نابود میکند .

۱۳ - طبقه کارگر نیز برای شناخت و انجام رسالت انقلابی خود باآمونها و آموزشهای فراوانی نیازمند است . کوششهای انقلابی شگرف طبقه کارگر در این یا آن گوشه از جهان و سرگذشت و گذرگاه و چگونگی آنها ، آزمونها یی است در راه ژرفترین ، آگاهانه ترین و واپسین انقلاب طبقه کارگر ، و پس ، ژرفترین و آگاهانه ترین و واپسین انقلاب تاریخ طبقاتی آدمی . پس از آنست که تازه تاریخ آدمی آفساز میشود . تا بان !

۱۴ - تاریخ طبقاتی، تاریخ جنگها و انقلابات طبقاتی نیز هست. تاریخ طبقاتی سرریز از سرکشیهها و جنبشها و خیزشها و انقلابات بزرگ و کوچکی است که تنها شماره بی چند از انبوه به شمار آسان پیروز شده اند.

۱۵ - پیش از اینکه طبقه کارگر نوزاد جهان بینی خود مارکسزم را بیازد، برداشتی دانشمندان از انقلاب زاده نشده بود. با اینوصف، همانند خوراکی گسسه خورده میشد، بی آنکه از مواد درونی آن آگاهی و شناختی علمی داشته باشند، انقلاب نیز بکار میرفت، بی آنکه دانستگی دانشمندان بدان یافته باشند. طبقه کارگر افزار شناخت انقلاب را نیز یافت. طبقه کارگر پی برد:

الف - هیچ طبقه ای هراندازه هم پوسیده باشد، هرگز با ندادگی و شور چای خود را بطبقه بی توپین، هراندازه هم که شکوفا و زوبه برروندی باشد، نخواهد سپرد.

ب - هیچ طبقه ای هراندازه هم که پیشرو و بالنده، هراندازه هم که رویا و شکوفا باشد، و نیز هراندازه هم که آینده با گلخند بگاز زندگی پیشوازش برود، باز هم هرگز نمیتواند با سادگی و آرامش ترسایان جانشین طبقه گدیده، چهره شود.

پ - یگانه افزاری که طبقه پیشرو برای گدن گور طبقه کهن و همچنین برای کشتن و بخاک سپردن طبقه فرمانروا دارد، زور است، زور!

ت - زور طبقه پیشرو، برروسم، در چهره جنبشهای مسلحانه و در چهره خیزشهای توفانی و در چهره انقلابهای پیگیرانه و دیرپای نمایان میشود.

پس شکفت نیست که طبقات برای نابودی یکدیگر، هرچند ناآگاهانه، پیروز، در کردار به زور تکیه کرده و میکنند.

۱۶ - آنچه در اینزمینه برای بهره طبقه کارگر سخت بایستگی داشت، دانستگی یافتن آن بود که آیا خود از کد امین گذرگاه و با کد امین افزار است که میتواند فرمانروایان برسد و سرانجام بساط تفکین هرگونه بهره کشی آدمی از آدمی را برای همیشه از سراپای تاریخ آدمی برچیند؟

طبقه کارگر بدستى دانست که وگسر هم در پناه شرایط تودرتو و پیچیده بی جانشینی این طبقه بهره کش بجای آن طبقه بهره کش، در مکان اجتماعی ویژه بی شدنی بوده و شدنی باشد ولی هرگز برای بهره او هیچ راهی یا حتی هیچ کوره راهی و در تحت هیچ شرایطی و هرگز وجود ندارد و بوجود هم نخواهد آمد که جز با انقلاب و جنگ افزار بتواند به پیروزی رسد. زیرا طبقه کارگر بروشنی میدید که همگی طبقات بهره کش، دست کم در گوهر بهره کشی یگانه اند. ولی گوهر طبقه کارگر از دیگر طبقات در هرزمینه بی و بهره در زمینه پلید بهره کشی، بیگانه جداست. از اینرو، شاید بتوان شرایطی را پنداشت و شاید شرایطی بوجود آید که گاهی طبقات بهره کش با کما بیش آرامش جای

یکدیگر را بگیرند ولی برای پیروزی طبقه کارگر هیچ راه و حتی هیچ کوره راه آرام و مسالمت جویانه بی در تحت هیچ شرایطی وجود نداشته و ندارد و نخواهد داشت.^{۱۰} پس، برای طبقه کارگر تنها یک راه میماند: نابودی طبقات بهره کش و نظامهای بهره گشاه، از گذرگاه انقلاب و بناچار به نیروی اسلحه. و هرچه جز این، پندار است، پندار. و آنهم پنداری سخت کودکانه. و این تازه در صورتی است که گفته نشود پنداری سخت دفلکارانه. هرچند که چه بسا راستر و درستتر همین است که گفته شود: پنداری سخت خیانت کارانه است!

۱۷ - طبقه کارگر دانست که انقلاب او هرچند در زمینه اصول جنگی همچون دیگر انقلابهای تاریخ طبقاتی باشد. لیکن در بسیاری زمینه های دیگر از انقلابهای دیگر جداست. دست کم، انقلاب تاریخی طبقه کارگر نمیتواند یک سرکشی یا عصیان کور باشد. طبقه کارگر باید و میتواند بسوی جهانی پیش تازد که دست کم بنیادهایی از آنرا شناخته باشد. طبقه کارگر باید و میتواند پیوسته باشناخت و تکامل جهانی خود، جهان را، خویشتر را، جهان بی طبقه را، جهان کمونیزم را، هم در اندیشه و هم در کردار، در نزد و، پی ریزی کند و بسازد. و پس، طبقه کارگر نمیتواند همانند دیگر طبقات، انقلابی را به پایان رساند و جامعه بی را بنیاد نهد که در بازه قوانین آن دانستگی ندارد. کور است. و پس، طبقه کارگر با هستی با آگاهی طبقاتی نیز در طبقاتی خود را پایان بخشد.^{۱۱}

۱۸ - آیا آگاهی و جهانی بینی طبقاتی میتواند بناگاه و در یک لحظه جادویی همه طبقه کارگر را در بر گیرد؟ شاید بدبختانه، بهر رو، پاسخ "آری" نیست. جریان یا پویه فرهنگ نیز از اندک بانوه است. با اینکه اندک خود تراوش انبوه است.

طبقه کارگر بناگاه بدانش طبقاتی و آگاهی انقلابی پی نمیرد. آگاهی طبقاتی نیز ناگهانی نیست. پس، نخست این فیلسوف و تشریح لایه روشنگر^{۱۲} طبقه کارگر است که به کلید دانش و آگاهی طبقاتی میرسد و سپس همگی طبقه در روند زندگی و متیزه طبقاتی، هرچه بیشتر آگاه میشود.

۱۹ - لایه روشنگر طبقه کارگر نه تنها یابنده یا کاشف قوانین عام زندگی طبقاتی و روند تاریخی است بلکه راهنمای گام بگام طبقه کارگر است در زمینه های بسیار و بویژه در انقلاب طبقاتی و تاریخی او.

۲۰ - لایه روشنگر طبقه کارگر برای راهنمایی بسامان و درجیده، پیگیر و همه جانبه طبقه کارگر نیازمند روابط بسامان و درجیده و استوار و پیگیر و همه جانبه بی است. این روابط و پیوستگیها، تنها میتواند در کالبد یک سازمان نمود کند و پیورده شود. چنین سازمانی، حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست نامیده میشود.^{۱۳}

۲۱- وظیفه حزب طبقه کارگر چیست؟ وظیفه حزب طبقه کارگر راهنمایی طبقه کارگر است به ویژه در راه چهرگی بر همه دشمنان طبقاتی خود، در راه فراکشیدن طبقه کارگر تا بفراز حزب و روشنگر خود ۰۰۰ و بنیانگذاری جهان کمونیزم از گذرگاه انقلاب جهانی طبقه کارگر، یکباره را گوئیم: وظیفه حزب طبقه کارگر راهنمایی طبقه کارگر است در همه زمینه ها و در سراسر گذرگاه تاریخ طبقه کارگر تا بدان هنگام که بایستگی حزب خود نفی شود.

۲۲- پس، حزب طبقه کارگر سازمان پیشتاز انقلاب طبقه کارگر نیز هست.

۲۳- بنا بشماره ۱۶ راه به ویژه طبقه کارگر راهی انقلابی، و پس، جنگی است؛ بنا بشماره ۱۹ لایه روشنگر به ویژه راهنمای طبقه کارگر در انقلاب طبقاتی و تاریخی آن نیز هست؛ بنا بشماره ۲۰ لایه روشنگر برای انجام وظیفه خود، ناچار سازمان دادن است و نام این سازمان "حزب" است؛ بنا بشماره ۲۱ وظیفه حزب راهنمایی انقلابی طبقه کارگر است. از همه اینها چه بر میآید؟ از همه اینها بر میآید که پس، سازمان پیشتاز یا حزب طبقه کارگر ناچار بایستی به ویژه سازمانی جنگی و بدون هرگونه درنگی و از همان آغاز سازمانی جنگی نیز باشد. و همواره! یعنی دست کم مادام که انقلاب خود نفی نشده است، همچنان سازمانی جنگی باقی بماند. پس، حزب طبقه کارگر همچنین جنگی است.

۲۴- آیا يك سازمان میتواند جنگی باشد ولی نظامی نباشد؟ ولی از "ارتش" پاکیزه باشد؟ مسلماً نمیتواند! پس، حزب طبقه کارگر بناچار سازمانی نظامی نیز هست. بدینسان، حزب چهرزی و ارتش طبقه کارگر چهرزی یکباره جدا از آن نیست. و نمیتواند باشد.

۲۵- طبقه کارگر حزب - ارتش^{۵۶} طبقاتی خود را برای چه میخواهد؟ طبقه کارگر حزب - ارتش طبقاتی خود را از آنرو میخواهد که این حزب - ارتش جنگ طبقاتی، انقلاب کارگری و یکباره را گوئیم: هرگون انقلابی را که با انقلابی کارگری میانجامد، خود پیشاپیش آغاز کند و در روند همین نبرد انقلابی نیروهای انباشته و پایان ناپذیر طبقه کارگر و توده را بجدش درآورد و این نیروها را آگاهانه بسوی استقرار جهان کمونیزم رهبری کند. بگفتاری دیگر: طبقه و توده را با انقلاب کشد. طبقه و توده را انقلابی کند. انقلاب را توده می کند. و سرانجام انقلاب را طبقه می - طبقه می، و نه طبقاتی که همواره هست - کند. توده را تا بستن طبقه بالا برد. طبقه را تا بستن انقلاب، تا بستن روشنگر خود و تا بستن حزب خود بفراز کشد. ۰۰۰ طبقه کارگر حزب - ارتش خود را برای این میخواهد.

۲۶- آیا حزب طبقه کارگر و پیشتاز طبقه، خود میتواند و میباید از توده و طبقه و پس ماند؟ بدیهی است که نه! پس، آیا حزب طبقه کارگر و پیشتاز طبقه، خود میتواند و میباید تا زمان پیام با خیزش

خود بخودی توده و طبقه کارگر، از آغاز کردن جنبش مسلحانه، از نطفه گذاری انقلاب بهره‌مند ؟
و تنها باین دل خوش کند که طبقه کارگر و توده هوده دهد : یگانه راه رستگاری انقلاب است ؟
مسلحانه ! پس حزب طبقه کارگر بایستی خود پیشاپیش انقلاب را با نیروی خود، مفتحا، از مرحله
نطفه بی آغاز کند و در پیش همین جنبش مسلحانه، طبقه کارگر و توده را انقلابی کند و با تقسلا ب
بکشاند .

۲۷ - پس، حزب طبقه کارگر، خود آغازگر انقلاب نیز هست . هرگونه انقلابی که سرانجام به پیروزی
یکپارچه طبقه کارگر بهتجامد . هرگونه انقلابی که با انقلاب نهایی طبقه کارگر یاری کند .

۲۸ - بنا بر شماره ۸ جهان طبقاتی، مادر انقلاب است. پس، تا بدانی هنگام که این مادر زنده است، زایش انقلاب نیز اجتناب ناپذیر است. پیری، این مادر را بسترون نمیکند. تنها مرگ مرگ جهان طبقاتی است که انقلاب را از زندگی آدمی میزاید. پس، تا بدان زمان که جهان جهانی طبقاتی است، بناچار بنیادین ترین ریشه انقلاب، بنیادین ترین "شرایط مهنی" انقلاب همواره فراهم است.

۲۹ - پس، به بهانه آماده نبودن "شرایط مهنی"، در انتظار ظهور آن نشستن و یا خود را سرگرم گویا آفرینش "شرایط مهنی" نشان دادن و یا بهانه آماده کردن یا آماده شدن شرایط مهنی، خود را سرگرم رفتاری کردن که پیشاپیش میتوان نتیجه ورشکستگی فاجعه آمیز آنرا پیش بینی کرد، نه تنها گریه است، بسا خیانت است. ۵۷

۳۰ - بایسته نیست درباره اینکه بیداد و ستم و بینولیس و غیره نیز از "شرایط مهنی" انقلاب است، سخن را به درازا کشاند. همین یادآوری بس است که بیداد و ... تندی، خود شاخه های درخت روابط طبقاتی هستند. تنها چیزی که افزودن آن باینستگی دارد اینست که: نابودی جهان طبقاتی و برپا شدن جهان کمونیستی، تنها پس از آماده شدن زمینه چیرگی آدمی بر طبیعت شدن است. و گرنه، تا بدانی هنگام که دانش و مسوومه دانش مادی آدمی از مرز مهنی در راه فرمانروایی بر این سبزه شگفتی انگیز نگذشته است، هیچ انقلابی نمیتواند به زدودن تنگ زندگی طبقاتی از روزگار آدمی بینجامد. هر چند دانه چنین آرزوی شگرفی را در چشم اندازهای تابناک خود کاشته باشد. روشن است که این آرزوی شورانگیز در آن روزگار کسین، چیزی جز پنداری دلپذیر ولی سخت دور دست و ناپخته نخواهد بود. که توأم و انجام پذیری آن نیازمند "شرایط مهنی" ویژه خود است. ۵۸

اینکه طبقه کارگری گانه طبقه مین است که رسالت ویرانگری و نابودی سراسر اسطبل طبقاتی تاریخ را دارد، رازی پیش پا افتاده نیست. جهان اینک به آستانه "شرایط مهنی" ویژه مین رسیده است. گنه شرایط مهنی ویژه در هم کوبیدن جهان طبقاتی است. کوبیده باد!

و پس میبوده نیست که از ژرفا ژرف هریاخته از کالبد جهان کنونی فنو شکوهار تاریخ منسج میگردد:

کارگران جهان انقلاب کنید!

۳۱- آیا از شرط یا شرایط عینی، شرط یا شرایط ذهنی بدون درنگ زاینده خواهد شد؟ یا به دیده داشتن شماره های ۱۰ و ۱۸ درباره آگاهی و ناآگاهی و پویه جهان بینی در طبقه، بایستی آشکارا پاسخ داد: نه! آگاهی، پس، شرط یا شرایط ذهنی یک انقلاب ریشه می، پیوسته بدنیال یکرشته نبردها و خیزشها و جنبشها و انقلابهای بزرگ و کوچک و نیز بدنیال یکرشته انگیزه های اجتماعاً و جهانی پیچایع و گون بگون و تازه از اندک بانویه، بهار مینشیند.

۳۲- چرا پاره بی از جنبشها و انقلابها آگاهانه و انبوهی خود بخودی و ناآگانه اند؟ زیرا شرط یا شرایط عینی انقلاب همیشه فراهم است، حال آنکه شرط یا شرایط ذهنی انقلاب همیشه مانند آزه کافی فراهم نیست. از اینرو، هر روز هم، پیش از اینکه از شرط یا شرایط عینی، آگاهی و خورد و شرایط ذهنی انقلابی ریشه دار بازور شود، آفرینش انقلابی خود بخودی آغاز میشود. بیداد طبقاتی مستکشان را به سرکشی و خیزش و نبرد با ستگران و بهره کشان میکشاند، پیش از آنکه مستکشان با ارمان انقلابی والایی رسیده باشند. بهره ده را آن شکیب نیست که تا آگاهی ریشه می هیافته است، خاموش نشیند. و همین شوریدگیها و برخوردها و خیزشهای بزرگ و کوچک، همین تکانهها و پیکارهای خود بخودی پویا کم دامنه است که زمینه آفرینش فیلسوف و پیشتاز و روشنگر و سازمان و حزب طبقه را بسهم خود میکنند. بازتاب این آفرینش، انقلاب با راهماین پیشتاز و سازمان آگاه است که برجسته تر است و بزرگی آن شناخت سود و زیان طبقه خود است و توری تهرن وظیفه آن راهماین انقلابی طبقه است در پیچیده راه نبرد طبقاتی. که تازه این وظایف نیز خود در عمل پویه می و مراحل تکامل ویژه می دارند.

۳۳- پس، برای انقلاب آگاهانه، آنچه برآستی بایستی یافته شود، شرط یا شرایط ذهنی است، وگرنه، شرط یا شرایط عینی و پویه بنیادین تهرن شرایط عینی - جهان طبقاتی، پس، مستم طبقاتی - پیوسته فراهم است.

۳۴- پس، آنچه برآستی وظیفه پیشتاز و روشنگر و حزب انقلابی است، نه آفرینش یا چشم برآستی زبونانه برای پیدا شدن شرط یا شرایط عینی انقلاب بلکه آفرینش شرط یا شرایط ذهنی انقلاب است که بگردن پیشتاز و حزب انقلابی است. روشن است که خود حزب نیز بخشی از شرایط ذهنی انقلاب است.

۳۵- لیکن بنا بشماره ۲۵ برای دادن آگاهی انقلابی به همه طبقه کارگر و برای بالا کشیدن طبقه تا بسطح حزب و پیشتاز، پیشتاز و حزب طبقه کارگر پویه با آغاز جنبش مسلحانه، هم جنگ افزار و هم فرهنگ... همگی را بطبقه مبرساند، زیرا والاتهرن و سرانجام یگانه دانشکده و آزمایشگاه آگاهی

طبقاتی همه طبقه کارگر، آوردگار نبرد انقلابی است. این رزم، با سرآغاز درگیری مسلحانه، پیشتاز و حزب طبقه کارگرها ضد انقلاب گشایش میابد. چنین جنگی ناگزیر جنگی طولانی یا دیرنده، جنگی پیچیده و شگرف خواهد بود. چنین جنگی بناچار با چهره جنگ و گریزهای فرساینده، با چهره جنگ چریکی پیشتاز و حزب، و سپس با چهره جنگ و گریزهای فرساینده توده و طبقه نمود میکند و در روند برومندی و بُرنایی خود، نثرانجام جنگی در پیچیده و برق آسا میگذرد. . . . شاد!

۲۶ - بنا به شماره ۱۱ انقلاب جهانی پرولتاریا بناچار انقلابی آگاهانه و هرچه آگاهانه تر است. . . . پس، بهره چنین انقلابی است که دارای پیشتاز انقلابی است. پیشتازی که خود آغازگر انقلاب است.

۳۷ - بنا بر مقاله "یک طبقه کارگر، طبقه بی مطلقاً جهانی است . پس ، طبقه کارگر را "کشورها" و "جوامع" و "میهن‌ها" نیست .^{۶۰} پس ، مرزها^{۶۱} و کشورهای و جوامع و میهن‌ها ، پدیده‌هایی ناکارگری بلکه ضد کارگری اند .

۳۸ - مرزها پدیده‌هایی پیش از طبقه کارگرند^{۶۲} بخش بندی جهان بکشورها ، فرآورده^{۶۳} فرمانروایی طبقه یا طبقاتی است که دارای تضاد درون طبقاتی میباشند . زیرا ، این تضاد در تضاد درون طبقاتی است که طبقه را آشکارا^{۶۴} تکه تکه میکند . و این تکه تکه پاره هماسست که ابعاد ویژه خود را دارند ابعاد^{۶۵} که کرانه‌های جغرافیایی آنها "مرز" های آنها نامیده میشود ، ابعادی که درون آنها "کشور" ها نام دارد .

۳۹ - تاریخ میآموزد ، و پس ، شکی نیست که این ابعاد ثابت و "محترم" نیستند . نه از خارج و نه از داخل ، از هیچکدام ثابت و سیاسی انگیز نمیباشند^{۶۶} زیرا طبقه^{۶۷} چیره در همان آن که طبقه یسی جهانی است ، طبقه بی منطقه بی نیز هست . طبقه بی جهانی است که کالبدش در سرزمینی تنگ مچاله شده است . پس ، ناگزیر میکوشد تا پیکرش را آسوده رها کند . پس بناچار دست و پای خود را در سرزمینهای دیگر دراز میکند . با اینهمه ، این طبقه ، طبقه بی با تضاد درون طبقاتی است . و پس ، طبقه بی تکه تکه است . پس ، اسیر مرزهای خود است .

این نابسامانی گوهرین ، در نهاد چنین طبقه بی است ؛ نه میتواند جهانی ناب و نه کشوری ناب ، نمیتواند هیچکدام باشد ، درست در حالیکه ناگزیر است هم جهانی و هم کشوری ، هر دو باشند . و درست چنین طبقه بی با چنین کیفیت و ماهیت^{۶۸} کفینده بی است که واژه^{۶۹} پیچیده و بدین کشورها و مرزها و سرزمینها و میهن‌ها را میسازد . طبقه کارگر ، درست چنین طبقه بی نیست .

۴۰ - طبقه کارگر، طبقه بی پاک جهانی است . پس ، بهیچرو دارای کشورهای و "میهن" ها و "جوامع" نیست^{۷۰} پس ، هیچ مرزی نمیشناسد . پس ، بهیچرو مرزها و کشورهای و جوامع جدا جدا ، در هیچ کجای آرمان پرولتاریا نمیگنجد .^{۷۱} جامعه^{۷۲} طبقه کارگر ، جامعه^{۷۳} جهانی طبقه کارگر است . میهن پرولتاریا ، نه تنها سرپای این گوی فلتن^{۷۴} تند پرواز است که زمینش مینامند بلکه سرپای این سپهراندیشه آفرین شور انگیز است که هستی^{۷۵}ش گویند . پس ، طبقه کارگر نمیتواند با این نیرنگ ضد کارگری و تازه بیکساره دروغین هم‌آواز شود ؛ احترام بمرزها و قلمرو ملل ! چنین نیرنگی یکسر ناکارگری بلکه ضد کارگری است .^{۷۶} اینها همه نیرنگ و دغلکاریست . و نیرنگ و دغلکاری در مفسح طبقه کارگر نیست . نیرنگی پرولتاریا را با تهاوی پیوندی نمیباشد . درود !

۴۱ - پس ، طبقه کارگر از هر بخش از جهان انقلاب خود را آغاز کند ، آغاز کرده است ولی بهیچرو^{۷۷}

نمی‌تواند در محدودهٔ هیچ "کشور"ی مچاله شود. زیرا طبقهٔ کارگر "کشور" ندارد. "میهن" گور
پرولتاریاست. ۶۷

۴۲ - آغاز انقلاب از این یا آن کشور شدنی است. زیرا بهر رو، انقلاب باید از جایی آغاز شود. و هر
جایی، بهر رو بخشی از "کشور" ویژه‌ی آن است. لیکن جهان‌دن انقلاب کارگری در تنگنای تلهٔ این یا آن
کشور، به‌کارهٔ انقلاب کارگری را بی‌گهر کردن است. سرشت آنرا گنداندن است. آنرا بی‌ناموس
کردن است.

اگر انقلاب در روند جهانی آن انداخته شود، کششهای طبقاتی ناکارگری و نا پالودگیهای درونی
خود طبقهٔ کارگر نیز در درون آن اندک اندک و طی ده‌ها و ده‌ها سال انقلاب جهانی، نیروی خود
را از دست می‌دهد و پالوده می‌شود و سرانجام یکپارچه کمونیستی خواهد شد. ^{۶۸} ولی بهار و دههٔ آن، هر
آینهٔ انقلاب در چارچوب مرزها زندانی شود، دیر یا زود، بهر رو، اندک اندک دگرگونی یا استحالهٔ
ناکارگری پیدا میکند و به پدیده‌ی ضد انقلابی نیز دگرسانی می‌پذیرد. ^{۶۹}

۴۳ - پس، هر آینهٔ انقلابی کارگری در سرزمینی از جهان جای پا استوار کرد، ناچار باید جنگ را از
مرزهای ضد انقلابی - ضد کارگری - ضد کمونیستی بگذراند. نمازمان انقلابی طبقهٔ کارگر بایستی نبرد
را آشکارا گسترش دهد. ارتش انقلابی طبقهٔ کارگر بایستی تا بدان هنگام که طبقهٔ کارگر در هر
گوشهٔ از جهان در زیر ستم بهره‌دهی است و تا بدان هنگام که نظامی بهره‌کشانه در گوشه‌ی از جهان
آدمیان را بهر دگی آدمیان میکشاند، جنگ افزارها را بزین نگذار و فریاد گلوله را خاموش نکند و انقلاب
را دنبال کند و جنگ انقلابی را با این یا بدان گسوسه، بهره‌گوشه‌ی از جهان بکشد و پرچم
انقلابی آشکار و زبانه کش را، حتی برای یک آن نیز پایین نکشد. ^{۷۰} زیرا طبقهٔ کارگر طبقه‌ی جهانی
جهانی ناب است. قناعت کردن به "پروزی" میهنی، بسندگی بی ناکارگری و بلکه کارگری‌کش است.
اینچنین رفتاری، روان و جان کارگری انقلاب را میگیرد، آنچه برجای می‌ماند آن کالبد آرایش شدهٔ
"اسب ترویا" است که در شکم آن انبوهی جانوران کشته شده انباشته شده اند تا با زوی انقلاب سراسر
طبقهٔ کارگر را متلاشی کنند، تا طبقهٔ کارگر را در بند بهره‌دهی، هرچه دیرتر تر نکند آرند. ناپود!

۴۴ - انقلاب طبقهٔ کارگر، انقلابی جهانی و تنها انقلابی جهانی است. پس، تا بدان هنگام که جهان،
انقلاب کارگری خود را پیروز ندانده به پایان نرسانیده است، هیچ انقلاب کارگری پیروز نمی‌خواهیم
داشت. انقلاب کارگری نخواهیم داشت لیکن انقلاب کارگری پیروز نخواهیم داشت. هرگونه پیروزی
فیر جهانی انقلاب کارگری، چیزی جز یک پیروزی تاکتیکی نیست.

۴۵ - طبقهٔ کارگر چون مری نمی‌شاند، پس، چه بسا پیش از آنکه نمردی انقلابی را در محدودهٔ یا
کرانمندی "کشور" ویژه‌ی بی‌پایان برساند، اگر درست تمیز دهد [زیاد است، با اینهمه دوباره و
و باز هم با تأکید یاد آور میشود: اگر درست تمیز دهد] میتواند انقلاب را به "کشور" دیگری
بکشد. بهر رو، انقلاب تنها بر بنیاد شناخت خود و چگونگی و وضعیت ریزی ضد انقلاب و انقلاب می‌تواند
از هر سویی که خود درست تمیز دهد پیش رود، بی آنکه هرگز دچار بهره‌دهی خنده‌ناک "مرزها" و
"کشورها" و نگه داشتن پاس اینگونه نیرنگهای ضد کارگری باشد. پیش!

۴۶ - انقلاب صادراتی نیست! انقلاب وارداتی نیست!

بدینسان، اینکه انقلاب کارگری صادراتی نیست، ازین مایه است. چنین اندیشه بی یکسر سازشکارا و پس، ناکارگری است. با برترنگی گفته شود: اندیشه بی یکپارچه ضد کارگریست!
زیرا، اگر درست است که پیشتر انقلابی با جنگ انقلابی طبقه را با انقلاب میکشاند؛ اگر اینهم درست است که طبقه کارگر طبقه بی مطلقاً جهانی است، و همچنین اگر اینهم درست است که مرزها و کشورها برای طبقه کارگر بمعنی برتری و دشمنی آدمی با آدمیست، پس، از گداز نظامهای ضد کارگری میروید، در نتیجه اینهم درست است که آن نیرویی از طبقه کارگر جهانی که در سرزمینی پیروزیهایی انقلابی بدست آورده است، بایستی همچون پیشتر انقلابی، نبرد انقلابی را از مرزها بگذراند تا با همین یکبار انقلابی "کشور" و "جامعه" و یا دیگر نیروهای طبقه کارگر را که بر سرزمین دیگری در زهر سم ضد انقلاب جان میکنند و گفته میشود که هنوز آمادگی انقلابی ندارند. آمادگی انقلابی بخشد و با انقلاب بکشد و...

۴۷ - گیتیم این سخن که این یا آن "جامعه" آمادگی انقلابی ندارند درست است؛ و گوییم اینهم درست باشد که این یا آن "جامعه" دارای آمادگی انقلابی است. پس، میپذیریم جامعه بی که دارای آمادگی انقلابی است بایستی انقلاب کند. لیکن این نتیجه که آن نیروهای انقلاب کرده، طبقه کارگر پس از گسترش در پهنه آن "جامعه" برای گسترش انقلاب بسراسر جهان بایستی شیوهی جدا از جنبش مسلحانه و نبرد انقلابی را برگزینند، راستی را که هر چه هست، کمونیستی نیست و هر چه نیست، ضد کمونیستی هست!

پس درد انگیز است، زیرا، پس گزینیم است که چنین انقلاب پیروزمندی پرچم انقلابی را فرو کشد و درفش روابط مسالمت آمیز سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و... را که گویا همگی چیزی جسد از انقلاب اند، افراشته کند و در بافت نظام بهره کشانه جهانی تارهای همکاری ببتند، بدین بهانه که جوامعی که دارای آمادگی انقلابی نیستند و همچنین دیگر نیروهای^{۷۱} طبقه کارگر که هنوز آگاهی و بسیج انقلابی نیافته اند، خود چنین آگاهی و بسیجی برسند.
چنین برخوردی با انقلاب کارگری، یکباره ناسازگار با گوهر انترناسیونالیسم کارگری بلکه درست بوارونه آنست^{۷۲} زیرا اگر درست است که پیشتر و حزب طبقه کارگر در این یا آن سرزمین، در هر سرزمینی، پیش از آنکه طبقه کارگر وتوده، حتی در همان سرزمین، خود بخود به خیزش و انقلاب دست زنند و جنگ افزار بردارند، نخست این خود حزب است که دست باسلحه میرد و انقلاب را از نطقه آغاز میکند و در روند آن سراسر نیروهای کارگری را بهر داشتن سلاح و پای گذاردن باوردگاه نبرد میکشاند و بدینسان نا آمادگی انقلابی را با آمادگی انقلابی دگرسان میکند، پس، نا آمادگی نیروهای کارگری

در سرزمینهای دیگر نیز نهایستی بهانه می برای زمین گذاردن جنگ افزار و بند و بست با ضد انقلاب جهانی در نبر چادر داد و ستدهای بازرگانی و ... که بگوهر و در عمل ضد کارگریست شود بلکه نیروهای پیروزمند کارگری این سرزمین میتواند و میباید چونان پیشتاز انقلابی آن سرزمین، انقلاب را بد آن سرزمین بکشد تا در پیوه جنگ انقلابی، آمادگی و آگاهی انقلاب کارگری را همه گیر و جهان پیوی کند و بدینسان جنگ انقلابی جهان توری کارگری دنبال شود و ریشه گیرد و سراسر جهان را با فرو تهبخانه آتشین و فرهنگ رستگاری بخش خود آگند، کند .

پس، انقلاب کارگری پیروزمند در این یا آن سرزمین، چیزی نیست جز جنبین انقلاب کارگری در این یا آن سرزمین دیگر، پس، در سراسر جهان . این جنبین بایستی در سرزمین نوین پیورده شود . به همین سان تا پایان . تا گسترش سراسر جهان . تا پیروزی جهانی . و پیروز!

۴۸ — و جنبین شیوه می ب راستی نه نرستادن و نه آوردن، یعنی نه صادر کردن و نه وارد کردن انقلاب، هیچکدام نیست . این، درست خود انقلاب است . منتها انقلابی کارگری . انقلابی کمونیستی . زیرا طبقه کارگر طبقه می مطلقاً جهانی است . پس بخش ناپذیر . پس کشاندن انقلاب کارگری بسرزمین های دیگر به پیورو معنی صدور انقلاب به " زمین " " دیگران " نیست که گویا " تجاوز " نامیده میشود . . . این درست بمعنی گسترش انقلاب در سراسر " زمین " پرولتاریا که سراسر جهان است ، میباشد . این، درست بمعنی پایان دادن به هرگونه " تجاوز " ی است . بدینسان طبقه کارگر تنها در سرزمین خود که همه جهان و بلکه همه گیتی است، جنگ انقلابی را میگستراند . نه " میفرستد " و نه " میآورد " ، هیچکدام !

۴۹ - در اینجا آنچه برای "پروزی" پرستان هولزده بنی هراس انگیز است و پس در یاد آوری آن شتاب خواهند کرد اینستکه :

خب ! بدینسان انقلاب حتی در همان سرزمینی هم که پیروز شده است در هم شکسته خواهد شد . زیرا چنین شیوه یی ، ضد انقلاب جهانی را سخت یکپارچه میکند و آنها را وامیدارد که با هم "توان و نیروی خود به سرانقلاب فرو بزنند . و بدینسان انقلاب یکجا خواهد رسید ؟ شکست !

شکست ! چه پیش بینی دهشتناکی ! برآستی که هراسناک است ! شکست ! چه سرپوشش سرگناکی ! بگذار تنها بیک پاسخ فتاعت شود :

نخست پرسید نیست که از واژه "شکست" و "پروزی" چه برمیآید ؟ پس بایستی بدین پرسش پاسخی ریشه یی داد :

شاید ، آری ، شاید کشاندن انقلاب کارگری از سرزمینی بسرزمینی دیگر بشکست انقلاب حتی در همان سرزمین پیشین نیز بینجامد . شاید ! ولی این "شکست" ، شکست در "راه" طبقه کارگر ، در راه انترناسیونالیزم کارگری است . ولی اگر انقلاب خود را در تنگنای مرزهای ضد کارگری زندانی کند ، شاید بظاهر "پروز" شود لیکن این پروزی هم دیگر پروزی طبقه کارگر نیست . پس این پروزی ، نه پروزی طبقه کارگر و همچنین نه پروزی در "راه" درست انترناسیونالیزم کارگری ، در راه هیچکدام نخواهد بود . این پروزی نه پروزی ناکارگری است که دیر یا زود ، بهررو ، آشکارا ضد کارگری هم خواهد شد . از اینرو ، این پروزی نیز برای طبقه کارگر برآستی همان "شکست" است . با این تفاوت که شکست پیشین ، شکست در راه طبقه کارگر و انترناسیونالیزم کارگری بود ، و پس ، در کالبد آزمونی سخت آموزنده و "مهمت" از انقلاب جهانی طبقه کارگر برای پرولتاریا بجای میماند ، و این "شکست" ، شکست نه در گذرگاه بنیادین طبقه کارگر و انترناسیونالیزم کارگری بلکه در آنسوی این گذرگاه میباشد ، و پس ، آزمونی "منفی" است .

۵۰ - بنا بمقاله "یک طبقه کارگر طبقه بی مطلقاً جهانی است؛ بنا بمقاله "هشتم پدیده" کشورهای و مبینها و مرزها و ... همگی ضد کارگری اند؛ و بنا بمقاله "نهم زندانی کردن انقلاب کارگری در دنیای مرزهای این یا آن کشور، درست بمعنی باز زودن سرنوشت کارگری از میوه" انقلاب است ... سخن کوتاه؛ همه اینها آشکارا نشان میدهند که "سوسیالیزم در یک کشور" بد انسان که تزیین شده است، بیکباره ناشدنی است.

۵۱ - خوب! اگر "سوسیالیزم در یک کشور" شدنی نیست، لیکن پرسید نیست که آیا اصولاً سوسیالیزم خودش انجام شدنی است یا ازین انجام ناشدنی است؟ آری، "سوسیالیزم" تحقق پذیرد؛ و نه تحقق ناپذیر است.

اگر سوسیالیزم خود بشود، ولیک در یک کشور نتواند پیاده شود، آیا جز بدان معنی است که سوسیالیزم نیز تنها بگونه بی جهانی تحقق پذیر است؟ نه! صرفاً بدین معنی نیست. بمعنی دیگری هم هست.

پس باید پرسید که سوسیالیزم چگونه انجام پذیر است؟

بدینگون: بنا بمقاله "هشتم طبقه کارگر" کشور" و به بی ندارد تا "سوسیالیزم کشوری" داشته باشد. لیکن نداشت "کشور" به چه معنی است؟ آیا بهیرو - و بنا بمقاله "نهم" - جز اینست که انقلاب کارگری نیز بناچار بایستی در همین جهان خاکی و از سرزمین - یا سرزمینهای - آغاز شود و به سوی سرپای جهان پیش تازد؟ یا نه؟ و اگر آری - که آری - پس بناچار طبقه کارگر و انقلاب جهانی نیز، بهیرو، در بند جغرافیای جهانی، در بند آب و خاک، و اگر سنجیده تر گفته شود: اسیر "مکان" نیز خواهد بود. و معنی اسیر مکان بودن در این بررسی اینست که، بهیرو، طبقه کارگر در روند انقلاب جهانی نخست سرزمینهای - و نه ضرورتاً "کشور" های - را رهایی خواهد بخشید. ولی بیگفتگوست که پورتاریا ناگزیر است گونه بی نظام اجتماعی را در این سرزمینها پیاده کند. و طبقه کارگر "سوسیالیزم" را در این سرزمینها پیاده خواهد کرد.

۵۲ - جان سخن اینجاست که طبقه کارگر بهنگام رهایی این سرزمینها بایستی بکدامین شیوه بهیرو ازد؟ آیا بایستی بنام یک کشور گویا سوسیالیستی، خود را به "ثبت" برساند؟ بدینمعنی که از همه "دولت" های جهان درخواست رسمی شناسایی "رسمی" کند؟ و از جامعه یا سازمان دول ضد کارگری بخواهد که درهای ضد انقلابیش را به روی او بگشاید و پیمان بندد که پاس "قوانین بین المللی" - بخوانید بین المللی ولی در بامید بین الدولی - و تصمیقات "سازمان ملل" و "حقوق بشر" و ... را نگاه دارد؟ پس، جنگ افزار انقلاب را زمین گذارد و با همه دولتهای جهان راه هر برکت تسساراج توده ها را پیش گیر؟ و یا رها از همه این دوز و کلکهای جهانخوارگان جهانی و ریزه خواران پیروز

و درشتشان، خود برای خود راهی دیگر را میباید؟

پرولتاریا بایستی خود برای خود راهی دیگر را پیش گیرد. طبقه کارگر بایستی از دنبال کردن انقلاب یک آن نیز باز ایستد. بایستی همچنان خطوط آتش خود را با دشمنان خود هرچه پُرآتشتر و هرچه زیاده گش تر نگاه دارد. آتششان باد!

۵۳ - بدینسان، طبقه کارگر از یکسو جنگ انقلابی را همچنان دنبال میکند و از سوی دیگر سرزمینها را آزاد کرده است، اینک چه باید بکند؟

میگفتگوست که پرولتاریا ناگزیر خواهد بود گونه بی نظام اجتماعی و تولیدی را در این سرزمینها پیاده کند. و درست همین کار را هم میکند. آن نظامی که طبقه کارگر در این سرزمینها پیاده میکند، "سوسیالیزم" نام دارد.

۵۴ - بدینگون، نظام سوسیالیستی، نظام ویژه پشت جبهه انقلاب کارگر است که در مرحله ویژه بی از رویش و گسترش انقلاب بایستی میباید. و پس، سوسیالیزم نه در پایان انقلاب بلکه در پشت جبهه انقلاب در جهان است که پیاده میشود. سخن کوتاه: سوسیالیزم نظام جامعه بی - و نه جامعه "کشوری" بمعنی ناکارگری آن - انقلابی است. بنفروا این طبقه کارگر، در دوره دیرپای انقلاب جهانی پرولتاریا، از آن هنگام که طبقه کارگر در عمل پیاده کردن چنین نظامی را بایسته میباید تا بد آن هنگام که بوسیله نظام شورانگیز و والای کمونیزم محو شود.

دوازدهم

۵۵ - جنگ فرآورده زندگی طبقاتی است .

۵۶ - ولس، صلح ۷۴ نیز فرآورده زندگی طبقاتی است .

۵۷ - زندگی طبقات بهره کش با درگون جنگ درآمیخته است : جنگ با طبقات بهره ده ، و جنگ با خرسود .

جنگ طبقات بهره کش با طبقات بهره ده ، میوه تضاد بیرون طبقاتی آنهاست . و جنگ طبقه بهره ده با خودش ، میوه تضاد بیرون طبقاتی این طبقه با خودش می باشد . ۷۵

۵۸ - آیا شماره ۵۷ بدان معنی است که طبقه کارگر از هرگون جنگی به دور است ؟ هرگز ! طبقه کارگر به علت تضاد بیرون طبقاتیش با همه طبقه بهره کش ، بناچار ، با همگی طبقات بهره کش در تضاد و روبهررفته در تضاد خونین یا جنگ آمیز بسر میبرد .

۵۹ - جنگهای طبقات بهره ده علیه طبقات بهره کش و نیز جنگهای نیروهای پیشرو علیه نیروهای واپسگرا یا ارتجاعی ، ولس ، جنگهای طبقه کارگر با طبقات بهره کش ، همواره بشهوم انقلاب است .

۶۰ - طبقات بهره کش با طبقات بهره ده نیز دو دوره زندگی را میگذرانند : دوران جنگ و دوران صلح .

۶۱ - طبقات بهره کش با طبقات بهره ده نیز دو دوره زندگی را میگذرانند : دوران جنگ و دوران صلح ، و یا بگفتاری دیگر : دوران انقلاب و دوران آرامش ضد انقلابی !

۶۲ - دوران زندگی طبقه کارگر با سرمایه داری و دیگر طبقات بهره کش نیز به دو دوره بخش میشود : دوران جنگ و دوران صلح ، و یا بگفتاری دیگر : دوران انقلاب و دوران آرامش در واپسین تحلیل ضد انقلابی .

۶۳ - دوران صلح میان دو طبقه بهره ده و بهره کش ، روبهررفته بمعنی دورانی است که طبقه بهره ده حتی از یک آگاهی انقلابی خود بخودی ، یعنی از فرودین ترین مرحله آگاهی طبقاتی بنیادین نیز بی بهره است .

۶۴ - دوران صلح میان طبقه کارگر و طبقات بهره کش و از جمله سرمایه داری به چه معنی است ؟ دو مشخصه صده را میتوان در دوران صلح میان پرولتاریا و دشمنانش تمیز داد :

الف - مرحله بی که طبقه کارگر یکبارچه و یا روبهررفته در تار و پود ارزشهای سرمایه داری سرگشته است . در این مرحله قوانین و ارزشهای سرمایه داری فرمانروایی قاطع دارد . ولس ، طبقه کارگر حتی در بیرون خود نیز با ساده ترین ارزشها و آگاهی انقلابی زندگی نمیکند . بدینسان حتی از یک آگاهی انقلابی خود بخودی ، یعنی از فرودین ترین مرحله آگاهی طبقاتی نیز بی بهره است .

ب - مرحله بی که طبقه کارگر آشکارا بنیروی سیاسی رزنده بی مدل شده و میکوشد تا از تضساد درون طبقاتی طبقات بهره کش بهره جوید و انقلاب جهانی فزاینده خود را از گذار نبره ای رهسایسی بخش و توده بی وضد استعماری بگذراند . در این مرحله نیز طبقه کارگر با این یا آن بخش از این یا آن طبقه بهره کش بسر میبرد متفق میشود و دوران صلح آمیزی را میگذراند . بخود پیدا است که این دو مرحله کيفاً با یکدیگر متفاوتند . در مرحله نخست این طبقه کارگراست که مقهور فرهنگ و ارزشهای طبقات دیگر است . در مرحله دوم این طبقه کارگر است که روی معرفت بنا بازشها و قوانین خود با دیگر طبقات متفق میشود و با آنها را با اتفاق با خود میکشاند .

۶۵ - آزمونهای روزانه و فراوان طبقه کارگر در روند نخستین مرحله زندگی صلح آلود پرولتاریا و طبقات بهره کش ، طبقه کارگر را اندک اندک وجهی بازشها و آرمان ویژه خود میرساند . از این پس است که طبقه کارگر دیگر نه بگونه بی تعیین کننده و بنا بازشها و قوانین ویژه طبقات بهره کش بلکه بنا بقوانین ویژه دوران انقلابی خود ، زندگی خود را با طبقات بهره کش سامان میدهد . آنگاه دیگر میان طبقه کارگر و طبقات بهره کش ، نه صلح بلکه جنگ - انقلاب - اینست آنچه میتواند وجود داشته باشد ، و وجود دارد . کیفیت مرحله دوم فراموش نشود .

۶۶ - آیا این هم میتواند شیوه بی کمونیستی باشد که از طبقه کارگر خواسته شود دوران دوم همزیستی خود ، یعنی دوره انقلابی زندگی را با طبقات بهره کش و سرمایه داری را باری دیگر و باری دیگر بدوران نخستین بازگرداند ؟ مسلماً نه ! زیرا طبقه کارگر با پای نهادن بدوره انقلاب برآستی پای بدورانی میگذازد که ساخت آن بنا بقوانین رهایی طبقه کارگر ، و نه بقه طبقات ضد کارگری انجام میپذیرد . پس هرگون پای پفر کشیدن از دوران انقلاب و هرگون راه صلح و آشتی پویدن با ضد انقلاب تنها با یک چرخش انسحطاط آمیز و قهقرا بی ، با یک از خود بیگانگی انقلابی و بازگشت بتسلیم و خواری پذیرش زندگی و ارزشهای ضد کمونیستی شدن نیست .

۶۷ - اینک پرسید نیست که تئوری یا نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی طبقه کارگر چه میآموزد ؟ جنگ یا صلح ؟ آتشبار یا آتش بس با ضد انقلاب ؟ صلح و آتش بس و نه جنگ و آتشبار با ضد انقلاب اینست آنچه نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی طبقه کارگر میآموزد . و درست از همین رو هم هست که همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، طبقه کارگر را از انقلاب دور میکند و در عوض زمینه میدهد تا انقلاب کارگری به دوار فلاخی گرفتار شود که بدست ضد انقلاب میچرخد .

طبقه کارگر تا رسیدن باسلحه و انقلاب ، تا رسیدن بدوران جنگ انقلابی و آغاز دوران نوین همزیستی خود با ضد انقلاب جهانی ، روزگارها گذرانیده است . همه آن روزگاران از یک دیدگاه صرفاً در حکم مقدمه بی برای این روزگار تازه ، یعنی دوره همزیستی جنگی اند . هیچ چیز جز یک انحراف و خطا ، و آنهم یک انحراف و خطای اشتراکیزم و فلسفی نیست هرآینه طبقه کارگر باری دیگر از اسلحه و انقلاب راستین دور شود و باجنزار صلح با ضد انقلاب به عشق نیم لقه بی که بکف آورده است ، کام گذارد . و سخن اینجاست که لنینیزم در گذار مسالمت جویانه آتش ، طبقه کارگر را درست به همین پرتگاه نابود کننده است که سرنگون میکند .

همزیستی مسالمت آمیز لنینی به نیروهای کارگری پرتروز در یک کشور میآموزد که چگونه به نیم نوایی

قناعت کند و از ترس اینکه ضد انقلاب همان پاره نانی را هم که با هزاران خون جگر بدست آمده
میگمارد دیگر بزور باز نستاند ، راه آشتی با ضد انقلاب جهانی و زندگی مسالمت آمیز در نظام و
حقوق و فرهنگی که ویژه همین ضد انقلاب است را برگزینند ، بدین امید موهوم که شاید در آینده
بتوانند چونان خواجه یی که سلطان خود را در یک لحظه فافکیرا سه از پشت خنجر میزند ، ضد
انقلاب جهانی را نیز در آن " روز قلمی " ^{۷۷} نابود کند . از دیگر گاه لنینیسم آنچه از هرگون شک
و گمانی بهر استه است اینستکه طبقه کارگر جز از راه صلح و همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهان
نیستواند حتی همان نیم پاره نان جوینی را هم که بکف آورده است بفسورد ، اینست باورد داشت
یا ایمان لنینیسم به توان انقلابی و تاریخی طبقه کارگر و ورشکستگی انقلابی و تاریخی سرمایه داری
حال آنستکه :

در صفوف پرولتاریای جهانی و توده های مردم استثمار شده و مظلوم عظیمترین
نیروه های انقلابی نهفته است که اگر مجهز متحد و متشکل شود ، میتواند همگس
نیروه های ارتجاعی طبقات استثمارگر و سرمایه داری فساد یابنده را در سراسر جهان
در هم شکند . ^{۷۸}

سخن کوتاه : همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، خلع سلاح و خاموش کردن آتش انقلاب است ، درست
بدان هنگام که انقلاب بیش از هر زمان دیگری مسلح شده و زبانه های آتشش بیش از هر زمان دیگری
سرمیکشد .

بنا به نگره " انقلاب " ، برای طبقه کارگر همزیستی مسالمت آمیز آگاهانه تنها بدان صورت میتواند
وجود داشته باشد که در مشخصه " ب " از شماره ۸۱ یاد شد و بگونه یی دیگر در مقاله " هفدهم
چند مقاله بعدتر آمده است .

۶۸ - هر جا سخن از " فرمانروایی " یا حاکمیت است ، بناچار سخن از فرمانروایی نیروی است . و هر جا سخن از فرمانروایی نیروی است ، بناچار سخن از فرمانروایی آن نیروست بر نیروی دیگر . و هر جا سخن از دوگون نیروی اجتماعی است ، بناچار سخن از دوگون سود و زیان است که همین دوگون سود و زیان ، خود نیروهای دوگانه خود را آفریده اند . پس ، هر جا سخن از دوگون سود و زیان و یکگون فرمانروایی است ، بناچار سخن از دوگون نیروست که ناگزیر یکی از این دو بسود خود و بزیا دیگری فرمانروایی خود را بر دیگری تحمیل کرده است . بر این پایه ، هر جا سخن از فرمانروایی است ، بناچار سخن از حاکمیت نیروی بر نیروی دیگر است ، بسود نیروی حاکم ، که این سود بناچار بسود نیروی زیر فرمان متضاد است .

۶۹ - ولی جهان ، جهانی طبقاتی است . پس ، سود و زیانها ، سود و زیانهای طبقاتی اند . پس ، در واپسین تحلیل ، این نیروها که همانا نیروهای اجتماعی اند ، نیروهای طبقات اجتماعی اند . سخن کوتاه : پس ، هر جا سخن از فرمانروایی است ، بناچار سخن از حاکمیت طبقه می است بسو طبقه می دیگر و بسود طبقه چیره و بزبان طبقه " زیر فرمان " .

۷۰ - ولی دولت ! دولت افزار فرمانروایی است . دولت که خود فرآورده " ناسازگاری منافع طبقات است ، چنان افزاینده است که طبقه می که بملت چیرگیش بر اقتصاد از دیگر طبقات نیرومندتر است ، بوسیله آن حاکمیت خود را بر دیگر طبقات پیاده میکند . پس ، دولت افزاینده است که طبقه ، فرمانروا خود را بوسیله آن پیاده میکند . پس ، هر جا سخن از دولت است ، بناچار سخن از چنان افزاینده است که میکوشد زمینه را برای بهره کشی و سود طبقه فرمانروا از طبقه فرمانبر همواره هموار باشد و هموار کند ^{۷۰} و بدینسان ، طبقه می که بر اقتصاد فرمان میراند ، بوسیله دولتش بر سیاست نیز چیره میشود .

۷۱ - پس ، سرشت دولت با دیکتاتوری و آزادی ، با هر دو سرشته است . آزادی بسودر طبقه فرمانروا و دیکتاتوری بزبان طبقه " زیر فرمان " !

۷۲ - لیکن بنا بشماره ۵۴ در سوسیالیسم فرمانروایی با طبقه کارگر است . پس :

الف - جامعه سوسیالیستی ، جامعه می یکپارچه می طبقه نیست .

ب - طبقه کارگر در جامعه سوسیالیستی ، افزار فرمانروایی خود ، دولت ویژه می را سامان میدهند

پ - سرشت دولت سوسیالیستی نیز با دیکتاتوری و آزادی ، با هر دو سرشته است .

۷۳ - چنین رژیم به " دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا " معروف شده است :^۸

پس " دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا " رژیم است که طبقه کارگر در نظام سوسیالیستی - از پایینترین

تا بالاترین مرحله - روان میکند .

۷۴ - چرا "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" بایستگی دارد ؟

زیرا رهایی این یا آن "مکان اجتماعی" ، هرچند بنیروی طبقه کارگر و توده ها انجام شده باشد ، با اینهمه ، چه بسا پروژه یک پیروزی نظامی باشد ؛ بدین معنی که انقلاب چنانچه بسا پروژه در پهنه جنگ انقلابی و بنا بشکیردهای زمسی توانسته است سرزمین ویژه و در نتیجه مکان اجتماعی ویژه ای را از چنگ ضد انقلاب بیرون کشد و رهایی بخشد . ولی آیا رهایی این مکانهای اجتماعی بدان معنی است که همگی کسانی که در این سرزمینها میزند ، از هر رو ، جزو طبقه کارگر شمرده میشوند و دارای همگی فضایل و فواید کمونیستی میباشد ؟ بیگمان نه ! و پس بسادگی میتوان باور کرد که در این سرزمینهای رها شده ، مردمان فراوانی زندگی میکنند که هنوز پالایش کمونیستی نیافته اند . توده ها هستند که بیماری مالکیت شخصی با همه ویا بسیاری از عوارض و زشتیهای آن در منش و برداشت و جان و حتی شیوه زندگیشان هنوز روان است . و حتی کارگران فراوانی هستند که هنوز با آرمان و منش و جان طبقاتی خود خو نگرفته اند . و همچنین حتی رزمندگان و روشنگرانی هستند که هنوز فرهنگ و سرشت و زندگی کارگری را بدرستی نگوارده و یا هضم نکرده اند . اینها هنوز با کار تولیدی پیوندی کارگری نگرفته اند بدینسان ، چه میشود ؟ بدینسان ، هنوز در پهنه این سرزمینها زبانه های گرفتاریها و کوروییها و گراندهیها ، با زهم فراوانی برجاست . هنوز هم شکست و پیچش انحرافی پرولتاریا و دستاوردهای انقلاب پیش شدنی است . و بسادگی .

افزون بر همه اینها ، رزمگاه انقلاب همچنان در آتش است . و جنگ انقلابی جنگی نیست که همواره و یکساخت ، پیروزیهای جنگی تازه بتازه بی بدست آورد . چه بسا که با ضربات جنگی و کاری ضد انقلاب روبرو شود و ناچار واپس نشیند . پس ، مکان اجتماعی زیر فرمان انقلاب از بیرون نیز پیوسته در تهدید است . و این تهدید نیز بسهم خود بهاید آری و گران جانی در برابر پالایش کمونیستی اجتماع زبیر فرمان انقلاب یاری میدهد . پس ، طبقه کارگر با کد امین انزاری است که میتواند از این گریهها و لغزشها پیشگیری کند ؟ و یا هرگون لغزشی را هرآینه اصلاح ناپذیر باشد ، با برای درهم کوبد ؟ "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" !

آری دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا ؛ اینست یگانه انزاری که طبقه کارگرها بکار انداختن آن پشت جبهه سالم و اطمینان بخشی را برای خود سامان میدهد .

۷۵ - اینک پرسش نوینی در روزی خود میبایم : آیا طبقات گوناگون تاریخی همگی همواره به یک گون و بیک شیوه و مهمو بیک سان کالای دیکتاتوری - آزادی خود را بنمایش میگذارند و پیاده میکنند ؟ یعنی مثلاً همه نمودهای دیکتاتوری یا خودکامگی برده داری با همه نمودهای خودکامگی سرمایه داری و همچنین همه نمایشهای آزادی فئودالی با همه نمایشهای دموکراسی سرمایه داری یکسان است ؟ و یا هرچند آزادی و خودکامگی ، یا دموکراسی و دیکتاتوری سرمایه داری نیز در واپسین تحلیل مسا آزادی و خودکامگی برده داری هم سرشت است ، با اینهمه ، چگونگی نمایش و پیاده شدن آنها مسا یکدیگر چنان گوناگونند که حتی چهره یی چونان رفیق انگلس را نیز دچار این خرافه میکند که آن رفیق میتواند بهروزی طبقه کارگر را در جوامع " دموکراتیک " از گذرگاههای ناانقلابی و مسالمت جویانه " قابل تصور " پندارد ؟

بدیهی یا بخود آشکار است که نمود و شیوه پیاده شدن خودکامگی و آزادیهای طبقات بهره گش بستگی بتکامل تاریخی آن طبقات دارند . طبقات گوناگون روشهای فرمانروایی گوناگونی دارند . این روشها را بنیادهای مادی دوره های تاریخی طبقات تحلیل میکند . و درست از همین روست که در دوره سرمایه داری ، " آزادی " گسترش بیشتری نسبت بدوره های طبقاتی پیشین میباشد . بهررو ، آزادیهای دوره سرمایه داری را در دوره برده داری و فئودالی نمیتوان یافت . این ، بیگفتگوست !

۷۶ - هرچه طبقه متکاملتر و بالنده تر باشد ، به همان اندازه نهاد خودکامه اش در زیر انبوه نمودهای آزادی نمایانه اش بیشتر نهفته است . بیهوده نیست که سرمایه داری در نخستین دوره زندگیش ، یعنی در دوره ستیزه با فئودالیزم و طبقات پیش از خود و یا بهنگام جنبشهای ملی و استقلال جویانه ، بیش از هر هنگام دیگری نمود آزادمندی دارد و در عوض به هر اندازه که کهنسالتر میشود ، به همان اندازه نیز نهاد دامنشانه اش بیشتر میشکند و بهر سو که رود دندانههای کمرگ گونش را بیشتر بنمایش میگذارد . و همچنین بیهوده نیست که کارگر که متکاملترین طبقات است ، در پویه فرمانروایی خود ، سرانجام بیکباره خود فرمانروایی را ورمیاندازد .

۷۷ - پس ، نمود عینی فرمانروایی طبقه کارگر در زمینه " آزادی " نیز نمیتواند از سرمایه داری واپس تر باشد . زیرا ، هرچند این درست است که فرمانروایی طبقه کارگر نیز درست از آنرو که بهررو " فرمانروایی " است ، ناگزیر با " دیکتاتوری " سرشته است ولی با " دموکراسی " نیز سرشته است . پرسش اینست : مایه " آزادی " در فرمانروایی طبقه کارگر توأم آمده تر و درخشان تر از سرمایه داری هست ؟ یا نیست ؟ و همچنین خودکامگی کارگری چونان خودکامگی برده داری است ؟ یا حتی بسیی تلطیف شده تر از سرمایه داری نیز پیاده میشود ؟ شکی نیست که " آزادی " در زمان فرمانروایی پرولتاریا با ایستی بسیی ژرفتر و ریشه یی تر از حتی دوره سرمایه داری باشد . پس در جامعه یی که زیر فرمان پرولتاریاست ، آزادی مسا بیشتر و جاندارتر از جامعه یی روان است که زیر فرمان حتی سرمایه داری است . پیش از سرمایه داری که گفتن ندارد .

۷۸ - اینهم اندیشید نیست که آیا طبقات بهره‌کش و یا طبقات ناکارگری تاریخ، بهنگام فرمانروایی خود، پراستی در درون خود از هر دو "آزادی" دارند؟ دیکتاتوری بیرون طبقاتشان بجای خود، ولی آزادی درون طبقاتشان چه؟

بنا بمقاله دوم، از آنجا که طبقات ناکارگری از بن دارای تضاد درون طبقاتی هستند، بناچار برای آزادی همای درون طبقاتشان نیز پناهی و بی پناهی نخواهد بود. زیرا چگونه میشود که طبقه بی هم بگردد دارای تضاد درون طبقاتی باشد و هم بگردد دارای آزادیهای بی پناهی؟ درون طبقاتی؟ از اینرو، طبقات ناکارگری آزادیهای درون طبقاتشان را هم بهرگون که پیاده کنند، باز هم بهر دو از تضاد درون طبقاتی پاکیزه نیست.

۷۹ - ولی طبقه کارگر چه؟ طبقه کارگر که خود پاکیزه از تضاد درون طبقاتی است، بناچار آزادیهای درون طبقاتش نیز بیگانه و سربز از بی پناهی و رفاهتی کمونیستی است. و بهعلت همین سرشت نیز هست که آزادیهای دوره فرمانروایی طبقه کارگری ژرفتر و گسترده تر از آزادی هلی است که در هر نظام دیگری، ولو نظام سرمایه داری روان است.

۸۰ - پس از آنجا که طبقه کارگر پیوسته از تضاد درون طبقاتی است، بناچار بایستی در همه زمینه‌ها هرچه گشاده دست تر و فراخ اندیش تر از هر طبقه دیگری در سرنوشت و راه و برنامه و زندگی خود دست داشته باشد، آزادانه و هرچه آزادانه تر با خویشتن مشورت کند و درباره سرنوشت خود تصمیم بگیرد، بایستی با طرح هرچه همگانی تر و پیر از یکدوره بررسی و اندیشه و پیشنهاد همگانی، رویهمرفته مطالب درون طبقه کارگر بتصمیم درآید. اینهاست نمود همایی عینی از آزادیهای درون طبقاتی پرولتاریا!

۸۱ - لیکن طبقه کارگر نمیتواند آزادیهای درون طبقاتش را بسراستی بگونه بی عینی در زندگی خود پیاده کند هرآینه از آغاز این جهان در کالبد سازمان انقلابش دمیده نشده باشد. از اینرو، بایستی آزادیهای کارگری در درون سازمان انقلابی طبقه کارگر همواره در بالاترین فستراز انقلابی خود باشد.

۸۲ - و برای اینکه هم آزادیهای کارگری در درون سازمان انقلابی طبقه کارگر پراستی گسترده باشد و هم حزب همواره بتواند طبقه را هرچه بیشتر آگاهی طبقاتی بخشد و هم خود را بنماینده یسی در نیارد که نیازی به هم اندیشی و مشورت با طبقه اش را ندارد و هم آزادیهای درون طبقاتی را هرچه بیشتر بهینه همه طبقه گسترش دهد و ... حزب و دولت انقلابی طبقه کارگر میبایستی جز در زمینه های امنیتی، هرچه بیشتر آنچه را که در زندگی سیاسی و اقتصادی و انقلابی و فرهنگی طبقه کارگر میگذرد، با بی پردگی هرچه بیشتر و دست کم با بی پردگی چشمگیری در برابر همگسی

پرولتاریای جهان بکشاید .
هرگاه حزب و دولت انقلابی طبقه کارگر خود را کلید در انبارهای درندشت رازهای سیاسی و اقتصادی
و انقلابی و فرهنگی جادویی و تودرتویی کرد و طبقه را نسبت به همه آنها بیگانه تمیز داد ، آنگاه
حزب و دولت ، درست همچنان پرتگاهی رسیده است که گام دیگر خیانت آشکار و سراسر است به طبقه .
کارگر است .

۸۳ - چنانکه دریافت شد، "آزادی" خود دو روزه دارد: یکی آزادیهای درون طبقاتی و دیگری آزادیهای که طبقه فرمانروا طبقه زیر فرمان میدهد. این آزادیهای واپسین، همان خودکامگی یا دیکتاتوری، منتها تلطیف شده است. و میزان این لطافت نیز همیزان متکامل بودن دوره تاریخی و نظام اجتماعی طبقه فرمانروا و مراحل تکامل آن وابسته است.

لیکن بنا بشماره ۵۴ سوسیالیسم نظام جامعه بی انقلابی است بنفرمانروایی طبقه کارگر و بنا بمقاله ۵۷ سیزدهم هرگزین فرمانروایی، گوار چیرگی طبقه بی است بر طبقه بی دیگر و بنا بشماره ۷۲ جامعه سوسیالیستی جامعه بی طبقه نیست و بنا بشماره ۷۶ هرچه طبقه متکاملتر و بالنده تر باشد به همان اندازه نمودهای آزادی منشاهاش چشمگیرتر و ریشهی تراست و همچنین بنا به همین شماره ۷۶ طبقه کارگر متکاملترین طبقات تاریخ است و بنا مقاله نوزدهم - که پس از این آمده است - طبقه کارگر توده ها را تا بستن خود بفراز میکشد، یعنی توده ها را در روزگار جنگ انقلابی درهم نمیشکند بلکه در جامعه سوسیالیستی و انقلاب رهایی بخش و کارگری بآنها سرشت کمونیستی و کارگری میدهد، پس، اینک پرسیدنیست که طبقه کارگر با چه شیوه بی یا توده ها روبرو میشود؟

شیوه بی که طبقه کارگر در اینزمینه بر میگزیند و پیاده میکند چیزیست که اگر خواسته شود اصطلاحاً جا افتاده بی برای آن گزیده شود، این اصطلاح گزین خواهد شد: "همزیستی مسالمت آمیز"!

۸۴ - در جهان طبقاتی، هرگونه ویژه‌ی از نظامهای اقتصادی و اجتماعی همراه با نوع ویژه‌ی سی از طبقات، یعنی همراه با طبقات ویژه خود میباشد.

۸۵ - نطفه هیچ طبقه‌ی را تاریخ نگذاشته است. مگر همپای گذاردن نطفه و وسایل سو و مخصوصاً افزارهای - تولیدی ویژه‌ی بی که آن طبقه تنها بعلت چنان پدیده‌هایی امکان هستی مییافت.

۸۶ - نطفه طبقه کارگر تنها بدانهنگام گذارده شد که وسایل تولیدی ویژه‌ی ساخته شد که به نظام سرمایه داری میکشید.

۸۷ - و سرانجام تاریخ طبقه کارگر را همزای نظام سرمایه داری و در درون نظام سرمایه داری زایید.

۸۸ - نظام سرمایه داری نیز نخست در سرزمین و یا جامعه و یا مکان اجتماعی ویژه‌ی بی به پیدایی آمدند. طبقه کارگر نیز بناچار نخست در سرزمین یا جامعه‌ی بی ویژه، و یا اگر درست تر گفته شود: در مکان اجتماعی ویژه‌ی بی به زوی خشت افتاد.

۸۹ - لیکن همه این هستی پذیرها - از نطفه گیری تا زایش - همگی هستی یافتنی خود بخودی، هستی یافتنی جبری بود. طبقه کارگر خود در هستی پذیری خود دستی نداشت. چوتسانکه دیگر طبقات. زایش طبقه کارگر بیرون از اراده او بود. چوتنانکه دیگر طبقات. لیکن پرورش آن چه؟ آیا پرورش طبقه کارگر نیز چوتنانکه زایشش، از اراده و خواست او بیرون است؟ نه! طبقه کارگر در پرورش و ره پویی تاریخی خود آشکارا دست دارد.

۹۰ - از هنگام نطفه گیری و زایش و تا چندی پس از آن، طبقه کارگر را انگیزه های کوروش کورگورا بدنهال میکشند: انگیزه های اقتصادی خشک. این دوره، فرودین ترین دوران ناآگاهی و بیخردی پرولتاریاست. لیکن طبقه کارگر در پیچش زندگی بهره دهانه خود، رفته رفته چشم میکشایند. انگیزه های اقتصادی خشک، با چکه های باران سیاست تر میشود. دیگر طبقه کارگر آشکارا ولی نسیم کوربسیاست پای مینهد. این، فراز پرارچی است. دیگر طبقه کارگر از ژرفای اقتصادی کورگورا فراتر نهاده است. با اینهمه، هنوز بینشی دانشین نیافته است. چشم گشوده است ولیک منفز نگشوده است. در کد امین هنگام است که طبقه کارگر منفز میکشاید؟ بدانهنگام پرولتاریا منفز میکشا که همپای صنعت و... سرانجام بدروازه جهانبینی و فلسفه طبقاتی خود کام مینهد: مارکسیزم! و یا درستتر گفته شود: ماتریالیزم دیالکتیک با همه پهنه تاریخی و فلسفی یش دروازه فرهنگ پرولتاریا را بطبقه کارگر مینمایاند. و بدینسان نطفه فرهنگ طبقه کارگر نیز بسته میشود.

۹۱ - طبقه کارگر از هنگام دانستگی یافتن به بنیادهای آرمان خود، هرچه بیشتر زنجیرهای اقتصاد خشک را میگسند و به ارزشها و شیوه های نوینی از ستیزه آگاهی میناید. بدینگون، طبقه کارگر

در پیکار با دشمنان طبقاتیش، از تنگنای درخواستهای اقتصادی خشک از یکسو و از سوی دیگر از تنگنای شیوه های ستیزه اقتصادی، خود را رهایی میبخشد و به فراخفای پیکار سیاسی و کوشش برای بدست آوردن فرمانروایی سیاسی بال میگذارد. و در زمینه ارزشهای تاریخی نیز تنگنای هرگونه نظام و تولیدی را که اسیر مرزها و جوامع است، درهم میکوبد و پیروان گمان سراسر دشتگاه جهان بال میکشد.

بدینسان، طبقه کارگر که با افزارها و وسایل تولید و اقتصاد، در این یا آن مکان اجتماعی زاده شده بود، با فرهنگ — که خود میوه همین درخت اقتصادی است — از بند این یا آن مکان اجتماعی، از بند حکم مکانهای اجتماعی کشوری خود را رهایی میبخشد و گشایش جهانی، گشایش سپهرین میگردد. و درست از همین رو هم هست که دیگر طبقه کارگر تنها در آن مکانهای اجتماعی نیست که اقتصاد آفریننده اش، اقتصاد سرمایه داری آنجاست، زمین پس، طبقه کارگر در همه آن مکانهای اجتماعی دیگری هم هست که فرهنگ رهایی بخشش، فرهنگ کمونیستی هست، هرچند اقتصاد آفریننده اش، اقتصاد سرمایه داری نباشد.

۹۲ — مطالب شماره ۹۱ به چه معنی است؟ آیا بدین معنی هم هست که چون اینک فرهنگ کارگر نطفه بسته است، پس، طبقه کارگر دیگر هیچگونه نیازی بکارخانه و تولید و وسایل تولید صنعتی آفریننده اش ندارد؟ یعنی بدون وجود آنها در سراسر جهان نیز همچنان میتوانست هستی داشته باشد؟ بیگمان نه! با ناپودی همه دستاوردهای آدمی در چهرگی بر طبیعت و ناپودی همه آن بنیادهای مادی که هستی پذیری طبقه کارگر را ممکن کرد، پرولتاریا باز هم نمیتواند هستی داشته باشد. فرهنگ کارگری تنها بهشتوانه چهرگی مطلوبی بر طبیعت و یکباره را گویم: تنها با اعتبار ریشه های مادیش میتواند شاخه گیرد و طبقه کارگر را از اسارت کارخانه های سرمایه داری برهاند. زیرا فرهنگ آدمی، خود میوه بی از درخت زندگی مادی آدمی است. پس، طبقه کارگر میتواند در آن جاهایی هم که کارخانه و نظام سرمایه داری حاکم نیست و چهرگی آدمی بر طبیعت بفرز سرمایه داری نرسیده است، با مصالح ایدئولوژیک یا آرمانیش شکل گیرد ولی این شکل گیری آرمانی در اینجا، صرفاً بهشتوانه آن بنیادهای مادی در آن جای دیگر امکان پذیر است. و درست از همین رو هم هست که در دوران کمونیسم، چهرگی آدمی بر این جادوی گردون که سپهرش مینامند، کاهشش نمیباید بلکه فزونی میگیرد. و درست از همین رو هم هست که در دوران کمونیسم، این کارخانه نیست که وجود ندارد، این آدمی است که با هرچه بیشتر تکامل بخشیدن بوسایل تولید و هرچه بیشتر فرمانروایی بر طبیعت، هرچه بیشتر نیازمندیهای آفرینش را هرچه کمتر ساعات کار تولیدی، از طبیعت میستاند و در عوض با عشق به هنر و دانش، هرچه بیشتر روزگارش را با آفرینش دانش و هنر عشق میسپارد. و شادان!

۹۳ — اگر درست است — که درست است — که آدمی در پویه تکامل اجتماعی خود تا بد آنجا پیش میرود که بجای اینکه ساخته هایش بر او فرمان رانند، خود بر ساخته هایش فرمان میراند؛ و با به گفتاری دیگر: اگر درست است — که درست است — که آدمی در روابط تولیدی خود پای در مقام سبب میگذارد که خارج از اراده اوست. پس، بدینسان آدمی در زندگی مادی خود بت هایی میسازد که بجای اینکه خود بر آنها فرمان راند، آنها بر او فرمان میرانند ولی از سوی دیگر نیز با گذشتن از این دوره از تکامل و پای نهادن بدورانهای تکاملتر، رفته رفته آدمی از موجودی اسیر و زیر فرمان ساخته های خود، به دیده بی فرمانده و راهبر این ساخته ها بدل میشود. پس،

اینهم درست است که آدمی رفته رفته بدانجا برسد که بجای اینکه کارخانه و اقتصاد خشک بر او فرمان راند، فرهنگ و خورد شکوهناکش فرمانروایی کارخانه و اقتصاد گمارده شود. پس اینهم درست است که مباحثی نمودها مادی از این تکامل واپسین، در روزگاران کنونی نگریسته شود؛ زیرا از سوی دیگر میدانیم که آن طبقه بی که تاریخ آن توان را در نهادش نهفته است که سرانجام بتواند چنان روابط تولیدی بی را شالوده بزند که آدمی در آن وارد مناسباتی نشود که بیسرون از اراده، اوست، طبقه کارگر است! پس، بایستگی مییابد که این نمودهای مادی، بویژه در زندگی عینی طبقه کارگر اینک نیز گمابیش نگریسته شود. یعنی اینک نیز بتوان آشکارا نگریسته طبقه کارگر نه یکپارچه اسیر یا بندی کارخانه بلکه همچنین چنان پدیده بی چهره مینماید که هر آن بسوی فرمانروایی بر کارخانه و ماشین و ساخته های آدمی بیشتر پیش میرود. و راستی را که چنین نمایشی اینک نیز در پهنه جهان، پرولتاریا بروی صحنه آورده است؛ جنبش و انقلاب کارگری حتی در آنجا که کارخانه و ماشین در حکم کیمیاست، و در عوض دانه های آرمان و منش کارگری پاشیده شده است.^{۸۳}

۹۴ - سخن کوتاه: فرهنگ پرولتری میتواند در همه جا و حتی در هر کجا که کارخانه و تولید سرمایه داری نیست، جایگزین کارخانه و تولید شود و طبقه کارگر را در آن مکانهای اجتماعی نیز بیافریند. پس فرهنگ کارگری چنان چشمه ساری است که دیگر میتوان هرگونه تشنگی کارگری را در هر زمینه بی - بود و نبود و یا کمبود کارخانه در اینجا و آنجا، در هر کجا - با نوشیدن از زلال زندگی بخش آن از میان برداشت. بدینسان، آگاهی کارگری میتواند جانشین کار کارگری شود.

۹۵ - ولی آگاهی کارگری بدون زندگی کارگری در انبث اندوژی آکادمیک است، و نه زیست آگاهانه کارگری! برای اینکه آگاهی و زندگی عینی پیوند طبقاتی یابند، بایستگی دارد که آگاهی همواره از زندگی عینی بجسوسد و همواره در زندگی عینی پیاده شود. و آگاهانه ترین زندگی کارگری، زندگی انقلابی طبقه کارگر است. و پس، برای اینکه طبقه کارگر با آرمان خود زندگی کند و در آن قوام آید، ناگزیر بایستی در انقلاب خود زندگی کند و در آن بوزد.

بدینسان، دیگر نه کارخانه بلکه انقلاب، اینست دایه پرولتاریا! و درست از همین رو هم هست که پیشتاز و حزب طبقه کارگر، نه برپاداشتن کارخانه بلکه بنیانگذاری و گسترش انقلاب است که وظیفه خود میداند. هرچه جز این، فلتهدن به گندگاہی کارگری کش خواهد بود.

به واپسین سخن: دیگر با گسترش "کار" سرمایه داری نیست که طبقه کارگر انبوه تر و انبوه تر، بسوی کمونیزم پیش میتازد؛ دیگر با گسترش انقلاب پرولتاریایی است که طبقه کارگر انبوه تر و انبوه تر بسوی کمونیزم پیش میتازد. و انبوه تر و تازان تر باد!

۹۶ - از مقاله "هیچ‌دم چه برمیآید؟" از مقاله "هیچ‌دم برمیآید که طبقه کارگر، طبقه یی لایه بالای یا قشر دار است. بگفتاری دیگر: طبقه کارگر از یکسو در رابطه اش با وسایل تولید و ... طبقه کارگر است و از سوی دیگر در رابطه اش با جهان بینی و انقلاب و زندگی انقلابی خود. آیا این دوگونگی یا تناقض نیست؟

گذشته از آنچه تاکنون گفته شد، باز هم این تناقض نیست؛ این گواه آنستکه طبقه کارگر هنوز در کردار طبقه یی لایه دار است. تشریفاً لایه یی از پرولتاریا لایه فرهنگی طبقه است. این لایه فرهنگی پرولتاریا، همان لایه روشنگر طبقه یا همان لایه پیشتاز است.

۹۷ - لیکن میدانیم که هر "نمود"ی بعلت "بود"ی است. و از آنجا که لایه روشنگر نمودی ویژه - نمودی لایه یی - دارد، ناگزیر دارای بودی ویژه، دارای خود ویژگیهایی نسبت به طبقه است که درست بعلت این خود ویژگیهاست که نمود ویژه یی را نشان میدهد. این خود ویژگیهای لایه روشنگر طبقه نسبت به طبقه در چیست؟ خود ویژگیهای لایه روشنگر طبقه نسبت به طبقه بر روی هم در دو زمینه است: تولیدی و سیاسی!

خود ویژگی لایه روشنگر در زمینه تولیدی در آنستکه لایه روشنگر بر روی هم، در امر تولید شرکت مستقیم ندارد. این، يك خود ویژگی منفی است. و خود ویژگی لایه روشنگر در زمینه سیاسی در اینستکه لایه روشنگر همانند آموزگار طبقه است؛ آموزگاری که خود نخست در دبستان زندگی طبقه آموزش گرفته است. و این، يك خود ویژگی مثبت است.

۹۸ - با اینهمه، خود ویژگی چیزی در درون چیزی دیگر، آنهم در مسایلی اینسان پراهمیت، خود گواه ناهمگنی و ناپیکارچگی ناب آن کل است. و طبقه کارگر بعلت پراستیکش از تضاد درون طبقاً ناچار طبقه یی یکپارچه نیز بایستی باشد. پس بایستگی دارد که خود ویژگیهای درون طبقاتی، به یکپارچگی ناب بدل شود. پس، پرسید نیست که طبقه کارگر به چه سان بچنین یکپارچگی نابی در میان کل خود و لایه روشنگرش میرسد؟ بدینسان که طبقه، خود ویژگیهای روشنگرش را میگیرد، بی آنکه خود ویژگیهای اصولی خود را رها کند. در نتیجه، طبقه و روشنگر یکی میشوند. و بدینگون است که فراز روشنگرانه پرولتاریا، فرود تولیدی آن نیست. فراز روشنگرانه پرولتاریا، فراز است که طبقه کارگر خود ویژگیهای روشنگرش را نیز بگوهر تولیدی خود پیوند میدهد.

۹۹ - سبنا بمقاله "چهارم، بدیهیست که خود ویژگیهای لایه روشنگر تنها در آگاهی و خرد آکادمیک سیاسی و انقلابی و فلسفی آن نیست، در بیگونگی ره پویی و برخورد عملی این لایه با نظام و طبقات بهره کثر نیز هست. و درست از همین روست که روشنگر طبقه کارگر در من حال پیشتاز پرولتاریا نیز هست. پیشتاز چه چیز طبقه؟ پیشتاز سیاسی - انقلابی - فرهنگی طبقه! ^۸

۱۰۰ - چگونه میشود انبوه طبقه تا بفراز روشنگر خود نیز بفراز رود ؟
بیک گون : خود ویژگیهای مثبت لایه روشنگر خود را نیز بر سرپای هستی خود روان کند . یعنی طبقه آشکارا و خردمندانه انقلابی شود .

۱۰۱ - بی اندیشه یا بدیهیست که در دوران سرمایه داری، هرچه طبقه بیشتر بستنجه مثبت روشنگر خود نزدیک شود ، بیشتر از تولید و کارخانه های سرمایه داری دور میشود و بیشتر بزندگی انقلابی و بزندگی در پهنه دشت انقلاب رو میآورد . از این پس ، دیگر انبوه طبقه را نیز در کارخانه ها و نظام سرمایه داری نمیتوان شماره زد ، دیگر انبوه طبقه در اردوگاه پهناور انقلاب سازمان یافته است . اردوگاه پهنآوری که از جنگ تا تولید ، از کارخانه و ورزیدگیهای کاری تا آموزش ریشی آرمان کمونیستی و زندگی با کمونیزم انقلابی ، همگی در درون خود آن انجام میشود .

۱۰۲ - وپس ، فراز کارگری ، فراز سیاسی و انقلابی طبقه کارگر است ، و نه فراز " کاری " آن در نظام و کارخانه های سرمایه داری . بگفتاری دیگر : فراز پیشتاز و حزب طبقه کارگر ، فراز " کار " و " پیشه " کارگری آنها در نظام سرمایه داری نیست ، فراز آگاهی و خود کارگری ، فراز سیاسی و فراز انقلابی و فراز فرهنگی آنهاست . پیشتاز را با کارگر درجه یک ، و حزب را با کارخانه بی قول آسا نباید عوضی گرفت . پیشتاز و حزب بملت چیرگی و ورزیدگیشان در " کار " کارگری در نظام سرمایه داری نیست که پیشتاز و حزب اند . پیشتاز و حزب بملت چیرگی و ورزیدگیشان در مرام و انقلاب کارگریست که پیشتاز و حزب اند . وپس ، طبقه کارگر و در نتیجه ، هر کارگری که بخواهد تا بجایگاه پیشتاز خود بسالا رود و بعنوان یک کمونیست بعضویت حزب درآید ، ناگزیر است که زندگی انقلابی و آموزش کمونیستی خود را تا بدین جایگاه بالا کشد ، و نه در کارهای فنی کارگری در کارخانه های سرمایه داری هرچه بیشتر آزموده و ورزیده شود . بیهوده نیست که حزب کارخانه نیست .

۱۰۳ - و درست از همین رو هم هست که پیشتاز و حزب پرولتاریا برای هرچه بیشتر بفراز کشیدن کارگر ، بچیدن هرچه فشرده تر در کارخانه های سرمایه داری را سفارش نمیکند و همچنین از گذرگاه سازشکارانه و خورده بورژوازی فزونی کارخانه های تولیدی نمیگذرد و هرچه بیشتر ورزیدگیهای فنی و تولیدی را معیار نمیگیرد بلکه چه بسا بوارونه آن : حتی به آزموده ترین کارگران میآموزد که چگونه کارخانه های سرمایه داری را در هم کوبند ، چگونه تولید را نابود کنند ، چگونه کار کارگری در کارخانه های سرمایه داری را رها کنند و بجای همه اینها بانقلاب بپیوندند ، تفنگ بگیرند و انگشتا نشان رانه برای زدن دکه های تولید سرمایه داری بلکه برای کشیدن ماشه مسلسل و گشودن رگبار گلوله بسوی همه نظام سرمایه داری و همه نظامهای طبقاتی و برای چرخاندن چرخهای انقلاب - از تولید انقلابی گرفته تا عملیات رزمی - بکار برند . چرا ؟ زیرا انقلاب ، اینست آن مهمترین دیگی که طبقه کارگر در آن میجوشد تا خود همه پیشتاز خود شود . جوشان !

۱۰۴ - در واپسین سخن : طبقه کارگر نه در " کار " کارگری در کارخانه های سرمایه داری بلکه در آوردگاه انقلاب کارگری است که تا بناتکترین ارزشها و فضایل و اخلاقیات خود ، فرسودنگ و جان خو را بلز میباید و پرتوان آرمان بی همتای خود را جهان گستر میکند و جهان مهرانگیز کمونیزم ، سا دست افزار شورانگیز تفنگ میرسد . شاد !

و درست از همین روست که والاثرین گونه زندگی کارگری ، زندگی در انقلاب کارگری است ، و نه در کار کارگری در نظام سرمایه داری !

- ۱۰۵ - اندیشه طبقاتی ، فرآورده زندگی طبقاتی است .
- ۱۰۶ - هر طبقه بی بهرگون زندگی میکند به همان گون نیز میاندیشد .
- ۱۰۷ - اندیشه طبقه کارگر نیز جوشیده از زندگی طبقه کارگر است .
- ۱۰۸ - بنا بمقاله نوزدهم ، در جهان طبقاتی والاترین گونه زندگی کارگری ، زندگی در انقلاب کارگری است ، و نه در کار کارگری در کارخانه های سرمایه داری . پس زندگی انقلابی نیز خود گونه ای از زندگیست .
- ۱۰۹ - لیکن بنا بشماره ۱۰۶ آدمی چنان میاندیشد که چنان میزند ؛ و بنا بشماره ۱۰۸ زندگی انقلابی نیز خود گونه ای از زندگی است ، پس ، آنکه انقلابی زندگی میکند بناچار انقلابی نیز میاندیشد .
- ۱۱۰ - از سوی دیگر بنا بشماره ۱۰۸ والاترین گونه زندگی کارگری ، زندگی در انقلاب کارگری است . پس ، برای اینکه به والاترین گونه اندیشه کارگری بیندیشیم ، ناگزیر بایستی به والاترین گونه زندگی کارگری نیز زندگی کنیم ؛ زندگی انقلابی طبقه کارگر !
- ۱۱۱ - همچنین بنا بشماره ۱۰۸ زندگی انقلابی نیز گونه ای از زندگیست و بنا بشماره ۱۰۹ هر کس انقلابی زندگی کند بناچار انقلابی نیز میاندیشد و بنا به همان شماره ۱۰۹ برای اینکه به والاترین گونه اندیشه انقلابی پورلتاریا بیندیشیم ناگزیر بایستی در دریای زندگی انقلابی پورلتاریا زندگی کنیم . پس ، روند زندگی در سنگر انقلاب طبقه کارگر بناچار بزنگی فرهنگی و زندگی در فرهنگ پورلتاریا نیز میگذرد . و پس ، آلودگیهای ناکارگری و ناکمونیستی آدمی در پویه زندگی در سنگر انقلاب طبقه کارگر زدوده میشود و منش و خوی و اخلاق و فرهنگ درخشان پورلتاریا در نهاد آدمی قوام میآید .
- ۱۱۲ - اینک پرسید نیست که آیا سرشت انقلابها به چه وابسته اند ؟ به انبوهی و فزونی شماره کسانی که در آن میجنگند ؟ یا به راستایی که انقلاب بنا بسرشت طبقه و نیرویی که آنها رهبری میکند برگزیده است ؟ بدیهیست که گوهر انقلاب را راستا و فرهنگ و طبقه رهبری کننده آن تعیین میکند و نه انبوهی شماره رزمندگانی که این یا آن طبقه اجتماعی در انقلاب دارد .
- ۱۱۳ - انقلاب طبقه کارگر نیز نخست به همین گون است . انبوهی از آنها که در انقلاب جهانی پورلتاریا حتی میجنگند ، از همان آغاز دارای خوی و منش و آرمان کمونیستی نیستند [دست کم مائست و کانی نیست] ، و این تنها بدان معنی نیست که از لحاظ پایگاه و خاستگاه طبقاتی از طبقه کارگرند ، منتها از لحاظ آرمان و منش طبقاتی هنوز تربیت و آموزش کمونیستی ندیده اند . این داستان ، داستان دیگریست . این بدان معنی است که بسیاری از آنها از لحاظ خاستگاه و پایگاه

طبقاتی نیز از طبقه کارگر جدا آیند ولی با نگرش منافع و شرایط مادی و روانی پیرامون خود ، جنگ آفر انقلاب را بدوش میکشند ، انقلابی که طبقه کارگر با بدست گرفتن رهبری آن ، راستای آنرا تعیین میکند .

۱۱۴ - پس ، پرسید نیست که انقلاب یا جان اینچنین رزمندگان خود چه میکند ؟
بعلت اینکه انقلاب نیز زندگیست و بعلت اینکه زندگی آدمی تعیین کننده اندیشه آدمیست ، پس ، انقلاب کارگری در پیوه دیرپای خود ، همه رزمندگان درونی خود را پالایش کمونیستی میدهد .^{۸۷}

۱۱۵ - بدینسان ، هر آینه از گذرگاه شمارهای ضد استعماری و رهایی بخش طبقه کارگر انقلاب جهانی خود را بگذرانند ، پس ، توده های جهانی را رهبری انقلابی کند ، بناچار زندگی توده های جهانی در درازنای انقلاب جهانی طبقه کارگر ، رفته رفته بتوده ها اندیشه و فرهنگ کارگری و همپای آن سرشت و گوهر کارگری نیز خواهد بخشید . بدینگون ، طبقه کارگر با افکندن توده ها در والایتن گونه زندگی کارگری ، یعنی زندگی انقلابی طبقه کارگر ، سرشت توده ها را دگر دمی میبخشد . و این است آن باز آفرینی شکوهمباری که انقلاب کارگری انجام میدهد تا دروازه کمونیزم را بدست آدمیانی که زندگی در انقلاب کمونیستی بدانها نهادی کمونیستی نیز بخشیده است ، بگشاید . گشوده باد ! و بشکوفایی ! و اینست پیوه جادویی توده بد طبقه ، طبقه بهشتاز ، و بهشتاز بانسان^{۸۸} و پیونده باد !

بیست و یک

۱۱۶ - پیچیده ترین و دشوارترین وظیفه و ستمیزه طبقه کارگر در گذار انقلابی بسوی کمونیسم، ستمیزه ایدئولوژیک است. بگفتاری دیگر: ستمیزه مرامی پرولتاریا، دیربای ترین و کندترین و حماسه سرترین ستمیزه تاریخی پرولتاریاست. این پیکار که پایهای زندگی عینی و هنگام با آزمونها و خورد و پیمای طبقه کارگر در پویه زندگی سراسر ستمیزه و نبرد انقلابی و آرمانش تکامل مییابد، چنان پدیده ای است که پرولتاریا در روند آن، هم خود را از آلودگیهای فرهنگی و منشاها و اخلاقیات طبقات پییره و ناکارگری پیراسته میکند و هم توده ها را سرشت و جان و فرهنگ و منش خود، با آرمان و خوی کسو نیستی میسازاید.

۱۱۷ - درست در برابر پیروزیهای ایدئولوژیک که دشوارترین و کندترین و حماسه سرترین کارهاست، پیروزیهای نظامی تندترین و آسانترین پیروزیهاست.

۱۱۸ - و از آنجا که برای حل هر تضادی افزارها و راه های ویژه ای وجود دارد و سبکسازانه و کثرتی نییابستی راهها و افزارهای حل تضادها را با یکدیگر عوض کرد، طبقه کارگر نیز نمیتواند برای حل تضادهای فرهنگی خود با توده و پاکسازیهای روانی و اخلاقی خود، به همان شیوه هایی بپاویزد که برای حل تضادهای اقتصادی و سیاسی و نظامی خود با سرمایه داری و همه دشمنان طبقاتی خویش بکار میبود.

۱۱۹ - لیکن بنا بسقاله بیستم، طبقه کارگر برای رسیدن بکمونیسم نیروی انبوهی توده ها را نیز براه انقلابی خود میافکند و در پویه همین راه آنها را کمونیست میکند و بنا بشماره ۷۲ جامعه سوسیالیستی جامعه ای وارسته از طبقات نیست، جامعه ای طبقاتی است. پس، سخت اندیشید است که طبقه کارگر از یکسو توده را بزندگی انقلابی اهل میدهد و از سوی دیگر همه آنها که در جامعه زهر فرمان پرولتاریا میزند، همگی کمونیست نیستند، و بدیهیست که طبقه کارگر سخت میکوشد تا همه آدمیان را از نادانی و ننگ آرمانهای ضد کمونیستی و ناکمونیستی برهاند و کمونیست کند، خوب! اینک پرسید نیست که طبقه کارگر برای کمونیست کردن این انبوه توده هایی که هنوز کمونیست نیستند ولی از یکسو جنگ افزار انقلاب را برهبری پرولتاریا بدوش میکشند و از سوی دیگر در جامعه ای سوسیالیستی زندگی میکنند، با آنها چگونه رفتار میکند؟ بگونه یک دشمن تنگاتنگ و خونخوری طبقاتی؟ نه! بگونه ای "مسالمت آمیز" یا بگونه ای "آزادانه" یا دموکراتیک!

طبقه کارگر ضمن یکدوره همزیستی مسالمت آمیز و سرشار از آزادی و دوستی با توده های سراسر جهان، ضمن تغییر بنیادهای زندگی آنها، آنان را از هر سو بیکرشته برخورد های دوستانه و نظری و علمی فرامیخواند و در روند آن و با منطق و دلیل استوار خود، با ته مانده منطبق و منش ناکارگری آنها بستیزه برمیخیزد. پرولتاریا پاکسازی توده ها را از ته مانده منطبق و منش ناکارگری نادانشین و پلیدانه، نه با رگبار گلوله و برخورد جنگی بلکه با برخورد های اخلاقی و فرهنگی و در شرایطی

آکنده از آزادی و منطق از یکسو و تغییر بنیادهای مادی جامعه از سوی دیگر بانجام میرساند .
 و درست از همین رو هم هست که در جامعه " سوسیالیستی " آزادی " چندان پرداخته و گسترده است
 که تاریخ طبقاتی آدمی نه هرگز نمونه بی از آنرا بیاد دارد و نه هرگز نمونه بی آزادانه تر از آن را
 میتوان آفرید . و این ، جوانه " زندگی عینی و توان دانشین و فرسایش ناپذیر فرهنگ کارگر است که هرگز
 از هیچ اندیشه و فرهنگ هیچ طبقه و نیرویی در جامعه در هر اس نیست که مه ادا بهنگام برخورد ها
 منطقی در برابر آن در مانده شود و بزانو در آید . طبقه " کارگر بد رستی میداند که تهر ساران کردن
 مغزها بهمانه " زبان بخشی اندیشه ها ، خود بسهم خود گواه در ماندگی در برابر منطق نیرو مند است
 که نیرو مندیش از نیروی تاریخ متکاملتر آن تراویده است و از آنجا که پرولتاریا با ستواری استخوان بندی
 منطق و فرهنگ خود از یکسو و فراز تاریخش از سوی دیگر آگاهی دارد ، پس هرگز از برخورد اندیشه ها
 هیچ دهشتی ندارد .

۱۲۰ - افزون بر همه اینها ، طبقه " کارگر میداند که رسیدن بکمونیزم همراه آدمیانی که از خرد و
 آگاهی کمونیستی یا سخت پی بهره اند و یا دست بالا با شتی واژه ها و جمله پردازیهای کمونیستی
 خوشند ، ناشد نیست . برای رسیدن بکمونیزم چهار مساله عمده بایستی بگونه بی تعیین کننده حل
 شوند :

الف - تغییر خود آدمی .

ب - تغییر روابط آدمی با آدمی .

پ - تغییر روابط آدمی با اشیاء .

ت - تغییر روابط اشیاء با آدمی .

که اگر این چهار مساله را در هم فشرده کنیم ، بطور کلی میتوان آنها را بدو مساله تبدیل کرد :

الف - تغییر آدمی^۱

ب - تغییر روابط اشیاء و آدمی^۲

پس ، رسیدن بکمونیزم ، همچنین بدون دگرگونی آدمی و همچنین بدون پالایش آدمی از گند و پلیدی
 منشها و فرهنگهای طبقاتی ، داستانسرایی و پند آریانی است . و اینچنین پالایشی ، همچنین یک
 دگرگونی و پالایش در همه بنیادها و شالوده های اندیشه و داور و روان آدمی را بایسته میکند^۱
 و همه این کیفیات بیکباره با رگبار گلوله و غرغره و پمپ و پیروزیهای رزمی بدست نیاید بلکه به " همکاری
 و مصاحبات همگانی " ^۲ نیز نیازمند است .

۱۲۱ - آزمونهای تاریخی طبقه " کارگر اینک بهتر از هر زمان دیگر با و آموخته است که اگر ستیزه
 در بوزه گرانه " قانونی گمشتگی بود ؛ اگر ستیزه علیه سرمایه دار و نه نظام سرمایه داری گمشتگی
 بود ؛ اگر سازماندهی های پراکنده گمشتگی بود ؛ اگر درخواستهای اقتصادی و ستیزه های اقتصادی
 گمشتگی بود ؛ اگر دلخوشی بسندیکاها و اتحادیه ها گمشتگی بود ؛ اگر آویختن به خیزشها و جنبش
 های خود بخودی و ناگهانی گمشتگی بود ؛ اگر سازماندهیهای رو به معرفت سیاسی ، و نه همچنین
 نظامی گمشتگی بود . . . اینک آزمونهای تاریخی نوین بطبقه " کارگر آموخته است که دل دادن به
 ساختن سیاسی نه نظامی نیز بس نیست و همچنان گمشتگی است^۳ ساختن نوینی بایستگی دارد :
 سیاسی - نظامی - فرهنگی !

انقلاب کارگری میبایستی سرشته بی از این کیفیات سه گانه در پدیده بی یگانه - انقلاب - باشد . و

درست بدینسان است که جنبش انقلابی طبقه کارگر بگونه یک سنتز کامل نمود میکند : ترکیب
" مثبت " و " منفی " !

طبقه کارگر با پیوند کیفیات سیاسی و نظامی ، پدیده بی سیاسی - نظامی را برای نابودی دشمنان
سینه بسینه و رزمی خود سازمان میدهد و با آمیختن کیفیت فرهنگی آنان ، این پدیده را از پدیده
یکپارچه " منفی " پدیده بی همچنین " مثبت " نیز در میآورد . و بدینسان طبقه کارگر از یکسو
خود و دوستان خود را آموزش میدهد و ورزیده میکند و از سوی دیگر دشمنان خود را در آورده گاه
نبرد انقلابی بخاک میسپارد . تفنگ و شیوه های تهرآمیز ، ویژه دشمنان رزمی طبقه کارگر و فرهنگ
و شیوه های مسالمت آمیز ویژه پاکسازی خود و برخورد های نظری و فلسفی با توده هاست .

بیست و دوم

۱۲۲ - بنا به شماره ۳ طبقه کارگر دشمن هرگونه استثمار آدمی از آدمی است .
لیکن استثمار انسان از انسان صرفاً با استثمار بدنی یا جسمی آدمیان از یکدیگر خلاصه نمیشود ،
استثمار فکری و روانی نیز بخشی دیگر از استثمار آدمیان از یکدیگر است . پس ، از آنجا که پرولتاریا
دشمن هرگونه - و نه برخی گونه ها - از بهره کشی آدمی از آدمیست ، در نتیجه با استثمار فکری
و روانی آدمیان نسبت بیکدیگر نیز دشمن است .

۱۲۳ - و از سویی دیگر اگر خواسته شود که اندیشه کمونیزم را بصورت یک فرمول در آورد ،
آنگاه چنین فرمولی را میتوان بدست آورد : " کمونیزم = از میان بردن مالکیت خصوصی " .
ولی پرسید نیست که آیا مالکیت خصوصی صرفاً بمالکیت بر اشیاء محدود میشود ؟ مسلماً نه ! مالکیت
بر آدمیان را نیز در بر میگیرد . پس ، کمونیزم صرفاً نفی مالکیت خصوصی بر اشیاء نیست ، بر انسانها
نیز هست .

۱۲۴ - نباید پند داشت که مالکیت خصوصی بر آدمیان تنها بگونه برده داری و بنده داری و قلم
داری و همانند انسان نمود میکند . بیگمان همه اینها نیز از جمله نمودهای مالکیت شخصی بر
انسانها هستند . لیکن مالکیت خصوصی بر آدمیان ، و نیز استثمار آدمی از آدمی تا بکانون گرم
" خانواده " و روابط زن و مرد ، روابط پدری - مادری - فرزندی - خویشاندی نیز میکشد .

۱۲۵ - و پس ، اگر قرار است - که قرار است - طبقه کارگر از یکسو هرگونه استثمار انسانها از
انسانها و از سویی دیگر هرگونه مالکیت خصوصی را مورد حمله قرار دهد و از میان براندازد ، آنگاه
بایستگی میباشد که یکبار برای همیشه کثافت " خانواده " را با همه گندها و پلایدیهایش ، از زندگی
اجتماعی آدمی بزداید .

۱۲۶ - گفتن ندارد که بدون نفی مالکیت آدمی بر آدمی ، هرگونه نفی مالکیت آدمی بر اشیاء نیز
دیر یا زود ، خود نفی میشود . راستی را چگونه معکست مرزهای کشتزارها را از میان برداشتی ،
باین امید که مالکیت خصوصی انسان پریشانی برای همیشه از میان برداشته شود ، در حالیکه مرزها
خانواده ها بجای خود استوار است ؟ بیگفتگوست که مرزهای خانواده ها ، بناچار بسوی سرزنشندی
دوباره کشتزارها پیش میتازد .

سخن کوتاه : مادام که مالکیت خصوصی بر انسان شیئی شده ادامه دارد و مادام که انسان شیئی
شده از جذام شیئیت رهایی کامل نیافته است ، هرگونه لغو جد آگاهانه مالکیت شخصی بر اشیاء
دیگر ، از لحاظ حلی تلاش عتی است که دیر یا زود به احیاء دوباره مالکیت شخصی بر همان
اشیاء خواهد کشید و از لحاظ تئوری یعنی بیگانگی ریشه یی از بنیادهای کمونیزم است . درست
به همان سان که هرگونه اندرز اخلاقی برای نفی مالکیت شخصی بر انسان ، جدا از مالکیت شخصی

براشیا، از لحاظ علمی موعظه، اپورتونیستی و از لحاظ تئوریک انحطاط ماتریالیستی و پستی‌سراز
ایدالیستی است.

۱۲۷ - پرسیدنیست که طبقه کارگر چگونه میتواند لاشه مقدس خانواده را بگوریم؟
بدیهیست که انجام چنین عملی هم بنا به هیچ بخشنامه و اندرزی شدن نیست. در اینزمینه نیز
بایستی پرولتاریا مستقیماً دست به کار شود و با رهنمودهای مبنی و مادی و طی یک زمان طولانی
برای آن شواری غلبه کند. برای این منظور، طبقه کارگر میتواند از همان نطفه سازمان انقلابی خود
دست به کار شود. بدین معنی که حزب و پیشتاز، نخست در درون خود و بگونه‌ی ریشه‌ی میکسروب
خانواده و روابط خویشاوندی و روابط زن و مرد را ریشه کن کند و بدینسان رهنمودهایی مبنی بر طبقه
و توده‌ها دهد تا پای ریش‌کنش، این کیفیت نیز در میان طبقه و توده انقلابی برود و بارور
شود. زیرا، روند نفی استثمار فکری آدمی از آدمی، روند نفی سنتها و روند نفی انسان‌شمی
شده بانسان راستین نیز از اندک بانبوه است. ۹۴

۱۲۸ - دیگر زمان انقلابات " میهنی " سپری میشود . دیگر زمان انقلابات " جهانی " فرامیرسد .
 ویتنام و هند و چین نخستین انقلابهای ملی - اگر بیشتر میپسندید : " توده یی " - نیستند ولی
 از واپسین انقلابهای ملی میشوند . دیگر هیچ انقلابی نمیتواند در چار دیواری مرزهایی که میهنش
 نامیده اند خود را زندانی کند . ضد انقلاب آشکارا جهانی میشود . و ناچار انقلاب نیز جهانی
 میشود . همبستگی انقلابی ، از همدردی و کمک در میگذرد . انقلابها و انقلابیون یکپارچه میشوند .
 مرزهایی که هرگز در سراسر تاریخ آدمی حرمتی نداشته اند ، اینبار از سوی انقلاب دریده میشود
 و بسوی نابودی جاودانه آنچه آدمی را از آدمی جدا میکند پیش میرود . و چه والا ! جهان بسوی
 انترناسیونالیزم کارگری چارنعل پیش میآورد . و تازه تر باد !

آیا این سخنان بمعنی آنستکه پرولتاریا و پیشتاز آن میتواند بیکباره در زیر پرچم و شمارهای نساب
 خود و بی نیاز از هر نیروی دیگری تنها با پشت دادن به نیروی کمونی خود از هماکنون دست به
 بیکار سرنوشت زنند ؟ هرگز ! طبقه کارگر و پیشتاز آن ناچار بایستی پرچم ستیزه با استعمار و نیز
 ارتجاع - استعمار را همچنان اذراشته نگاه دارد . همه توده های ضد ارتجاع و ضد استعمار همه
 نیروهای ضد ارتجاع - استعمار ، جنگندگان پراچ و ستوده یی هستند که نادیده گرفتن نیروی شگرف
 آنها کوربینی است . و کوربینی کاری کمونیستی نیست .

اگر درست است - که درست است - که طبقه کارگر با رهایی خود بیکباره آدمی را رهایی میبخشد
 پس ، اینهم درست است که طبقه کارگر ناچار است همه نیروهای رهایی جو و رهایی بخش آدمی را
 در راه رهایی آدمی بسیج کند . و برای بسیج همه نیروهای رهایی جوی آدمی ، پرولتاریا ناگزیر
 است همه توده های جهان را در راه رستگاری همه توده های جهان بسیج کند . و این بسیج
 جهانی همه توده های جهان در راه رستگاری همه توده های جهان و ره نمایی پر روزمندان است . این
 نیروی سنگین تنها در یک " صحرا " در " صحرای محشر " در " انقلاب " شدن نیست . و پسر ،
 طبقه کارگر ناچار باید همه توده ها را بسوی انقلاب جهانی ره نماید .

چگونه است ؟ آیا طبقه کارگر رستگاری آدمی را چونان ره آوردی از نهرهای خود با ضد انقلاب
 جهانی بآدمی پیشکش میکند ؟ بدینگون که انبوه توده ها با فرومایگی در نوزه گران برجای مینشینند
 تا طبقه کارگر ره آورد انقلاب جهانی را بآنها " انفاق " کند ؟ و نیز آیا طبقه کارگر میتواند و می
 گذارد که انبوه توده ها با فرومایگی بکناری خزند و زیر چشمی بسرنوشت نبرد جهانی پرولتاریا با هرگز
 " بهره کشی - بهره دهی " بنسگرند ؟ و همچنین آیا اینها خود در عمل شدن نیست ؟ نه ! هرگز !
 طبقه کارگر نمیتواند آدمی را برستگاری آدمی برساند مگر اینکه پیشاپیش آدمی را انقلابی کرده باشد ،
 و مگر اینکه پیشاپیش انبوه توده ها را بزندگی انقلابی کشانده باشد و مگر اینکه با انقلابی کسودن
 زندگی توده ها ، اندیشه توده ها را انقلابی کرده باشد و مگر اینکه در روند دیرنده و سراسری

انقلاب جهانی ، آرمان جهانی خود را جهان گستر کرده باشد و مگر اینکه انبوه توده های جهان را در زندگی بی انقلابی و آرمانی انقلابی چنان توأم آورد که همگی آنها بگوه رکمونست شوند . طبقه کارگر ناگزیر است برای رستگاری توده ها ، توده ها را تا بستن فرهنگ و گوهر خود بفراز کشد . و این شدنی نیست مگر در انقلاب ؛ انقلاب جهانی . زیرا انقلاب همچنین بهترین مکتب فرهنگی است . در این مکتب ، در مکتب انقلاب جهانی است که توده بطبقه و طبقه با پیروزی فرجاً به " انسان " مبدل میشود . و چنین باد !

بدینسان طبقه کارگر ناچار است از گدازگاه جنبشهای " ضد استعماری " و انقلاب رهایی بخش بگذرد . بویژه که جنبشها و انقلابهای ضد استعماری نیز دیگر نمیتوانند خود را در کرانه های " کشور " ها به بند کشند .

هم اینک بروشنی هنگفتی میتوان دید که دست کم در همین خاورمیانه دیگر هیچیک از جنبشها و انقلابهای این سرزمین نمیتوانند در محدود و یا کرانه های " میهن " ویژه ای زندانی باشند و حتی بمفهوم حقیقتاً " مستقل " پیروز شوند و پیروز بمانند .

و این بی ایمانی به نیرو و توان شگرف توده ها نیست . این ، درست پُر ایمانی به نیرو و توان شگرف توده هاست . برآستی کدامین يك بی ایمانی بتوان و نیروی پایان ناپذیر طبقه کارگر و توده هاست ؟ اینکه پیوسته انقلابی توده ها بیکدیگر و همبستگی انقلابی طبقه کارگر جهانی با خود و با توده های جهانی ، توان آنرا دارد که همگی نیروهای ضد انقلاب جهانی را در پویه گردانه انقلاب جهانی در هم شکند ؟ یا اینکه طبقه کارگر و توده های جهانی نمیتوانند بیکباره با ضد انقلاب جهانی درگیر شوند ؟ و پس ، هرگونه کوشش در گذراندن انقلاب از " مرزها " بشکست انقلاب ، و پس ، بشکست توده ها و پرولتاریا فرجام میپذیرد ؟ برآستی کدامین يك بی ایمانی است ؟

بهر رو ، دیگر بدون يك همبستگی انقلابی و بدون يك انقلاب سراسری ، و پس ، بدون يك پیروزی پهناور جهانی ، پیروزی هیچ جنبش انقلابی در هیچ " کشور "ی شدنی نیست . بویژه که مرزبندیهای نوینی که استعمار برای " کشورها " اختراع کرده است و به روی سرزمینهای " تازه استقلال یافته " پیاده کرده است ، چنان است که یکرشته از این " کشورها " پس از درهم کوبیدن مرزهایشان و یکپارچه شدنشان ، تازه همان " کشور " میشوند . و افزون بر همه اینها ، تازه اگر برآستی بایستی — که بایستی — جهان را " تغییر " داد و نه صرفاً " تفسیر " کرد ، پس ، ناگزیر بایستی دشواریهای این تغییر را نیز پذیرفت و در پای منقل آسانیهما لم نداد .

فلسطین چگونه پیروز شود ؟ فلسطین چگونه پیروز شود هرآینه اردن و عربستان و کویت و ترکیه و لبنان و مصر و سوریه و دیگران رهایی نیابند ؟ همین داستان برای همه و برای " ایران " نیز درست است . ایران چگونه آزاد خواهد شد اگر خلیج و ترکیه و پاکستان و افغانستان و دیگران رهایی نیابند ؟ پس ، انقلاب ایران چگونه میتواند در چارچوب مرزهایی که خود استعمار است ، خود را در بند نگاه دارد و در عین حال آزادی خود را برآید ؟

هیچ راهی جز پیوستگی یکپارچه و انقلابی همه انقلابها و انقلابیون جهان در زیر پرچم پرولتاریا در میان نیست . این راهی است که تاریخ کشود است . و ناچار باید در آن گام نهاد و از آن گذشت . و همانکون نیز گامهایی در آن گذارده شده است . جارید !

و چه تابناک است آن روزگارانی که گامها از این راه بگذرند . و تابناکتر باد !
و پس ، از همانکون بایستی استراتژی آنرا ریخت .

بدینسان ، جنبشها و انقلابهای ضد استعماری نیز بسوی جهانی شدن رانده میشوند . و این ،
از آنروست که همه راهها بجنبش و انقلاب جهانی پرولتاریا میانجامد .
این ، زدایش تضاد درون طبقاتی طبقات ناکارگری نیست . این تنها نشانه حل شدن همه
نیروهای ضد استعماری و همه نیروهای توده ای است در دیگ تاریخ پرولتاریا ، در دیگ تاریخ !
این ، تنها نشانه رسالت طبقه کارگر برای رهایی همه توده ها و آدمیان است از ننگ هرگونه
بردگی . این ، تنها گواه آنستکه انقلاب جهانی طبقه کارگر ، از انقلاب توده ای جهانی میگذرد .
و بگذرد . و پیروز !

پس ، بهیچوجه نیست که تاریخ با دم زندگی بخش بهاران خود ، سرود شکوهمند رهایی آذنی را بسا
نوازی شورانگیز همواره میخواند :
پیش بسوی جهانی بی طبقه !
انقلاب توده ها جهان گستر یابد !
کارگران جهان انقلاب کنید !

دفتر دوم :

مخبرده گیری

برای ما هیچ چیز مطلوب تر
از انتقاد مارکسیستی دیگران
از تحلیل ما نیست .
لنین

اندیشه‌های لنین دربارهٔ انقلاب

- شکل اصلی مبارزه جنگ است.
 - شکل اصلی تشکیلات ارتش است.
 - بدون مبارزه مسلحانه ، جایی برای پرولتاریا ، جایی برای مردم ، جایی برای حزب کمونیست موجود نیست .
 - و در نتیجه ، انقلاب پیروز نتواند شد .
- مائو

بیست و چهارم

۱۲۹ - لنین با انقلاب همچون پدیده‌ی نیم‌اندیشید که حزب همانند سازمان پیشتاز مسلح ، خود نخست انقلاب را با نیروی خود آغاز کند و سپس در روشنگری نبرد دیرپای ، هرچه بیشتر توده‌ها و طبقه را باوردگام نبرد کشاند و ارتشی توده‌ی و طبقه‌ی رز سازمان دهد و طی ده‌ها و ده‌ها سال نبرد انقلابی ، سرانجام ضد انقلاب را از تختگاه فرمانروایی بنهر افکند تا طبقه‌ی لنین قدرت را بدست گیرد . بدین لنین وظیفه‌ی حزب ، وظیفه‌ی سازمان پیشتاز طبقه بود لیکن وظیفه‌ی سازمان پیشتاز طبقه از دیدگاه لنین چنان وظیفه‌ی بی بود که حزب بتواند توده و طبقه‌ی کارگر را پس از آنکه آنها خود دست‌بِقیام یا خیزش زدند راهنمایی و رهبری و حتی راهنمایی و رهبری رزمی کند ، نه اینکه خود پیشاپیش با نطفه‌ی گذاری جنگ انقلابی ، توده و طبقه را آماده‌ی آهسته آهسته بهینه‌ی انقلاب بکشد . بدینسان روشن است که بوداشت لنین درباره‌ی انقلاب ، در واپسین تحلیل ، در چارچوب انقلاب‌های خودبخودی و یا اگر دقیقتر گفته شود : در چارچوب خیزش یا قیام‌های ناگهانی پرولتاریا و توده‌ی مچرخید : انقلاب آنکه فرا میرسد و انقلاب آن هنگام خجسته‌ی بی است که دیگر نه طبقه‌ی چهره را توان فرمانروایی است و نه توده‌ها می‌خواهند همانند گذشته ستم‌چیره را زندگی کنند . پس فوسزون از اندازه ، سرانجام توده‌ها را به واپسین ابزارهایی خود میکشاند : قیام ! به دید لنین انقلاب ازین خودبخودی و ناگهانی است . پس ، لنین انقلاب را در کالبد خیزش آرزوایی میکرد . هرچه خیزش نبود ، بچشم لنین انقلاب نبود ! و پس هرگون جنبش مسلحانه‌ی بی که چیزی جز نطفه‌ی انقلابی سراسری نبود ، زیربهرفته ، ماجراجویی و یا چیزی در همین حوالیه‌ها بود . بهر رو ، انقلاب نبود .

لنین انقلاب را در چهره‌ی خیزش یا قیام میدید . منتها ، خیزش میتواند هم کور و هم بینا باشد . اگر حزبی که به تئوریه‌ی انقلابی چهرگی دارد ، بتواند در ستیخ خیزش سراسری و ناگهانی توده‌ها خود را جای دهد و آنها رهبری کند ، چنین خیزشی آگاهانه خواهد شد . ولی اگر چنان حزبی نتواند دهانه‌ی خیزش ناگهانی توده‌ها را بچنگ آورد و ناچار توده‌ها بسر خود راه بیمایند ، آنگاه چنین خیزشی ، نه آگاهانه بلکه ناآگاهانه و نه بینا بلکه کور خواهد بود .

۱۳۰ - پس ، انقلاب از حزب چه میخواهد ؟

انقلاب از ما [= حزب = کمونیستها] پیش از هر چیز ۱۰۰۰ و بیش از هر چیز ۱۰۰۰ خواستار آنست که بتوانیم ۱۰۰۰ جنبش خودبخودی را هدایت کنیم ۱۶۰۰۰

۱۳۱ - پس ، وظیفه‌ی حزب چیست ؟ حزب باید :

کار منظمی را انجام دهد که در صورت قیام احتمالی کلی ، موفقیت را برای آن تضمین کند . ۱۷۰

۱۳۲ - پس انقلاب از بن به چه معنی است ؟

خود انقلاب را هم باید بشکل چند تغییر و تبدیل سریع میان انفجار و آرامش کم و بیش شدید در نظر مجسم کرد .^{۱۰۸}

۱۳۳ - برداشت لنین درباره انقلاب چند ان بجنبشهای خود بخودی نزدیک است که درست پیش از تعریف بالا از انقلاب ، می نویسد :

ما [= حزب = پیشتاز = کمونیستها] باید همیشه برای هر چیز آماده باشیم . زیرا که پیش بینی تغییر دوره های آرامش [= نا انقلابی] و تبدیل آن به دوره های انفجار [= انقلابی] در خیلندی از مواقع تقریباً غیرممکن است .^{۱۰۹} [زیرا] یکچنین تبدیلی در یک کشور استبدادی بینهایت سریع انجام میشود و گاهی فقط بیک تاخت و تاز شبانه^{۱۱۰} انبراشهای تزاری وابسته است .

لنین خود را درست تمیز میداد . زیرا خود حتی در نیم گامی خیزش ۱۹۱۷ ، یعنی در ماه ژانویه سال ۱۹۱۷ ، یعنی فقط یکماه پیش از خیزش فوریه ۱۹۱۷ روسیه ، باز هم نتوانست " تغییر دوره های آرامش و تبدیل آن به دوره های انفجار را پیش بینی " کند . و درست از همین رو بود که در سخنرانی خود در جمع جوانان سوسیالیست سوئیس چنین گفت :

ما سالمدان شاید تا زمان پیکار قطعی بخاطر انقلاب آینده زنده نباشیم . ولی گمان می رود با امیدواری بسیار بتوان گفت جوانانی که در نهضت سوسیالیستی سوئیس و سراسر جهان چنین کوششهای درخشانی از خود نشان میدهند ، نه تنها سعادت مبارزه بلکه سعادت پیروزی در انقلاب کارگری آینده را نیز خواهند یافت .^{۱۱۱}

روشن است کسی که میخواهد در زندگی اجتماعی پدایش پدید می آید را " پیش بینی " کند که " بینهایت سریع " طلوع و فروز میکند ، ناچار نمیتواند " لحظه " ظهور آنرا حتی هنگامیکه در آستانه آن نیز قرار گرفته است ، " پیش بینی " کند .

دشواری شناخت " انقلاب حقیقی " برای لنین چند آن قابل فهم بود که حتی در سال ۱۹۱۶ هشداد داد که بیپوده گول " تک جوشهای انقلابی " را نیز بدانند بشارت دهندگان " انقلاب حقیقی " نباید خورد . زیرا :

انقلاب هیچگاه بطور کامل حاضر و آماده از آسمان نازل نمیشود و در آغاز پدایش تک جوشهای انقلابی ، هرگز هیچکس نمیداند که آیا این تک جوشها به یک انقلاب " حقیقی " و " تمام عیار " منجر خواهد شد ، یا نه ، و آیا چه وقت منجر خواهد شد .^{۱۱۲}

۱۳۴ - لنین پس از یادآوری شتاب " بینهایت سریع " پدایی انقلاب ، برای مشخص کردن " مضمون اصلی فعالیت " احزاب کمونیست و " کانون این فعالیت " فرمول زیر را کشف میکند :

بدینجهت مضمون اصلی فعالیت سازمانی حزبی ما کانون این فعالیت باید کاری باشد که خواه در دوره آرامش کامل و خواه در دوره تویترین انفجار انقلابی ، هم ممکن و هم لازم است یعنی کار تبلیغات سیاسی .^{۱۱۳}

۱۳۵ - " کار تبلیغات سیاسی " ! بنا به برداشت لنین :

تبلیغات سیاسی ... پایه همگی برنامه ها تاکتیک اها و کارهای تشکیلاتی [است] .^{۱۱۴}

۱۳۶ - آیا براسستی "تعلیفات سیاسی پایه" همگی کارها "ست" ؟

بدون اینکه بروشنی دانسته شود که خواست‌لین از تعلیفات سیاسی چیست و همچنین بدون دانستگی باینکه یگانه افزاری را که لین برای تعلیفات سیاسی پیشنهاد میکند چه افزاریست، پاسخ باین پرسش مضطقی نیست .

بنا باندیشه لین آن افزاری که میتواند تعلیفات سیاسی، این پایه همگی برنامه‌ها و تاکتیکها و کارهای تشکیلاتی را بسازد "یک روزنامه" سیاسی برای سراسر روسیه است .

بدینسان، خواست لین از تعلیفات سیاسی چونان پایه همگی کارها، یکسره‌ارتست از رساندن انبوهی نوشته‌های افشاگرانه^{۱۰۶} و آگاه‌نسننده به "همه مردم" این انبوه نوشته‌های آگاه‌کننده و پرده‌درانه، توده و طبقه کارگر را بحقوق و رسالت خود آگاه میکند و آنها را نخست بسوی اعتراض و سپس "اعتصاب اقتصادی" و درین آن "اعتصاب سیاسی" و سرانجام "قیام" هل میدهد . و چرا ؟ زیرا :

اعتصاب اقتصادی در پایان تکامل خودش به اعتصاب سیاسی منجر میشود و اعتصاب سیاسی بقیام منتهی میشود .^{۱۰۷}

چنانکه نگریسته میشود در تعلیفات سیاسی لین هیچگونه نشانه و جای‌پای از تعلیفات سیاسی مسلحانه نیست .

۱۳۷ - پس، پرسید نیست که چرا لین تعلیفات سیاسی را تا بدین اندازه تنگ و محدود میکند ؟ زیرا، لین براین باور بود که بایستی در آن "بیست‌سالگی که ارزش‌یکروز را دارد" در راه "افزایش آگاهی طبقاتی" پرولتاریا کوشید، تا در آن فصل شکوفان بهاری که "یکروز آن ارزش بیست‌سال را دارد" خیزش سراسر طبقه کارگر و توده، قدرت را بیکباره و ناگهانی از چنگ طبقه بی که دیگر یارای فرمانروایی ندارد، بیرون کشد و بدست "طبقه" متوقی "بسپازد ! چرا ؟ زیرا لین وظیفه حزب طبقه کارگر را چنان وظیفه بی نمیدانست که حزب پیشاپیش، جنبش مسلحانه را، منشا از نطفه آغاز کند تا در پویه آن انقلاب سراسری درگیرد .

۱۳۸ - پس شگفتی انگیز است ! لین که خود تا بدین پایه بحزب ارج مینهاد، با اینهمه وظیفه حزب را تا بدین اندازه ناچیز مبین میکند که آشکارا مینویسد :

انقلاب از ما [= حزب] بیش از هر چیز و بیش از هر چیزی خواستار داشتن تجربه در تعلیفات است .^{۱۰۸}

آیا براسستی درخواست انقلاب از حزب کمونیست پیش از هر چیز و بیش از هر چیزی همین داشتن تجربه در تعلیفات است ؟ و آیا این بیش از هر چیز است یا کمترین چیز ؟

با توجه به تصرف لین از تعلیفات سیاسی، از دیدگاه "انقلاب" این کمترین چیزست ولی بدین لین بیش از هر چیز براسستی را چه کس میگگوید ؟ لین یا "انقلاب" ؟ بنا بمقاله پنجم وظیفه تاریخی حزب کمونیست با نطفه گذاری نبرد انقلابی آغاز میشود . در راهنما طبقه کارگر بسوی انقلاب و گسترش انقلاب سراسر جهان پرورده میشود و بفرجام پیروزیه دانه انقلاب کارگری در پهنه جهان و ساختمان کمونیزم جهانی . . . میکشد . و این هم شدنی نیست مگر اینکه حزب خود براسستی پیشتاز انقلابی باشد، و نه اینکه با چهل‌شب در خانه "تعلیفات سیاسی" را جارو کردن بامید آن هنگام شورانگیزی که حضرت خضر بناگله ظهور فرمایند و آنگاه از حضرتشان درخواست شود تا مردم را به "جنبش خود بخودی" وادارد تا از همان هنگام هم حزب به "هدایت"

جنبش بپردازد، حزب باید خود با دست زدن با انقلاب و درگیری جنگی با ضد انقلاب، نبرد بپردازد و پیچیده بی را سراندازد که در روند آن طبقه کارگر به جنگ سرنوشت در سراسر گیتی کشیده شود. حزب نه باید و نه میتواند تا "لحظه" جنبش خود بخودی توده ها با تبلیغات سیاسی لنی اعاشه کند.

در بن این اندیشه و تئوری که وظیفه حزب "هدایت جنبش خود بخود" است، خود بخود ایمن لجن هم ماسیده است که حزب باید از توده و طبقه واپس مانده تر باشد. آخر توده ها پیشاپیش حزب دست با انقلاب زده اند. و این، درست همان چیز است که در شوروی نیز انجام شد. [بد فتر "شده ها" نگاه شود.]

۱۳۹ - بد نیست جمله زیر را هم که از لنین است بررسی کرد:

سازمانی [حزبی] که بخودی خود در پیرامون این روزنامه [روزنامه سراسری] تشکیل میشود، یعنی سازمان کارکنان این روزنامه (کارکنان بممنی وسیع کله، یعنی همگی کسانی که برای روزنامه کار میکنند) برای همه چیز، از حفظ حیثیت و اعتبار و ادامه کاری در حزب در لحظه بزرگترین اعمال "ستم" انقلابی گرفته تا تهیه و تعمین و اجرای قیام مسلحانه همگانی حاضر و آماده است.^{۱۰۹}

این تکه بویژه از آنرو آورده شد تا همینجا بدون درنگ یاد آور شد که نباید خواست لنین را از "تهیه و تعمین و اجرای قیام مسلحانه" همگانی چنین برآورد کرد که پس لنین نیز درست نطقه گذاری انقلاب را از سوی حزب با سرآغاز جنبش مسلحانه باور داشت. زیرا، چه بنا با سفادی که تاکنون آورده شد - و بلزهم آورده میشود - و چه حتی بنا بخود همین تکه، خواست لنین از تهیه و تعمین و اجرا، هیچرو این نیست که حزب انقلاب را با آواز نبرد مسلحانه، پیشتاز بیافازد بلکه صرفا اینست که همین "روزنامه" سراسری و "کارکنان" آن میتوانند توده و طبقه کارگر را برای "لحظه" قیام مسلحانه همگانی بشور و آگاهی آورند و "آماده" کنند.

نیازی به پرگویی نیست که "تهیه و تعمین و اجرای قیام مسلحانه" همگانی، آنهم در چنان لحظه شگرفی، از توان هرگونه حزب و پیشتازی بیرون است. حزب پیشتاز تنها میتواند جنبش چریکی مسلحانه را آغاز کند که نطقه انقلاب "همگانی" آینده شود. حزب نمیتواند "قیام مسلحانه" همگانی کند. زیرا، نه "همگان" حزب است و نه "قیام" کار پیشتاز. "قیام کار توده هاست" و همگان توده هاینند. حزب همگان نیست.

۱۴۰ - همین برداشت لنین از انقلاب و حزب طبقه کارگر است که لنین را و امیدارد تا این اندیشه رفیق مارکس را که:

در تکامل توأ چه بسا که مدت بیست سال ارزش بگروز را دارد و زمانی نیز فرا میرسد که یک روز باندازه بیست سال میشود.

(از یک نامه مارکس به انگلر. ۱۱۱)

بدون درنگ بدینسان تعبیر کند که:

تاکتیک پرولتاریا باید در هر دوره از تکامل و در هر موقع، دیالکتیک تاریخ آدمی را که برآستی اجتناب ناپذیر است در نظر بگیرد. از یکسو از دوره های رخوت که حرکت اجتماعی در راه تکامل "آرام" مانند حلزون کند و آهسته است، برای افزایش آگاهی طبقاتی و تقویت و تحکیم ظرفیت مبارزه طبقه پیشرو بهره جوید و از سوی دیگر عملیات خود را به

جانب هدف نهایی ادامه دهد تایید این طبقه " در روزی که ایزد بیست سال دارد " از عهد " انجام وظیفه " تاریخی خود برآید .^{۱۱۲}

مسئله این چه می آموزد ؟ بدینگونه لنین می آموزد که حزب بایستی در آن بیست سالی که ایزد یک روز را دارد ، در راه افزایش آگاهی طبقاتی پرولتاریا بکوشد تا طبقه کارگر در آن یک روزی که ایزد بیست سال را دارد ، رسالت تاریخی خود را با یک خیزش قدر آسا بانجام رساند . روشن است که چنین برداشتی از سوی لنین بهیچوجه شگفتی انگیز نیست ، زیرا کسی که انقلاب را نه پدید می آورد و پدید می آید بلکه پدید می آید ، ناگهانی و " انفجاری " اینها می کند که خود را بشکل چند تغییر و تبدیل بینهایت سریع منعاش میگذارد ، ناگزیر بایستی بدانجا هم برسد که از سر رسیدن ناگهانی انقلاب ، از خجسته روزی که ایزد بیست سال را دارد ، از " انفجار "ی که " لحظه " پیش بینی آن در خیلی از مواقع تقریباً غیرممکن است و گاهی فقط پیش تاخت و تاز شبانه " فراسهای تزاری وابسته است " سخن گوید . پس ، بهیچوجه شگفتی ندارد که لنین " وظیفه " تاریخی پرولتاریا " را تنها در همان یک روزی که ایزد بیست سال را دارد ، بانجام برساند . و ببارگی !

۱۴۱ - چنانکه " مختصری از تاریخ معاصر " مینویسد :

در مسئله ساختمان و ترکیب ۰۰۰ حزب ، لنین بر آن بود که حزب بایستی عمارت از دو بخش باشد :

الف - از دایره محدود کارکنان منظم کادر رهبری که در آن باید پیش از همه انقلابیون حرفه ای وارد شوند ، یعنی کارکنانی که بجز کار حزبی از هر شغل دیگری آزادند و دارای حداقل اطلاعات لازم تئوری ، تجربه ، سیاسی و آموزشی سازمانی بوده و دارای هنرمندانه با پلیس تزاری و هنرپنهان شدن از دست پلیس باشند . و

ب - از شبکه وسیع شعبات حزب ، از توده کثیر اعضای حزب که از پشتیبانی و کمک ری صد هکتار تن رنجبران برخوردارند .^{۱۱۴}

تاریخ یاد شده بدون درنگ می افزاید :

لنین مینویسد : " من جدا معتقدم که :

یک - بدون سازمان استوار رهبرانی که کار یکدیگر را بدون درنگ دنبال کنند ، هیچگونه جنبش انقلابی نمیتواند مستحکم باشد .

دو - که هر اندازه دامنه توده ای که خود بخود به مبارزه کشیده میشود وسیعتر ۰۰۰ باشد ، به همان اندازه لزوم چنین سازمانی مؤکدتر میشود و این سازمان باید به همان اندازه هم مستحکم شود . ۰۰۰

سه - بطور کلی چنین سازمانی باید در قسمت عمده عمارت از اشخاص باشد که بطور حرفه ای بکار انقلابی اشتغال داشته باشند .

چهار - که در یک کشور استبدادی هر قدر ترکیب اعضای چنین سازمانی محدودتر میگردد تا جایی که در آن فقط اعضای شرکت کنند که منحصراً بفعالیت انقلابی مشغول شده و در هنر مبارزه با پلیس سیاسی دارای اختصاص حرفه ای باشند ، همان اندازه " بدام انداختن " چنان سازمانی دشوارتر میشود .

پنج - همان اندازه ترکیب افراد خواه از طبقه کارگر و خواه از دیگر طبقات جا

که امکان شرکت در این جنبش را داشته باشند و با فعالیت در آن کار کنند، وسیعتر
میشود. (چه باید کرد؟ چاپ روسی، نهمین جلد، ص ۴، ص ۶۵۶) ۱۱۰

چنانکه نگریسته میشود در سراسر دستورهایی که لنین و "تاریخ معاصر" درباره "شالووه" یک
حزب کمونیستی میدهند، هیچگونه حتی گوشه‌ی هم بسرشت نظامی حزب زده نمیشود. و چرا؟ زیرا
اندیشه‌های لنین نه بگرد انقلاب با سرفاز جنبش مسلحانه، پیشتاز و سازمان آن بلکه بگرد خیزش
انفجاری توده‌ها میچرخد. و پس، اگر خیلی بخشنده باشیم، تازه کار بنیادین حزب در برابر
ضد انقلاب در زمینه "نظامی صرفاً سیمایی" تدافعی "مظلومان - سینه برهنه" بی‌تفنگ در برابر
تفنگ برهنه - میگیرد.

بایستی توانست از جنگ "پلیس سیاسی" گریخت؛ بایستی کار "پلیس سیاسی" را برای "بدام اندا
ختن سازمان" هرچه دشوارتر کرد. ولی بهیچوجه حتی یادی هم از فرود آوردن کوبه‌ها یا
ضربات رزمی نمیشود. آخر، حزب لنینی به حملات جنگی حزب به نیروهای رزمی و "پلیس سیاسی"
و دیگر امکانات ضد انقلاب، پاک بی‌باور است. پس، آن "کار انقلابی" و آن "انقلابیون حرفه‌ی
و آن حزبی که" در آن فقط اعضای شرکت میکنند که منحصرأ بفعالیت انقلابی مشغول "میباشند،
هیچکدام دارای پایه‌ها و پی‌های نظامی نیستند. ۱۱۱

بمهموده نیست که سرانجام هم در برابر آزمایش تاریخ، حتی پس از آن "لحظه" زاینده "خوشبختی،
حزب بلشویک کسی را به کمسری جنگ برگزید که هیچگونه تجربه و دانش و پیشینه‌ی درباره "هنر
جنگ و ارتش" نداشت: تروتسکی!

آنچه تروتسکی خود درباره "دانش و آگاهی" ارتش و جنگ و شگردهای رزمی گفته است،
دست‌کم بسیار شنیدنیست:

من ارتش را بیشتر از پنجره "ادارات روزنامه" خود دیده (ام) ۱۱۲.

همینجا افزوده شود که هراندازه ساختن ارتش سرخ کار شگرف و پرابی باشد که بیگمان هست
با اینهمه، این موضوع بهیچوجه و با این بررسی بستگی ندارد. زمینه "این بررسی" چیز دیگریست و آن
چیزی دیگر. بدان پرداخته نمیشود!

۱۴۲ - چکیده این شیوه برخورد لنین با حزب و انقلاب ، یکسر میتوان در مقاله بی نگرست که لنین خود پس از خیزش ۱۹۰۵ روسیه و در خلال جنبش سراسری توده ها در سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ درباره " جنگ پارتیزانی " نوشت . این مقاله یا گفتار لنین ، بنا بگفته خود او " جمع بندی نظریات خود " لنین است درباره " مسئله عملیات پارتیزانی در حزب ... و در میان توده های کارگری " . و درست از همین رو که لنین خود دید خود را در پیرامون " جنگ پارتیزانی " در این نوشته " جمع بندی " کرده است ، پرداخت انتقادی بآن بایستگی ویژه بی دارد .
گفتنی است که در اینباره نیز همانند هر مورد دیگری به پژوهش خرده گیرانه گسترده بی پرداخته نمیشود . زیرا از یکسو آگاهی این کمترین درباره جنبش چریکی پس از خیزش ۱۹۰۵ روسیه بسی ناچیز است . هیچ است ! و بسی درخ ! و از سوی دیگر ناچار بایستی این نوشته را هر چه میشود فشرده تر از آب درآورد .

۱۴۳ - خیزش ۱۹۰۵ بشکست فرجامین میکشید . زنجیره های خیزش یکپارچه گسیخته شد . دانه های زنجیر پراکنده شدند . نیروهای دست به نبرد چریکی زدند . خیزش ناگهانی و سراسری ، به جنبش مسلحانه پراکنده چریکی ره برد . خیزش گسب سیخت . جنبش دنبال شد . جنگ چریکی جانشین خیزش ناگهانی شد . نیروهای ضد انقلاب یکسره پیگرد و برخورد رزمی با جنبش چریکی پرداختند . هیچ نیرویی را توان خاموشی در برابر جنبش چریکی نبود . هر کس و هر نیرویی و هر سازمانی را که ادعایی بود ، ناچار بود سنگر خود را در زمینه جنگ و جنبش چریکی روشن کند . و لنین هم ناگزیر بسنگر گیری بود . و سنگر گرفت . همچنانکه منشویکها نیز ناچار بودند که سنگر خود را مشخص کنند .

منشویکها جنگ چریکی را پاك نادرست خواندند^{۱۸} ! لیکن سنگر گیری لنین بسی اندیشه انگیز است ! لنین چریکها را بظاهر نکوهش نکرد ! و حتی پای از اینهم فراتر نهاد : ظاهراً خود را و حزب را ، هر دو را ، سرزنش کرد ! تا به همین جا را هم با همه کم و زیادش ، بهر رو ، بسی ارجمند و ستایش انگیز میگیریم . ولی چگونگی و سرشت نکوهش حزب از سوی لنین با گوهر دآوری او درباره حزب و انقلاب - که پیشتر بررسی شد - سخت منطبق است !
لنین حزب را از آنرو خرده نگرفت که چسب را خود چنین نبردی را آغاز نکرد و همچنین حزب را از آنرو نیز نکوهش نکرد که چرا هنوز هم بچنین نبردی نمیپردازد . و حتی حزب را از آنرو هم سرزنش نکرد که چرا سازماندهی و یارگیری و شیوه آموزش و پرورش حزب با جنبش مسلحانه انقلابی خوانا نیست . بلکه لنین حزب را از آنرو خرده گرفت که چرا نتوانسته است امید و اطمینان و اعتماد جنبش چریکی و چریکها را بسوی خود چنان جلب کند که آنها خود ، فرماندهی خود را به حزب بسپارند و برای انجام کارهایشان از حزب دستور گیرند ! لنین از اینکه چریکها و جنبش چریکی گوش باند زنها

نمیدادند، بسی در پی داشت! ولی بزرگواری میکرد و گناه آنها بگردن خود میگرفت، ولی گناه آنها را بگردن حزب، و نه بگردن جنبش چریکی میبنداخت.

برای گریز از کلی نویسی بهتر است همپای برگه‌ها یا اسنادی که از رساله "جنگ پارتیزانی" لنین آورده میشود، پژوهش خورده گیرانه خود را دنبال کرد:

۱۴۴ - از بن آغاز شود. سپس نخست به دینر ریشه می‌ویا بریشه، دینر لنین، به دید فلسفی - تاریخی و باندیشه فلسفی - انقلابی لنین درباره " مبارزه مسلحانه " پرداخته شود:

لنین خود بنیاد دید خود را درباره " مبارزه مسلحانه " یا " جنگ پارتیزانی " بدینسان باز میگوید:

گفته میشود جنگ پارتیزانی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را به دائم‌الخمرها و لومهن پرولتاریا نزدیک میکند، این، درست است!^{۱۱}

و همین بن اندیشه لنین است. پس، هرچه در این زمینه رفوکاری و وصله پینه، اپورتونیستی شود، گوهر این دآوری همین است که هست. که بسی هم بد گوهر است!

راستی کدام است؟ راستی اینست که " جنگ پارتیزانی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را بدائم الخمرها و لومهن پرولتاریا نزدیک میکند؟ " یا درست بپارونه، آن: راستی اینست که جنگ پارتیزانی

دائم الخمرها و لومهن پرولتاریا را از پرولتاریای آگاه، آشکارا مشخص میکند؟ نه! راستی اینست که جنگ پارتیزانی حتی به مانده فرهنگ لومهنی و دائم الخمری را از زندگی پرولتاریا میزداید. و راستی

اینست که این بود چنگ چریکی نیست که پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را بدائم الخمرها و لومهن پرولتاریا نزدیک میکند، این نبود چنگ چریکی و زندگی انقلابی است که بطبقه چیره زمینه میدهد

تا طبقه کارگر را به بیماری لومهنی گرفتار کند و دائم الخمر زندگی روزانه می‌کند که گند ناآگاهی و لومهنیزم و در یوزه گری از سراپای آن برمیخیزد.

بگذار از تجربه فنی چمن یاری گرفته شود:

جنگ انقلابی بسیاری از " عناصر لومهن پرولتاریا " را حتی بسوی " ارتش سرخ " ^{۱۲} میکشاند، تا آنجا که ماثو ترکیب طبقاتی ارتش سرخ ^{۱۳} را از دو قسمت، یکی بخش " کارگسران و دهقانان " ^{۱۴}

و دیگری بخش " لومهن پرولتاریا " ^{۱۵} تمیز میدهد. با اینهمه ماثو از چنین وضعی دچار سراسیمگی نمیشود، زیرا میدانند که " تشدید آموزش سیاسی " ^{۱۶} و زندگی عینی انقلابی، توان آنها دارد که خصایل لومهنی را نیز دگرگونه کند.

نمونه همین جریان در الجزایر پیش آمد. تا آنجا که " قانون " در نوشته " پرآوازه اش بنام " دوزخیان روی زمین "، نقش عمده انقلاب را نه بطبقه کارگر بلکه به " لومهن پرولتاریا " تفویض کرد!^{۱۷}

بگذار پرسش بالا یک بار دیگر پیش کشیده شود ولی از دیدگاه دیگری بررسی شود.

اینک پرسش: آیا براستی این جنگ پارتیزانی است که پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را به دائم الخمرها و لومهن پرولتاریا نزدیک میکند؟ و یا درست بپارونه، آن: این جنگ پارتیزانی است

که دائم الخمرها و لومهن پرولتاریا را از پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی آشکارا مشخص و دور میکند؟ و حتی بالاتر از این: بسته به هنرنمایی انقلابی طبقه کارگر، این جنگ چریکی است که حتی بسیاری از نیروهای دائم الخمرها و لومهن پرولتاریا را به پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی، دگرگونی

میبخشد؟

برای پاسخ بدین پرسش نخست باید دانست که چنگ چریکی را کدام طبقه و نیروی جوشانی آغاز کرده است؟ رهبری در دست کیست؟ منش و مشی کدام طبقه و نیروی اجتماعی هر جنگ فرما

میراند؟ جسمانیتهی و اندیشه اش برای جهان سازی کدام است؟

اگر جنگ چریکی ، جنگ سرکشانه ، تمهیدیان سیوری ، جنبش " پوگایف " است ، این گونه یسی جنگ چریکی است . و اگر جنگ چریکی ، جنگ فرساینده ، حزب کمونیست چین و جنبه " آزاد پیخشش ویتنام و زلفندگان جانماز ایران و پیکارگران پاهرد ظفار و ... است ، اینهم گونه یی جنگ چریکی است . جنگ چریکی گونه دوم سراپا درست است . درست ناب اولی جنگ چریکی گونه نخست چه ؟ جنگ چریکی گونه نخست هم تازه سراپا نادرست نیست ، کور هست ، به دیدی تاریخی آراسته نیست ، اندیشه ، انقلابی درجیده و دانشینی ندارد ، سرکشی ویرانگرانه و توفانی زودگذر و بی سرانجامی هست . با اینهمه ، نادرست نیست . اینگون جنگ چریکی واگش خود بخودی آدمیا رنج سوخته و درد مددی است که فزونی ستم ، ناچار آنها را خود بخود سرکشی رزی کشانده است و دیگر این به گردن نیروهای آگاه طبقه پیشتاز و حزب کمونیست است که وظیفه انقلابی خود را در برابر حتی اینگون جنبشها نیز انجام دهد ! چگونه ؟ بر رویهم با پیوست انقلابی با آنها ، آنها را از بیماری یک سرکشی کور به تندرستی جنبشی بیباکشانند .

بدینسان ، حتی جنبشهایی همانند جنبش پوگایف را هم هرگز نتواند یک کمونیست نمیتواند نادرست بخواند . زیرا اینست فرمول کمونیستها برای دآوری در باره جنبشهای گوناگون :

خلاصه : کمونیستها هغه جا از هر جنبش انقلابی به ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود پشتیبانی میکنند .

و پس ، در برابر جنگ چریکی نیز هرگز میتواند ، یک کمونیست نمیتواند باین فتوای دست کم نیتدیشید دل خوش کند که پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی با جنگ چریکی نیست که حتی انبوه نیروهای تپها خورده اجتماع را به نیروهای رزی آگاه دگرسان میکند بلکه این جنگ چریکی است که حتی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را نیز به دائم الخمرها و لومین پرولتاریا نزدیک میکند . آخر ، " آگاهی " آن پرولتاریایی که جنگ چریکی را بدیگران میسازد ، در چیست ؟ و همچنین ، آخر این چه " آگاهی طبقاتی " کارگهست که جنگ چریکی ، دافندگان آنها به لجنزار دائم الخمرها و لومین پرولتاریا فرو میرد ؟

دانسته است که چرا لنین چنین فتوای یکبار چه قان رشتی را " درست " میداند . زیرا بنا بدیدر لنین طبقه را حزب راهنمایی میکنند و حزب هم خود نباید پیشتاز مسلح و پیش جنگ طبقه و توده باشند حال آنکه جنگ چریکی درست چنان جنگی است که سازمان پیشتاز ، خود همان سازمان پیش جنگ است و پیشتاز ، خود همان چریک زرمده .

این تضاد را چگونه میتوان حل کرد ؟ لنین آنها بدینسان حل کرد که جنگ چریکی را چنانسان گند زاری انگاشت که پرولتاریای آگاه ، و پس ، در راهسین گام حزب کمونیست را نیز به گند گندیدگی میکشاند . و این ، درست همان شیوه نادرست حل تضاد بود . راه درست کد اهود ؟ راه درست همانا پذیرش پیشتازی حزب بود برای پیش جنگی . و پس ، برای جنگ چریکی ، بدینسان ، این دیگر لنین نبود که در پوگایف حل میشد ؛ این پوگایف بود که در لنین آب میشد .

۱۴۵ - آنچه آورده شد همه سخن لنین نیست . لنین سخن خود را به همان جا پایان ندانده . یک نیم تختی هم بگفته خود زده است . و ناچار بایستی آنها نیز بررسی کرد . ولی برای آوردن دنباله آن ، بهتر است یکبار دیگر همان فتوای پیشین نیز آورده شود :

گفته میشود : جنگ پارتیزانی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را به دائم الخمرها و لومین پرولتاریا نزدیک میکند . این ، درست است . ولی نتیجه این واقعیت این است کسه

حزب پرولتاریا هیچگاه جنگ پارتیزانی را بعنوان تنها وسیله و یا حتی مهمترین وسیله مبارزه نمی‌شناسد. [همچنین نتیجه این واقعیت اینست که] این وسیله باید تحت الشماع وسایل دیگر مبارزه قرار بگیرد، با عده تهرین آنها هماهنگ شود و از راه نفوذ آگاهی بخش و تشکل دهنده سوسیالیزم صیقل یابد. ۱۲۳

روشن است که "عده تهرین" وسیله پیکار یا ضد انقلاب از تگرگاه لنینی چیست! به دید لنین "مهم تهرین وسیله مبارزه" با ضد انقلاب برای حزب يك وسیله و برای توده و طبقه کارگر يك وسیله دیگر است. مهمترین وسیله مبارزه حزب با ضد انقلاب "تجربه در تبلیغات" سیاسی آگاهی دهنده به طبقه کارگر و توده از یکسو و بازهم "تجربه در تبلیغات" افشاگرانه علیه نظام چپو از سوی دیگر است. ولی مهمترین وسیله مبارزه توده و طبقه کارگر علیه ضد انقلاب کدام است؟ "قیام تمام مردم" علیه "حکومت"!

پس، آنگاه که لنین میخواهد جنگ چریکی را "تحت الشماع" وسایل دیگر مبارزه قرار دهد برای چه میخواهد بکند؟ میخواهد جنگ چریکی را تحت الشماع "روزنامه" سراسر روسیه قرار دهد. لنین بر این نیست که:

هرگام جنبش واقعی از ده ها برونه بهتر است ۱۲۴

پس، بر آن نیست که جنگ چریکی و برخورد ریزی با ضد انقلاب حتی میتواند از هزاران هزار روز نامه سراسری نیز گویاتر و تکان دهنده تر باشد. لنین اصولاً با تبلیغات مسلحانه کاری ندارد. اینها را خرافات میدانید. و در این عوالم نیست. و ایگاش که فقط در این عوالم نبود. جنگ چریکی را نادرست و منحط هم میدانند. اینست که برداشتش از جنگ چریکی نه تنها برداشتی سطحی و پیش پا افتاده، نه تنها برداشتی روزنامه‌یی و سرسوز و مهتدل بلکه حتی برداشتی اشراف منشا نه و کینه توزانه و دشمنانه نیز هست. لنین در "روزنامه" گومری سازمان دهنده و نیروی آگاهی بخش را میگرد و در "جنگ پارتیزانی" گومری تها کننده و انحطاط آمیز! و تازه اندیشید نیست که اگر براسی "این درست است" که اصولاً جنگ چریکی حتی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را نیز به نادم الخمرها و لومین پرولتاریا نزدیک میکند، پس، دیگر بایستی آنها بیکباره بیکاری افکند، و نه اینکه تازه چنین خواست که یکچنین جنگ پایدی آفرینی را با عده تهرین وسیله مبارزه طبقه کارگر هماهنگ کرد.

راستی اینست که لنین در اینجا چنان سنگر اپورتونیستی کوهی را گرفته است که ناگزیر به پراکنده گوییهای زمختی شده و ناچار گاه به نعل و گاه به میخ هم میگوید. از یکسو واقعیت عینی جنگ چریکی در جامعه فوقا میکند و بر روشنی دیده میشود که ضد انقلاب عده نیروی خود را در برابر چریکها آرایش میدهد و از سوی دیگر واقعیت عینی و هنگامه آفرین جنگ چریکی در برابر همه نیازماتها و مفاسدی که ادعای پیکارگری دارند، پرشهای هواستفای را گذاشته است: نظرت چیست؟ چه میخواهی بکنی؟ چه میکنی؟ ...

لنین نیز از یکسو نه میتواند از کناره جنگ چریکی بیکباره سر بخورد و دور شود و از سوی دیگر نه میخواهد آشکارا بدان بپیوندد. اینست که لنین پرسش چه میخواهی بکنی؟ را در گفتار یواشکی زیر سیلی رد میکند و صرفاً در کردار نشان میدهد که میخواهد از جنبش مسلحانه پر همزگند و در عوض میکوشد تا به پرسش نظرت چیست؟ بهررو پاسخی بدهد. ولی این پاسخ نیز نمیتواند مجرد و جدا از زندگی باشد. نبرد عینسی، جوشان تر از آنست که بتوان بسا مشتکی کلی گویی خود را در برابر آن توجیه کمسورد. و این کلی گوییها نیز نمیتواند یک دست

و در چیده باشند . اینست که کار آشکارا به رفتاری اپورتونیستی میگذرد . و درست در همین هنگام است که ژولینسند گوی ، از ژولیده اندیشی و ژولیده اندیشی از ژولیدگی ژولینسند ، چون سیل روان میشود . و درست از همین روست که لنین ناچار میشود از یکسو بنویسد :
گفته میشود : جنگ پارتیزانی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را به دائم الخمرها و لومپن پرولتاریا نزدیک میکند . این ، درست است .

و از سویی دیگر درست بوارونه آنرا بنویسد که :
این جنگ پارتیزانی نیست که در روحیه کارگران تاثیر بد میگذارد بلکه این عدم تشکیلات
نداشتن سیستم در عملیات پارتیزانی و این واقعیت است که رهبری این عملیات درست
حزب نیست .

بدینسان دانسته نمیشود که از این دو کدام یک درست است . " این درست است " که جنگ چریکی حتی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را هم به دائم الخمرها و لومپن پرولتاریا نزدیک میکند ؟ یا این درست است که جنگ چریکی در روحیه کارگران تاثیر حتی " بد " هم نمیگذارد ؟ آری ، درست از همین روست که لنین از یکسو مینویسد :

بدون شك این شیوه مبارزه [چریکی] در حقیقت در سال ۱۹۰۶ ، یعنی بعد از خیزش
دسامبر رشد قابل توجهی کرد . تشدید بحران سیاسی تا سرحد درگیری مسلحانه و بخصوص تشدید فقر و گرسنگی و بیکاری در شهر و روستا ، از جمله دلایلی است که در به پیدایی آمدن این شیوه مبارزه نقش مهمی داشته است . تنها عناصر غیر طبقاتی جامعه ، یعنی لومپن پرولتاریا و گروههای آنارشستی بودند که این شکل مبارزه را به عنوان شکل عمده و حتی تنها شکل مبارزه اجتماعی دنبال کردند . ۱۹۱۰
و از سویی دیگر مینویسد :

پدیده یی که در اینجا مورد توجه ماست ، مبارزه مسلحانه است . این مبارزه بوسیله افراد یا گروههای کوچکی انجام میشود که بخشی از آنها عضو سازمانهای انقلابی هستند و بخشی دیگر (که در بعضی از نواحی روسیه بخش اعظم را تشکیل میدهند) به هیچ سازمان انقلابی بستگی ندارند . ۱۹۱۰
و یا از سویی دیگر ادامه میدهد :

ترویزم قدیم روسیه کار روشنفکران توطئه گر بود . اکنون مبارزه پارتیزانی بطور عمده از سوی کارگران عضو گروههای انقلابی و یا کارگران بدون شغل رهبری میشود . ۱۹۱۸
بدینسان دانسته نیست که جنگ چریکی روسیه که پاسخ رزنی آشکاری بود به دردهای " شهر و روستا " و نیز دانسته نیست که جنگ چریکی " بطور عمده " کار " کارگران انقلابی و گروههای انقلابی " بود ، یا اینکه این " تنها عناصر غیر طبقاتی جامعه ، یعنی لومپن پرولتاریا و گروههای آنارشستی بودند که این شکل مبارزه را بعنوان شکل عمده و حتی تنها شکل مبارزه اجتماعی دنبال میکردند " ؟

بدیهیست که هر جنبشی ، وپس ، " جنبش مسلحانه " نیز نخست سراسر جامعه را با شوب میکشاند و اینهم بدیهیست که هیچ و مرج ، زیستگاه خوبی برای " لومپن پرولتاریا و گروههای آنارشستی " هم هست لیکن بنا بر چنین عارضه های بیمارگونه یی نمیتوان راهی جست که پیراسته از همگی اینگون بیمارها باشد . دنبال کردن نبرد ، اینست آن دارویی که بر همه اینگون بیمارها چیره خواهد شد . و تازه ، مگر خیزش خود از اینچنین بیمارها بیکباره پیراسته است ؟

اندیشه انگیز است : لنین در خلال يك مقاله ده دوازده صفحه می است که دچار اینهمه گوییده
 گویند میشود . چرا لنین که در طی کتابهای حتی دویمت صفحه می مانند " چه باید کرد ؟ " و یا
 " يك گام به پیش دو گام به پس " دچار اینهمه پراکنده گویند نیست ، در مقاله می که کمتر از بیست
 بار از هر يك آن کتابها کوچکتر است اینسان پرسشان میباشد ؟ آیا جز اینستکه در " چه باید کرد ؟
 اندیشه و زندگی لنین با یکدیگر خواناست ولی در " جنگ پارتیزانی " لنین میخواهد درباره
 چیزی نظر دهد که نه میتواند آنرا همواره یکبارچه محکوم کند و نه میخواهد یکراست بسوی زندگی
 در آن بشتابد ؟ و این ، درست همان حالتی است که حالت اپورتونیستی نامیده میشود . زیرا
 اپورتونیزم هم چیزی نیست جز لولیدن در میان زندگیها و مفاهیم و ارزشهای گوناگون !

بار دیگر سخنان صائب پاروس تأیید شد که میگفت دشوار است یک اپورتونیست را
 به وسیله " فرمول گرفت " (زیرا) وی باسانی هر فرمولی را امضا میکند و باسانی واپس
 مینشیند . زیرا اپورتونیزم همانا عارتست از فقد آن اصول معین و ثابت ^{۱۲۹}

اپورتونیست بنا بر ماهیت خود همیشه از طرح آشکار و برای مسأله پرهیز میکند و همیشه
در جستجوی نقطه برآیند قواست و همچون مار در میان نظریاتی که یکی ناسخ دیگری
است مینهد و میکوشد هم با این وهم با آن دیگری " موافق " باشد و اختلاف نظوهای
خود را با اصلاحات جزئی و ابراز شك و تردید و تمایلات خیرخواهانه و بی زبان و غیره
 پایان دهد . ۱۳۰

و همه اینها درست همان رفتار است که لنین در برابر " جنگ پارتیزانی " و در مقاله " جنگ پارتیزانی " ^{نی}
 پیشه کرد .

افزود نیست : اینکه لنین اصولاً اپورتونیست بود یا نبود ؟ موضوع این بررسی نیست . آنچه در
 اینجا بررسی میشود تنها همین امر است که رفتار و مقاله " لنین درباره " جنگ پارتیزانی " ، رفتار
 و مقاله می اپورتونیستی است ، خواه لنین اصولاً اپورتونیست بود یا نبود . بهر رو ، لنین در اینجا
 رفتار اپورتونیست وارانه می دارد . زیرا " باسانی هر فرمولی را امضا میکند و همچون مار در میان
 نظریاتی که یکی ناسخ دیگری است ، مینهد و میکوشد هم با این وهم با آن دیگری موافق باشد " .
 و اینست آنچه اپورتونیستی است . اپورتونیزم زندگی !

۱۴۶ - در مقاله " جنگ پارتیزانی ، لنین همچنان همان اندیشه خود را دنبال میکند که حزب نباید
 خود دست بجنبش مسلحانه و جنگ چریکی بزند و در همین حال بایستی هرگونه جنگ انقلابی و جنبشی
 رهبری خود را بدست حزب بسپارد و یا حزب بتواند رهبری هرگون جنبش و جنگ انقلابی را با
 شخصیت و اخلاق خوب پیشین خود ، و بهر رو ، بدون عمل نظامی بدست آورد . و خرده های را
 هم که لنین بحزب میگردد ، درست از همین نگرگاه است . لنین آشکارا یاد آور میشود :

این جنگ پارتیزانی نیست که عامل تلاشی تشکیلات جنبش است بلکه این ضعف
 حزب است که قادر به رهبری این عملیات نیست . ^{۱۳۱}

و بدینسان تکرهشنی که لنین از حزب میکند ، این نیست که چرا خود دست بجنبش چریکی نسزده
 است ، اینستکه چرا حزب نتوانسته است اعتماد جنبش و چریکها را چنان بسوی خود بکشد که
 آنها آماده باشند که رهبری عملیات خود را به حزب پیشکش کنند ! اینست آن " ضعفی " که لنین
 در حزب مینماید ^{۱۳۲} و بهر ، شکفت نیست اگر لنین چنین داور می کند که :

برای من همه خوبی قابل فهم است که ما به ضعف سازمانی و

مقدم آمادگی کامل در این یا آن منطقه ، از رهبری مبارزات خود بخودی
اجتناب ورزیدیم . ۱۳۳

چنانکه نگریسته میشود ، لنین میخواست جدا و بیرون از جنگ چریکی ، نخست " ضعف سازمانی
و عدم آمادگی کامل " حزب را از میان بردارد ، تا پس از آن بتواند " از رهبری مبارزات خود بخودی
اجتناب " نوزد . راستی را که لنین میخواست نخست شاگرد اول شود و سپس درس بخواند .
لنین ناتوانی سازمانی را در خود گمراه گرفتن حزب از جنگ چریکی ارزیابی نمیکند ، در گمراه
گرفتن جنگ چریکی از حزب شناسایی میکند . پس ، نمیخواهد که حزب با شرکت مستقیم در جنبش
به نارساییها و ناتوانیهای خود چیره شود ، میخواهد جنگ چریکی کلید زین شهرش را طی مراسم
باشکوهی به پیشگاه حزب پیشکش کند .

لنین چه میخواهد ؟ لنین میخواهد حزب در روند یک روزنامه " سراسری نیرومند شود تا بدینسان
تواند رهبری عملیات چریکی را بدست گیرد و دیگر از رهبری مبارزات خود بخودی نپرهیزد .
اینهم پرسید نیست که لنین چه نمیخواهد ؟ لنین نمیخواهد که حزب در روند یک جنگ چریکی شایستگی
رهبری عملیات چریکی را پیدا کند .
الته لنین در همین رساله یاد آور میشود که :

در دوران جنگ داخلی ، عالیترین شکل حزب پرولتاریا حزبی جنگجوست . و در ایسن
هیچ تردیدی نیست . . . باید با نظریه هایی که معتقد است جنگ پارتیزانی موجب
پراکندگی تشکیلات در جنبش میشود برخوردی انتقادی کرد . هر شکل نوینی از مبارزه
که با خطرات نوین و تلفات نوین بستگی دارد ، بناچار تشکیلاتی را که دارای آمادگی
کافی برای استفاده از این شکل نوین مبارزه نیست ، مختل میکند . . . هر عمل مبارزاتی
در هر جنگی نطفه ی از بی تشکیلاتی در صفوف مبارزین داخل میکند . ولی از ایسن
نمیتوان نتیجه گرفت که دیگر نباید جنگ کرد بلکه باید تنها این نتیجه را گرفت که باید
جنگ کردن را آموخت و نه نتیجه ی دیگر ۱۳۴

ولی همگی اینها صرفاً یکمشت کلیات تئوریک کافذین هستند . آنچه میتواند نشان دهد که ایسن
کلیات تئوریک نه کافذین بلکه راهنمای عمل اند ، خود عمل ، خود زندگی است . و درست در همینجا
هم هست که میان زندگی عینی لنین و سوسیال دموکراسی و حزب بلشویک ، با کلیات این تئوریکها
جدا این است . و درست از همین رو هم هست که گفته میشود که اینها یکمشت کلیات تئوریک کافذین
بیشتر نمیباشند . پس ، هیچکدام اینگون سخنان لنین ، بهر رو ، گوهر اندیشه و دآوری و بسویژه شیوه
رفتار و زندگی عینی او و حزب بلشویک را تغییر نمیدهند . و ضمناً نهیستی هرگز با برخوردی سر
سری با اینگون جملات نتیجه گرفت که پس لنین به پیشتازی مسلح حزب نیز باور داشت . به چه
دلیل ؟ زیرا :

الف - لنین باز هم نمیگوید که حزب بایستی بماند سازمان پیشتاز مسلح طبقه حتی بدانهنگام هم
که طبقه و توده با خاموشی در زیر بارستم ضد انقلاب تاب میآورد ، خود دست بجنبش مسلحانه
بزند بلکه صرفاً همین را میگوید که " در دوران جنگ داخلی عالیترین شکل حزب پرولتاریا
حزب جنگجوست " ! در دوران جنگ داخلی ، و نه در خارج این دوران . یعنی نخست جنگ
داخلی باید سرگیرد تا سپس حزب جنگجو شود ، و نه اینکه حزب جنگ داخلی را سراندازد تا در
روند آن بخوبی ورزیدگی جنگی نیز پیدا کند . و بدیهیست که این ، درست بدان معنی است که

آنکه که جنبش خود بخودی توده ها، دوران جنگ داخلی را با درگیری ریزی خود بخودی خصوصاً آشکارا بنمایش گذاشت، آنکه و درست آنکه است که عالمتربین شکل حزب پرولتاریا، حزبی ریزنده است.

پس — آیا یک ارزیابی کارگری بدینسان است که جملة اشخاص معیار دآوری برای زندگی آنها گرفته شود، یا خود زندگی و رفتار معنی آنها؟ اگر بر استی این خنود زندگیست که معیار زندگیست، پس نمیتوان این سخنان لنین را که "باید جنگ کردن را آموخت" جدا از زندگی معنی او و حزب بلشویک شناسایی کرد! و پس، بر میدنهد که لنین و حزب بلشویک در زندگی معنی خود چه کردند؟ "جستگ کردن" را آموختند؟ نه! نیاوختند!

پس، لنین در اینجا کاری جز کلی گویی های شوریک کافدین نکرده است. ۱۲۵

بیست و شش

۱۴۷ - نباید پنداشت که اینگون برداشتهای لنین درباره "حزب" و "پیشقراول" و "وظیفه" حزب و پیشقراول" و انقلاب، تنها به اندیشه های وی در همان سالهای نخستین آغاز سده بیستم و پایان سده نوزدهم وابسته است. بهیچروی لنین تا واپسین روزهای زندگی در واپسین تحلیل، از همین نگرگاه با انقلاب و پیشتاز و جهان نگریست. که برای اینکه نمونه هایی از واپسین داورهای لنین در همین زمینه بدست داده شود، بنوشته "پراوازه" ولی سخت کم مایه و سازشکارانه و اپورتونیستی و هوچیگرانه لنین بنام "بیماری کودکی کمونیسم، کمونیسم چپ" پرداخته میشود. کتابی که لنین بدرستی تمیز داد که بایسته "پیشکش کردن به مستر لودو جرج نخست وزیر آلمان انگلیم" است و بهمین دلیل نیز با و پیشکش کرد، گویا بخاطر سخنرانی "دیالکتیکش" ! گه بگذریم.

کتاب "بیماری ۰۰۰" لنین در ۱۲ مه ۱۹۲۰ پایان رسیده است. لنین در این نوشته نیز وظیفه پیشتاز پرولتاریا را بدینسان مرز بندی میکند :

وظیفه "پیشقراول پرولتاریا ۰۰۰ عبارت از تعلیم دان و روشن کردن و آموزش عقب مانده تر قشرها و توده های طبقه کارگر و دهقان و دموکرات آنها بنزدگانی نوین میباشد. ۱۳۶

۱۴۸ - و درست در همین جاست که لنین همچنان "تسخیر قدرت" را به چون "لحظه یسی" زودگذر بازگو میکند که "هنرمرد سیاسی" شناخت همین لحظه شاهگون است :

هنرمرد سیاسی (و درك وظایف يك فرد کمونیست) عبارت از اینست که شرایط و لحظه یی را که پیشقراول پرولتاریا خواهد توانست قدرت حکومت را پیروزمندانه تسخیر کند و بمنظور این تسخیر قدرت و پس از آن خواهد توانست باندازه کافی از سوی قشرهای عمیق طبقه کارگر و توده زحمتکش فیر پرولتاریایی پشتیبانی شود و پس از تسخیر قدرت خواهد توانست بوسیله آموزش و پرورش و جلب روزافزون توده های زحمتکش استیلاي خود را نگاهداری و تقویت کند و گسترش بخشد، بدقت بسنجد. ۱۳۷

بهتر است گفته شود که خواست لنین از "پیشقراول پرولتاریا" که "خواهد توانست قدرت حکومت را پیروزمندانه تسخیر کند"، در اینجا این نیست که "پیشقراول" را بجای "حزب" بنشانند. خواست لنین از پیشقراول در اینجا همگی آن نیروی پرولتاریایی و توده یی و رهبری سیاسیست میباشد که برای نیروزی بر نیروهای حاکم برجامعه به نبرد برخاسته اند. زیرا سخنان بالا درست بدینال این جملات آورده میشود :

از سوی دیگر تعمیق اجرای دیکتاتوری پرولتاریا، تا زمانی که دیگر حتی يك کارگر هم باقی نماند که پس از پندارهای حرفه یی و تردیونیونی [= صنفی = رسته یی] باشد يك اشتباه بازهم ژرفتر است. از اینرو، هنرمرد سیاسی ۱۳۸.۰۰

بدون درنگ افزوده شود که این یادآوری بهیچرود بدان معنی هم نیست که اگر لنین حزب و پیشتاز را بجای طبقه و توده، یگانه نیرو و نیروی کافی برای "تسخیر قدرت" ارزیابی میکرد، آنگاه سخن خردمندان و درستی گفته بود. هرگز! پیشتاز و حزب هرگز نمیتوانند بجای توده و طبقه، همگی وظایف توده و طبقه را انجام دهند. حزب و پیشتاز، تنها میتوانند طبقه و توده را بانجام رسالتشان و به گرد محور تفنگ - مرام برانگیزانند... و طبقه و توده را که بالقوه یا بتوان انقلابیست، بالفعل یا بکردار نیز انقلابی کنند. و چنین کاری همیشه با جنبش مسلحانه پیشتاز و حزب که "کانون" یا "نطفه" انقلاب سراسری طبقه و توده است، شدنیست.

۱۴۶ - در زمینه نبرد پیشتاز انقلابی با ضد انقلاب، لنین چنین میاندیشید:

فقط با یک پیشقراول تنها نمیتوان فتح کرد. پیشقراول را به تنهایی به نبرد قطعی فرستادن در حالیکه طبقه در مجموع خود، یعنی توده، یک روش پشتیبانی صریح و یا لا اقل یک بیطرفی خیرخواهانه که امکان پشتیبانی او را از دشمن کاملاً از او بگیرد، اتخاذ نکرده است، بالاتر از حماقت، خیانت است: ۱۴

برای بررسی این سخنان نخست بایستی آنرا شکافت:

الف - اگر در اینجا نیز "پیشقراول" به همان معنی گرفته شود که در شماره ۱۴۸ یاد شد، آنگاه این سخنان سراسر نادرستند. یاوه اند!

ب - ولی اگر در اینجا "پیشقراول" را بجای حزب و پیشتاز بنشانیم، آنگاه این سخنان یکپارچه نادرست نخواهند بود. که اینک همین حالت دوم بررسی میشود:

چنانکه از سراسر این نوشته برمیآید، نگره یا تئوری "انقلاب" در بابه "آغاز جنبش مسلحانه از سوی پیشتاز و حزب طبقه" کارگر، بهیچرود بر این پایه نیست که حزب و پیشتاز را "نیروی" "قطعی" این "نبرد" برآورد کند. بهیچرود! و چنانکه بارها و بارها یاد شده است، پیشتاز و حزب با جنبش مسلحانه خود صرفاً "موتور کوچک" یا "نطفه" جنبش مسلحانه طبقه و توده، صرفاً موتور کوچک یا "نطفه" انقلاب را میگذارند. بگفتاری دیگر: توده و طبقه، پیشتاز و حزبی رامیانفرینند که بخلت گوهر رزمیش، با جنبش مسلحانه می میرد آزد که هسته انقلاب سراسری توده و طبقه است.

اینک پژوهید نیست که لنین با گفتن "نبرد قطعی" چه خواستی را دنبال میکند؟ و همچنین پژوهید نیست که اصولاً کدامین نبرد "قطعی" و کدامین نبرد "ناقطعی" است.

تئوری یا نگره "کانون" ها، جنبش مسلحانه پیشتاز را چونان خاستگاه یا منشاء "نبرد قطعی" برآورد میکند. و سر، اگر خواست ما از نبرد قطعی آنچنان نبردی است که سرانجام بایستی بمسگر یکپارچه ضد انقلاب و به پیروزی تابناک انقلاب بینجامد، آری، جنبش مسلحانه پیشتاز و حزب نیز نبردی قطعی شمرده میشود. نطفه نبرد قطعی. لیکن اگر خواست ما از نبرد قطعی، آن یگانه نبرد، آن واپسین نبردی است که در آوردگاه آن ضد انقلاب بیکباره بشکست فرجامین خود میرسد، نه، جنبش مسلحانه پیشتاز و حزب طبقه کارگر نبردی قطعی بشمار نیاید.

افزون بر اینها، تازه وابسته کردن نبرد پیشتاز یا پیشقراول به آزمانی که "طبقه در مجموع خود پشتیبانی صریح یا لا اقل بیطرفی خیرخواهانه" می را "پیش گرفته باشد، شیوه بی نادرست، و آنها از بن نادرست است. خود این پشتیبانی صریح و یا لا اقل بیطرفی خیرخواهانه توده و طبقه مراحل از روند انقلاب است و میبایستی در روند جنبش مسلحانه پیشتاز و حزب بدست آید و بدست هم خواهد آمد. و درست از همین رو هم هست که جنبش مسلحانه پیشتاز و حزب همواره درست است و همواره بایستگی دارد و همواره دیر، و نه زود است.

چرا لنین بدینگونه از "نبرد قطعی" یاد میکند؟ زیرا که لنین نبرد انقلابی را همانند نبردی در پای نینگراد، لنین نبرد انقلابی را در چهره "یک خیزش ناگهانی و پُر از اینها می کند که در یک آن سرنوشت "قدرت" را "با تسخیر قدرت" می نویسد. و از همین رو هم هست که ما به نبرد نمیاندیشد - به روزنامه و سازماندهی سیاسی و اعتصاب میاندیشد - و ما صرفاً به "نبرد قطعی" میاندیشد. بنا به پیش لنین هرگونه نبردی، نبردی "قطعی" و به ویژه نبردی "قطعی" است. و قطعی، از دیدگاه لنینی بدان معنی است که با یک خیز پانگ آسا، شکست یا پیروزی فرجامین، یکی بدست خواهد آمد. و درست از همین رو هم هست که لنین آنزمان زودگذر "تسخیر قدرت سیاسی" را دنباله "بکرشته زمینه چینی های گوناگون برای" می آید چون "رهبران اصلاح ناپذیر اپورتونیزم و سوسیال شوونیزم" شناسایی میکند که تنها با آنزار منطق و برهان زبانی، با افزار افشاگر یہای روزنامه یی و متینگی، شدن نیست. پیروده نیست که لنین پافشارانه سفارش میکند که:

تا هنگامی که رهبران اصلاح ناپذیر اپورتونیزم و سوسیال شوونیزم گامی را می آید نشوند و از سندیکاها طرد شوند، این مبارزه [مبارزه سندیکایی و تبلیغاتی] باید بجلو برده شود. تا هنگامیکه این مبارزه تا "نقطه میسین" ادامه نیابد، تسخیر قدرت سیاسی غیرممکن است (و نباید در صد آن برآمد) و این "نقطه میسین" در کشور های گوناگون و در شرایط گوناگون یکسان و همانند نیست. و تنها رهبران سیاسی پرولتاریا که اندیشمند و آزموده و شایسته باشند، میتوانند آنرا در هر کشور تعیین کنند (در روز انداز) پیشرفت در این مبارزه بوسیله انتخابات مجلس مؤسسان در نوامبر ۱۹۱۷ بدست می آید. منشویکها در این انتخابات تمام معنی خسر شدند. زیرا که بیش از هفت صد هزار رأی - یک میلیون و چهار صد هزار رأی، اگر آرا آنسوی تقاضا را هم بشمار آوریم - بدست نیاوردند. و لسی بلشویکها در مقابل نه میلیون رأی داشتند.

۱۵۰ - بهر رو، جنگ، آنزار و پیکار مسلحانه از نگره گاه لنینی تنها در پایان و همچون واپسین همه کتشیها و واکنشهای حزب و پیشتاز به توده و طبقه کارگر سفارش میشود، و نه از آغاز و همچون نخستین و واپسین همه کردنها و کتشیها و واکنشهای انقلابی خود پیشتاز و حزب برای کشاندن پرولتاریا و توده ها بانقلاب.

در واپسین تحلیل و از دیدگاه لنینی، آنچه تا آن "لحظه" کیهایی خیزش بینهایت سریع برای تسخیر قدرت بایسته است، همه چیز هست بجز جنبش مسلحانه پیشتاز و حزب:

فصلیت قانونی در ارتجاع ترین پارلمانها، در ارتجاع ترین تشکیلات مانند سندیکا کئوراتیوها بنگاههای بیمه، اجتماع و دیگر مؤسسات تصمانند آنها. [ص ۱۲]

تعهد و وظیفه آمیختن شکل های قانونی مبارزه با شکل های فیرقانونی. [ص ۲۱]

[نبر] در اوضاع و احوالی که غالباً الزام مینماید که رؤسای خوب، مورد اطمینان و امتحان داده که اتوریته داشته باشند، وظیفه بسیار دشواری است و انجام آن غیرممکن است مگر بوسیله جمع کردن کارقانونی با کار فیرقانونی، مگر بوسیله اینکه رؤسا را ضمن دیگر امتحانات از امتحان صحنه پارلمان [نیز] بگذرانند. [ص ۵] ۱۲۳

بایستگی ندارد که درباره "دیگر امتحانات" زیاده گوین شود. حتی تا به هم اکنون هم روشن شده است که در میان همه این "دیگر امتحانات"، بهر رو، امتحان نظامی نیست.

۱۵۱ - یکی از روشنترین و همبسته ترین سخنانی که لنین درباره پیشتاز و انقلاب گفته است ، در همین کتاب " بیماری ... " دیده میشود . در اینجا لنین بگونه بی درپست ارزش " تبلیغات " را از بزرگراه خود باز میگوید و درباره " آرایش نبرد " سخن میراند و به پرسش " مبارزه " قطعی و نهایی " پاسخ میدهد و از اینکه " مبارزه " نهایی پیش از وقوع رخ ندهد " پرهیز میدهد و زمان " مبارزه " قطعی و نهایی " را به " اختلال و تشویش کلیه نیروهای طبقات دشمن " و به " ورشکستگی سیاسی کلیه عناصر وابسته و مردود " و به " اعتقاد پرولتاریا به قطعی ترین عمل انقلابی " و به شنا ساین خردمندان " رهبری در " لحظه " صل " وابسته میکند :

تا هنگامی که موضوعی جز این در میان نیست (و به همان اندازه هنوز این موضوع در میان هست) که پیشقراول پرولتاریا را به در کمونیزم گرد آورد ، تبلیغات (پروپاگاندا) در درجه یکم قرار دارد . حتی محافل کوچک تبلیغات با وجود ناتوانیهای که دارند مفید و مشر است . ولی هنگامی که فعالیت علی توده ها ، آرایش نبرد (اگر بتوان این تعبیر را بکار برد) ارتشهای واقعی مشتمل بر میلیونها تن ، ترتیب دادن کلیه نیروها و کلیه طبقات جامعه بمنظور مبارزه قطعی و نهایی در میان است ، تنها با کار ادبی تبلیغات چسبها ، تنها با تکرار حقایق کمونیزم " ناب " بجایایی نخواهیم رسید . زیرا که در اینجا مانند یک فرد تبلیغات چسب که عضو گروه کوچکی میباشد که هنوز اداره کننده توده ها نیست نباید هزار هزار شمارش کرد بلکه مقیاس را باید میلیونها و ده ها میلیون قرار داد . در اینجا کافی نیست از خود بپرسیم آیا پیشقراول طبقه انقلابی را متقاعد کرده ایم بلکه افزون بر آن باید از آمادگی نیروهای که در کلیه طبقات جامعه بدون استثنا از لحاظ تاریخی فعال و مؤثرند ، جويا شویم تا مبارزه نهایی پیش از موقع رخ ندهد تا :

الف - کلیه طبقات نیروهای دشمن باندازه کافی در اختلال و تشویش فروخته و ورشده باشند ، در اثر مبارزات داخلی [خودشان] باندازه کافی تجزیه شده باشند ، در اثر مبارزه بی کس مافوق نیروهای آنهاست باندازه کافی ناتوان شده باشند .
 ب - کلیه عناصر واسطه که مردود و لرزان و بی ثبات هستند - خرده بورژوازی ، دموکراسی خرده بورژوازی در برابر بورژوازی - ماسک آنها در برابر ملت باندازه کافی برداشته شده باشد و در اثر ورشکستگی سیاسی خود باندازه کافی بی آبرو شده باشند .
 پ - در میان پرولتاریا در مورد اعتقاد به قطعی ترین و مصممانه ترین عمل متهورانه و انقلابی علیه بورژوازی نهضتی ایجاد شود و شروع بکند باینکه توده ها را در برگیرد .

در آن هنگام است که انقلاب پخته شده است ، در آن هنگام است که [تازه] اگر ما کلیه شرایطی را که در بالا نشان دادیم و مختصراً طراحی کردیم بخوبی بشمار آوریم و اگر " لحظه " عمل را خوب [ص ۷۸] برگزینیم پیروزی ما تأمین شده است . [ص ۷۹]

۱۵۲ - در ۱۲ مه ۱۹۲۰ است که لنین انقلاب را بدینسان " تعریف " میکند :
 انقلاب لحظه تهییج و تشدید خاص کلیه استمدادهای آدمی است . . .
 و درست از همین رو هم هست که " حمله " قطعی پرولتاریا " را وابسته میکند به :

لحظه‌ی بی که از هم‌پاشیدگی ... "پشتیبانان مالکیت مقدس خصوصی" باور خود می‌برد
 [بایستی] بدستی برگزیده شود تا همه آنها یکجا در اثر یک حمله قطعی پرولتاریا
 از هم بپاشد و قدرت سیاسی تسخیر شود. ۱۴۱

۱۵۳ - یکی از بنیادین ترین ریشه‌های نادرستی اندیشه "لنین درباره انقلاب آنجاست که لنین
 روزگار شکوفایی و برومندی انقلاب را با روزگار نطفه‌ی و کودکی آن عوض می‌گیرد. و با یکی می‌پندارد
 لنین کودکان را دوست ندارد، جوان را دوست دارد. لنین انقلاب را تنها در روزگار پهلوانی
 بهر آب گوشت انقلاب می‌شناسد و روزگار نطفه‌ی و جنینی و شیرخوارگی و کودکی انقلاب را هر چه
 می‌گیرد، بهر چه، انقلاب نمی‌گیرد. و از همین رو هم هست که پیوسته انقلاب را در پهناترین و تنگ‌ترین
 روزگارش، در بُرو بُروی گردی و بی‌لی و بی‌تابیش "جسم" میکند. هر چه، برخوردی که لنین با انقلاب
 میکند، نه دیالکتیکی بلکه نادیاکتیکی است. و پس، شکفتن نیست که لنین یگانه "قانون اصلی
 انقلاب" را بدینسان بازگوید:

قانون اصلی انقلاب که توسط کلیه [؟] انقلابات و پیرویه سه انقلاب
 روسیه در سده بیستم تأیید شده؛ اینست: برای اینکه انقلاب وقوع یابد
 کائمی نیست که توده‌های استثمار شده و مستعبد دیده بر این موضوع
 که دیگر غیر ممکن است مانند پیش زندگی کرد آگاهی یابند و مطالبه تغییراتی
 را داشته باشند؛ برای اینکه انقلاب وقوع یابد، بایسته است که استثمارگران
 [نیز] نتوانند مانند پیش زندگی و حکومت کنند. و فقط در هنگامیکه
 "لایه‌های پایین"، رژیم پیشین را دیگر نمی‌خواهند و هنگامیکه "لایه‌های بالا" این
 رژیم را دیگر نمیتوانند ادامه دهند، فقط در آن هنگام است که انقلاب میتواند پیروز
 شود.

این حقیقت به عارت دیگر در این جمله بازگو میشود: انقلاب بدون یک بحران ملی می
 (استثمارشدگان و استثمارگران) غیر ممکن است.

پس، برای انقلاب کردن باید نخست این موقعیت را بدست آورد که اکثریت کارگران
 (و یا در هر صورت اکثریت کارگران آگاه، با اندیشه و از لحاظ سیاسی فعال) کاملاً
 بایستگی انقلاب را بفهمند و حاضر باشند که جان خود را برای آن به خطر
 بیندازند. سپس بایسته است که طبقه "چهره از لحاظ حکومت از بحران بگذرد کسه
 و پسرمانده ترین توده‌ها را بزندگی سیاسی بکشاند (مناط حکم درباره "هرانسقلاب
 راستین اینستکه در میان توده‌های زحمتکش و مستعبد که تا آنزمان بی‌توجه و بی‌توجه
 بوده اند، شماره کسانی که در خور مبارزه سیاسی هستند ده برابر و حتی صد برابر
 شود) حکومت را ناتوان کند و واگون کردن وسیع آنها برای انقلابی ها ممکن
 کند ۱۴۷

شکافتن تک تک بخیه‌های این پوشاکی که لنین برای انقلاب دوخته است، دیگر بگردن خود خوانندگان
 است. در اینجا همین اندازه یاد میشود که اولاً این همان پیراهن بی‌دزی است که درد استان
 های عامیانه برای کودکان گفته میشود. و ثانیاً میان "وقوع" انقلاب با "پیروزی" انقلاب جدایی
 و آنها "جدایی از زمین تا آسمان است" ! برای اینکه انقلاب پیروز شود بسا چیزها بایسته
 است. حال آنکه برای آفازیا "وقوع" انقلاب به همه آنها نیازی نیست.

ولی از آنجا که لنین زمان "تسوع" و "پهروزی" انقلاب را تنها در يك "لحظه" میچاند و به "واژگون کردن سریع حکومت" میاندیشد، بنابراین این دو را - وقوع پهروزی را - با یکدیگر سخت میآمیزد.

برای وقوعها رسیدن و یا آغاز انقلاب، پشتتاز و حزب مسلح هم پس است ولی برای پهروزی انقلاب چه؟ نمسه! برای پهروزی انقلاب نیروی پشتتاز و حزب پهپچرو و پهپچرو و همچنسان پهپچرو پس نمست. پهروزی انقلاب یکسر در گرو نیروی پرولتاریا و توده هاست. نیروی پرولتاریا و توده های مسلح! ارتش پهناور و نیرومند انقلابی!

و ثانیاً، اینهم پنداری از بیخ پوسیده است که بپنداریم وقوع انقلاب را بایستی بیکباره وابسته به فرسودگی و پریشانی و یا بگفته لنین، وابسته به "بحران ملی عمومی استشارشدگان و استشارگران" کرد. برای وقوع انقلاب چنین بحرانی هم بایستی ندارد. ولی برای پهروزی انقلاب چه؟ برای پهروزی انقلاب چنین آشفتگی و هنگامه یی بایسته است. ولی راز کار اینجاست که باز هم انقلاب خود چنان پدید می آید که موجب چنین پریشانیها و هنگامه های نیز میشود. زیرا اصولاً همیشه فرسایش و ژولهدگی اندام باند ام و یاخته بیاخته ضد انقلاب نیز روی هم رفته همفواخت با رویش و پرومندی انقلاب است که به ستیغ گسیختگی واپسین میانجامد. پس، همین "بحران" را نیز بایستی انقلاب خود بسهم خود بیاورند، و نه اینکه انقلاب تا بهنگام رسیدن خود بخودی چنین بحرانی، خاموش ولی گوش بزنگ، کمین کرده باشد.

بیست و هفت

۱۰۴ - هنگامیکه لنین " انقلاب را بشکل چند تغییر و تبدیل سریع میان انفجار و آرامش کم و بیش شدید در نظر مجسم " میکند - سویا " تصرف " میکند - و نیز هنگامیکه لنین " موقتیت " هر انقلابی را " خواه انقلاب روس و خواه انقلاب سراسر جهان [را] وابسته بیک مبارزه " دو سه روزه " میپندارد ، برآستی چه میکند ؟ برآستی گونه یی " کودتا " را در نظر مجسم میکند که " بینهایت سریع " فرامیرسد و به یک پلک بهم زدن ، سرنوشت را تغییر میدهد . لیکن ویژگی کودتا را نه بیکباره ارتش ضد انقلاب بلکه پرولتاریا و توده ها و ارتش ضد انقلاب ، با پیوند انقلابی با یکدیگر و در زیر فرمان و رهبری " حزب " انجام دهند . و درست از همین رو هم هست که لنین پیش از اندازه به اعصاب های گوناگون و به تالیفات سیاسی ویژه یی که یاد شد ، بهامیدهد . لنین اعصاب و تالیفات سیاسی را انگیزاننده های شگرفی میداند ، برای اینکه طبقه کارگر و توده را برای آفرینش آن لحظه آسمانی تاریخ که بینهایت سریع میرسد و میگذرد ، بسیج کند . لنین خود در این زمینه مینویسد :

اعصاب اقتصادی در پایان تکامل خود با اعصاب سیاسی منجر میشود و اعصاب سیاسی

به خیزش پایان میدهد ۱۴۹

هر چند در اینجا سخن ظاهراً درباره خیزش ۱۹۰۵ روسیه است لیکن بیکباره گوهر برداشت لنین را از انقلاب - خیزش - نیز در بردارد .

خیزش - که از دیدگاه لنین انقلاب فقط همین خیزش است - برگزیده اعصاب سوار است . برای اینکه نمونه یی از برداشت کودتا و اراده لنین را بجای انقلاب در دست داشته باشیم ، بد نیست اندرزی از " اندرزه های گناره نشین " را در باییم :

[کارما] با در نظر گرفتن شرایط روسیه و اکثر سال ۱۹۱۷ [باید] پنجمین ... [باشد] :

تعرض همزمان و همجه ناکهائی تیر و سیم تیر به پتروگراد که حتماً ، هم از درون و هم از بیرون ، هم از محلات کارگری ، هم از فنلاند ، هم از ده ول و هم از کوششات انجام شود . تعرض همه ناوگان دریایی ، تمرکز قوای با تفوق عظیم در برابر ۱۰ - ۲۰ هزار تن (و شاید بیشتر) " گارد بورژوازی " (یونکرها) و " لشکریان وانندی " (بخشی از واحدهای تزاو و غیره) سه نیروی عمده ما : ناوگان دریایی ، کارگران و واحدهای ارتش بگونه سی ترکیب شوند .

مراکز زمین حتماً اشغال شوند و به بهای هر تلفاتی نگهداری شوند :

الف - تلفن .

ب - تلگراف .

ج - ایستگاههای راه آهن .

د - پلنهای درجه يك ۰۰۰ محاصره و قطع رابطه پتروگراد . تصرف آن با حملیه مركب ناوگان دریایی کارگران و سپاهیان ۰۰۰ تصرف و محاصره مراکز دشمن (مدافع)

انبری ، تلگراف و تلفن و غیره) ۰۰۰

خواه موفقیت انقلاب روسیه و خواه انقلاب سراسر جهان ، وابسته بیک مبارزه و دو سه روزه است . ۱۵۰

بیست و هشتم

۱۰۰ - باور لنین به خیزش و بیگانگی از جنبش مسلحانه و روند انقلاب دیرهای کار را بدانجا میکشاند که لنین برای تسلیح طبقه کارگر و انجام انقلاب گاه دست بدان پیشنهادهایی میزند که برآستی نخبه آور است. لنین که در خط برپاداشتن و آفرینش ارتش انقلابی بگرد کانون مسلحان رویاروی با ضد انقلاب حرکت نمیکرد و امید بآن لحظه پس بدل انگیز بسته بود، ضمناً درک میکرد که ولو آن روز قطعی نیز فرا رسد، طبقه بی که نه آگاهی و سازمان نظامی و نه جنگ افزار و دانش رزمی، هیچکدام را ندارد، چگونه ممکنست که چیزی جز گوشت دم توپ شود؟ این هراس را سرشود خیزش ۱۹۰۵ و کمون پاریس در جان لنین بیشتر بارور میکرد. این بود که لنین در سپتامبر ۱۹۱۶ پیشنهادی را بمیان گذاشت که از لحاظ تاریخی برای نشان دادن درک بسیار فرودین جنبش کارگری از مفهوم ارتش نیز سخت آموزنده است و از لحاظ هنری برای آفرینش اثری سخت کمیک در پهنه سخت جدی و بیروح انقلاب، موضوع بسیار گیرایی است! اینست پیشنهاد لنین:

ما میتوانیم [از دولت ضد انقلاب] بخواهیم: افسران [ارتش ضد انقلاب] از سوی مردم برگزیده شوند. هرگونه دادگاه نظامی [ضد انقلابی] منحل شود. . . . سهمی قرضاً هرصد تن از امالی یک کشور معین حق داشته باشند برای فراگرفتن عملیات نظامی اتحادیه جنای آزاد تشکیل دهند و مسئولیت آن خود را آزادانه انتخاب کنند و حقوق این مربیان از بودجه دولتی [ضد انقلاب] پرداخت شود، و غیره.

تتبعاً با وجود چنین شرایطی است که طبقه کارگر میتواند فن جنگ را برآستی برای خود، و نه برای برده داران خود بیاموزد و مصالح پرولتاریا بدون شک چنین آموزشهایی را ایجاد میکند. ۱۵۱.۰۰۰

پیدا است که لنین اصولاً در این عالم نیست که طبقه کارگر در جنگ انقلابی طولانی و با روندی دیرا از نطفه ارتش انقلابی سوی پرورش ارتش پهناتور انقلاب بایستی ره کشد. و در عین حال بگونه بی در این موالم اقتاده است که پرولتاریا نمیتواند بدون ارتش، برضد انقلاب چیره شود، اینست که از ضد انقلاب که در فن نظامی ورزیده است، میخواهد که شرایط فراهم کند که طبقه کارگر نیز " عملیات نظامی " و " فن جنگ را برآستی برآ خود، و نه برای برده داران خود بیاموزد. " بهررو، این " برنامه جنگی " لنین برای " انقلاب پرولتاریایی " هم از آن برنامه های هنگامه است.

برآستی که آدمی بایستی تا به چه اندازه از فهم مسائل نظامی و سرشت ارتش پرت باشد که از طبقه و دولت حاکم با پاکدلی و بیگناهی درخواست کند " افسران " ارتش شان از سوی مردم برگزیده شوند و برآستی و نیز " هرگونه دادگاه نظامی " را خود دشمن " منحل " کند و برآستی!

لنین برای اینکه نظر مساعد ضد انقلاب را بسوی پیشنهاد های خود جلب کند ، میکوشد تا توده ها را پارتی خود کند و طرحش را توده ها با ضد انقلاب در میان گذارند ، تا ضد انقلاب بخاطر گل روی تود ه ها هم که شده ، آنرا بپذیرد .

راستی را که لنین بطبقه کارگر پیشنهاد نمیدهد ، پیشنهاد دادن بطبقه کارگر را به بازی میکبرد ! منتها بدون نظر سو ! راستی را که لنین " برنامه جنگی انقلاب پرولتاریایی " را نمینویسد ، " برنامه جنگی انقلاب پرولتاریایی " را برایش خنند میکبرد . منتها بدون نظر سو ! راستی را که لنین " برنامه جنگی انقلاب پرولتاریایی " را بطبقه کارگر پیشنهاد نمیکند ، ضد انقلاب پیشنهاد میکند که چگونه " برنامه " بی میان خود و پرولتاریا پیاده کند که طبقه کارگر بتواند بر او پیروز شود . و پسر ، جان بخشنده عارفانه بی میخواهد که با اینهمه لنینیسم را مارکسیسم دوره امپریالیسم و مارکسیسم علی ارزی کند . روزگار فدای را بگر که چنین جانی را در کالبد این کمترین ندیده است . چه میشود کرد ؟ بگذار لنین کنندگان لنین کنند ، در اینجهان ، و خداوند نهر بر هر ریخته کالبدم دوسگوشی های سرب داغ بزند ، در آن جهان ! آمین !

بیگانگی لنین از جنبش مسلحانه پیشتاز ، پسر بیگانگی لنین از انقلاب دیربای و از کانون مسلح انقلابی بسوی توده مسلح انقلابی از یکسو و در یافت ضرورت آگاهی پرولتاریا به " فن جنگ " و " عملیات نظامی " از سوی دیگرست که لنین را وامیدارد که به هر حرکت و سازماندهی نظامی ضد انقلاب با دیدگانی آرزومند و خوشباور بنگرد و بدین امید نیز دل خوش کند که چون پیروز ، ضد انقلاب اتیوه نیزه های نظامی خود را از میان طبقه کارگر و توده ها گسرد میآورد ، پس چه بهتر از این ؟ زیرا طبقه کارگر و توده ها میتوانند در درون سازمان نظامی ضد انقلاب فن جنگ و عملیات نظامی را فراگیرند و سرانجام در آن " روز قطعی " این فن را بسود خود و بزبان ضد انقلاب بکارند ازند .

امروز سرمایه داری امپریالیست نه تنها همگی مردم بلکه جوانان را نیز نظامی میکند . فردا شاید بنظامی کردن زنان نیز دست زند . ما در اینباره بایست بگویم : چه بهتر ! هرچه تند تر پیش ! [زیرا] هراندازه این کار تند باشد ، به همان نسبت نیز قیاس مسلحانه ضد سرمایه داری نزدیکتر میشود . [راستی !] ؟ [ص ۶۸۹] ...

امروز نظامی کردن در سراسر شئون زندگی اجتماعی رخنه میکند . ولی زنان پرولتاریا در برابر این عمل چه خواهند کرد ؟ [ص ۶۹۰] آنها بفرزند ان خود خواهند گفت : " تو بزودی بزرگ خواهی شد . بتو اسلحه خواهند داد . بگیر و عملیات نظامی را بخوبی بیاموز . این دانش برای پرولتاریا بایستگی دارد . ولی نه برای آنکه همانند جنگ کنونی و بنا به اندر زهای که خائنین سوسیالیسم بتو میدهند آنرا بصد برادران نخسود ، یعنی کارگران دیگر کشورها بکاربری بلکه برای آنکه بصد سرمایه داری کشود خود بکار کنی و پیروز کنی و بینوایی و جنگ ، نه از راه تمایلات حسنه بل از راه پیروزی ، سرمایه داری و خلق سلاح آن پایان بخش " ؟ [ص ۶۹۱] ...

پرسید نیست که چرا نباید " زنان پرولتاریا بفرزند ان خود " بگویند که بیایید خودمان ارتش انقلابی تشکیل دهیم و دنباله آن ؟

بیهست و نهیست

۱۵۶ - چنین پدید است که انتقاداتی که باندیشه های لنین درباره انقلاب و حزب گرفته شد، باندیشه های مارکس نیز وارد باشد. لیکن از دوری من نتوانستم داستان را از خود رفیق مارکس آغاز کنم. نخست از آنرو که آگاهی بسنده بی در اینزمینه نداشتم. و دوم از آنرو که اصولاً آثار سیاسی ترجمه شده آن رفیق نشان میدهد که نسبت به کارهای فلسفی و اقتصادیش سخت محدود و بویژه سخت فشرده است، چنانکه گوی آثار سیاسی مارکس صرفاً بعنوان بسرخس احساس مسئولیت‌های اجتناب‌ناپذیر نوشته شده اند. بهرین دلیل باندیشه بی این امر که نتوانستم برفیق مارکس نیز بپردازم همانا آگاهی بسیار اندکم از مارکس و اندیشه های اوست.^{۱۵۴}

با اینهمه بند ما به همان اندک آشنایی سخت‌ناچیزم از آثار مارکس چنین دریافت کردم که باندیشه مارکس درباره انقلاب و حزب نیز همانند لنین است. بگفتاری بهتر: لنین از مارکس آموزش گرفته است و یکپارچه پذیرفته است.

آنچه در اینزمینه تا با کون در دست داریم جمله بی است که رفیق مارکس درباره وظیفه اتحادیه بین المللی کارگران نسبت به " جنگ طبقاتی " و انقلاب نوشته است:

در هر کجا و به هر شکل و در هر شرایطی که جنگ طبقاتی تاحدودی مایه بگیرد

خیلی طبیعی است که اعضای اتحادیه ما خود را در صف اول قرار دهند.^{۱۵۵}

که بر روی هم همان مفهومی است که لنین هم وظیفه حزب را در زمینه انقلاب بر بنیاد آن پایه گذاری کرده است.

چنانکه نگریسته میشود، رفیق مارکس هم وظیفه سازمان سیاسی طبقه کارگر را سرانجام اختن انقلاب جهانی پرولتاریا نمیگرد ولی چنین وظیفه بی را باور دارد که سازمان سیاسی طبقه کارگر بایستی " در هر کجا و به هر شکل و در هر شرایطی ... در صف اول جنگ طبقاتی قرار گیرد. با اینهمه، مارکس تصور محتاطانه بی را نیز در آن می‌گنجاند: حزب موظف نیست " در صف اول هر جنگ طبقاتی، در هر کجا و به هر شکل و در هر شرایطی قرار گیرد مگر اینکه آن جنگ طبقاتی پیشاپیش " تاحدودی مایه گرفته باشد.

۱۵۷ - ولی آنچه برداشت رفیق مارکس را از برداشت لنین در اینزمینه جدا میکند، برخورد فراخنا رفیق مارکس با پدیده انقلاب و وظیفه سازمان سیاسی پرولتاریاست. مارکس حزب طبقه کارگر را تنها به جا گرفتن " در صف اول جنگ طبقاتی " ویژه بی محدود نمی‌کند بلکه وظیفه حزب میدانست که " در صف اول هر شکل جنگ طبقاتی " جای گیرد. گذشته از این رفیق مارکس هیچ شرط پیشاپیشی را برای جای گرفتن حزب در صف اول هر شکل جنگ طبقاتی باور ندارد جز اینکه آن جنگ طبقاتی " تاحدودی مایه گرفته باشد. و افزون بر همه اینها، مارکس وظیفه حزب را در زمینه جنگ طبقاتی یا انقلاب، در چارچوبی از مرزهای هیچ کشوری به بند نمی‌کشد؛ رفیق مارکس وظیفه

حزب طبقه کارگر را برای جاگرفتن در صف اول هر شکل جنگ طبقاتی که تحت هر شرایطی در گرفته باشد، تا به دور دست " هرکجا " میگسترد. پیبوده نیست که رفیق مارکس اتحادیه بین المللی کارگران را بدینسان معرفی میکند :

در واقع اتحادیه ما چیزی نیست مگر پیوند بین المللی پیشروترین کارگران کشورهای
متعدن جهان ۱۵۶

از برخی مطالب و بویژه از واژه " سخت اندیشه انگیز " متعدن " گذشته، دست کم یک چیز در سرشت این اتحادیه آشکارا بچشم میخورد و آنهم " کشوری " نبودن این سازمان است.

سومین فصل

۱۵۸ - شاید پنداشته شود که این کثرت از هستوی خانه برای انقلاب شیوه بی را پیشنهاد میکند که یکسرم درآوردی و گتوه بی است . و در عوض ، درست هوارونه آن : خاستگاه پیشنهاد و شیوه های لنینی ، خود زندگی روزانه تاریخ و واقعیات نیرومندی است که همه روزه در این مسا آن گوشه جهان ، در سراسر جهان و سراسر تاریخ دیده میشود . بویژه که لنین خود چنین وانمود میکند که پیشنهادهایش در باره " وتوم " انقلاب گویا از بنایین تاریخ میجوشد . و پس ، گویا بر بنیاد توانیستی استوار است که انقلابها ، خود برای خود نوشته اند :

قانون اصلی انقلاب که توسط کلیه انقلابات و بویژه سه انقلاب روسیه در سده بیستم تأیید شده است اینستکه . . .

آیا براساس چنین است ؟ چنین است که بنیاد نگره یا تئوری انقلاب از نطفه مسلح بسوی ارتش توده بی برپندار و دست بالا بر یکی دو جنبش استثنایی استوار است ؟ و در عوض ، نگره خیزش ناگهانی توده و طبقه در یک لحظه فرغنده ، بر بنیاد آزمونهایی بالا رفته است که کلیه انقلابات تاریخ آموخته اند ؟

کم نیستند کسانی که میپندارند اندیشه انقلاب از خاستگاه جنبش مسلحانه پیشتاز صرفاً فرآورده آزمونی است که گویا گویا برای نخستین بار در تاریخ انجام داد . و پس ، آزمون گویا را " نوآوری گنج کننده " ۱۵۷۰ ای گمان میکنند . ولی راستی چیست ؟ راستی اینستکه سراپای تاریخ طبقاتی آدمی از آغاز تا باکنون ، بویژه از انقلابهایی آکنده است که از نطفه نبرد پیشتاز ، از نطفه جنبش مسلحاً پیشتاز آفاز شده و ره بسوی پهلوانی و گردی ، ره بسوی پهناوری و برتری برده اند و در عوض بویژه این آزمون خیزش است که تاریخ تنها نمونه هایی چند از آنرا در آنهان دارد !

انقلاب اسلام چگونه انقلابی بود ؟ از اندک بانوه ، یا خیزش و ناگهانی ؟ جنبش یعقوب لیث چه ؟ انقلاب سرداران چه ؟ انقلاب اسپارتاکوس ، چه ؟ انقلاب مشروطه چه ؟ انقلاب جنگل چه ؟ انقلاب فلسطین چه ؟ انقلاب الجزایر چه ؟ انقلاب ظفار چه ؟ انقلاب آلهانی چه ؟ انقلاب باک چه ؟ انقلاب چین چه ؟ انقلاب ویتنام چه ؟ . . . همه و همه انقلابهایی از اندک بانوه ، از نطفه زمنده بسوی یلی جنگاور بودند . و پس ، نه خیزش بلکه اندیشه انقلاب از خاستگاه جنبش جنگی پیشاهنگ بسوی گسترشی توده بی و طبقه بی ؛ اینست هماغه شیوه بی که میتوان " قانون اصلی انقلاب " نامید ، و کوربینی و حتی بدتر از کوربینی ساده ، کوربینی پلیدانه ، پس هنگفتی میخواهد که دست کم امروزه کسی در سراسر جهان نتواند بنگرد که آنچه هست ، جنبش مسلحانه پیشتاز است و ره کش آن بسوی انقلابی سراسری ! و کوربینی و حتی بدتر از کوربینی ساده ، کوربینی پلیدانه ، پس هنگفتی میخواهد که دست کم در یکچنین روزگار سرد از جنبش مسلحانه پیشتاز ، باز هم چنین پنداشته شود که " قانون اصلی انقلاب " خیزش است .

راستی اینست که خیزش بیش از "تصرفه" می‌بر "قانون اصلی انقلاب" نیست. و قانون اصلی انقلاب همان جنبش مملحانه "پشتاز"، همان روند انقلاب از اندک جنگی بسوی انبوه جنگی است. و اینهم "نوآوری گیح کننده" می‌نست که گویا گویا همچون مهم مقدس از دم جادوی آسمانها زاییده باشد. این قانون کهنی است که همچون همه "قوانین اجتماعی دیگر بسی کهنسال است و کهنسالیش نیز خود گواهی است بر درستیش!

۱۵۹ - هر چند پشتوانه تجریبی و عملی خیزش یا قیام لنینی از توان تاریخی و واقعات مینسی نیرومندی برخوردار نیست و چونان برخی استتاهای انقلابی و روبه‌مرفته ناکام در تاریخ جای گرفته است لیکن بظاہر چنین گمان میشود که در عوض از پشتوانه تئوریک و دیالکتیکی نیرومندی برخوردار است. این پشتوانه تئوریک و فلسفی بظاہر همان اصل تغییرات دیالکتیکی کمی کیفی و یا اصل تغییر کیفیت کیفیت است که بنا بر آن، تغییرات کمی همینکه بانباشتگی ویژه بی رسیدند، با یک حرکت انفجاری و جهشی، تغییر کیفی ویژه بی رابدنیال خود می‌آورند.

تئوری یا نگره خیزش بجای انقلاب دیر پای، این جهش تغییرات کمی کیفی و یا تغییرات چند به چونی را در تغییرهای خود بدینسان بکار میبرد که انقلاب همانند یک لحظه انفجاری و جهشی چنان لحظه تندگذری است که در اثر انباشتگی تغییرات کمی در زمینه های ستم طبقاتی و ناخوانی نیروهای مولد با روابط تولیدی و تحولات گوناگون در وسایل تولید و فیره، بناگاه فرا میرسد و هرآینه بدرستی رهبری شود، در توفان شهابگون آن منتظر یا همبنیاده نظام اجتماعی موجود به همبنیاده یا منتظر نهی که کیفاً با آن فرق دارد، دگرسانی میپذیرد.

آیا براساس قانون جهشی تغییرات چندی به چونی دو تئوری خیزش بدرستی بکار رفته است؟ و آیا نگره انقلاب سراسری از خاستگاه جنبش مسلحانه پشنتاز با اصل جهشی تغییرات کمی به کیفی خوانا نیست؟

راستی را که در هر دو مورد، داستان بر روبه‌هم و از گونه است. و چرا؟ بررسی شود:

۱۶۰ - نخستین لغزش نگره خیزش آنجاست که خود انقلاب را چونان یک پدیده ویژه و چونان یک روند یا پروسه ارزیابی نمیکند و در نتیجه خود انقلاب را از قانون تغییرات کمی کیفی بیدور میدارد. بدینسان، نگره خیزش انقلاب را پدیده بی نمداند که از تغییرات کمی انقلابی بتغییرات کیفی انقلابی نیز ره میکشد. بلکه انقلاب را صرفاً خود آن جهشی ارزیابی میکند کسه تغییرات دیگری تغییرات کمی آن شمرده میشود. حال آنکه انقلاب نیز خود یک پدیده عینسی و جاندار است که زندگی و دوره زیستی دارد، زندگی و دوره تکاملی دارد، زندگی و دوره مرگی دارد. انقلاب نیز یک روند یا یک پروسه است. و سر، انقلاب نیز همچون هر پدیده دیگری با قانون جهشی تغییرات چندی به چونی در ارتباط و زندگیمست!

ثوررو، یا نگره انقلاب از خاستگاه جنبش مسلحانه پشنتاز بر آنستکه اگر درست است - که درست است - که این، تغییرات چندی یا کمی هستند که بتغییرات چونی یا کیفی پایان میپذیرند؛ و نیز اگر درست است - که درست است - که انقلاب همانند یک برخورد رزمی در پهنه تاریخ پیاده میشود، پس، بناچار خود این پدیده رزم نیز میبایستی پویه دیالکتیکی تغییرات چندی برای آفرینش تغییرات چونی را داشته باشد. این پویه دیالکتیکی تغییرات چندی، همان پویه

دیالکتیکی تغییرات چندی، همان پایه، جنبش مسلحانه پیشتاز است که سرانجام در روند انقلابی خود با انقلابی سراسری می‌کشد که تعیین کنندگی سرنوشت واپسین به گردن این تغییرات کیفی - تغییر از کمیت پیشتاز به کیفیت طبقه و توده^{۱۰} - به گردن اوست.

و بخود پیدا است که سراسر این دوران دیرهای انقلابی، درست همان "زمان" "انفجار"ی است که هرآینه جامعه به مرحله ناخوانی نیروهای تولیدی و روابط تولیدی رسیده باشد، این مامسل بعنوان علت ریشه‌ی و ستم طبقاتی و غیره بعنوان انگیزه‌های معنی، و هرآینه جامعه به مرحله ناخوانی نیروهای تولیدی و روابط تولیدی نرسیده باشد، بنابراین خود ستم طبقاتی و غیره در مقام محرکهای انقلابی، عوامل معنی آفرینش این زمان انفجاری خواهند بود.

۱۶۱ - اندکی بحث در پیرامون این "زمان" "انفجاری" زیان بخش نیست:

زمان انفجاری که عبارت از زمان آفرینش کیفیت از کمیت باشد، همواره و برای همه پدیده‌های طبیعی و اجتماعی برابر با آن لحظه ایزدی، برابر با آنچه آن لحظه نیست که اراده یزدان یکتا بناگاه خواست "شدن" کرد و "شد": "كُنْ فَيَكُونُ"^{۱۱}.

زمان محوله‌ی است که کار رفت آن در واقعیات و پدیده‌های طبیعی و اجتماعی نسبی است. "لحظه" یا "آن" در محوله "زمان"، نه واقعیت و نه مفهوم مطلق، دارای هیچکدام نیست. لحظه یا آن، ولو لحظه، "انفجار"ی و ولو لحظه، آفرینش کیفیات نوین، چه در پدیده‌های طبیعی و چه در پدیده‌های اجتماعی، در هر دو، خود عبارت از زمانی است که نسبت به زمانهای بزرگتر از خود واژه، "لحظه" را می‌گیرد و نسبت به زمانهای کوچکتر از خود واژه‌ها و ترکیبهاست واژه‌ی دیگر. و این، همه گواه کمیت نسبی و یا گواه فرمانروایی قانون نسبت در همه چیز، و از جمله در "لحظه" انفجاری است.

بهر رو، لحظه یا آن نیز واقعیتی نسبی است و درست به همین دلیل هم هست که دارای مفاهیم زمانی نسبی، و نه مطلق میباشد. و هرگون مطلقیت در آن، حالتی ویژه از یک گون نسبت در آن است. و این، نه از آنروست که آدمی خویش دارد که چنین باشد یا نباشد، و این، درست از آن روست که هم واقعیات طبیعی و هم واقعیات اجتماعی عملاً چنین رابطه‌ی را با زمان دارند. لحظه یا آن حتی در ترکیبها شیمیایی و حتی در ترکیبها شیمی "انفجار"ی نیز نسبت بساخت و ترکیبها مواد آن نسبی است. لحظه انفجار برای انفجار مواد منفجره‌ی همچون دینامیت و تی. ان. تی و اسید پیکریک و کلرات شکر و باروت و اتم و بسایر مواد انفجاری دیگر دارای ابعاد زمانی یکسان و یگانه‌ی نیست. لحظه انفجار برای هر یک از آنها مقدار زمانی است که نسبت به دیگری فرق دارد. یکی از دیگری بیشتر و یکی از دیگری کمتر است.

در جامعه، این لحظه انفجار البته که همانند لحظه انفجار مواد خورشیدی نیست. ترکیبها انفجاری در جامعه، چه با زمان چند دهه‌ی و حتی چند سده‌ی را در برگیرد. این زمان که به هنگام مقایسه با زمان انفجارهای هسته‌ی، زمانی بس دیربای و بینهایت شمرده میشود برای جامعه در حکم یک "آن" است، منتها با این شرط که اصل نسبت همگانی را فراموش نکرده باشیم و عشقمان نکشیده باشد که سبکسرانه لحظه انفجارهای نظام طبقاتی را با لحظه انفجارهای هسته‌ی در هم آمیزیم، بدینجهان که هر دو در واژه "لحظه" و "انفجار" مشترکند. بدینجهت که بدینسان در مفهوم علی کاربرد و کاربرد "زمان" دچار ناب‌پنداری و ناب‌گروی شده ایم.

روشن است که گرفتاری ما به بیماری ناپهنداری، در واقعیت یعنی تغییر می دهد، در راستی پژوهی و دریافت و شناخت منطقی و اطمینات از سوی ما تغییر می دهد. دچار گمراهی و ناکامی می شویم. مورد می شویم.

۱۶۲ - از اینرو، تئوری یا تکره، جنبش مسلحانه، پشتتاز، تکره، نفی قانون تغییرات چندی به چو و پیش انفجاری آن نیست، تئوری کاربرد درست آن در جامعه است، درست به همانسان که تکره خمزش، پیارونه، آنچه و اعتماد یا پنداشته میشود، تکره، اثبات اصل تغییرات کمی کیفی و پیوستش انفجاری آن نیست، تئوری کاربرد نادرست و یا درست کم، تئوری کاربرد نارسای این قانون درست در جامعه است.

در تکره، انقلاب از خاستگاه "موتور کوچک" یا "کانون"، خود انقلاب نیز بگونه، يك واقعیت و پدیده، یعنی اجتماعی، که خود هم مشمول اصل تغییرات چندی به چو می باشد، از پدیده می شود، و نه رها از این قانون و بگونه، مفهومی سخت مبهم که خود فاقد پیوسته می باشد و مفهومی است اسرار آمیز از زمان که تغییرات کمی در بیرون این "آن" مبهم، تغییر کیفی آنرا می آفریند.

در تکره، خمزش، انقلاب خود پدیده بی اجتماعی نیست که بناچار دارای روندی باشد، و اگر در آن تئوری از تکامل انقلابی نیز سخن در میان است، این سخنان سنجیده و همفراخت و پخته و توأم آمده نیستند که دستگاه منطقی روشنی را ساخته باشند، درستی و نادرستی، مفاهیم درست و نادرست همگی بگونه بی نادر چیده و بدون پیوستگیهای دیالکتیکی و ارگانیک، بر روی هم انباشته شده اند.

انقلاب "لحظه" یا "روند"، کدامین يك است؟ آیا در درون سنتز اجتماعی چیزی، يك روند انقلابی هم روان است؟ یا صرفاً يك پیوسته اقتصادی جریان دارند که سرانجام خود را بآن "لحظه" تمیزهای انقلابی میرسانند و در يك پلك بهم زند، سنتز کهن را نابود میکند و همفراخته، نوینی از دل آن سر بر میآورد؟ پاسخ تئوری خمزش و تکره، "انقلاب"، هر دو روشن است؛ ولی روشن تر از هر دو پاسخ یعنی خود تاریخ و جامعه است، پاسخی که تکره، جنبش مسلحانه، پشتتاز ترجمان آنست.

کدامین يك از این دوگون تفسیر از پدیده، انقلاب همچنین با توجه باصل انفجاری تغییرات چندی به چو، چون شکل گرفته اند؟ اینکه تغییرات کمی اعتصابی به تغییر کیفی مسلحانه، توفانی بینجامد؟ یا اینکه تغییرات چندی مسلحانه، بتفسیر کیفی مسلحانه بکشد؟ دو تکره، از بیخ جداگانه، دو پله از بیخ جداگانه را بر میگزینند. بنا بنگره، خمزش، آن تغییرات کمی بی که بتفسیر کیفی انقلابی توده و طبقه، کارگر میانجامد، خود تغییرات کمی رزمی نیست، هر چند بایسته است که بتفسیر کیفی رزمی بکشد. بنا بنگره، خمزش، آن تغییرات کمی، تغییرات اعتصابی است که از اعتصاب اقتصادی بسپار و سرانجام به خمزش انقلابی میرسد. حال آنکه بنا به تکره، "کانون"، اصولاً هر تغییر کیفی مستلزم تغییرات کمی ویژه خود است. زیرا، هر تغییر کمی بی، البته که بیک تغییر کیفی میانجامد ولی هر رفته، تغییرات چندی دلخواهی، الزاماً به هر تغییر کیفی دلخواهی میانجامد. برای هر تغییر چو ویژه بی، یکرشته تغییرات چندی ویژه بی بایستگی دارد که با چنین تحولی خوانا باشد، وگر نه، هر سلسله تغییرات کمی تکره بی، آن تغییر کیفی ویژه را ایجاد نمیکند. مثال: ...

تفسیری کیفی مانند تغییر دانه به گیاه را در نظر گیریم. برای ایجاد چنین تغییری البته که یکر تغییرات کمی، مانند اثرات تغییرات آب و خاک و هوا و کود و زمان و غیره در درون دانه که با تلخ دانه بگیاه خوانا باشد، بایسته است تا چنان کیفیتی را بدست دهد. ولی آیا هرگون تغییرات

چندی دیگری هم که فراهم شود ، باز هم دانه بگیاه تغییر چونی مییابد ؟ مسلماً نه ! مثلاً اگر تغییرات کمی ما از قماش اثرات ضرب دانه بجای خاک مناسب و یا تغییر تیغ کردن دانه بجای سالم و درست نگاه داشتن آن باشد ، آیا این تغییرات کمی نوین هم باز دانه را بگیاه دگر دیمیسی میبخشد ؟ و یا اگر بجای تغییرات کمی ویژه ای که شایسته آفرینش تغییر کیفی دانه بگیاه است ، لاجوجانه آن دانه را بچوبم و فرو دهم ، آیا باز اثرات این تغییرات نوین در دانه ، همچنان دانه را به گیاه دگر دیمیسی میدهد ؟ پاسخ این پرسش را هرکشایز و رعیت عاقل و ستمدیده ای که بیشترین نیروی آندیشه اش را نیز مکتبده اند ، باز هم میتواند با تریس و حتی با ریشخند بدهد . و میدانند چه خواهد گفت ؟ خواهد گفت : نه عمو ! دانه میپوسد ، میپوکد ، میوزند و یا به فضولات دستگاه گواش دگرسان میشود . بهررو ، گیاه نمیشود .

اینک پرسید نیست که آیا همین سوختن و پوکیدن و فیره ، باز هم بمعنی تغییراتی کیفی نیست ؟ مسلماً هست ! زیرا ، سنتز دانه نئی شده است . متنسها ، این تغییرات کیفی گونه دیگری از تغییرات کیفی است و با تغییر کیفی دانه به گیاه متفاوت است . و پس ، پرسید نیست که آیا همین تغییر چونی نوین ، بی نیاز از تغییر کمی ویژه خود بود ؟ مسلماً نه ! زیرا ، این تغییر کیفی تازه نیز بر پایه یکرشته تغییرات چندی ویژه خود انجام پذیرفت .

بگذار مثال معروف تخم مرغ مائو نیز از زاویه دیگری بررسی شود : چنانکه دانسته است ، مائو در بیان " تضاد " و نقش تعیین کننده عامل درونی نسبت بهعوامل بیرونی میگوید : این صرفاً تخم مرغ است که در زیر مرغ بچوجه مبدل میشود . وگرنه اگر یک قلسوه سنگ در زیر بهترین مرغهای کرج گذاشته شود ، آن مرغ چونان یک عامل خارجی توان آنرا ندارد که آن قلسوه سنگ را بچوجه دگر دیمیسی بششد . حال باید گفت ، البته آن تخم مرغ هم در تحت هر شرایطی بچوجه نخواهد شد . آن تخم مرغ هم برای اینکه کیفاً چنان تغییری کند که نام سنتز نوینش را بتوان بچوجه نهاد ، ناگزیر بایستی در زیر مرغ کرج ، و تحت مشخصات ویژه ای و طی زمان مناسبی قرار گیرد ، وگرنه به صرف اینکه تخم مرغ بچوجه هم میشود ، نباید پنداشت که در هر شرایطی و طی هر تغییرات کمی بی حسابی ، باز هم بچوجه خواهد شد . مثلاً همان تخم مرغ ممکنست تحت شرایط دیگری بگندد و یا اگر خورده شود ، دچار تغییرات دیگری شود . در همه این احوال ، بهررو ، یک چیز محرز است . و آن اینستکه تخم مرغ بهررو ، دیربازود کیفاً تغییر خواهد کرد . ولی نه صرفاً یک تغییر ، یعنی تغییر به بچوجه . ممکنست به لجن تغییر کند .

نتیجه اخلاقی : هر رشته تغییرات چندی در روند یک پدیده ، به تغییر چونی ویژه خود و نه مطلقاً به تغییر کیفی واحدی پایان میپذیرد .

۱۶۲ - ولی پرسید نیست که چرا اصولاً پدیده ها دچار تغییرات کیفی گوناگونی میشوند ؟ آیا این استدلالها بدین معنی نیستند که هر شرایط یا عوامل بیرونی ، عامل تعیین کننده اند ؟ بهیچرو ! آنچه گفته شد ، صرفاً این واقعیت را بازگو میکند که پدیده ها همواره فقط استعدادهای یک تغییر کیفی واد را ندارند . پدیده ها دارای استعدادها و عوامل درونی گوناگونی برای تغییر میباشند . و پس ، پدیده ها رو بهمرفته میتوانند انواع گونه گونه ای از تغییرات کیفی را بپذیرند . اینکه یک پدیده در میان انواع تغییرات کیفی گوناگونی که میتواند بکند ، این یا آن تغییر کیفی ویژه ، کدامین یک را خواهد کرد ، بستگی بمشخصات و روند آن تغییرات کمی و عوامل بیرونی ای دارد که انجام میشود .

۱۶۶ - بنا بر این برای آفرینش هرگون تغییر چوش در جامعه نیز بایستی بآفرینش و زمینه سازی برای یکرشته تغییرات چندی ویژه بی دست زد که فراخور آن باشد *

نگره "خومش بر آستگه برای تغییرات کیفی قهرآمیز و مسلحانه بایستی بیکرشته تغییرات کمی اعتصابی و متینگی و روزنامه بی و غیره دست زد * که بهر رو، در سراپای این عملیات یک بهر حتماً نباید باشد : جنگ افزار ! زهر، این دیگر ماجراجویی و فلتش بی بهر در گند زار اهورتونیسم و خورده سوزوایی گری و مافوق انقلابی و اینگون القاب مهربار است * و نیز بنا بنگره "خیزش، اعتصاب اقتصادی در روند خود باعتصاب سیاسی و سپس بخرمزش مسلحانه" پرولتاریا و توده میانجامد *

ولی تغییرات چندی مسلحانه به تغییر کیفی مسلحانه نمانجامد !

لیکن نگره "جنبش مسلحانه" توده - طبقه از خاستگاه پیشتاز رزمی، بی آنکه بی نیازی خود را از هرگون اعتصاب اعلام دارد بعنوان محور تغییرات کمی در درون پروسه "خود انقلاب، بر آستگه اگر چنین است - که چنین است - که سرنوشت انقلاب - ضد انقلاب در آوردگاه نبرد خون نوشته خواهد شد، پس، بایستی در همین امر نیز قانون تغییرات چندی بچوش، هوشمند آنسه بدیده گرفته شود * و اگر چنین شود، آنگاه بایسته است که توده - طبقه نیز از خاستگاه تغییرات چندی مسلحانه بسوی تغییرات چوش مسلحانه ره سپرد * و چنین ره سپردن، همانا ره سپری از گذرگاه جنبش مسلحانه "پیشتاز بسوی انقلاب سراسری توده - طبقه است *

تاریخی و دومی

۱۶۵ - در هر پدیده پیچیده، ویرس، در هر دوره طبقاتی همواره یک تضاد اصلی و پیشه‌یسی و مشتق تضادهای فرعی و درجه دوم و سوم و ... وجود دارد. از لحاظ تاریخی کوشش تاریخ‌پژ در راستای حل همین تضاد اصلی است. ولی حل تضاد اصلی همواره در گرو حل یک رشته تضادها فرعی است. بگفتاری دیگر: برای حل تضاد اصلی، پیوسته حل یک رشته تضادهای فرعی تقدم می‌یابد. و جالب اینجاست که معمولاً تضاد اصلی واپسین تضاد است که حل می‌شود. گویی تضاد اصلی همچون فرماندهی ارتش تضادهاست که تسلیم و ناپودنتی ستاد، وابسته بشکست و ناپودی گروها و گردانها و هنگها و لشرها و سرانجام سرپای ارتش است.

روشن است که حل تضادهای فرعی، حل تاکتیکی و جزئی تضاد اصلی است. ویرس، پیروزیهای اولیه و چه بسا نامطمئن میباشند. و نیز روشن است که تا بدانهنگام که تضاد بگونه‌ی استراتژیک حل نشود، یعنی تا بدانهنگام که تضاد اصلی بگونه‌ی قاطع حل نشود، فنون بر روی هرگون پیروزیهای تاکتیکی همچنان شکستی در پهنه استراتژیک نیز میانجامد که چه بسا حل تضاد اصلی بازهم دشوارتر و بازهم پیچیده تر شود. تاکتیک صرفاً جزئی از استراتژی و در خدمت آنست. کمین بر روی تاکتیک بمعنی شکست استراتژیک است. و شکست استراتژیک یعنی حتی شکست تاکتیک بدینسان، همان پیروزی تاکتیکی نیز بشکست باز میگردد.

۱۶۶ - در دوره تاریخی سرمایه داری تضاد اصلی، تضاد میان کار و سرمایه، تضاد میان کارگر و سرمایه دار، تضاد میان جمعی شدن تولید و خصوصی ماندن وسایل تولید، تضاد میان نیروهای مولد و روابط تولیدی، تضاد میان تولید جمعی و مالکیت خصوصی، و تضاد میان سوسیالیزم و سرمایه داری ... است. حال انواع دیگر تضادها مانند تضاد مستعمرات و مشرقلها، تضاد بورژوازی و نظامهای پیش از سرمایه داری در جوامع از جناسی - استعمار زده، تضاد پرولتاریا و تسوده، تضاد کارگر و خرده بورژوازی و فئود، همگی نسبت به آن تضاد اصلی در حکم تضادهای فرعی اند. ویرس، از دیدگاه طبقه کارگر حل این تضادهای فرعی بایستی در راستا و خدمت حل تضاد اصلی باشد. زیرا از نگرگاه کمونیستی حل هر یک از این تضادها تنها میتواند گامی در راه حل آن تضاد اصلی بشمار آید.

زیرا در دوره تاریخی سرمایه داری، همفهادی یا سنتز اصلی، خود سرمایه داری است که بایستی فنی شود و سوسیالیزم پیروگی یابد. ویرس، مادام که سرمایه داری هنوز منتر چیره است، حل انواع تضادهای دیگر چیزی جز حل تاکتیکی برخی همفهادیهای دینی سنتز کلی نخواهد بود.

۱۶۷ - ولی آنچه در اینجا بویژه بایستی بررسی کرد اینست که حل بسیاری از تضادهای فرعی نیز با "انفجار" آمیخته است. ولی روشن است که با همه این انفجارهای کوچک و بزرگ، همفهادی

اصلی یا دوره تاریخی سرمایه داری همچنان برجای خود ایستاده است . یعنی پروسه بهایمان
ترسیده است . انفجار در درون خود پدیده ولی بدون نفی پروسه انجام میشود . " جهش "
انجام نمیشود .

در واقعیات همین بررسی شود :

تضاد اصلی در پروسه سرمایه داری عبارتست از تضاد کار و سرمایه ولی نخستین " انفجار "
عبارت از انفجاری نیست که به رهایی کار از چنگال سرمایه به " جهش " سرمایه داری بسوسیا
لینن بینجامد . پروسه سرمایه داری انفجارهای فراوانی را میبیند که تنها یکی از آنها به " جهش "
سوسیالیزم میتواند بینجامد . و ما میتوانیم سراپای تاریخ سرمایه داری را تاریخی سراپا انفجار و
انفجارهای آشکارا جنگی بنگریم ، بی آنکه پروسه سرمایه داری عوض شود ، و ضمن اینکه پروسه سرمایه
داری همچنان همان پروسه سرمایه داری است .

و تازه این " انفجار " ها چهره های گوناگونی دارند . همگی آنها " انفجار " ند . انفجار جنگی
هم هستند . لیکن تازه نه الزاماً ناشی از تضادهای نیروهای " ملی " و ضد استعماری با استعمار
سرمایه داری بلکه حتی ناشی از تضادهای خود سرمایه داری با خود سرمایه داری است ؛ تضاد
درون طبقاتی ! مانند دو جنگ بزرگ سده بیستم !

و بدیهیست که بدینسان دیگر حتی هیچ تضاد فرعی هم که يك وجه آن خصلت پیشروانه معنی
داری داشته باشد به " انفجار " نکشیده است . دو دیو تمام عیار سرشاخ شده اند . اژدهاها
با یکدیگر میجنگند .

جان سخن اینجاست که بهر رو ، همه اینها در يك چیز مشترکند : " انفجاری اند ، " جنگی اند
و " تهاجمی " ند ! لیکن با همه اینها " جهش " نیستند . جهش از پروسه بی به پروسه بی دیگر
رخ نمیدهد . جهش از کیفیتی کهنه به کیفیتی نو انجام نمیشود . جهش از دوره تاریخی مسلط
جهانی ، به دوره تاریخی جهانی نوینی روی نمیدهد .

از اینرو ، در دیالکتیک تضادها با دو واقعیت ممتاز روبرو هستیم : " انفجار " و " جهش " !
که گاه نیندیشیده بود و یکی گرفته میشوند حال آنکه نسبت بهم دارای خود ویژگیها و تعایزاتی
هستند . و بایستی توانست جد این ظریف دو مفهوم " جهش " و " انفجار " را با دانستگی ریشه
بآنها ، بخوبی دریافت .

این دانستگی ریشه بی بهر جهت برای تحلیل این قضیه بایستگی فراوان دارد : صرف بر خورد جنگی
و انقلابی ، خود بخود اثبات نمیکند که تضاد کار و سرمایه ، با نفی سرمایه داری حل شده است .
بایستی در پهنه واقعیات مسلم آشکارا دید که آیا حل شده ، یا نشده است . زیرا هر چند
" جهش " ها پیوسته با " انفجار " همراهند لیکن " انفجار " ها همواره به " جهش "
نیانجامد .

۱۶۸ - " انفجار " های انگهرو چین و دیگران ، همگی " انفجار " بودند و هستند لیکن " جهش "
نمودند و نیستند لیکن " جهش " در پروسه سرمایه داری نیستند . اینها همگی انفجارهایی
بودند که در درون پروسه سرمایه داری انجام پذیرفتند - یعنی به نفی پروسه نیانجامیدند - هر
چند نیت گردانندگان و سرکردگان آن چیزی جز آنچه صلاً نگریسته میشود ، بود یا بوده باشد
البته اینکه مثلاً انقلاب چین جامعه نیمه فئودالی - نیمه مستعمره چین را دچار چه تغییراتی
کرده است ، گفتگو ندارد ولی راز کار جای دیگریست ، راز کار اینجاست که در جهان امپریالیستی

و بنا برآمران کمونیستی آنچه در چین انجام شد، با همه شکوه و بزرگی شورانگیزش، نمیتوانست همه هدف باشد، نمیتوانست فقط گامی از راه شمرده شود، و چون گامی از راه بود، پس، نمیتوانستی بروی آن درجا زد. بایستی این گام را بگامهای دیگر پیوند آرگانیک داد. حال آنکه انقلاب چین، رابطه خود را از انقلاب جهانی گسیخت. بدینسان، تا به فرود یک "انفجار" در درون پروسه سرمایه داری سرنگون شد و هرگز بگامی همیسته در انقلاب جهانی طبقه کارگر مبدل نشد. ۱۶

۱۶۹ - تصور، یا نگره خیزش گذشته از نارسایی های نظری و گذشته از اینکه استثنا بجای قانون پیدا شده، تازه، از لحاظ تربیتی و اخلاقی نیز، نه زمینه نیکی برای پرورش و باروری منش ها و رفتارهای کارگری و کمونیستی بلکه کشتگاه بسیار خونسپس برای پرورش انواع گونه بگونه، اپوزیسیونم و سخنوران پاچه ورمالیده خرد و پرروازی منحصراً واژه پردازی شده است که نیروی طبقه کارگر و توده ها را در یک رشته بد و وا دوها و نمایشهای خیابانی و سخنرانیهای "آتشین" و روزنامه بازی های صدمین يك غاز و تشستهای بی سرو و پایان ناپذیر و ... خسته و فرسوده میکنند و بی آنکه کمترین آموزش و امکان برآین، حتی برای دفاع و پایداری انقلابی طبقه کارگر بدهند، آنان را برای رساندن یکستارگاه ضد انقلاب، گروهها گروه بدنمال میکنند.

بیهوده نیست که همگی دکانهای دونهشی که در سراسر جهان بسردر خود فروتانه پرچم "حزب کمونیست" را افراشته و در درون آن جان طبقه کارگر را به حراج گذاشته اند ضمناً به نگره خیزش آویخته اند.

نگره خیزش چه میآموزد؟ نگره خیزش میآموزد که چگونه پیشتاز و حزب خود از آغاز دست بمیاه و سفید جنگی نزنند و در عوض با احتمالی های سخت خرد مندانه خود بتوده و طبقه کارگر حالی کتد که: رستگار نخواهید شد مگر اینکه همه باهم و در یک "روز قطعی" اسلحه برگیرید و بپاخیزید و دمار از روزگار طبقه و نظام و رژیم چیره بکشید.

سخن کوتاه: نگره خیزش وظیفه پیشتاز و حزب را تا بسطح چاروشی^{۱۶۲} خوانان پایین میآورد. بنا بنگره خیزش کاروان بایستی در آن روز قطعی سیل سان براه افتد و چاروشی خوانی کاروان و^{وظیفه} حزب و پیشتاز است. و بخود پیدا است که چنین نگره بی - نگره بی که هرگون دست بردن بچنگ افزار، برای آغاز کردن درگیری جنگی را از دوش پیشتاز و حزب بر میدارد - تا به چه اندازه برای آنها بی که خوش دارند نان زبان آوری خود را بخورند و برای آنها بی که فرمانده زاده شده اند و برای آنها بی که اندیشه های تابناک فراوانی برای همگی مسایل جهانی دارند تا دیگران آنها را پیاده کنند ... دلپذیر است.

بیهوده نیست که خزش پرستان هرگون ترور را ترور^{۱۶۳} مینامند و علیه آن داد سخن میدهند. دلیل آن روشن است: ترور را بایستی این یا آن تن، و یا تنی چند انجام دهند. هر هر آینه هرگون تروری دفاکارانه با ترور^{۱۶۴} یکسان معرفی نشود و ترور نیز پذیرفته شود - هر چند ترور^{۱۶۵} نمی شود - آنگاه وظیفه خود آنکس هم که چنین اندیشه بی را پذیرفته است، انجام دادن چنین عملی هم خواهد بود. و این، درست همان چیزی است که خیزش پرستان از آن گهزانند. باین دلیل که گویا کفر است! گناه است! حال آنکه دلیلش چیز دیگریست: پای عمل مستقیم درصان است، عملی که خود آنها مستقیماً بایستی انجام دهند.

ولی ضمناً آیا میشود هرگون تروری را بیکباره نفی کرد ؟ نه ! نمیشود ! نفی هرگون ترور انسان را از سگه میاندازد . پس چه باید کرد ؟ بایستی بچنان گونه یی از ترور اعتقاد نشان داد که " ترور انفرادی " یا " تک گشی " در برابر آن سخت بیرونک و ناپهیز هم جلوه کند : ترور گروهی ، انبوه گشی انقلابی !

نگره خیزش در برابر خرده کاری تک گشی ، بشارت شجرین و بهشتی انبوه گشی را میدهد . و بدینسان دهانها را آب میاندازد .

ولی انبوه گشی ! چه کسی میتواند دست بانبوه گشی بزند ؟ من ؟ تو ؟ او ؟ ما ؟ شما ؟ ایشان ؟

ایشان ! ایشان : طبقه کارگر ، توده ها !

این انبوه توده ها و پرولتاریاست که بایستی باندهری براه افتد ، تیغ کشیده و خروشان ، و دشمنان خود را بکشند ، بانبوهی ، و بیدریغ ! زیرا ، بدیهیست نه من و نه تو و نه او و نه ما و نه شما ، هیچکدام نمیتوانیم دست به ترور بزنیم مگر اینکه آن ترور ، تروری انفرادی و یا رویه گرفته انفرادی باشد و تک گشی هم که ترور هم است . و ترور هم هم که نادرست است . پس ، این هیچ . مالیده ! میماند انبوه گشی ! خوب ! ولی این کار هم که از یک یا چندین تن ساخته نیست . در میان همگی ضمیر شخصی ، این تنها " ایشان " است که هنوز تکلیفش روشن نشده و بنا به برهان خلف چنین کاری صرفاً ویژه " ایشان " است . و ایشان ، همان پرولتاریا و توده هاست . پس ، انبوه گشی هم کار توده هاست .

چنین است بسیج تئوریک خیزش پرستان ! و همین بسیج تئوریک ، درست همان بازار شامی است که انواع گونه بگونه دفلکاری و اپورتونیزم میتواند در آن با صفا و خوبی به داد و ستدهای هنگفتی دست زنند که از " بود متقابل " هنگفتی هم آکنده باشد .

۱۷۰ - این که " قیام کار توده هاست " حامل یک واقعیت تاریخی است . و گذشته از این ، از آیات معتبر است که در درستی آن هیچ شکی نیست . از " اخبار " و " روایات " ، چنان ساختگی و چه راستین ، بهر رو ، از اخبار و روایات نیست . " نص " است . یک حزب و یا نیروی پشتتاز که نمیتواند " قیام " کند . پشتتاز و حزب صرفاً میتوانند کانون و نطفه یی باشند که جنبش مسلحانه سراسری توده ها و پرولتاریا در روند آن تحقق یابد . ولی راز کار اینجاست که خیزش پرستان ، درست از این اصل که خیزش کار توده هاست ، باین نتیجه رسیده اند که کار ما کاری مسلحانه نیست و نمیتواند باشد . پس ، کار ما چیست ؟ کار ما تبلیغ [= پروپاگاندا] و تهییج [= آریتاسیون] و اینها همان دوقلوهای هستند که لنین سخت شیفته شان بود . [توده ها از راه روزنامه و سخنرانی و ... برای خیزش است . و این ، درست همان اندیشه های تابناک داشتن است برای اینکه دیگران برای انجام آن سرو دست بکشند و خودمان همچنان اندیشه های بازهم تابناکتری را پرتو افکن کنیم .

بدینسان ، نگرسته میشود که خمیزش حتی از لحاظ اخلاقی نیز پرورشگاه چه فضی ها و اخلاقیات ناکارگری و ضد کمونیستی پلیدانه یی میتواند باشد . و بوده است . و هست .

بیهوده نیست که همگی احتزاب گویا کمونیستی - و برآستی ضد کمونیستی - سراسر جهان به تئوری خمیزش چسبیده اند . آخر ، نگره خمیزش آبشخور گوارایی بوده است برای انواع گونه بگونه " اپورتونیزم " تا همگی بتوانند با سر بلندی و آزادی در گرداگرد آن لم دهند و حال کنند .

هرپایه اندک آگاهی این کمترین، نگره خیزش نخست از سوی رفیق مارکس پیش کشیده شد. سپس از سوی لنین پیگیرانه دنبال شد. و سرانجام همپای اکثریت بسان سارچ سفت و استوار شد. بویژه از این هنگام به بعد است که به قبله گاه لویچیزم^{۱۶} مبدل شد. و پدیدگون، نگره خیزش که از یک سو همانند قبله گاه لویچیزم از سوی اپورتونیزم به پرستش گرفته میشود و از سوی دیگر چهرگی موقتی لویچیزم در جنبش کارگری سراسر جهان باعث میشود که طبقه کارگر در همه آنجاهایی که گول شوریزم و لویچیزم را خورده است، جز توسری و زندان و شقه شدن های بدون واکنش رزمی چینی نصیب نشود و کاری انجام ندهد.

۱۷۱ - ولی پرستش اینجاست که چرا با اینهمه تاکامی و تهامی که اپورتونیزم و خورده بوزوازی سخن توانسته است طبقه کارگر را در سراسر جهان در آن فریق کند، باز هم شوروی خیزش از یکسو هنوز توان گول زدن پرولتاریا را دارد و از سوی دیگر از لحاظ شورویک نیرومقدر از جنبش مسلحانه پیشتاز می نماید. هرچند سخت ناتوان و درون تهی است؟ برخی علل آن اینست:

یک - چهرگی فرهنگ نا کارگری بجای آرمان کارگری در درون جنبش طبقه کارگر است. اینک پرولتاریا بجایی رسیده است که نه تنها از سوی فرهنگهای پیروه طبقات حاکم در محاصره است و دچار بیماریهای گونه بگونه فراوانی است - که این همواره بوده است - بلکه فرهنگهای انحرافی و نادرستی نیز در درون جنبش کارگری بنام آرمان کارگری نهرو گرفته که بسی خطرناک تر و مرگبارتر است. و کشفنده ترین آنها، لنینیزم نام دارد. آنچه این فرهنگهای تازه و از جمله لنینیزم را سخت مرگبارتر کرده است اینست که اینها از آفساز برای انحراف پرولتاریا شکل نگرفته اند بلکه برای ره جویی و ره گشایی جنبش کارگری ساخته شده اند. ولی از آنجا که راه درست را نمیتوان با یک چشم بهم زدن و تنها در یک حرکت تاریخی یافت و نیازمند آزمونها و جمع بندیهای فراوان است، اینست که راهنمایی های دلسوزانه لینی هم نمیتوانست از این قانون بیرون بماند. و نماند. نیت خیر اینک به مهال گردن مبدل شده است. این که لنین دلسوزانه چاره جویی کرده است، باین نتیجه کشیده که پس حتماً راههایی را هم کسب نشان داده است. درست است. حال آنکه نیت خیر برای عمل درست کفایت نمیکند. عمل و نظار درست تاریخی روند و قوانینی ویژه خود دارد، که پاکدلی و شیفتگی خشک و خالی برای آن پسر نیست.

دو - جایگاه پیغمبرانه لنین!

اینکه لنین به پیامبری معصوم و پیراسته از هرگون لغزش و گناهی جا زده شده، همچنین کار را به آنجا کشانیده است که هرچند زندگی روزانه جنبش های انقلابی در سواست تاریخ و حتی پسر از اکثر همگی گواہ آنست که نگره خیزش " قانون اصلی انقلاب " نیستی با اینهمه، چون لنین گفته قانون اصلی انقلاب است، پسر، قانون اصلی انقلاب است، هرچند خود انقلاب بگوید که نیست.

چنانکه یاد شد، البته تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد. این نگره نخست از سوی رفیق مارکس پیش کشیده شد. ولی خوشعزگی تاریخ را نگره بیشتر " مارکسیستها " تا بدان اندازه کسب لنینیست اند، مارکسیست نیستند. و پس، تا بدان اندازه که لنین برایشان در فرازی خدایی است. مارکس نیست. و آشکارا پیدا است که در ترکیب " مارکسیزم - لنینیسم " مارکسیزم نقش کاتالیزور

را بازی میکند : نمودنش ترکیب را کامل نمیکند ، هرچند از خود آن چیزی در ترکیب وارد نمیشود . از اینروست که اگر نیروی تئوری خیزش صرفاً به خود مارکس و مارکسیزم وابسته بود ، دشواری زیادی نداشت . " مارکسیستها " خیلی ساده آماده اند برای دستکاری این یا آن اندیشه مارکس دست یکار شوند ولی لنین و لنینیسم ، نه ! اینجا دیگر داستان فرق میکند . لنین و لنینیسم را نمیشود ختم باندازه یک سرسوزن دستکاری کرد . لنین نمیتواند نادریست گوید و نادریست عمل کند . چرا ؟ زیرا لنین است . لنین ! لنین هم که شوخی نیست . پدر انقلاب است . خدای اندیشه است . وزن مغزش فلان قدر بیشتر از وزن مغزهای دیگر است . سوسیالیسم را در کشوری مستقر کرده است که آفتاب در آن غروب نمیکند . " چه باید کرد ؟ " نوشته . روی تانک ، و نه روی خرپشته ، رفتن و سخنرانی کرده . دویده پشت رادیو فلان سوال را در جبهه خلع کرده ، گذشته از کارهای سیاسی بزندگی زناشویی هم خوب میسرینده . چنانکه همسرش میگوید : خیلی عالی بوده . . . سخن کوتاه : اگر مارکسیزم درست هم باشد ، از صدقه سر لنینیسم است . کما اینکه اگر مارکس هم قابل آدم باشد ، از آنروست که چتر لنین روی سرش گرفته شده است .

و این ، قهقهه همان پیغمبر اسلام است و حضرت علی و معراج محمد ، که تازه در پشت پسرده . معراج ، که خود هم نه اجازه و نه جرأت ورود داشت صدای علی را شنید . همه داستان این و البته هیچکدام اینها هم تصادفی نیست . مارکس و مارکسیزم بیچاره که دستگاه تبلیغاتی کهکشا پیمایی همچون دستگاه تبلیغاتی شوروی و فیهر پشت سرش نیست . و این ، درست همان مهره ماری است که در جیب لنین و لنینیسم هست و باعث کشیده شدن مهر و دلپستگی های بسیار بسوی آن میشود .

آیا گفتن دارد که این مهره مار ، تازه دارای پشتوانه " قدرت "ی چنان دولت شوروی با همه ابعاد مادی و معنوی میباشد ؟

سه - آزمون عینی و شورانگیز اکثر ، پیروزی اکثر از راه یک قیام ناگهانی ؛ و این که اکثر نخستین خیزش پیروزند کارگری بوده است ، پشتوانه عینی نیرومندی برای تکرار خیزش است . میدانیم که در برابر آزمون اکثر آزمونهای دیگری همچون چین و هند و چین و الجزایر و کوبا و بسا نمونه های پیروزند دیگر هم هست . همه اینها نیز پس از اکثر روی داده اند . و پس ، در زمره آزمونهای تاریخ همین روزگارند . و هگی نیز در شیوه انقلاب آشکارا راهی جدا از خیزش را پیچوده اند . با اینکه ، حتی رزمندگان همین شیوه های نوین نیز - تا آنجا که این کمتربین آگاهی دارد - هرگز دست بیک ارزیابی و تسویه حساب شوریک ریشه یی و برآ با " خیزش " و لنینیسم نزده اند . در زمره جنبش مسلحانه و انقلاب طولانی کوششهایی کرده اند لیکن " اثبات " و " نفی " را همانند یک سنتز نگرفته اند . بدنهال اثبات دویده اند ، بی آنکه به نفی کاری داشته باشند . و این نیز فاقد ریشه های مادی نیست :

الف - پیش کسوتی شوروی همچون یک نیروی اخلاقی ، حرمتها و آرزوهای ناکارگری و نادانشین و " لاشی " را جانشین ارزشهای علمی و کارگری کرده است .

ب - در چین و هند و چین و کوبا و دیگر کانونهای انقلاب دیرپای و چریکی اندیشه های شوریک رویهمرفته بسوی حل پرسشهای رزمی و فنی در این یا آن وضعیت نظامی و موقعیت جنبش راننده شدند و ابعادشان هرچه محدودتر شد . بهبودی نیست که با اینکه گسترش و ژرفا و درخشش که انقلاب در پهنه رزمی گرفته ، در پهنه شوریک فزونی که نیافته پیشکش ، حتی پژمرده هم شده

است. ^{۱۶۰} همین پرمردگی شوروی نیز بسهم خرد باعث شده است که جنبش مسلحانه و انقلاب دیرپای بخود اجازه ندهد که دست بیک تسویه حساب تئوریک برآید. خیزش که لنین هواخواه آن بود بزند.

پ - هنوز طبقه کارگر جهانی بی روی ره آورد های نظری و آزمونهای روسیه و شوروی چشم میکشاید. و این، خود همچنین وابسته به پهنآوری بی همغای تبلیغات شورویست که بویژه بنا به سفارشها و شیوه های لنینی بنیانگذاری شده و نیز هنوز طبقه کارگر جهانی - در همه حال طبعاً تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد - از دهان هیچ انقلابی سوشالیست کارگری که بویژه ستاره پنجم روزی بر پیشانیش بدرخشد، هیچگونه انتقاد ریشه دار شیوه حزب سازی و رفتار حزب بلشویک در روسیه را نشینیده است و در عوض ستایش طوطی وار و کرنش خود بخودی فراوانی هم شنیده است و هم چنین هنوز طبقه کارگر آشکارا مینگرد که حتی همه آنها هم که زندگی عینی و انقلابیشان یکپارچه از زندگی عینی و ستیزه جویانه لنینی جداست - یعنی خود دست بچنگ افزار برده اند - باز هم همواره در برابر شیوه های لنینی بنا بسنت پیشانی بخاک میسایند و نیز تهاجم انبوهی اپورتونیسم سخته روسیه های لنینی مبارزه و شیوه های روس حزب سازی و پشتیبانی نیروی جهانی پرآوازه یس مانند شوروی ... همگی باعث شده اند که لنین بگونه یک پیامبر گویا جاودان در مغزها چنان جا افتد که آنگو کردن تک تک رفتار روزانه او نیز خود مصراحتی پیامبرانه بشمار آید و در نتیجه کسانی که بتوانند سرنوشت پرولتاریا و گشایش بخت او را از راه سرکتاب باز کردن آثار لنین بمعایش بگذارند هنوز هم از مشتقهای فراوانی برخوردارند.

و از آنجا هم که بخت گشاییهای لنینی، بخت گشاییهای خیزشی است، بناچار پیوسته میتوان حزب داشت و حزب بود و با حزب بازی حال کرد بی آنکه هرگز اندک نگرانی دلبره آمیزی از بلزی کردن با آتش جهنمی تفنگر کپوترکش داشت. زیرا، این کار است که در آن لحظه "ملکوتی" کارگران - دهقانان - سربازان "دشمن" خودشان بیکباره انجام میدهند و به پایان میرسانند. منتها این همه اینها نیازمند رهبران و سازمان هوشمند و خردمندی هستند که بتوان سامان دادن و نگهداری ره آورد های آنها را داشته باشند. و چه کسی شایسته تر از ما اپورتونیستها!

چرا آن اعجازی را که "کارگر - دهقان - سرباز" در آن روز قطعی و آن لحظه موعود خجسته انجام میدهد ما در آفوش نگرییم و بر آن فرمان نرانیم؟ بدینسان، همه سرکتاب بازکنها و ستار شناسان، در زنج لنین، این خدای خدایان مینشینند و روابط فلکی را با دیدگانی تیز و حواس حس جمع زیر نظر میکشند تا در آن لحظه آفرینش که ستارگان در مدارهای سحر آسا چنان جای میگیند که "کارگران - دهقانان - سربازان" سرپای نظام چیره را در یک دم فرو میگویند و تنها چشم بر او فرود صبح از ابر کبکشانها هستند، آنها از زرقای زنج خود به بالا آیند و بدینسان باز هم بیشتر عظمت خود را و خلافت اندیشه های لنین را بمعایش بگذارند که: ای کارگر - دهقان - سرباز، ما را در شهر کبکشانها میجستید، اینک بنگرید که چنان از چاه زمین سر بر میآوریم!

۱۷۲ - هنگامیکه زندگینامه مثلاً "حزب توده ایران" و رفتار آن حزب کبیر در برابر کودتای انگلیس - ارتجاع - امریکا در ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ بررسی میشود و به دستگاه منطقی که در دآوری و حرکات حزب وجود داشت و مثلاً در رساله "درباره" ۲۸ مرداد "از سوی حزب گرد آمده است خوب توجه میشود، آشکارا نگریده میشود که درین همه اینها همان رهنمود های لنینی نهفته است. ^{۱۷۱} زیرا بنا به رهنمود های لنینی، حزب هرگز اجازه ندارد نیروی خود را به تنهایی

در برابر نیروی دشمن به نبرد وادارد • کارگر - دهقان - سرباز بایستی خود در برابر دشمن مسلح ، مسلحانه بجهنگد • حزب ، وظیفه مردم ، وظیفه کارگر - دهقان - سرباز را تعیین میکند • پس وظیفه خود حزب همانا وظیفه تعیین کردن برای مردم است • و روشن است که کارگر - دهقان - سرباز در برابر کسودتای انگلیس - ارتجاع - آمریکا در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خود دست به چنین واکنشی نزد • و پس ، اینهم روشن است که حزب بایستی همچنان به تبلیغات و روزنامه بازی و حوزه گردانی بپردازد • و دست بالا ، دعوت با احتساب همگانی سیاسی کند تا شاید چنین اختصاصی بقیام همگانی سیاسی نیز پایان پذیرد • و راستی را که حزب توده نیز درست دست بچنین رفتارهایی زد •

محکومیت حزب توده ، بمعنای یک سازمان خرده بورژوازی - اپورتونیستی - نوکر ، محکومیتی نیست که رأی و نظر این کسین درباره آن پوشیده باشد • ولی حزب توده را بنا به سرکتابهای لنینی و رفتار و سفتبهای لنینی نمیتوان با برآیی و ازین محکوم کرد • و حتی رفتار حزب توده ایران در برابر کودتای ۲۸ مرداد نسبت به رفتار سوسیال دموکراتها و حتی جناح لنینی آن در برابر جنبش ۷ - ۱۹۰۵ سراسر روسیه در حکم خرچاکی در برابر اوژدهاست • زیرا حزب توده در حالی در برابر کودتا که برق آما فرود آمد آن شیوه تنگین را برگزید که توده ها درگیر نبرد مسلحانه نیز نبودند و نه شدند • حال آنکه دو سال پیشکار مسلحانه سراسر امپراتوری تزاری را در نوردیدند و سوسیال دموکراتهای روس ، و حتی جناح لنینی آن و حتی خود لنین هم نخوردند که نخوردند • و سرانجام لنین بزرگواری کرد و از آن بنام یک " تمین " بزرگ ستایش کرد •

۱۲۳ - سخن کوتاه ، پرسش ریشه یی اینست : در راه زندگی و انقلاب و آرمان پرولتاریائی چه گاستی و بیماری مرگباری وجود دارد که به اپورتونیسم زمینه میدهد که بنام او اینسان نیرومند شود و سرانجام چنین قاجعه یی را بهار آورد ؟ پاسخ " انقلاب " از نگرگاه عامل ذهنی و اثر متقابل آن در عوامل معنی روشن است : لنینیسم ! شورویسم !

آخر بیهوده نیست که همگی آن سوپرمارکت های که بنام حزب طبقه کارگر خود را در دفتر بین المللی رسماً به ثبت رسانیده اند ، همواره آیات لنینی را بانوایی خوش و آهنگی شورانگیز تلاوت میکنند • البته اینهم پوشیده نیست که آنها یی هم که از دکانهای دوشش و فروشگاههای بزرگ احزاب رسمی کمونیست خرید نمیکند و راه جنبش مسلحانه بیشتر را پامردانه میپویند ، آشکارا و در تئوری شیوه های لنینی را بدور نماندازد • ولی در تاریخ برای محکوم کردن و بخاک سپردن کیشها و پیامبر آن ، آدمی پیوسته از همان آغاز بایک کتاب و نوشته نظری تازه پیشکار ! آغاز نکرده است • این محکومیت بیشتر با زندگی و رفتار معنی آدمی سرگرفته و سرانجام همین زندگی و رفتار همین بوده که خود تئوری و اندیشه همین خود را با برآیی و سر بلندی هر چه بیشتر ، در برابر اندیشه های مومهایی شده و در راه " تولدی دیگر " آفریده است !

و پس ، مهم این نیست که مثلاً رفیق " چه " آشکارا حزب لنینی و شیوه های لنینی را در یک نوشته و کتاب ، نارسا و یا نادرست خوانده یا نخوانده باشد ؛ مهم اینست که رفیق چه با زندگی و رفتار خود با لنینیسم چه کرده است !

بهرتر است از بازگو کردن سخن پرمغز رفیق نادر پرهیز نشود • رفیق نادر بارها گفت :

همین که من اینک اسلحه میبندم و مسلحانه زندگی میکنم ، خود یعنی نفی شیوه های

لنینی !

در پیرامون همزیستی مسالمت آمیز کینین

ما به زمان انقلاب سخن میگوئیم .
رفیق " چه "

س و چه نام

۱۷۴ - گفته شد که برداشت رایج مارکسیستهای زمان و همچنین برداشت لنین از انقلاب عبارت از يك خیزش ناگهانی شاهگون بود کسه از هرچه گذشته ، خود این خیزش نیز درین اعصابهای سراسری دريك لحظه جادویی فرا میرسد که خود این اعصابها هم از مرحله اقتصادي سیاسی ره میکشاند .

همین برداشت از انقلاب - برداشت "خیزش" بجای انقلاب دیربهای - نیز بسهم خود لنین را بسوی ساختن تتر همزیستی مسالمت آمیز هل داد . و چرا ؟ زیرا لنین از یکسویه خیزش باور داشت و از سوی دیگر چنین خیزشی را در دیگر و یا رویهمرفته جوامع دیگر جهان نمیدید . چه میشد کرد ؟ لنین در خود آن دم افسونگر خدایی را سراغ نداشت که بگوید " بشو و بشود " . لنین هرچه مینگریست ، میدید برای اینکه در دیگر جوامع نیز پاهای روسیه بناگاه خیزشی درگیرد ، کار تعیین کننده بی نمیتواند انجام دهند که نتیجه بی درنگ ناپذیر داشته باشد . پس ، لنین از یکسواشکارا خیمزش شوروی را مینگریست که با " مارش پیروزمندانه " پرچم افراشته و پیش میتازد و از سوی دیگر جهان بیرون از شوروی را مینگریست که ستیخ کوهسارانش از درفش پیروزی و خم دره هایش از طنین " مارش پیروزمند " آکنده نیست . چه میشد کرد ؟ آیا میشد گفت : اینک که جاهای دیگر نخیزیده و قیام نکرده اند ، پس ، شوروی نیز خیزش خود را رها کند تا همه با هم پای باستانه رستاخیز گذارند ؟

این حتی پرسش نیز ابلهانه بود . هرگون پرسش و هرگون اندیشه بی ، بناچار لنین را بیک پاسخ میرساند : قدرت را نباید خود بخود رها کرد . انقلاب را باید نگهداشت . و این پاسخ ، بگوهر درست بود .

لیکن پرسشهای دیگری هم در پیش بود : آیا میشد جدا از همه جهان قدرت را بشام پرولتاریسا نگهداشت ؟ چگونه ؟

روشن است که قدرت سیاسی را بدون قدرت اقتصادی نمیتوان نگهداشت . و قدرت اقتصادی بی هم که بتواند قدرت سیاسی را در برابر امپریالیزم جهانی نگهدارد ، بناچار بایستی توان برابری با قدرت اقتصادی همآورد خود را داشته باشد . و اگر قرار باشد که چنین قدرت اقتصادی نیرومندی ساخته شود ، بناچار نیاز بسرمایه و مواد خام و مواد ساخته و نیم ساخته و بسی نیازمندیهای بنیادین دیگر هم پیش میآید که همه اینها را نمیتوان در درون خود کشور پیروز ولو " خاک پهناور " ، تأمین کرد . در درون خود کشور پیروز میتوان کلی چیزها تهیه کرد که همگی آنها را میتوان مصرف کرد و در عوض جامعه و اقتصاد و نظام آن نیازمند کلی چیزهای دیگر است که همگی در جاهای دیگر جای دارند و تهیه و ساخته میشوند . پس ، بایستی به گرداب داد و ستدهای بازرگانی جهانی ، بگرداب تولید کالایی نیز در غلتید .

۱۷۵ - ولی ایجاد روابط اقتصادی و سیاسی با جهان به چه معنی است ؟ آیا بمعنی رابطه مسا
توده ها و طبقه کارگر جهان است ؟ پاسخ ، پاسخی تک واژه ای است : نه ! به چه معنی است ؟
معنی ایجاد رابطه با طبقات و رژیمهای چیره است .

۱۷۶ - از سوی دیگر ، ایجاد رابطه اقتصادی و سیاسی با طبقات و دستگاههای دولتی چیره
بر جهان نمیتواند چیره بی تهرآمیز و انقلابی داشته باشد ، و ناچار بایستی مسالمت آمیز باشد .

۱۷۷ - دیگر لنین در تضاد بی پیزی گیر کرده بود :

از یکسو خیزش ناگهانی پرولتاریا و توده ها در سراسر جهان فرا نیرسید و چشم برای خوشبوارانه
آن نیز دست کم همان خوشبوارانه بود . و از سوی دیگر رها کردن انقلاب و قدرت سیاسی در شوروی
نیز ابلهانه و ناشدنی بود . چه میماند ؟ میماند گذار مسالمت گرانه با ضد انقلاب جهانی بامید
اینکه " انشاء الله " در روند آن ارزشهای کاریگری خود را از دست ندهیم و اگر هم موقتاً پاره می
نرمشها نشان میدهم ، باز هم " انشاء الله " و " بامید پروردگار مهربان " ، پس از سامان دادن
قدرتی مناسب ، پشتگی میزنیم و آنگاه کار را یکسره میکنیم .

و این ، درست همان راهی بود که درست نبود . با اینکه ، همین راه نادرست ، درست همان
راهی بود که لنین و حزب بلشویک برگزیدند .

۱۷۸ - آیا لنین و حزب بلشویک میتوانست این تضاد را بدرستی حل کند ؟ نه ! لنین نمیتوا
ست

این تضاد را بدرستی حل کند . زیرا یک پایه از دستگاه اندیشه لنین که همانا مربوط بشیو ،
بدست آوردن قدرت سیاسی باشد ، " خیزش بود . و این ، خود اصل نادرستی بود . با پذیرش
خیزش بمعنی قانون اصلی انقلاب ، و نبود خیزش در سراسر جهان چونان یک واقعیت عینی ، از
یکسو . و با پذیرش اینکه بهر رو ، خود بخود نهایتی پیروزی انقلابی اکثر را رها کرد ، بمعنی
یک پاسخ منطقی ، از سوی دوم . و این امر که آن پیروزی را هم نمیتوان نگه داشت مگر با قدرت اقتضا
دی فراخور آن ، از سوی سوم . و با توجه باینکه این قدرت اقتصادی نیازمند روابط اقتصادی نیرومند
و روشن با ضد انقلاب جهانی است ، از سوی چهارم . و با پذیرش تئوری صادراتی - وارداتی
نبودن انقلاب از پنجمین سو و . . . تنها یک راه باقی میماند و تنها همین یک راه نیز میتوانست
باقی بماند : همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی !

۱۸۸ - این رشته مقالات ، یک رشته بررسیهای خوده گیرانه است در پیرامون همین راه ، راه همز
مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی ! در این رشته مقالات کوشش شده است اصل همزیستی مسالمت
آمیز لنینی در پهنه نظری به بررسی خوده گیرانه گرفته شود . امید است پس از این بتوان در " مهنه"
علی نیز آنرا بررسی کرد . " انشاء الله ، و البته " ! ۱۶۸

- ۱۸۰ - شناخت ، همچنین يك روند يا يك پروسه است .
- ۱۸۱ - شناخت ، يك امر شخصی نیست . شناخت امری اجتماعی - تاریخی - طبقاتی است ۱۷۰
- ۱۸۲ - خاستگاه شناخت ، کردار یا پراتیک اجتماعی آدمی است ۱۷۱
- ۱۸۳ - پراتیک اجتماعی آدمی در روند تکامل خود به تئوری میرسد .
- ۱۸۴ - ولی آیا روند شناخت که خاستگاه آن کردار اجتماعی آدمی است و در سیر تکاملی خود به تئوری میرسد ، به همین جا پایان میپذیرد ؟ نه ! روند شناخت در همین جا درجا نمیزند و بخواب نمیروند . این تئوریها هنوز برای يك شناخت راستین و ریشه یی بسر نیستند . برای رسیدن بحقیقت پیاده کردن این تئوریها در عمل مجدد بایستگی ناپ دارد ۱۷۲ . بگفتاری دیگر : روند شناخت که از عمل اجتماعی آدمی آغاز میشود ، به تئوری میرسد ولی این تئوری یاری دیگر به عمل باز میگردد تا درستی و نادرستی ، و یا کاستی و فزونی آن در این بازگشت دوباره به عمل روشن شود . و پس ، اگر تئوری یا نگره ناشی از عمل پیشین را عملهای پسین نیز تأیید کردند ، تئوری درست است و یکبار پذیرفته میشود ولی اگر عملهای پسین آن تئوری را رد کردند ، تئوری بیکیاره نادرست است و بناچار بایستی بیکیاره هم رها شود ، و یا اگر عملیات بعدی کاستیها و یا فزونیهای را در آن نشان دادند ، روشن است که آنگاه بایستی آن کاستیها یا فزونیها را ، هم در تئوری و هم در عمل از میان برداشت ۱۷۳
- سخن کوتاه : پراتیک - تئوری - پراتیک ؛ اینست فرمول روند شناخت اجتماعی آدمی ، از آغاز تا انجام ۱۷۴
- ۱۸۵ - چنین شیوه یی برای شناخت چه میآموزد ؟ چنین شیوه یی برای شناخت و دریافت حقیقت هر ره یابی کوشا ۱۷۵ برای تفسیر جهان جاندار و بیجان ، و هر گشایی برای جنبش انقلابی و رسیدن بکمونیسم میآموزد که :
- الف - هیچ تئوری یا نگره یی ، ولو پایه ترین و پندار با فانه ترین آنها هرگز نمیشود که بیکیاره از هرگون پایه مادی و از هرگون عمل و تجربه عینی و اجتماعی پیراسته پیراسته باشد ، هر چند بیکیاره هیچگونه حقیقتی در آن برای تفسیر واقعیات عینی و روابط میان واقعیات وجود نداشته باشد .
- ب - هر نگره یی ، هر اندازه هم که با وجدان پاک انقلابی - ولو کمونیستی - برای تفسیر واقعیات عینی و ره جوئی برای آینده انجام پذیرفته باشد ، باز هم نمیتوان چشم بسته بدان گروید مگر اینکه در عمل اجتماعی درستی و راستی آن اثبات شود ۱۷۶
- پ - هر نگره یی ، هر اندازه هم که با وجدان پاک انقلابی - ولو کمونیستی - ساخته شده باشد

رفیق ، راستی را میگفت ! زیرا، لنین چنین رفتاری را آشکارا ماجراجویی و اهورتوتینزم کلافه شده ارزیابی میکرد . لنین تا پایان زندگیش حتی يك تیرکمان هم در جیب خود نگذاشت .

لنینی که دو سال برخوردار مسلحانه توده ها در سراسر امپراتوری روسیه او را وادار به در کردن يك ترفه هم نکرد ، ناچار نمیتواند برداشت تئوریک و رهنمودهای عینیش که میبایستی در زندگی روزانه نیز نشان دهد ، با شهدای دلیر پویان ، گوارا ، صفایی ، جلیل ، حسن ، ماریکا ، شریف زاده و هزاران هزار رزمنده پیشتاز دیگری یکسان باشد که در یخبندان ضد انقلاب زندگی در کنار آذرخش تفنگ را آغاز کردند ، ولو همگی این رزمندگان شهید و پیکارگران پایمرد و زنده یی که اینک چنین راهی را در کردار میبوردند ، خود را پیوسته جاروکش آستان قدس لنینی بنامند یا تمامند . مارکسینم ، نه بر پایه نظر و داوری این یا آن کمر در بهاره خردش بلکه بر پایه زندگی عینی و مادی هرکس در بهاره او داوری میکند .

این که پیشتازان و سازمانهای انقلابی راستین که راستینی خود را در زندگی عینی و با جنبش مسلحانه و انقلابی خود نشان میدهند ، در کردار ، و نه در گفتار راهی سوی رهنمودهای لنینی برگزیده اند و میبهند ، واقعیت مادی گویایی بوده و هست برای اینکه سرانجام این جدایی عملی از رهنمودهای لنینی به آفرینش تئوری ویژه خود و برخورد و نسوبه حساب تئوریک برای ما لنینیزم و شورویزم بینجامد . که انجامده است . و آنچه هنوز انجام شده ، تازه الفباست ، آنهم حروف اول الفبا . و باش تا مشوبها از راه برسند . که همه در راهند . و چارنعل !

هرآینه بخش دم پراتك اجتماعى درستى و راستى آنها با ثبات نرساند ، بايستى با وجدانى انقلابى - كارگرى با آن برخورد كرد : اگر از بن نادرست است ، از ریشه كمارش گذاشت و صرفاً همانند آزمونى تائيدى براى پرهمز از آن راه ، از آن آموزش گرفت ؛ اگر داراى كاستها و نژودهاى ، نسه رهمه يى بلكه شاخه يى است ، خوب ، آنگاه بايستى در راه هومر كردن و پهمند زدن آن كوشيد . و پيد است كه پس از اين نيز داستان همچنان همان داستان ماروسهوى پراتيك - تئورى - پراتيك خواهد بود و پس ، تا پهنهايت !

۱۸۶ - اينك پرسيد نيست كه آيا نكوه همزستى مسالمت آميز لئينى نيز از قائمون * پراتيك - تئورى - پراتيك " بهرون است ؟ مسلماً نه ! نكوه همزستى مسالمت آميز لئينى هم همانند هر نكوه ديگرى در ديون قائمون پراتيك - تئورى - پراتيك جاي دارد . روشن است كه نكوه همزستى مسالمت آميز لئينى چهزى جز يك تئورى براى تفهيم و نهاينه واقعاتى مهنى كه جنبش كارگرى در آن ميزست ، نبود . خوب ! پرسش اينستكه چه چهزى مهنوانست درستى يا نادرستى ، و كاستى يا نژودى اين نكوه را پهموزد ؟ عمل ! بازگشت دوباره تئورى به پراتيك ! و پس ، پرسيد نيست كه نكوه همزستى مسالمت آميز لئينى در بازگشت دوباره اش به پهنه عمل اجتماعى ، آيا درستى يا نادرستى ، كدامين يك با ثبات رسيد است ؟

بديهيست كه اگر در پراهر گفتارهاى راديو يى و روزنامه يى دولتهاى شوروى و چين و آله و شيدانهاشيم و بيگانه از خود به خاكسارى آنان نرويم و نگذاريم كه " با حرف افقالمسان كند " ۱۷۷ ورس ، بهجاي حوارى منشى ، باديدگانى كشوده و اندیشه يى فراخ ، و با افزارهاى مادى و ماركسيستى منطق با واقعات از روزرو روزرو شوم ، آنگاه و تنها آنگاه است كه آشكارا مهنكريم كه گذار همزستى مسالمت آميز لئينى چنان گذار بكارچه انحرافى و مركهارست كه حتى در دوزا خود لئين ، مهنى در دورانى هم كه لئين خود در راهمهاى پهمولتاها و شوروى براى گذشتن از اين گذرگاه ، خود مستقيماً و با بيشتريين نهمو دست اندر كار بود ، باز هم هرگز نتوانست به كشتى و كوچكترين پهموزى بنهادين كارگرى دست يابد و درست پوارنه گن : حتى لئين نيز شخصاً ناگزير شد كه پاى در گذار بكارچه سياست بازنها و دوز و گلگها و بده بستانهاى آشكارا ضد كارگرى و حتى ضد انقلابى بگذارد ، بدين مهنى كه گوها روزى ميتوان همه اين كوهوها را با يك تكان الله اكبرى به خدماتى كمونيستى دگرسان كرد . و پهمو پيد است كه هرگز چنين دگرسانى كيميكرانه يى انجام نشده است . زهرا ، نهمشود كه انجام شود .

همزستى مسالمت آميز لئينى ، چسه بدست خود لئين و حزب و دولتش كه او خود درستين آنها جايگرفته بود . چه پس ، ازوى و چه در ديون و چه در بهرون از شوروى - مانند چين و كوسا و اروهاى باختري - بازمایش گرفته شده است . اين آزمایش كه چه از لحاظ پهنه خاكى نزديك به نهمى از كوه زمين را فرا گرفته و چه از لحاظ شماره آدميان بازهم نزديك به نهمى از جمعيت جهانى را در بر گرفته است ، با اينهمه ، تاكنون همواره آزمایش بوده است كه شكست و نادرستى نكوه همزستى مسالمت آميز لئينى را در كردار پهمایش گذارده است . ورس ، اگر نخواهيم از ماترياليزم ديالكتيك سر بپهچيم و در نتيجه پهمایش واقعات مهنى ، عمل را پسايه داورى خود براى درستى و نادرستى اين يا آن اندیشه و تئورى بگريم ، پناچار ديگر شكى نخواهيم داشت كه تئورى همزستى مسالمت آميز لئينى ، نكوه يى از بن نادرست بوده است ، هرچند هموز هم ندانيم كه چه راهى درست است و حتى بالاتر از اين : هرچند هموز هم نتوانسته باشيم بد درستى تحليل كنيم

که چرا نگره همزیستی لنین از بن نادرست است، یعنی هنوز به چواین آن پی نبرده باشیم، ولی تجربه نادرستی آنرا کرده باشیم.

۱۸۷ - آویختن به تئوری، درحالیکه همان تئوری و عمل تناقض عینی و ریشه یی، آشکارا تجربه شده و جلوه گر است، درست بمعنی جدا شدن از ماتریالیسم دیالکتیک و سرنگونی در ایدئالیسم است.

بهریو، اینک هنگام آنستکه از لحاظ نظری بررسی شود که اصولاً چرا نگره همزیستی مسألت آهیز لنین از بن انحرافی بوده و هست و خواهد بود؟ بررسی شود:

سی و شش

۱۸ - مائوتسه دون در ۲۴ آوریل ۱۹۴۵ در زیر عنوان "مسأله سیاست خارجی"، سیاست خارجی حزب کمونیست چین را بدینسان مشخص کرد :

اصل اساسی آن سیاست خارجی که حزب کمونیست چین از آن پیروی میکند چنین است : چین باید بر پایه "قلبه کامل بر مهاجمین و اپنی و حفظ صلح جهانی، بر اساس احترام متقابل و دوستی میان کشورهای و خلق ها با همه کشورهای روابط سیاسی برقرار کند، بتقویت و تحکیم این روابط بپردازد و همه مسائل مشترک مانند هماهنگی عملیات نظامی در جنگ، گفتگوهای صلح، بازرگانی و سرمایه گذاری را حل کند ۱۷۸

با این "اصل اساسی" یک نوآوری مائوتسه است؟ به چه چیزها این اصل اساسی همان اصل همزیستی مسالمت آمیز لنینی است و درست از همه آن روزه کاربهای دفاکارانه زبان "دیپلماتیک" رسمی نیز گند است ۱۷۹

بن اصل اساسی همزیستی مسالمت آمیز لنینی به چه معنی است ؟

با به تعریف، پرولتاریای کشور پیروز که از سوی حزب و دولت چهره - حزب کمونیست و دیکتاتوری پرولتاریا - رهبری میشود بایستی بنا باصل اساسی همزیستی مسالمت آمیز لنینی دوره بی آراهی همزیستی صلح آمیز را با ضد انقلاب جهانی - و یا بگفته مائوتسه با " همه کشورهای - بگذرانند باز هم بنا بتعریف، هدف از آن نبروند کردن خود برای زمانی است که تضاد سوسیالیزم و امپریالیزم همینکه به نقطه انفجار جنگی خود رسید، توان در هم شکستن امپریالیزم را در یک نبرد مرگ زندگی داشته باشد، توانی که هم اینک دارا نیست و میبایستی در خلال آن دوره همزیستی مسالمت آمیز فراهم آورد .

۱۸ - پس پرسید نیست : " پرولتاریای کشور پیروز مند " چنان توان سرنوشت نویسی را میخواهد گونه بیند وزد ؟

زخم بنا بتعریف، پرولتاریای کشور پیروز مند که از سوی حزب کمونیست و دولتی کارگری رهبری میشود تواند این نیروی تعیین کننده سرنوشت را همچنین از راه همکاریها و داد و ستد های اقتصادی شناسایی های رسمی دولت سوسیالیستی از سوی دولت های ضد انقلاب جهان و متقابلاً شناسایی های دولتهای ضد انقلابی جهان از سوی دولت سوسیالیستی گردآوری کند !

۱۹ - لیکن پرسش ریشه بی پرسش دیگر نیست ! پرسش ریشه بی اینستکه اصولاً کد امین بایستگی یا ضرورتها بی " پرولتاریای کشور پیروز مند " را وادار به یک دوره همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی میکند ؟

پرسش همزیستی مسالمت آمیز لنینی در برابر این پرسش روشن، پاسخهای روشن زهر را مینشانند :

الف - " رشد ناموزون " سرمایه داری باعث میشود که يك جامعه ، بهر دلیل ، بهر رو ، پای بدوران انقلاب و گذار بسوسیالیسم گذارد . حال آنکه در جوامع دیگر هنوز شرایط انقلابی بر سر این گذار قرار نفاخته است .^{۱۸۰} و پس ، طبقه کارگر بناچار در جامعه ای که شرایط انقلابی آماده است ، انقلاب خود را به پیروزی میرساند و قدرت را بدست میگیرد .
ب - بیگفتگوست که در این هنگام محور کوششها و یا نخستین وظیفه پرولتاریای کشور پیروز ، نگهداشت قدرت و دستاوردهای انقلابی خود میباشد .

پ - ولی از سوی دیگر ، پیروزی سوسیالیسم در يك کشور ، بناچار " سرمایه داری دیگر کشورها را وادار بکوشش مستقیم برای قلم و قمع پرولتاریای پیروز کند کشور سوسیالیستی خواهد کرد^{۱۸۱} . پس ، وظیفه پرولتاریای کشور پیروز ، همچنین این هم هست که با شتابی هرچه بیشتر در راه تقویت و آرایش نیروهای خود در همه زمینه ها بکوشد تا از یکسو بتواند انقلاب و دستاوردهای آنرا که از هر طرف در محاصره ضد انقلاب جهانی است نگهانی کند و از سوی دیگر چنان توان و نیروی بیندوزد که بتواند هرگاه طبقه کارگر در دیگر جوامع بنا به رشد شرایط عینی خود همان جوامع دست به پیکار انقلابی زد ، بدان کمک کند و از سوی سوم خود را آماده کند تا در روند چرخشهای تاریخی ، هرگاه تاریخ جهان بدان روز قطعی رسید که جنگ پرهیز ناپذیر میان دو اردوگاه سوسیالیسم و امپریالیسم در دستور روز گذاشته شود ، آنگاه بتواند با واپسین جنگ ، واپسین سرنوشت جهان امپریالیستی را نیز بنویسد .

ت - از آنجا که هر جامعه ای صیالیستی بنا بقوانین تکامل اجتماعی خود ، و پس بنا بشرایط عینی و مادی درونی خود پای بمرحله انقلاب بگذارد و نیز از آنجا که انقلاب کالا نیست که بتوان از جامعه ای بجامعه ای صادر یا وارد کرد ، پس پرولتاریای کشور پیروز بناچار نخواهد توانست و نباید از چارچوب مرزهای کشور خود پای بیرون نهد و انقلاب را بجوامع دیگر بازبرد .
با توجه باصول چهارگانه بالا پرولتاریای کشور پیروزمند از یکسو نباید و نمیتواند گسترش نظامی بیرون مرزی یابد - زیرا سوسیالیسم ، نه صادراتی است و نه میتواند و نه باید دارای رفتاری تجاوزگرانه باشد - و از سوی دیگر در محاصره و تهدید همه جانبه امپریالیسم و ضد انقلاب جهان قرار گرفته است و از سوی سوم ناگزیر به نگهداشت و حفظ دستاوردهای خود در درون خویش است و از سوی چهارم هم " سوسیالیسم نمیتواند در آن واحد در همگسی کشورهای جهان پیروز شود^{۱۸۲} زیرا ، " پروسه تکامل ، ناموزون است^{۱۸۳} ، خوب ، بدینسان پرولتاریای کشور پیروزمند میتواند تنها کدامین درفش را افراشته کند ؟ بیگفتگوست که بدینسان یگانه درفش که برای پرولتاریای کشور پیروزمند باقی میماند ، همانا درفش همزیستی مسالمت آمیز است . پس ، پرولتاریای کشور پیروزمند نیز همین درفش را افراشته خواهد کرد .

به چه معنی ؟ بدین معنی که به همه ضد انقلاب جهانی اعلام دارد که هرآینه آنها از رفتاری آشکارا دشمنانه و جنگی با پرولتاریای کشور پیروزمند ، ولو موقتا - که حتماً موقتا - دست بردارند ، پرولتاریای کشور پیروزمند نیز آماده است که بدون دخالت در امور درونی جوامع زیر فرمان ضد انقلاب جهانی ، با ضد انقلاب جهانی " بر اساس احترام متقابل با استقلال و برابری حقوق ، و بر اساس تأمین متافهم متقابل و دوستی^{۱۸۴} با آنها به همزیستی مسالمت آمیز بپردازد^{۱۸۵} .

ث - طبیعتاً این پرسش نیز افزوده میشود که : اگر برآستی سرنوشت میان سوسیالیسم و امپریالیسم ، سرنوشت میان پرولتاریا و دشمنان خونی آن بایستی و ناگزیر بایستی چگونه بی جنگ آمیز و درآوردگاه نبرد تاریخی نوشته شود ، خوب ، پس ، چرا نبایستی این نبرد را همانگون که درگرفته است

دامن زد و دنبال کرد ؟

پاسخ لنینی این پرسش نیز روشن است : پرولتاریای کشور پیروزهند ، نه از لحاظ کمی و نه از لحاظ کیفی دارای چنان نیرو و توانی نیست که بتواند پس از پیروزی در یک کشور ، بدون درنگ پای به زمینهای گذارد که بایستی سرنوشته شکست فرجام ضد انقلاب جهانی در درون آن و با شمشیر نوشته شود . دست زدن به چنین جنگی خودکشی است . هم پرولتاریای کشور پیروزهند بایستی هوشمندانه ضد انقلاب را وارد کند که تن به همزیستی مسالمت آمیز با سوسیالیسم دهد تا سوسیالیسم بتواند در این دوره صلح ، خود را برای آن روز قطعی آمادگی قطعی بخشد .^{۱۸}

ج - هنوز پرسش دیگری هم هست که پاسخ دیگری را میخواهد : آیا این نگرش قدرت از یکسو و تقویت آن از سوی دیگر ، و آنهم در دورانی بنام همزیستی مسالمت آمیز ، میتواند جدا از همزیستی مسالمت آمیز سیاسی با ضد انقلاب جهانی - و یا " همه کشورها " - جدا از همزیستی مسالمت آمیز فرهنگی با ضد انقلاب جهانی - و یا " همه کشورها " - انجام شود ؟

نه ! دو پدیده اجتماعی چگونه میتوانند هم همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند و هم این همزیستی نه اقتصادی و نه سیاسی و نه فرهنگی ، هیچکدام نباشد ؟ مسلماً و اصولاً همزیستی مسالمت آمیز از آنرو برای پرولتاریای کشور پیروزهند بایستگی دارد که " سوسیالیسم " همچنین ناگزیر است برای نگرش و تقویت خود ، با ضد انقلاب پای به یکدوره داد و ستدهای بازرگانی و اقتصادی . یک دوره شناساییها و " روابط سیاسی " و یکدوره روابط فرهنگی و فیزیو بگذارد .

و پرولتاریای کشور پیروزهند " همه " اینها را بپوشه از آنرو میخواهد که در این روابط اقتصادی میتواند نیازمندیهای اقتصادی خود را برای سامان دادن به خرابیهای دوران انقلاب از یکسو و بنیانگذاران یک اقتصاد نیرومند از سوی دیگر و پایه ریزی آن نیرو و توانی که برای همآوردن پیروزی فرجام با ضد انقلاب را در آن روز قطعی داشته باشد ، برآورده کند .

سوسیالیسم پیروز ، شناسایی سیاسی و رسمی ضد انقلاب را از آنرو میخواهد که ضد انقلاب را از تجاوز و حمله بمرزهای خود از لحاظ " حقوقی " بچارمنع کند و همچنین زمینه را برای داد و ستدهای اقتصادی هموار کند .

و سرانجام سوسیالیسم پیروز ، روابط فرهنگی با " کشورها " را از آنرو میخواهد که از این راه بتواند اندیشه ها و فرهنگ انقلابی و دستاوردها و خوشبختیهای جامعه خود را در جوامع دیگر تبلیغ کند و بدینگون توده ها و پرولتاریای دیگر جوامع را به آگاهی انقلابی و کمونیستی برساند تا برای برانگیزدن نظام و حکومت خود هرچه گسترده تر و ژرفتر و زودتر دست بکار شوند .^{۱۸}

اینهاست دستگاه لنینیستی تکره همزیستی مسالمت آمیز . و اینک هنگام آنستکه تا آنجا که میتوان ، به بررسی محور محور این دستگاه اندیشه لنینی پرداخت !

مس و هفت

۱۹۱ - نگره " همزیستی مسالمت آمیز لنینی " رُویه " دیگر نگره " " سوسیالیزم در يك کشور " لنینی است . و نگره " سوسیالیزم در يك کشور لنینی نیز خود از لحاظ تئوریک بر پایه " ناموزنی تکامل اقتصادی و سیاسی سرمایه داری " استوار است .
لنین در اوت سال ۱۹۱۵ یاد آور میشود :

ناموزنی تکامل اقتصادی و سیاسی ، قانون بی چون و چرای سرمایه داری است ۱۸۷
وسپس میانفـزاید :

از اینجا نتیجه میشود که پیروزی سوسیالیزم نخست در معدودی از کشورها یا حتی در يك کشور جداگانه سرمایه داری ممکن است ۱۸۸
لنین سپس در سپتامبر سال ۱۹۱۶ نیز پنجمین نوشت :

تکامل سرمایه داری در کشورهای گوناگون بطور بینهایت ناموزون انجام میشود
سوسیالیزم نمیتواند در آن واحد در همگی کشورها پیروز شود . سوسیالیزم نخست در يك یا چند کشور پیروز خواهد شد و بقیه با مدت زمانی در دوران سرمایه داری و یا پیش از سرمایه داری بجا خواهند ماند ۱۸۹

استالین بعدها در همین زمینه نوشت :

پیشتر ، پیروزی انقلاب [کاریگری] را در يك کشور تنها " غیر ممکن " میشمردند و تصور میکردند برای چیرگی بر سرمایه داری قیام جمعی پرولترهای همگی کشورهای مترقی و یا دست کم اکثریت آن کشورها بایسته است . این نظریه اکنون دیگر با حقیقت تطبیق نمیکند . اینک لازمست وقوع چنین فتحی را محتمل دانست . زیرا ترقی ناموزون و جهش مانفد کشورهای گوناگون سرمایه داری در شرایط امپریالیزم ، گسترش تناقضات فلاکت در درون امپریالیزم که نتیجه آن پیش آمدن حتمی جنگهاست ، نمو نهضت انقلابی در همه کشورهای دنیا ، همه " اینها نه تنها پیروزی پرولتاریا را در کشورهای جداگانه ممکن میسازد بلکه آنها را لازم و حتمی [نیز] میکند ۱۹۰

چنانکه نگرسته میشود ، شالوده " تئوری سوسیالیزم کشوری لنینی " بر " قانون بی چون و چرای ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی سرمایه داری " استوار است .

۱۹۲ - لیکن در اینجا پرسش تازه بی پیش میآید : میپذیریم که " تکامل بینهایت ناموزون سرمایه داری در کشورهای گوناگون " ناچار زمینه نمیدهد که " سوسیالیزم در آن واحد " در همگی کشورها پیروز شود " ولی سوسیالیزم پیروز شده " در يك کشور جداگانه " سرمایه داری " هم از لحاظ داخلی و هم از لحاظ خارجی چه سیاست و برنامه بی را میتواند پیش گیرد و دنبال کند ؟ پاسخ لنین روشن بود : پیاده کردن نظام سوسیالیستی در درون کشور " و همزیستی مسالمت آمیز

۱۱۳ - لیکن پیش گرفتن سیاست همزیستی مسالمت آمیز با دولتهای دیگر - که طبعاً سوسیالیستی نیستند و ارتجاسی اند - به چه معنی است؟ آیا بمعنی آنستکه "پرولتاریای کشورهای پیروزمند" دیگر نسبت به انترناسیونالیزم کارگری هیچگونه مسئولیتی ندارد؟

لنین در گفتار بدون درنگ پاسخ میدهد: نه! تکلیف انقلاب پیروزمند آنستکه: "حد اکثر آن سعی و کوشش را که در خور توانایی یک کشور است برای ترقی و کمک و برانگیختن انقلاب در همگی کشورهای بکار برود" ۱۹۳

استالین در گزارش این اندیشه لنین، موضوع را بدینسان بررسی میکند: لیکن سرنگون کردن حکومت سرمایه داری و برقرار کردن حکومت پرولتاریا در یک کشور، هنوز بمعنی تأمین پیروزی کامل سوسیالیزم نیست. پرولتاریای کشور پیروزمند ... موظف است جامعه سوسیالیستی را در کشور خود بنا کند. ولی آیا این بدان معنی است که پرولتاریا بدینسان به پیروزی کامل و قطعی سوسیالیزم میرسد؟ یعنی آیا وی خواهد توانست با نیروی تنها یک کشور، اساس سوسیالیزم را کاملاً استوار کند و کشور را از مداخله خارجی و بنا بر این از تجدید رژیم پیشین بکلی تضمین کند؟ خیر! این بآن معنی نیست. بنسبای این مسأله پیروزی انقلاب دست کم در چند کشور بایسته است. از اینرو گسترش و کمک به انقلاب دیگر کشورها، عده تیرین وظیفه آن انقلابیست که پیروز شده است. از این لحاظ انقلاب کشور پیروزمند نباید خود را نیروی مستقلی بشمارد بلکه باید خود را مدد و وسیله سعی برای تسریع فتح پرولتاریا در کشورهای دیگر بداند ۱۹۴

از آنچه از لنین و استالین آورده شد چه برمیآید؟ برمیآید که بعلمت ناهموارختی تکامل جوامع گوناگون:

- الف - "سوسیالیزم نمیتواند در آن واحد در همگی کشورهای [جهان] پیروز شود."
- ب - "پس، نخست در یک کشور پیروز خواهد شد."
- پ - و از آنجا که "پرولتاریای کشور پیروزمند" ناگزیر است هم برای دین و هم برای بیرون از کشور پیروزمند دارای سیاست و برنامه بی باشد، اینستکه از لحاظ دینوی پرولتاریای کشور پیروزمند موظف است نظام سوسیالیستی را در همان یک کشور پیاده کند و "جامعه سوسیالیستی را در کشور خود بنا کند" و از لحاظ بیرونی نیز موظف است تکلیف خود را در برابر دین پدیدده، یکسای دولتها و نظامهای ارتجاسی و ضد انقلابی سراسر جهان و دین پرولتاریای جهان و توده ها و جنبش های انقلابی جهان روشن کند.

ت - پرولتاریای کشور پیروزمند این تکلیف دوگانه خود را بدینسان تعیین میکند: "حد اکثر آن سعی و کوشش را که در خور توانایی یک کشور است برای ترقی و کمک و برانگیختن انقلاب در همگی کشورهای بکار میبرد؛ اینست چگونگی تعیین تکلیف انقلاب پیروزمند" در راه انترناسیونالیزم کارگری و همبستگی جهانی باتوده ها! و همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی در بنابر عواید روابط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، در راه "حفظ صلح و گسترش دایره بازرگانی با همگی کشورها" و "حفظ صلح جهانی، بر اساس احترام متقابل و دوستی میان کشورها و ... روابط سیاسی با همه"

کشورها" ؛ اینست تعیین " تکلیف انقلاب پیروزند " در برابر رژیمها و طبقات و دولتهای ضد انقلاب جهان !

ث - البته از آنجا که همزیستی مسالمت آمیز سوسیالیزم و امپریالیزم نمیتواند جاودانه ادامه یابد ، اینستکه سرانجام جنگ میان دو اردوگاه سوسیالیزم و امپریالیزم اجتناب ناپذیر است .

بدینسان نگریده میشود که نگره " همزیستی مسالمت آمیز ، خود مکمل اصل سوسیالیزم در یک کشور ، بمعنی لنینی آنست . یعنی سوسیالیزم در یک کشور ، بمعنی لنینی آن ، نمیتواند بدون همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی جان گیرد . و نیز نگریده میشود که خود اصل سوسیالیزم در یک کشور بر پایه " قانون بی چون و چرای ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی سرمایه داری " استوار است . پس ، ریشه " اصلی هر دو نگره " بالا - هم همزیستی مسالمت آمیز لنینی و هم سوسیالیزم کشوری لنینی - همانا " قانون بی چون و چرای تکامل ناموزون " جوامع است . و درست از همین رو هم هست که برای بررسی تئوری یا نگره " یاد شده ، نخست بایسته است که قانون بی چون و چرای تکامل ناموزون بررسی شود . سپس ، بررسی شود :

۱۹۴ - "تکامل ناموزون" جوامع امری بدیهی است . و سپس سخن بر سر اثبات یا نفی آن ، و یا سخن بر سر پذیرش و عدم پذیرش آن نیست . پذیرفتنی است . و درست پذیرفتنسه میشود . با اینوصف گفتنی است که :

الف - قانون تکامل ناهمنواخت قانون همه نظامهای اجتماعی آدمی تا نظامهای امروزی بوده است . این قانون ، قانونی که ویژه "نظام" سرمایه داری" باشد ، نیست .

ب - قانون تکامل ناهمراهم همانند یک واقعیت بدیهی صرفاً همین را نشان میدهد که چگونه بالندگی و تکامل جوامع آدمی در سراسر جهان و سراسر تاریخ تا با امروز ، نه همناخت و موزون بلکه ناموزون و ناهماهنگ جریان داشته است . و این قانون چندان عام است که معنی آن نه تنها این است که جوامع دارای نظام واحد - مثلاً دو جامعه که هر دو دارای نظام سرمایه داری اند - نسبت بهم بگونه بی ناموزون تکامل مییابند بلکه دامنه این قانون چندان گسترده میشود کسسه آشکارا میتوان دید که چه بسا دو جامعه دارای نظامهای اجتماعی گوناگون - مثلاً یکی با نظام سرمایه داری و دیگری پیش از سرمایه داری - نیز نسبت بهم بگونه بی ناهمراهم تکامل مییابند . بدان سان که چه بسا جامعه بی که امروزه بر روی پلکان بالاتری از تکامل تاریخی ایستاده است ، بر روی همان پله چندان درجا زند که جامعه دیگری که در پله بی پایین تر جایگرفته است ، نه تنها بدان برسد بلکه حتی از آن پیشی هم بگیرد .^{۱۱}

۱۹۵ - لنین خود قانون تکامل ناهماهنگ را هم در پهنه "اقتصادی" و هم در پهنه "سیاسی" معتبر میداند . چرا لنین از "ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی" یاد میکند ؟ بهبود لیل گسه لنین از ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی یاد کند ، بهررو ، یک چیز آشکار است : بایسته نیست که حتماً همان جامعه بی که از لحاظ "اقتصادی" دارای "تکامل" بیشتری است ، از لحاظ "سیاسی" نیز در مرحله "متکاملتری قرار گرفته باشد . راستی را که "تکامل" در پهنه های سیاسی و اقتصاد و انقلاب و فرهنگ و هنر و غیره نیز در جوامع گوناگون چه بسا "ناموزون" است . بدین معنی که چه بسا این یا آن جامعه از لحاظ اقتصادی در سطح بالاتری از تکامل تاریخی جایگرفته باشد در حالیکه این یا آن جامعه دیگر از لحاظ انقلابی و سیاسی و هنری و غیره پای در مرحله بالاترسری گذاشته باشد که سرانجام بهمراه چرخشی دیالکتیکی بفرز نوینی از تکامل اقتصادی نیز برسد .^{۱۱}

بدینسان ، "قانون بیچون و چرای ناموزونی تکامل" جوامع ، همچنین بازگوگر آنستکه تکامل و رسیدن انقلابی و تحول آمیز جوامع آدمی در سراسر جهان همناخت و همراهم نمیشود و چه بسا بدانهنگام که جنبش انقلابی در جامعه بی مرحله "گسیختگی" دانه بدانه "زنجیر نظام" فرمانروایی پیشین کشیده است ، جامعه بی دیگر چنان خموده و خموش درگند و زنجیر گذشته های تهنکار

فروده است که گویی هیچ نیم روزنه امید ی هم به بیداری و رستگاری آن نمیتوان گشود !

۱۹۶ - لنین از اینجا چه نتیجه گرفت ؟ لنین از قانون بیچون و چرای تکامل ناهمناخت جوامع باین نتیجه رسید که پس " سوسیالیزم نمیتواند در آن واحد در همگی کشورهای جهان پیروز شود . آیا این نتیجه گیری لنین نتیجه گیری نادرستی بود ؟ بهیچرو ! امید بستن به پیروزی سوسیالیزم در همگی کشورها " در آن واحد " ، دل بستن به پنداری است که هر اندازه هم که شیرین باشد ، دروغ ، که با قوانین بدعق تکامل و قوانین معنی بد آخم تاریخ خوانا نیست . و پس ، امیدی ذهنی و ساده دلانه ، و نه عینی و منطقی است .

۱۹۷ - ولی جان سخن اینجا است که لنین از این قانون بیچون و چرای نابرابری تکامل ، همچنین نتیجه گرفت که پس ، پرولتاریای کشور پیروز موظف است بکوشد تا با همه دولت‌های ضد انقلابی جهان روابط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و ... برقرار کند و با آنها به همزیستی مسالمت آمیز بپردازد . آیا این نتیجه گیری لنین نیز نتیجه گیری نادرستی بود ؟ بهیچرو ! و چرا ؟ برای پاسخ باین پرسش نخست بایسته است که به موشکافی زمین پرداخت :

الف - آیا براستی قانون بیچون و چرای تکامل ناهماهنگ جوامع بدین معنی است که يك جامعه خاص ، خود در درون خود دارای تکامل موزون " اقتصادی و سیاسی " و غیره است ؟ یا تازه این قانون بردرون جوامع نیز بگونه بی " بیچون و چرا " فرمان میراند ؟ و اگر چنین است که قانون تکامل ناموزون صرفاً بازگوگر تکامل نام ... ماهنگ جوامع نسبت به هم نیست و در درون هر جامعه نیز تکامل اقتصادی و سیاسی و انقلابی و غیره ناموزون است ، پس ، داستان " سوسیالیزم " و " پرولتاریای پیروز " و انقلاب به چه شکلی در میآید ؟

ب - هر چند رشته " زنجیر ضد انقلاب جهانی درست بر پایه اصل ناهماهنگی تکامل انقلابی - و نه اجباراً اقتصادی - و بناچار از آن حلقه بی میگذرد که از همه بیست تراست ، و پس ، طبقه کارگر نیز سرمایه داری را همواره درست در آنجا بزمین میگوید که نیرویش از همه جا کمتر و فرسوده است . ولی آیا این امر منطقی و عملاً تنها همین يك نتیجه را میدهد که پرولتاریا بایستی در همین کشور از لحاظ جنبش انقلابی درجا بزند و سوسیالیزم کشوری را بنا بآنچه لنین در یافت و سفارش کرد یعنی بر پایه " نگره " همزیستی مسالمت آمیز لینی با ضد انقلاب جهانی - در همان يك کشور پیاده کند ؟

پ - آیا با این یا آن دولت ، با ضد انقلاب جهانی در پیهنه جهان ، هم میتوان بر پایه " تئوری همزیستی مسالمت آمیز لینی همبستگی داشت و هم بر پایه " سرشتی کارگری " برای ترقی و کمک و برانگیختن انقلاب در همگی کشورها حد اکثر آن سعی و کوشش را " بعمل آورد که از لحاظ تاریخی از پرولتاریای پیروز در يك سرزمین چشم‌پس باید داشت ؟

۱۹۸ - آیا قانون بیچون و چرای تکامل ناموزون اقتصادی و سیاسی در جوامع گوناگون ضمناً چنین میآموزد که خود این جوامع یکبارچه و همناخت تکامل مییابند ؟ یعنی در همه پیهنه ها ، در پیهنه اقتصادی ۱۹۷ و سیاسی و انقلابی و ... بگونه بی برابر تکامل مییابند ؟ بررسی کردنی است :

بی شک تکامل ناهماهنگ چه در زمینه اقتصادی و چه در زمینه سیاسی و چه در زمینه انقلابی و ... يك " قانون " است ، " قانونی بیچون و چرا " ! ولی این " قانون " چندان نافذ و چندان همه جانبه است که هرگز نمیتوان ابعاد " جامعه " را برای آن کوچکترین ابعادی گرفت که این قانون بر آن فرمان میراند . بگفتاری دیگر : فقرهای دستگاه تکامل ناهماهنگ از چنان فقرتسی برخوردارند که میتوان شکارا نگرست که حتی در درون يك جامعه ویژه - که مرزهای " کشور "ش

بآن رسمیت جامعه بودن را داده است - بازم این قانون تکامل نابرابر ، نافذ است . و این نفاذ ، در همه زمینه های تکامل و از جمله در زمینه تکامل انقلابی نیز روان است .
مثالی از نزدیک زده شود : همین جامعه " ایران " را ببینیم !

آیا سراسر جامعه ایران بگونه يك واحد یکپارچه ، پس بگونه بی موزون و همناخت تکامل یافته و میباید ؟ پاسخ روشن و درست دشوار نیست . هرآینه برای پاسخگویی ، نه به راجیه های جمله پردازانه بلکه به چهره خود واقعیت یعنی دیده بگشاییم و خود واقعیت را آشکارا به بررسی گیریم . و راستی را که هرآینه با دیدگانی بیضا و مغزی با طراوت وزنده واقعیت یعنی را ارزیابی کنیم ، آنگاه بسادگی دانسته میشود که : نه ، در جامعه " ایران " نیز تکامل در هیچ زمینه بی همناخت یا موزون نیست .

در حالیکه آبادان - و حتی نه خوزستان - همراه با پالایشگاه نفت در مرحله تکامل تولید امپریالیستی جایگرفت ، روهیمرفته کردستان هنوز در روزگار ایلخانی میزیست ، که این نسبت هنوز هم روهیمرفته برقرار است . و یا در حالیکه تبریز - و آنهم نه آنریایجان - و حتی نه همه تبریز بلکه بویژه " محله " امیرخیز - بنا به قانون تکامل نامشامنگ ، جنگ افزارهای انقلاب بوزوا - دموکراتیک را بدوش میکشید ، بلوچستان در شمار سده ها پهنیکی میزد و حتی همان آبادان که از لحاظ اقتصادی و سیاسی تکاملی پیشرفت کرده ، تبریز نمیسرفت مساز از لحاظ تکامل انقلابی سخت واپس مانده تر از تبریز بود

و تازه قضیه به همین اندازه هم نمی ماند . هم میتواند ابعاد بزرگتر و هم کوچکتر ، بویژه قضیه میتواند ابعاد نوینی نیز بگیرد . تا چگونه بررسی شود .
مثلاً آیا میتوان محدوده حتی تهران را از لحاظ تکامل سیاسی یا تکامل انقلابی یک دست انگاشت ؟ مسلماً نه ! چگونه میتوان تکامل انقلابی دانشگاه تهران را با شرکت نفت و سازمان برنامه و شهرهای برابری گرفت ؟

و بازم شکی نیست که حتی خود دانشگاه تهران نیز دارای تکامل انقلابی یکسانی نیست . قانون همچون چرای تکامل نابرابر در میان مثلاً دانشکده فنی و دانشکده هنرهای زیبا نیز فرمان میراند . و تازه داستان حتی به همین جا هم پایان نمیدهد : همه دانشکده فنی نیز تکاملش یکسان نیست .

سخن کوتاه : قانون همچون چرای تکامل ناموزون رفته رفته ما را به این یا آن تن ، به يك فرد " نیز میرساند .

خب ! بدینسان سرنوشت نظام " سوسیالیستی چه میشود ؟
اگر پاسخ را بخواهیم بر پایه " لنینیسم بدیم ، راستی را که خوشمزه ترین بنده ها را تنظیم کرده ایم . ولی اگر بخواهیم پاسخ را بر پایه واقعیت یعنی بدیم ، البته که پاسخی منطقی و اصولی - که این منطق و اصول خود ناشی از واقعیت یعنی است - و پس ، پاسخی پیراسته از بنده گسویی های خیابانی خواهیم داشت .

۱۹۱ - مائوتسه دون حتی در درون خود جامعه و سرزمین چینی نیز آشکارا دریافت که دوگون منطقه وجود دارد : " مناطق پشامنگ " و " مناطق واپس مانده " ۱۹۱
سال ۱۹۲۵ بود که مائو آشکارا " رشد ناموزون " را حتی در درون خود چینی دریافت و آشکارا

چنین نوشت :

رشد ناموزون چین در زمینه سیاسی و اقتصادی، موجد رشد ناموزون انقلاب میشود. انقلاب همیشه در مناطقی که نیروهای ضد انقلاب نسبتاً ناتوان ترند آغاز میشود، رشد مییابد و پیروز میشود. لیکن در مناطقی که ضد انقلاب نیرومند است، انقلاب هنوز بیروز نکرده و یا بسیار کند رشد مییابد. انقلاب چین در گذشته مدت زیادی چنین وضعی داشت. میتوان پیش بینی کرد که در آینده [نیز] وضع عمومی انقلاب در مراحل معینی رشد بیشتری مییابد ولی ناموزونی رشد انقلاب همچنان باقی میماند.

بدینسان نگرسته میشود که رشد ناموزون صرفاً قانون بیچون و چرای جوامع گوناگون نیست، حتی قانون بیچون و چرای درون خود جوامع نیز هست.

۲۰۰ - راستی چیست؟ راستی اینست که قانون تکامل ناموزون حتی باین یا آن منطقه در این یا آن کشور نیز پایان نمییابد و بگونه بی بیچون و چرا حتی تک تک افراد را نیز در هر کجا که باشند، در برمیگیرد.

آیا بر راستی آشکارا نمینگریم که تکامل انقلابی حتی میان این یا آن تن نیز برابر نیست؟ چرا! مینگریم! این، پندار نیست! اینهم واقعیتی عینی است!

۲۰۱ - خوب! اگر بر راستی واقعیت عینی چنین است که قانون تکامل نابرابر بگونه بی بیچون و چرا، این یا آن تن را نیز در برمیگیرد، پس، آیا نباید نمودها و بازتابهای ذهنیش نیز با خودش سازگار باشد؟ چرا، باید باشد! و آیا هست؟ آری هست! چگونه؟ درست به همانسان که آشکارا نگرسته میشود: واقعیات عینی چه میآموزند؟ واقعیات عینی میآموزند که تکامل انقلابی نیز از اندک بانبوه است، خرد انقلابی نیز از اندک بانبوه است، پیکار انقلابی نیز از اندک بانبوه است، گسترش انقلابی نیز از اندک بانبوه است، پیروزی انقلابی نیز از اندک بانبوه است... و اینها همه خود نیز بازگوگران همان قانون بیچون و چرای تکامل ناهمواخت میباشند.

۲۰۲ - اگر خواسته شود که همین موضوع با زبانی فلسفی موشکافی شود، آنگاه چنین خواهد شد: همه سنتزها ساده نیستند. رویهمرفته همه ساده ها یا سنتزها، خود از همساده های فراوان دیگری ساخته شده اند. و بدینسان، همساده های پیچیده و پیچیده بی وجود دارند که خود از انبوهی سنتزهای ساده تر و ساده تر شکل گرفته اند. همساده "تکامل ناموزون" جوامع گوناگون نیز از جمله همین همساده های پیچیده است که خود از انبوهی سنتزهای ساده تر و ساده تر "تکامل ناموزون" ساخته شده است.

۲۰۳ - پرسید نیست که آیا کل هر سنتز پیچیده بی نیز میتواند بناگاه بمرحله جهش برسد و نفی شود؟ پاسخ باین پرسش را نهایستی صرفاً در عالم نظر داد، بایستی پدیده مشخص را نخست بررسی کرد و سپس، پاسخ داد. و پس، پاسخ این پرسش، هم آری و هم نه، هر دو مییابد. نفی همساده های پیچیده، رویهمرفته آزمون انجام میشود که اجزاء سازنده سنتز کل، یعنی همساده های جزئی، یا پیشاپیش جل شده باشند و بدینسان سنتز پیچیده، اولی، اینک به صورت یک سنتز ساده در آمده باشد و یا سنتزهای جزئی، بنا باصل تغییرات کمی بکیفی، تغییرات چندی خرد را تا باستانه تغییرات چونی و جهشی رسانیده باشند، تا آنگاه جهش آشکارا سراپای همساده کل را در هم نورد و همساده کل بیگانه نفی شود.

۲۰۴ - سخن کوتاه : قانون همچون و چرای تکامل نابرابر انقلابی و اقتصادی و سیاسی و غیره ، در تاریخ بگونه پرچون و چرای از سوی لنین به تفسیر گرفته شد . و پس ، شگفتی ندارد که به نتایج پرچون و چرای ، به نتایج نادرستی نیز رسیده باشد .

این درست که تکامل انقلابی نیز در جهان یکدست و یکزمان نیست ؛ اینهم درست که هرکجا انقلاب تکامل یابد ، بناچار بایستی به پیروزیهای نیز برسد - و میرسد ؛ اینهم درست که بنا بر قانون پرچون و چرای تکامل نابرابر انقلاب بگونه بی همزمان و یا بانواختی ثابت رو به فراز نخواهد گذاشت ؛ اینهم درست که زنجیر ضد انقلاب بناچار همواره از آن دانه بی میگذرد که از دیگر دانه ها سست تر است ؛ همه اینها و هرچه از این مایه است درست ولی چرا از اینها بایستی سوسه الهزم کشوری را بر پایه نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی نتیجه گرفت ؟

اینها همه تنها یک چیز را میسرسانند ، تنها همین را میسرسانند که انقلاب نمیتواند " در آن واحد " در سراسر جهان درگیرد و " در آن واحد " در سراسر جهان پیروز شود ، و پس ، تنها همین را می رسانند که انقلاب گام به گام رو به فراز مینهد ، اندک اندک پیش میرود ، روندی دیرپای دارد . . . ولی هیچکدام بخودی خود نمیبرسانند که پس ، انقلاب بایستی در کرانه های یا محدوده مرزهای آن حلقه بی از زنجیر ضد انقلاب که گسیخته است ، آرامش پذیرد تا حلقه های دیگر زنجیر هم هر یک جدا جدا - چنانکه گویی یاخته های از یک کل ارگانیک نیستند - گسیخته شوند .

راستی چیست ؟ راستی اینست که درست به همان سان که قانون تکامل ناهماهنگ حتی در یک جامعه نشان داد که چگونه این تکامل از جزو بکل و از اندک بانهوه است ، در جامعه جهانی نیز همین قانون ، تنها همین خاصیت را نشان میدهد ، منتها آن طبقه بی در تاریخ که دارای آن بار تاریخی افسانه نمایی باشد که میتواند چنین خاصیتی را تا به سراپای جهان گسترش انقلابی و رهائی بخش و کمونیستی دهد ، تنها یک طبقه و تنها یک طبقه است ؛ طبقه کارگر ! و این ، درست از خود ویژگیهای بنیادین طبقه کارگر نسبت به دیگر طبقات تاریخی می تراود .

سی و نهم

۲۰۵ - لنین آشکارا به جنگ اجتناب ناپذیر، میان واپسین جنگی ماور داشت که سرانجام میان دو اردوگاه، یکی اردوگاه سوسیالیسم و دیگری اردوگاه امپریالیسم درخواهد گرفت. و نیز بدلیل آمادگی برای همین واپسین جنگ قطعی هم بود که لنین یکدوره همزیستی مسالمت آمیز را پایسته میدید. روشن است که بدینمان همزیستی مسالمت آمیز، چیزی جز دوره بی گذار نخواهد بود که وظیفه هرولتاریهای کشورپرویزند در این دوره و در روند سلب مالکیت از سرمایه داران درونی کشور و سازمان دادن نظام سوسیالیستی در درون کشور، بویژه سازمان دادن و اندوختن ساز و برگ و دبانشی لازم برای چنان ارتشی خواهد بود که شایستگی در هم کوبیدن همه نیروی رزمی ضد انقلاب را در پهنه نبرد داشته باشد.

بدیهیست که در اینجا پرسش نوینی پیش میآید: شالوده ریزی و بسیج جنگی، بدون یکپهتوانه اقتصادی درخور آن، آیا خود شدنیست؟ نه! نشدنیست! آخر هرولتاریهای کشورپرویزند چگونه میتواند چنان ارتشی را سازمان دهد و آمادگی رزمی بخشد و شایسته همآوردی پرویزی فرجلی با ضد انقلاب جهانی در آن روزقطعی بکند و درین حال چنان اقتصادی و چنان جامعه بی را بشکوفد نشانند که توان آفرینش و بازوری چنین ارتش سحرآسایی را داشته باشد؟ بیگفتگوست که بدون شکوفایی اقتصادی که شایسته همآوردی با اقتصاد ضد انقلاب باشد آفرینش پایدارنده و پرویز شونده، ارتشی که شایسته واپسین تسویه حساب جنگی با اردوگاه ضد انقلاب جهانی باشد، کاری آسمانی است. و نگویندختن را نگر: طبقه کارگر پدیدده بی زمین است.

۲۰۶ - بسیار خوب! بدینسان نخستین گره در کجا پیدا میشود؟ درست در همانجایی که لنین در روند همزیستی مسالمت آمیزش میخواهد در راه آمادگی قطعی برای آن روزقطعی، چنان ارتش قطعی و تعیین کننده بی را بسیج کند که توان نابودی قطعی ضد انقلاب را در آردگاه نبرد قطعی داشته باشد. زیرا، آفرینش و بسیج چنین ارتشی قطعی، خود وابسته با آفرینش و برتایی اقتصادی قطعی است. پرسش اینجاست که خود این اقتصاد قطعی را در کردار به چه سان میتوان آفرید و بازور کرد؟

میدانیم که همه توان اقتصادی و نظامی امپریالیسم جهانی از منابع انسانی و طبیعی مترویل یا کشور و جامعه امپریالیستی واحدی نمیرود. توان اقتصادی و نظامی امپریالیسم آمیخته بی است از بازده کمابیش با نقشه در بهره کشی و بهره برداری از نیروهای انسانی و طبیعی مترویل به اضافه مستعمرات! بگفتاری دیگر: امپریالیسم بمعانی یک سیستم جهانی، توان اقتصادی و نظامی را از تاراج و مکش جان و خون جهان میگردد. هر، همآوردی اقتصادی با پدیدده بی که نیرویش را از پهنای جهان میگردد شدنی نیست مگر با به چنگ آوردن دست کم جهانی همسنگ آن،

۲۰۷ - ولی پرولتاریای کشور پروزمند نیز همچنان در تنگنای " دیالکتیک زمین " و واقعیات مادی در چارمخ است . " خود ناب " یا " قتل مطلسق " هگلی برجهان فرمان نمیراند تا " خیر " افلاتونیش برای پرولتاریای کشور پروزمند ، جهان دیگری را با دم " محبت " ناک مسیحاییش بیافیند تا طبقه کارگر به زمین چنین مانده آسمانی ، بس نیاز به جهانخوارگی دشمن ، از تغذیه آن مانده های آسمانی نیروی همآوردی با ضد انقلاب جهانی را در آن ارتش لنینی خود انبار کند . پس پرولتاریای کشور پروزمند که از سوی حزب و دولت چیره رهبری میشود و با حزب و دولت چیره ، ناگزیر خواهد شد که برای پیش جستن اقتصادی و سیاسی بر امپریالیزم جهانی ، چه در زمینه اقتصاد و چه در زمینه نظام ، " سیاست " و برنامه ی را پیش گیرد که بتوان در لاسلای چرخهای اقتصاد کنونی و معنی جهان خاکی پیاده کرد . بگفتاری دیگر : سوسیالیزم کشور نیز ناگزیر بایستی توان اقتصادی و نظامی خود را از همین منابع طبیعی و انسانی جامعه جهانی و جهان معنی بازگیرد .

۲۰۸ - لیکن این جهان ، جهانی زنا شده و سرخود نیست . این جهان اینک پشت قباله امپریالیزم افتاده است . پس حزب و دولت پرولتاریای کشور پروزمند بسادگی نمیتواند با هیچ کجای جهان هیچگونه رابطه یی ، چه سیاسی و چه اقتصادی ~~تست~~ برقرار کند . چنین کاری خود وابسته به روابط حزب و دولت کشور پروزمند با مالکین علی و " حقوقی " جهان ، یعنی با امپریالیزم و امپریالیزم - ارتجاع جهانی و همچنین روابط متقابل است که آنها با او دارند . پس ، چنین کاری از یکسو وابسته به نیازها و سیاست امپریالیستها و ارتجاع - امپریالیزم چیره بر مستعمرات است و از سوی دیگر وابسته با اتفاق این یا آن امپریالیست با " پرولتاریای کشور پروزمند " علیه این یا آن امپریالیست دیگر در روند تضادهای درونی خود امپریالیستها و یا در روند تضادهای امپریالیستها با نیروهای انقلابی درون مستعمرات و کشورهای مترویل است .

۲۰۹ - بی اندیشه یا بدیهیست که هرآینه امپریالیزم و ارتجاع - امپریالیزم از چنان دل پاکی و بهری امور این انباشته نباشد که همه هستی اقتصادی خود را برای گل روی پرولتاریای کشور پروزمند ، به بیداری و گشاده دستی بسوی دولت او بگشاید ، آنگاه این دولت " سوسیالیستی " ناگزیر خواهد شد که رفتار و سیاست و برنامه های خود را در این روند لنینی همزیستی مسالمت آمیز چنان در چند و ترتیب دهد که با خواستها و سیاست این یا آن امپریالیست و ارتجاع - استعمار در این یا آن مکان اجتماعی و یا " کشور " همسازی و سازگاری داشته باشد . هر روش دیگری ، بناچار بنای اقتصادی سوسیالیزم در یک کشور لنینی را به مچاله شدن هرچه بیشتر در همان مسک کشور محکم خواهد کرد . والته که این مچالگی درست همان شبح هراسناکی است که همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، درست برای رهایی از چنگال آن نیز ساخت گرفته است .

۲۱۰ - تازه پرسید نیست : آیا بنا به نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، این دولت پروزمند است که بایستی به درون مناسبات و بازار جهانی پای گذارد ؟ یا درست وارونه آن : این امپریالیزم و بازار جهانی است که بایستی پای به درون روابط اقتصادی و بازرگانی یی نهاد که پرولتاریای کشور پروزمند سازمان داده است ؟

بخود آشکار است که برای همزیستی مسالمت آمیز در این یا آن مناسبات ، ناگزیر بایستی بنا به قوانین و ارزشهای چیره بر همان مناسبات نیز رفتار و زندگی کرد . نمیتوان هم در درون چیزی به روابط مسالمت آمیز و همزیستی صلح جویانه پای بند بود و هم سراپای قوانین و ارزشهای چیره بر آنرا

بزرگوار نهاد و بنا بقوانین و ارزشهای دیگری با آن زندگی کرد !
[نمیتوان هم نظام رانندگی شهری را پذیرفت ، هم خواست که با آن بگونه یسه بی مسالمت آمیز
زندگی کرد ، و هم اصل آنرا که عارت از مثلا رانندگی از دست راست است اجرا نکرد و از دست
چپ رانندگی کرد]

۲۱۱ - خوب ! پس ، دولت کارگری مفروض ناکزیر است در روند نکره همزیستی مسالمت آمیز
لینین ، از یکسو در روابط اقتصادی جهان زندگی کند و از سوی دیگر ناچار است که بنا بقوانین
همین روابط رفتار کند ، اینک این پرسش پیش میآید : روابط اقتصادی جهان از چه مایه یسی
است ؟

بیگفتگوست که روابط اقتصادی جهان ، روابطی ضد کارگری ، روابطی امپریالیستی - مستعمراتی
و روابطی ضد انقلابی است . پس ، قوانین و ارزشهای چیره بر این مناسبات اقتصادی نیز از جگر
خود آن زایل شده و بناچار قوانین و ارزشهای امپریالیستی - مستعمراتی و اصولا ضد
کارگریست ^{۲۰۲}

۲۱۲ - اینک پرسیدنیست که هرآینه دولتی کارگری در کردار ناکزیر باشد با مناسباتی امپریا
لیستی - مستعمراتی همزیستی مسالمت آمیز جوشانی داشته باشد - و یا به زبان ماثو ، دارای
" منافع متقابل " باشد - آیا همچنین میتواند نهادها و سرشت کارگری خود را پاکیزه نگهدارد ؟
نه پاکیزه ، حتی با چرکها و آلودگیهای پوستی نگهدارد ؟ حتی نه پوستی ، گوشتی و عضلانی ؟
نه ! نمیتواند ! چاره بی جز آن ندارد و نخواهد داشت که تا مغز امفزا استخوان و تا هر چکه از خوش
را بگذرد و پلیدی این مناسبات به گند و پلیدی کشد . و نه آن دولتها خود کشند ، که ایمن
مناسبات خود رنج چنین کاری را نیز خود میکشند .

آیا آنچه گفته شد ، چیزی جز یکمشت سخنوری و جمله پردازی تهی از واقعیت و سرشار از پرگوئیهای
نظری ناب ، درجهانی انباشته از فرمولها و نظرات نیستند ؟ برای پاسخ باین پرسش نهایتی در
انتظار پاسخی نهایی بود ، برای پاسخ باین پرسش نیز همچون هر پرسش دیگری بایسته است
که با پیگری راست و دیدگانی گشوده راندیشه بی فراخ و پنجه بی کوشا آشکارا به خود واقمیات
عینی پرداخت ^{۲۰۳}

واقمیات عینی چه چیز را بازگو میکنند ؟ واقمیات عینی آشکارا اعلام میدارند که اینها درست
همان واقمیاتی هستند که زندگی عینی شوروی و همه دولتهای انقلابی دیگری که در گرداب همز
یستی مسالمت آمیز لینین فروفلتیدند ، در سراسر پهنه جهانی بنمایش گذاشته اند . فقط یسک
چیز میخواهد که نبیند : چشم ! فقط وجدان و آگاهی کارگری ساخته و پرداخته رادیو و روزنامه های
رسمی " اردوگاه سوسیالیستی " را باید نداشت تا نه تنها توان دیدار بلکه توان ره جوئی
۱۴۱

و ره پوی نویی را در عرض داشت . و اینست درست آن اسلحه بی که بنام طبقه کارگر از گرد آگردد
جنبش پرولتاریایی جهان دور کرده اند . البته شکی نیست که طبقه کارگر، طبقه بی که رسالت
آفرینش شورباترین دوران تاریخ آدمی بدوش اوست ، دیگر دیری نخواهد گذشت که بدین اسلحه
نیز با جانانگی مسلح خواهد شد .^{۲۰۴}

۲۱۳ - اینهم اندیشیدنیست که هرآینه حزب و دولتی که خود را حزب کمونیست و دولتی کارگری
مینامد ، در اقتصاد جهانی و روابط خارجیش بشیوه بی امپریالیستی و ضد کارگری و حتی ضد انقلابی
رفتار کند ، آیا در " سیاست " نیز بناچار سیاستی امپریالیستی را پیشه نخواهد کرد ؟ خواهد کرد !
به برهانهای انتزاعی نیازی نیست ، کافیمت پلک هایمان را از روی چشمانمان برداریم و واقعیت
عینی را بنگریم : شوروی چین ۱۰۰۰ [و بیچاره کوبا و اروپای خاوری که ضمناً ناچار شده اند به
تهدرات مستعمرگی هم سرنگون شوند . اینهم از ثمرات توانین " اردوگامی " نگره " همزیستی مسالمت
آمیز لنینی و جانشین اروشهای " ملی " بجای ارزشهای " طبقاتی " است .]

۲۱۴ - و نیز اینهم اندیشیدنیست که حزب و دولتی که خود را حزب کمونیست و دولت سوسیالیستی
مینامد ، هرآینه در اقتصاد و سیاست خارجی و جهانی خود رفتاری امپریالیستی و ضد کارگری
داشته باشند ، آیا همچنین میتوانند در دیون خود رفتار و گوهری کمونیستی و کارگری داشته باشند ؟
مسلمانان ! زیرا درست بنا بقوانین دیالکتیک ، که خوشبختانه مستقل از ادعاهای تبلیغاتی رادیو
- تلویزیون - روزنامه [و یا تبلیغات موجی - کافدی] راه خود را به فرمان خود میپویند ،
بازتابها و رفتارهای بیرونی پدیده ها ، خود چیزی جز نمود عینی نهاد و سرشت درونی پدیده ها
نیستند . و هر ، مادام که پدیده بی انقلابی از لحاظ درونی دچار دگرگونی ضد انقلابی نشده
باشد ، از لحاظ بیرونی رفتار و نمودی یکپارچه ضد انقلابی نخواهد داشت .

۲۱۵ - اینک هنگام آنستکه بنگریم کار یکجا کشید ؟

راستی اینستکه همزیستی مسالمت آمیز لنینی نه تنها در تئوری بلکه بهیچوجه در عمل - و درست از
همین رو در تئوری - آفریننده آن دورباطل جادویی جاودانه بی است که هرگونه پیروزی طبقه
کارگر هرآینه در مدار آن جای گیرد ، دیر یا زود ، بهیچوجه ، به شکست و ناکامی همه جانیه درین افزایش
باز میگردد که هرگونه شرمساری انقلابی از این سرنوشت فاجعه آمیز بایستی با برخوردی انقلابی
با سرپای این طلسم فلج کننده نمود کند .

دگرگونی یا استحاله پیروزی کارگری بشکست کارگری در دوار سرگشتگیهای همزیستی مسالمت آمیز
لنینی امری نیست که در دیون نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی بتوان پاسخ و چاره بی رهایی بخش
برای آن پیدا کرد . برای پایان دادن انقلابی باین تسلسل هستی سوز ، بایستی از جاذبه
مضایقه بی که آفریننده این چرخش تکراری در مداری ثابت است ، بگونه بی انقلابی بیرون جهید
تا رهایی یافت . و همین !

چهارم

۲۱۶ - از آنجا که مقاله "س و نهم" از مضمون جنگ اجتناب ناپذیر میان در اردوگاه سوسیالیسم و امپریالیسم - بدانسان که لندن باور داشت - آغاز شد و در پاره "آن نادرستی نگره" همزیستی مسالمت آمیز لنینی استدلال شد، پس، بحاست پرسیده شود که مگر راه "انقلاب"، یعنی نگره انقلاب فزاینده جهانی، از گوهر نظامی و جنگی تهی است؟ و اگر تهی نیست - که آنگاه هم هست پس، چرا همان سرنوشت برای چنین راهی نیز در کمین نشسته باشد؟

اگر نیک نگریسته شود پاسخ باین پرسش چگونه بی ضمی در لابلای دفتر یکم - "بنیادها" - نهفته است. با اینوصف، بهتر است همچنین آشکارا بررسی شود که دور باطل دیگران کننده بی که در نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی وجود دارد صرفاً از گوهر نظامی آن حاصل میشود یا مرموط بنه چگونگی ارزیابی لنینی از مفهوم و ساختمان و محتوای جنگ میان سوسیالیسم و امپریالیسم است؟ سخن کوتاه: راز کار در "برنامه" جنگی انقلاب پرولتاریایی "و استراتژی جنگ انقلابی و شیوه های آنست یا در نفس خود جنگ؟ راز کار کجاست؟ بررسی شود:

۲۱۷ - نخستین تفاوت بنیادین میان نگره "لنینی جنگ سرنوشت با نگره" "انقلاب" برای بسیج ارتش تمهین کننده "سرنوشت در اینستکه لنین میخواهد این ارتش را نخست در دوره همزیستی مسالمت آمیز و زمان صلح بسیج کند تا سپس بتواند از جنگی که درگیر میشود روسفید بیرون آید، حال آنکه "انقلاب" بسیج چنین ارتشی را اصولاً در روند خود نبرد انقلابی ارزیابی میکند. و این، راز پیش پا افتاده بی نیست. زیرا، بنا به نگره "لنینی" این ارتش پیشاپیش اقتصادی همسنگ خود را مظلومند. و این اقتصاد هم چیزی نیست که بتوان هم در یک کشور سامان داد و هم ارزشهای کمونیستی خود را محفوظ داشت. حال آنکه بنا به نگره "انقلاب"، از آنجا که این ارتش نیز همچون انبوهی دیگر از وسایل حاکمیت طبقه کارگر، نه در زمان صلح بلکه در خطه پروسه انقلاب شکل میگیرد؛ و در این پروسه نیز انقلاب با هرگامی که جلو بر میدارد، در واقع، هم ارتش و هم اقتصاد و هم همه هستی امپریالیسم را با نهستی دیالکتیکی آفرسوده میکند و به تهاقرا میرسد. اینستکه هرگونه پیشرفت انقلاب از یکسوی است پس رفتی دیالکتیکی در اردوگاه ضد انقلاب میشود و از سوی دیگر چون این پیشرفت و پسرفت صرفاً در روند انقلاب انجام میشود، پس، جنبش هرگز در لجنزار زندگی مسالمت جویانه و "کالا" بی با ضد انقلاب پای نینهد تا دچار دگردیسی ضد انقلابی نیز بشود.

۲۱۸ - دومین جدایی بنیادین میان "انقلاب" و نگره "لنینی در اینزمینه"، اینستکه لنینی خود آن واپسین جنگ تمهین کننده "سرنوشت را در چهاره" جنگهای کلاسیک، منتها با برخی ویژگیها و شگردهای تازه ارزیابی میکند. و پس، آن ارتش انسانی را برای هنرنمایی در چنین کاری میخواند بسیج کند. و بنود آشکار است که آمادگی و بسیج نظامی برای سر بلند کردن از

چنین جنگی ، همانسان هم که آزمونهای مبنی مفراوانی نشان داده اند ، وابسته بچنان اقتصادی است که خود ناگزیر تاراجگرانه خواهد بود . ولی شیوه " انقلابی " جنگ ، یعنی جنگهای چریکی و روند دیالکتیکی آنها - چنانکه در " انقلاب " یاد شده - درست برچنان پایه های استوارند که بی نیاز به چنان پشتوانه اقتصادی پیشینی ، میتوانند نه تنها ارتش ضدانقلاب بلکه اقتصاد ضد انقلاب را نیز گام بگام زمین گیرتر و زمین گیرتر کنند و در پویه نابودی آنها و پایهای نابودی آنها خود برویند و بهالند و بشکنند . و چرا ؟

۲۱۹ - زیرا ، از دیدگاه نفس ، درگون جنگ شناخته شده است : جنگ منظم یا کلاسیک و جنگ فرسایشی یا چریکی ! و این هر دو جنگ پدیده های نوپیدا و ساختگی نیستند ، پیشینه یمنی دیرینه دارند و نتیجه ضرورتها و شرایط مبنی نیروهای رزمنده اند .

اگر نیروهای رزمنده از آگاهی و حتی شرم خود بخودی نظامی بیکیاره بی بهره نباشند ، گزینش این یا آن شیوه ، گزینشی کتبه بی و هوسبازانه نخواهد بود ، این گزینش بر پایه شرایط و اوضاع جنگ ، بر پایه تعادل و بی تعادلی نیروها ، بر پایه اصول جغرافیایی جنگ ، بر پایه خود ویژگیهای نیروها جنگی ، بر پایه کم و کیف جنگ افزارها ، و خلاصه بر پایه مجموعه عوامل مادی و بایستگیهای مبنی خود جنگ و نیروها و افزارها و سنگرهای آن انجام میشود .

جنگهای منظم توانینن ذاتی خود دارند . جنگهای چریکی نیز توانینن ذاتی خود دارند .

۲۲۰ - پیش پا افتاده ترین قانون ذاتی جنگهای منظم قانون بسیج و آرایش جنگی - به گسترده ترین معنی - دست کم همای بسیج و آرایش جنگی همآوردی است که در برابرمان لشکر آراسته است . بنا بقوانین جنگهای منظم ، رهبه معرفت ، ارتشی به پیروزی میرسد که :

الف - کیفیت نیروهایش نسبت به همآوردش فزونی داشته باشد ، که بهررو ، کمتری نداشته باشد .

ب - افزارهای جنگیش بهتر باشد ، که بهررو ، بدتر نباشد .

پ - نیروهایش در هر زمینه آزمودگی بیشتری داشته باشند ، که بهررو ، کمتری نداشته باشند .

ت - آرایش نظامیش برتر باشد ، که بهررو ، بدست تر نباشد .

ث - پشتوانه اقتصادیش نیرومندتر باشد ، که بهررو ، ناتوان تر نباشد .

ج - نیروی اندوخته یا ذخیره اش مناسبتر باشد ، که بهررو ، نامناسبتر نباشد .

چ - تکنیک اسلحه سازیش کاملتر باشد ، که بهررو ، ناقص تر نباشد .

ح - دانش نظامیش عالیتر باشد ، که بهررو ، پایین تر نباشد .

خ - وفیوره

د - و اینها ، رهبه معرفت پیش از آواز جنگ سامان گرفته باشند .

بدینسان نگرینسته میشود که گزینش شیوه کلاسیک جنگ ، خود گزینش هوسبازانه نیست .

سخن کوتاه : آنکس که بسوی جنگ کلاسیک ره میکشد ، ناگزیر است نیازهای کلاسیک آنها نیز بگونه کلاسیک حل کند .

۲۲۱ - ولی گفته شد که جنگ چریکی و فرسایشی هم گونه بی از جنگ است . و نیز گفته شد که گزینش

هرگون جنگ بایستی بر پایه شرایط مادی نیروهای رزمنده انجام شوند . بهربر سید نیست که چه

عوامل مادی و ساده بی وامهدارد که میان درگون جنگ ، یکی سنگری و دیگری چریکی ، نه سنگری بلکه فرسایشی گزیده شود ؟

دست کم عوامل زیر :

الف - ساز و برگ جنگی ، نه بهتر ، که بدتر از دشمن است .

ب - پشتوانه اقتصادی ، نه نیرومندتر ، که ناتوانتر از دشمن است .

پ - آرایش نیروها ، نه برتر ، که پستتر از دشمن است .

ت - نیروهای اندوخته بالفصل ، نه مناسبتتر ، که نامناسبتر از دشمن است .

ث - تکنیک جنگ افزارسازی ، نه کاملتر ، که ناقصتر از دشمن است .

ج - آمودگی نظامی ، نه بالاتر ، که پایینتر از دشمن است .

چ - و فیه ، که نه بمساطر ، که نارساتر از دشمن است .

ح - و اینها ، رویهمرفته در آغاز درگیری جنگی بنین اند و در روند دیرپای آن ، زمینهای گوناگون در این یا آن زمان ، دچار تغییرات روینده گوناگونی میشوند تما سرانجام بتوانند بمانند يك گل یکپارچه دچار چنان تحولی شوند که همه چیز چنان واژگونه شود که بناچار خود شیوه جنگی را نیز واژگونه کنند و از جنگ چریکی ، به جنگ سنگری پیروز شوند . دگر دسی بخشد .

۲۲۲ - پرسید نیست که آیا همواره هر دو سوی جنگ ناگزیر به گزینش يك شیوه نبرد - چریکی یا منظم - میباشند ؟

در اینزمینه نیز نمیتوان یکبار برای همیشه و با لبان قانونی جاودانه پاسخ داد . پاسخ باین پرسش را نیز صرفاً شرایط مادی هر يك از دو سوی نبرد میتوانند و میباید بدهند . و میدهند . و پس ، چه بسا که یکی از طرفین جنگ چاره یی جز گزینش جنگ کلاسیک را نداشته باشد ، حال آنکه آن دیگری در پوارونه او ؛ این گزینش جنگ چریکی باشد که با شرایط و خود ویژگیهای مادی و عمومی سر سازگارتر است . بدیهیست در این بررسی ، این انقلاب است که جنگ چریکی با مزاجش خواناست و در عوض این ضد انقلاب است که به جنگ منظم گرایش دارد .

۲۲۳ - اگر آن دو فهرست کلی که در شماره های ۲۲۰ و ۲۲۱ آورده شد در برابر فرماندهان و یا ستادهای ارتش جنگهای سنگری گذارده شود و از آنها پرسیده شود که اگر جنگی میان پدیده های با مشخصات شماره ۲۲۰ و ۲۲۱ درگیر شود ، کدامیک پیروز میشوند ؟ آن فرماندهی بسدون درنگ پاسخ خواهد داد : شماره ۲۲۰ . و حتی اگر افزوده شود که آنکه دارای امکانات کمتر است ، در عوض دارای روحیه و ایمان سخت استواری است ، بازهم آن فرماندهی پاسخ پیشینش را پسنخواهد گرفت .

آیا آن فرماندهی ها بیکباره یاوه میگویند ؟ نه ! بیکباره یاوه نمیگویند . تنها آنگاه این پاسخها یاوه یی به روزنامه کشیده خواهند شد که پدیده یی که دارای نیرو و امکانات کمتریست ، شیوه جنگ چریکی طولانی را که بسوی جنگ توده یی دیرپای ره میکشد ، برگزیند ! بدینگون و تنها بدینگون است که آنچه منطقی و درست بود ، بیکباره نادرست و یاوه میشود . و چرا ؟

چنانکه یاد شد ، گزینش شیوه جنگ چریکی بویژه از آنروست که نیروی چریک از هر دو بجز روحیه و جان رزمنده و حقانیت تاریخی ، از دشمن خود ناتوان تر و گاه در برابر آن برآستی در حکم هیچ است . و پس ، شیوه چریکی ، همچنین از آنرو گزیده میشود که نیروی آن تا بدان اندازه کوچک ، در برابر نیرویی تا بدان اندازه بزرگ با این شیوه و تنها با همین شیوه است که میتواند این بی تعادلی ناپسند را به تعادلی دلخواه واژگونه کند .

اندیشید نیست که چرا شیوه چریکی جنگ و مطلقاً شیوه چریکی جنگ ؛ اینست یگانه شیوه یی که

می‌تواند چنین بی‌تعدالی ناپسندی را بچنان بی‌تعدالی دلپسندی واژگونه کند؟ زیرا:
الف - شیوه چریکی درست چنان شیوه بی است که امکان میدهد با تدارکات و نیروی سخت
کوچکتر، به سرو، تدارکات و نیروی سخت بزرگتر را مورد هجوم قرار داد، بد انسان که فول را با همه
وجودش گمابیش بحالت جنگی واداشت بی آنکه همسنگ آن نیرو گسیل گردد.

آیا دانستن این امر دشوار است که انهدام یک پل و یا انفجار یک کامیون نظامی، ولو از سوی
سازمانی چریکی که شماره افراد آن از انگشتان یک دست هم کمتر است، با اینهمه، دشمن را ناگزیر
می‌کند که برای همه یا بیشتر پلها و آمد و شدهای نظامی، گمابیش بسیج جنگی و نظامی ببیند؟
ب - خیلی خوب! این لشکر آرای و بسیج سراسری آیا همچنین به بودجه و اقتصادی نیاز دارد
که توان همایی با آنها داشته باشد؟ مسلماً دارد! پس، شیوه چریکی جنگ، بی آنکه خصود
نیازمند پشتیبانی اقتصادی هنگفتی همانند هم‌آورد خود باشد، دشمن را وادار میکند که پشتیبانی
اقتصادی هنگفتی را در برابر جنش تأمین کند.

روشن است که بدینسان چگونه پشتیبانی دشمن در خطر فرسایش و ورشکستگی قرار می‌گیرد.
پ - شیوه چریکی جنگ، جنش که نمیتواند پیشاپیشش آزمونهای جنگی و دانش نظامی
والاین را ببیند و زد، امکان میدهد که در روند نبرد چریکی و بنا بقانون اندک بانوبه، دانش اندوژی
کند و آنها تکامل بخشد.

ت - طبقه کارگری آگاه است که هرچند از لحاظ نیروی رزمی بالفعل همسنگ ضد انقلاب نیست
ولی اندوخته انسانی انقلاب درست بهارونه ضد انقلاب رو بهبالندگی و فزونیست. جنگ چریکی
یگانه شیوه بی است که به پورتاها زمینه میدهد که این نیروی هنگفت طبقاتی را که اینک در از
خود بیگانگی سیاسی و ایندولوزیک و نظامی - که خود بازتاب از خود بیگانگی اقتصادی اوست -
بسر میبرد، بخود آورد و در نتیجه ضد انقلاب را که با همین از خود بیگانگی کردن انوبه پورتاها
وتوده های میلیاریدی، جنش را مجرد و تنها و خود را نیرومند و چهره کرده است، بهزرافکند و
در عوض انقلاب را بغواز کشد.

ث - شیوه چریکی جنگ همچنین یاد زهر بی‌تعدالیهای کمی زیان بخش انقلاب نسبت به ضد انقلاب
نیز هست.

ث - روشن است که جنگ چریکی هراندازه در روند تکامل خود بیشتر میتواند از کرانندی یا محدودگی
این یا آن شهر، این یا آن کوه این یا آن سرزمین و کشور و منطقه وقاره ... بگذرد و پهنه جهانی
و جهانی تری بگیرد، با نسبتی دیالکتیکی ضد انقلاب را در پهنه های اقتصادی و نظامی و فرهنگی
بیشتر دچار فرسودگی و ورشکستگی میکند و در نتیجه هرچه بیشتر میتواند خود را برای واپسین دوره
جنگ، یعنی برای آن جنگ قطعی در آن زمان قطعی آماده تر و نیرومندتر کند.

ج - آنچه تاکنون بررسی شد، ارزشهای رزمی شیوه چریکی جنگ بود؛ پرسید نیست که آیا درست
بودن شیوه چریکی جنگ برای جنش انقلابی طبقه کارگر اصولاً دارای فلسفه بی نیز هست؟ یا نه؟
مسلماً هست! و چرا؟ زیرا:

در هر سنتز یا همپهاده بی، همواره نخست تر، وجه غالب و آنتی تر وجه مغلوب است. و نیز در
آغاز پیدایش هر همپهاده بی، برابر نهاده یا آنتی تر همواره درحالت نطفه بی است. و از سوی
دیگر برابر نهاده از همان آغاز نطفه بی خود همواره با تر یا نهاده، در حال نبرد است.
و در روند همین نبرد درنگ ناپذیر است که برابر نهاده، زمان به زمان پهلوان تر و برتر می‌شود و در
موض تر یا نهاده گام بگام بسوی ناتوانی و پژمردگی بیشتر ره می‌سپرد. خوب! پس نبرد درنگ

ناپذیر، اینست قانون هر پدیده یا سنتزی چه در طبیعت و چه در جامعه! لیکن این نبرد در آفاق بدینسان است که بر این نهاد، یا آنتی تر نظفه بی پیش نیست، حال آنکه تیز فولی تئوری کش و هراسناک است.

در نهاد، یا سنتز سرمایه داری، طبقه سرمایه دار تریا نهاد، آن و طبقه کارگر آنتی تریا بر این نهاد، آنست. و در آفاق، طبقه سرمایه دار همان دیو تئوری کش است و طبقه کارگر همان نظفه. و از سوی دیگر میان طبقه کارگر و سرمایه داری از همان آفاق سنتز سرمایه داری تضاد و نبرد ضیق درگیر است. ^۷ آخ ب! از آنجا که طبقه کارگر یعنی آنتی تر سرمایه داری خود در روزگار نظفه بی است و پیکارش از همان روزگار نظفه بی آغاز میشود، پس، لازم میآید که شیوه ها و افزارهای پیکارش نیز با مشخصات خودش خوانا باشد، یعنی لازم میآید که شیوه ها و افزارهای شیوه اش نیز نظفه بی باشد و از روزگار نظفه بی روه رشد گذارد تا با پهای نبرد طبقه تکامل یابد. و از آنجا که جنگ چریکی پیشتاز، نظفه جنگ سراسری است، اینستکه شیوه چریکی جنگ درست همان افزار و شیوه است که با روزگار نظفه بی پیکار پرولتاریا و سرمایه داری سازگار است و همپای آن تکامل مییابد و سرانجام در روند تکامل خود نفی میشود.

۲۲۴ - بدینسان، آیا بدیهی نیست که انقلاب کارگری دیگر نیازی به شرکت در بازارهای جهانی ضد انقلاب، برای داد و ستدها و روابط صلح آمیز - بر پایه نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی - نخواهد داشت؟ و پس، بدینسان آیا بدیهی نیست که دیگر انقلاب کارگری را نیازی به سازگاریها و زد و بندهای ضد انقلابی و میباید و ره میگذاید تا در روند انقلاب جهانی، جهان انقلابی و در روند جهان انقلابی، جهان وارسته از هرگون انقلاب را، جهان شور و عشق و دانش و هنر و آدمی، جهان تابناک کمونیزم را بسازد؟ بدیهیست! و بدیهی باد!

۲۲۵ - و پس، نگریسته میشود که چگونه گزینش شیوه نادرست حل تضاد انقلاب و ضد انقلاب جهانی، سوسیالیزم و امپریالیزم، پرولتاریا و دشمنان خونین آن... که در نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی تبلور یافته است، بناچار، نه به حل این تضاد، که به تخلیه شدن آن میانجامد. و اینهم بدیهی است! زیرا شناخت تئوریک نفس تضاد، با حل تئوریک و عملی آن یکی نیست. حل عملی تضادی که صرف وجودی آن بگونه بسی تئوریک شناخته شده است، عمل میخواید. و عمل هم روش میخواید. و روش هم میبایستی بر پایه تئوری حل درست تضاد در عمل به پیدایی آمده باشد. پس، برای انجام عملی شناخت تئوریک، به عمل مہنتی بر روش درست نیاز است.

شناخت نظری تضاد کار و سرمایه، و شناخت نظری خصلت قهرآمیز و جنگی این تضاد، نه بمعنی حل عملی و جنگ آمیز این تضاد است و نه بمعنی حل تئوریک آن، صرفاً بمعنی شناخت واقعیت وجودی آن است. حل قهرآمیز تضاد کار و سرمایه، به جنگ عینی و عملی وابسته است. و البته که این جنگ عینی و عملی هم چیزی نیست که وجود آن وابسته بدریافت و دانستگی تئوریک آن باشد. درست بعکس، دریافت و دانستگی نظری این جنگ عینی و عملی، خود پیشاپیش وابسته به وجود مادی و عینی خود این جنگ است. و پس، چنین جنگی مستقل از تئوری و دریافت نظری آن وجود داشته است، منتها، خصیصه همگی اینگون عملیات خود بخودی صفت ناآگاهانه آنست. و پس، آنچه به ویژه بساطتگی دارد، آگاهانه کردن عملیات خود بخودی بگونه درستی است که آدمی خود بخود انجام میدهد، منتها، درست بعلت خود بخودی و ناآگاهانه بودنشان به پیروزی نرجامیست.

دقیقگیست

ولی آگاهانه کردن عمل بخود بخودی بگوهر درست و همچنین بمعنی پیدا کردن روش درست برای
عمل، همچنین بمعنی جهت یابی درست در عمل، و همچنین بمعنی هدف گیری درست علمی بر
بنیاد آگاهیهای ثنویکی است که خود از تحلیل عملیات و واقعیات عینی ساخت گرفته است .
پس، شکفت نیست که نگره هفتصفتی مسالمت آمیز لنینی ، درست بدان علت که روش درست
حل تضاد کار و سرمایه نبود - و نیست - بنابراین هرگز نتوان از گذار آن این تضاد را حل
کسود .

چهل و یک

۲۲۶ - نه نفس قانون تکامل ناهماهنگ و نه نفس نگره همزیستی مسالمت آمیز ، هیچکدام آفریده ،
پند ارباقانه مغز لنین نیستند . لنین آنها را از واقعیات جاری دریافت کرد . زیرا ، این مرد و پیشا
پیش در سراسر تاریخ اجتماعی آدمی جریان داشته اند . و حتی اصل همزیستی مسالمت آمیز
بشیوه لنینی ، چه بسا با چنان ابعاد کوچکی نمود میکرد که ابعاد هم چون " کشور " ، و آنهم
کشوری به پهناوری شوروی ، خود جهانی بی پایان شمرده میشد .

در دوره های گوناگون تاریخ آدمی زندگی اجتماعی همواره دارای ابعاد یکنسان و برابر بوده است .
گاه لکه بی در کنار رودخانه بی و گاه هیچ و تاب کوهی برای مینا و قشلاقی ؛ گاه منطقه یسی
روستایی برای زندگی اربابی - رعیتی و ثودالی و گاه بندری و کرانه بی از دریای ۰۰۰ گاه
هریک از اینها کافی بوده است که طبقه یا نیروی چیزی ، به همان دل خوش کند و زهر پیریم
همزیستی مسالمت آمیز نوع لنینی^{۲۰۹} با دور و بر خود بزند ، تا آینده چه پیش آورد .

بدینسان ، حتی با یک نگاه زودگذر بتاریخ آدمی بسادگی درمیابیم که ابعاد تاریخی نگره
همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، بسته به فراز و فرودهای تولید و نیروهای تولیدی ، و بسته به
میزان رشد و رویندگی و متکامل بودن طبقات و دوره های تاریخی ، پیوسته رو بگسترش و گسترش گذشته
است تا آنجا که وسایل تولید دوره سرمایه داری و تولید کالایی ، و هر ، طبقه سرمایه دار به
فرمان همین وسایل تولید و تولید کالایی شگرف ، اصل همزیستی مسالمت آمیز را تا به مرزهای نوینی
کشید که مرز تولید و کارخانه ، که مرز سرمایه و تاراج منابع خام ، که مرز بازار ، که مرز منابع ۰۰۰
نام دارد . بدینسان ، مرزهای اجتماعی - و نه مرزهای جغرافیایی - مرزهای تولید و کارخانه و
سرمایه شدند . و هر ، هم مفهوم " مرزها " و هم ابعاد " همزیستی مسالمت آمیز " با جوامع دیگر ،
هر دو وابسته به صنعت و سرمایه ، وابسته به نیازهای این دو قلوبهای همانند شدند .

بگفتاری دیگر : جهان آدمی در روند تکامل خود از زندگی و نیازهای هر چه بسته تر و تنگ تر
بسوی زندگی و نیازهای هر چه گشوده تر و بی کرانه تر ره سپرده است . اگر روزگاری نیازها و کرانه
زندگی اجتماعی آدمی چندان تنگ بود که یک تهره به تنهایی میتوانست بزندگی خود سامانسی
دهد ، اینک تکامل تاریخی آدمی بدانجا کشیده است که هیچ کارخانه و هیچ واحد کار - سرمایه
نمیتواند - و روز بروز هم این ناتوانی فزونی میابد - زندگی خود را دنبال کند مگر با هزاران هزار
ارتباط پیچیده با سراسر جهان !

اگر روزگاری حتی امپراتورهای آسمانی میتوانستند در پیرامون خود دیوارهای کپکشان بکشند ،
و خود در درون خود بزنند ، اینک زندگی جوامع به پشتوانه تولید و صنایع و سرمایه های امپراتوری
چنان بهم درآمیده اند که هیچ دیواری ، ولو آهنین ، توان جدایی آنها را ندارد . تولید کنونی
تولید کالایی با مقیاسهای نوربست . این تولید نه تنها بهیچرو نمیتواند بگرد خود دیوارهای

گوری بکشند بلکه همه دیوارهای گوری گذشته را نیز درهم گویان نرو میزند و بلکه هرگون دیو
ارکشی برای آن ، سرافاز گیر کردن در تنگنای گور است . بلند پرواز تر و قلعه کوب تر از کاللا ، سر
مایه است .

دیگر نیازهای گوناگون سرمایه داری بد آنجا کشیده است که حتی محدود به زمین را برای خود تنگنای
گور احساس میکند و بناچار رو بسوی کرات دیگر نیز گذاشته است .

با اینکه ، از آنجا که سرمایه داری بگور دارای تضاد درون طبقاتی است و همچنین از آنجا که
بگور دارای تضاد آشتی ناپذیر و خونین با گورکن خود پرولتاریاست ، ناگزیر خود نمیتواند تضادها
گوهرین خود زاحل کند .

درحالیکه نیازهای هستی سرمایه داری هرآن جهانی تر و جهانی تر میشود ؛ درحالیکه نیاز
های هستی سرمایه داری بسوی ابعاد منظومه خورشید گستردگی مییابد ؛ درحالیکه سرمایه داری
حتی منظومه خورشید را نیز رفته رفته تنگ احساس میکند ، درست در همین حال است که بنا به
فرمان بیچون و چرای تضادهای درون طبقاتی و بیرون طبقاتی ، ناگزیر است در تنگنای " کشور " و
" صحن " و " ایالات متحده " و " اتحاد جماهیر " و ... خود را زندانی کند . و این ، درست
همان دو تیفه طبیعی آن تیچی انسانه می است که سرمایه داری را در میان دهانه خود گرفته
و تیچی میکند .

۲۲۶ - سخن کوتاه : تضاد رشد جهانی تولید و سرمایه و آفرینش جهانی نیازها برای چرخش
تولید جهانی و سرمایه ها ، با محدودیت کشوری بودن سرمایه داری و با بگفتاری دیگر ؛ تضاد جهانی
شدن نیروهای مولد با نظام های تولیدی کشوری ، تضاد هست که تنها بدست طبقه می میتواند حل
شود که آن طبقه ، خود بگور جهانی و فقط جهانی باشد ! آیا چنین طبقه می هستی دارد ؟ آری
دارد ! نام این طبقه ، طبقه کارگر است .

۲۲۷ - و پس ، اگر تضاد ، تضاد جهانی شدن نیروهای تولید و نظامهای کشوریست ، بناچار چنین
تضاد ی بایستی هم با پیوستن جهانی حل شود . و بدیهیست که چنین تضادی جز بدست طبقه می
که خود نیز بگور جهانی باشد و هیچگونه مرز و بوم و کشور و مهنی در برابر هستیش وجود
اصولی نداشته باشد ، حل شدنی نیست .

۲۲۸ - و از سوی دیگر اینهم بخود آشکار است که طبقه می که میخواهد و میباید تضادی
جهانی را بگونه می جهانی حل کند ، بناچار بایستی راه حل و شیوه انجام رسالتش نیز جهانی
باشد ، و نه کشوری ! و این ، درست همان راه حلی است که هیچگونه سازگاری با نگره هایستی
مسالمت آمیز لئینی ندارد . و در عوض ، " انقلاب " ؛ اینست یگانه شیوه می که برای حل چنین
تضادی میتواند و میباید دست کم به آزمون گرفته شود .

۲۲۹ - سخن کوتاه : قانون همزیستی مسالمت آمیز ، قانون روابط جهانی اجتماعات آدمی در
دورانی است که با زندگی اجتماعی و تولید بسیار بدوی است و با طبقات چیره ، طبقات بهره کش
میباشند و در نتیجه ، طبقاتی با تضادهای درون طبقاتی هستند . ولی برای طبقه کارگر
که نه دارای تضاد درون طبقاتی است و هم زاده دورانی است که تولید و چهرگی بر طبیعت
برشده تعیین کننده می رسیده است ، قانون همزیستی مسالمت آمیز بیکباره از جایگاه قانون
بودن سرنگون میشود . و سرنگون باد !

۲۳۰ - تازه جالب اینجاست که لنین همزیستی مسالمت آمیز را پیروزه برای پرولتاریای کشور پیروز
 جهان ضد انقلابی ثنویزه میکند ، حال آنکه حل هر تضادی بنا بر توانیسن
 و شیوه های ویژه یی شدنیست و نمیتوان کتبه یی و سبکفزانه آنها را بنا بر قوانین و شیوه های
 خود سراسه و دلخواه حل کرد! و چنان سنتر تاریخی - جهانی یی که تر آن همه جهان و
 طبقات بهره کش و زندگی طبقاتیست و آنتی تر آن نیروهای تولیدی ویژه طبقات یی است که نابود
 کننده چنین جهانی و بنیانگذاری جهانی پراسه از همه این پلیدیهاست ، چنان سنتریست
 تضادهای خود و زمان خود را حل کنند و راه تکامل خود را بیمایند . طبقات ناکارگری بهره کش
 در راه پیروزی و تکامل تاریخی خود از گذرگاههایی میگذرند و توانیسن را برای پیروزی خود دارند
 که این گذرگاهها و قوانین مویمو همان گذرگاهها و قوانین طبقات کارگر نیستند و نمیتوانند
 باشند .

بیگمان تکامل اجتماعی و جاهجایی و زندگی و مرگ طبقات دارای قوانین عام هست لیکن این سخن
 بدان معنی نیست که مویمو شیوه ها و رفتارهایی که طبقات بهره کش تاریخ در پیوه تکامل و
 جاهجایی خود دنبال کرده اند ، طبقات کارگر نیز درست همان سان میتواند و میباید دنبال کند ،
 و نه جز آن !

تاریخ طبقاتی با آفرینش پرولتاریا ، نه صرفاً یک طبقه نوین ، همچنین طبقه یی را آفریده است
 که بگوهر با همگی طبقات جز خود ، در همه زمینه ها دشمن است و فرق دارد ؛ طبقه یی که نفی
 کننده طبقات است . و این ، ماهیتی است که کیفاً با ماهیتهای دیگر متفاوت است .
 هرچند قوانین آفرینش طبقه کارگر نیز همانند قوانین آفرینش دیگر طبقات در تاریخ باشد که
 هست . به مقاله هیجدهم نگاه شود - لیکن درست از آنرو که طبقه کارگر طبقه یی است که
 نفی کننده ساده نظام و طبقه پیش از خود بلکه همچنین نفی کننده همه ارزشها و نهادهای
 طبقاتی جهان آدمی است ، بنابراین قوانین رویش و بالندگی و تکامل و پیروزی آن ، دست کم
 در ارای خود ویژگیهایی است که در بسا زمینه ها از بن با قوانین رویش و تکامل و پیروزی دیگر
 طبقات متفاوت است .

جاهجایی و زیست و میر طبقات بهره کش در تاریخ ، تغییر و نابودی نظامهای کهنه هست لیکن
 نابودی خود اصل بهره کشی - بهره دهی که محور مشترک همه این نظامهاست ، نیست . بدین
 سان ، یک دوره تاریخی سهری میشود و دوره تاریخی تازه یی آغاز میشود ؛ بدینسان ، بسیاری از
 ارزشهای تازه جانشین بسیاری از ارزشهای کهنه میشود ؛ بدینسان ، رابطه اجتماعی آدمی با
 طبیعت دچار دگرگونیهایی شده است که چنین بازتابهایی نیز در جامعه روی داده است . . .
 با اینهمه ، یک چیز همچنان دست نخورده بر سرهای ایستاده است و آنهم شاهنشاهی ارزشهای
 طبقاتی " مالکیت مقدس " و همزاد یک جانش ، " بهره کشی - بهره دهی " است . ولی پیروزی
 ۱۵۲

۲۳۴ - شگفتی بار است که این شیوه همزیستی مسالمت آمیز لنینی با آنچه خود لنین درباره " شیوه اپورتونیستهای بین الملل دوم نوشت ، تا به چه اندازه خواناست . لنین درباره " روشی که اپورتونیستهای بین الملل دوم درباره " هدفهای انقلابی و تاکتیکهای انقلابی " پیش گرفتند ، آشکارا یاد آور شد :

این حاضر نمیتوانستند جنبش کارگری را تابع خود کنند ، جز از این راه که هدفهای انقلابی و تاکتیکهای انقلابی را در گفتمان بپذیرند . و آنها نمیتوانستند اعتماد توده را بخسود جلب کنند ، جز از این راه که سوگند یاد کنند که گویا کارهای " مسالمت آمیز " فقط تدارکی برای انقلاب پرولتاریایی است . ۲۱۳

لنین در سال ۱۹۱۶ بود که " ورشکستگی آنتراناسیونال دوم " را تا این پایه قهرقایی مینگریست که میگفت آنها بهیچوجه نمیتوانند کارهای مسالمت جویانه خود را با ضد انقلاب توجیه کنند مگر با قسم و آیه درباره اینکه همگی این کارهای مسالمت گرانه ، سرانجام به " تدارکی برای انقلاب پرولتاریایی " منجر خواهد شد . تنها دو سه سال دیگر میبایستی میگذشت - و گذشت - که لنین خود در همین موضع " سوگند " خوران جای گیرد و به همه " مقدسات " سوگند یاد کند که به پیروی در گذار همزیستی " مسالمت آمیز " با ضد انقلاب جهانی ، گویا " فقط تدارکی است برای انقلاب پرولتاریا " !

۲۳۵ - پرسش بجایی است : بدینسان ، قانون بیچون و چرای تکامل ناموزون چه میشود ؟ آیا این قانون فراموش نمیشود ؟

نه ! این قانون فراموش نمیشود ! زیرا " انقلاب " با کوربینی و چشم برهم نهادن سیکمفرانه در برابر قانون تکامل ناهماهنگ ، خود را گول نمیزند . زیرا اصولاً " چشم بستن در برابر واقعیت فلسفی است خنده آور " ۲۱۴

مگر قانون تکامل نابرابر چه میآموزد ؟ قانون بالندگی ناموزون تنها همین را میآموزد که طبقه کارگر نیز نمیتواند در سه سراسر جهان " در آن واحد " تکامل انقلابی یابد . همین ! آیا چیز دیگری را هم میآموزد ؟ نه ! چیز دیگری را نمیآموزد !
پس ، آنچه اینک مطرح است چگونگی سنگرگیری در برابر این قانون است .
بگذار با زبانی فلسفی بدین امر پرداخته شود :

دانستگی یافتن و پذیرش قانون تکامل نابرابر ، آن بختی از روند معرفت آدمی است که " تفسیر جهان " نامیده میشود . ولی ، بخش " تفسیر جهان " تنها یک نیم از کالبد شناخت و روند آنست . نیم دیگر " تفسیر جهان " نام دارد . از اینرو پذیرش قانون تکامل نابرابر ، نمیتواند و نتواند بتسلیم و خواری در برابر آن بینجامد . و این نه بدان معنی است که قانون را بایستی نادیده گرفت بلکه صرفاً بدان معنی است که بایستی در قالب همین قانون راستای حرکت خود را تمیز داد . یعنی بایستی روش خود را برای رسیدن بکمونیزم ، ضمن بررسی و شناخت عینی آن و انطباق روشهای خود با آن مشخص کرد .

نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، خاکساری خود بخودی در برابر قانون تکامل ناموزون است . و پس ، رسالت نگره دوم ، یعنی رسالت " تفسیر جهان " را فراموش کرده است . و بدینسان به گنداب ایدالیزم و سازشکاری فروغلتیده است . ولی نگره " انقلاب " چه ؟ نگره " انقلاب " ره یابی و ره گشایی برای " تفسیر جهان " نیز هست . نگره " انقلاب " کاربرد درست قانون بیچون و چرای

تکامل ناموزون است در روند تکامل انقلاب پرولتاریایی • و درست از همین رویم هست که از هرگون آلودگی ایدآلیستی و سازشکارانه پالوده است •

سخن کوتاه : قانون تکامل ناموزون تنها همین را میآموزد که طبقه کارگر نیز در سراسر جهان بیگماره و " در آن واحد " تکامل و پیروزی انقلابی را بدست نمیآورد • ولی طبقه کارگر نباید و نمیتواند از این واقعیت این نتیجه را بگیرد که پس در هر کجا که تکامل انقلابی پیش به پیروزی رسیده بایستی در همانجا جا خوش کند و راه همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی را پیشش گیرد تا قانون تکامل نامعنواخت خود بخود راه خود را بپیماید • قانون بالندگی نا هماهنگ برای پرولتاریا دارای این معنی ، و تنها همین معنی است که نباید چشم برآوردن تکامل و خیزش اجاز انگیز جهانی - از مایه " دوسه روزه " نینس - بر جای نشیند بلکه بایستی از همه آنجاهاپی که انقلاب تکامل یافته است بمانند نیروگاهی برای گسترش انقلاب بگونه بی " انقلابی " به همه آنجاهاپی که هنوز تا بدین مرحله نرسیده اند ، بهره جویی کند • همین !

۲۲۶ - بگذار همینجا این قضیه نیز بررسی شود که نگره همزیستی مسالمت آمیز نینس بمانند یک دستگاه منطقی دارای چه هماهنگی جالبی است !!

نگره همزیستی مسالمت آمیز نینس چه میآموزد ؟ نگره همزیستی مسالمت آمیز نینس میآموزد کسسه بعلت رشد ناموزون سرمایه داری ، پرولتاریای کشور پیروزند میبایستی با طبقات و دولتهای ضد کارگری و ضد انقلابی جهان دست بیکدوره همزیستی صلح آمیز بزنند تا آن جوامع نیز بنا بقوانین ویژه خود بدان پلکانی از تکامل نیروهای تولیدی یا انقلابی برسند که خود بتوانند سرنوشت خود را بنویسند و خود را رهایی بخشند •

لیکن پرسید نیست که مقصود از تکامل ناموزون چیست ؟ اگر مقصود ناموزونی تکامل اقتصاد نیست که میبایستی جوامع دیگر نیز به مرحله ویژه بی از تکامل اقتصادی برسند ، که این آشکارا شناور شدن در لجنزار گونه بی اکنونیم و چشم برآهی برای کارخانه و صنعت ، و نه جنگ افزار و آرمان انقلابی است • ولی اگر مقصود از تکامل ناموزون رشد ناموزون آرمان و زندگی و سازمان انقلابیست ، که این درست همان چیز است که رشد و تکامل آن قوانین ویژه بی دارد که بیشتر بررسی شد و در هیچ کجای آن نیز همزیستی مسالمت آمیز انقلاب کارگری اینجا یا ضد انقلاب آنجا نمیکنند •

این یک شلوغنازی یکپارچه بازار است که چون در فلان جا انقلاب رشد نکرده است ، پس ، میتوان با ضد انقلاب آنجا خوش بود و حال کرد • و تئوریزه کردن و جا زدن آن بنام اندیشه و مرام و راه و روش پرولتاریا ، دیگر یکر است تهبکارانه است ، هر چند ناآگاهانه ! این ، دیگر آلوده کردن چشمه سار است • هر چند بیخردانه ! پس ، بایستی این چشمه چندان بجوشد و چندان آبهای شرنگ آلوده بیرون دهد و چندان بونه ها و گلزارهای نازنین و نوشکفته را بمشکا تا اندک اندک این شرنکهای زندگی جوز را واپس بزنند و باری دیگر پاکیزه و سرشار از نیروی زندگی آفرین شود •

راستی را که دیگر شوخ طبعی خدادادی بی همتایی میخواهد که آدمی چنین دستگاه منطقی را گل هم کند که پرولتاریای پیروز و نیرومند در ایمن مکان اجتماعی مجاز است و حتی بایستی - و به ویژه بایستی - با طبقات و دولتهای ضد انقلابی دیگر مکانهای اجتماعی همزیستی مسالمت آمیز پیشه کند ولی طبقه کارگر همان جوامع ، بی آنکه دارای توان و نیروی شده باشند و بی آنکه حتی قدرت نطق کشیدن داشته باشند ، نه تنها اجازه بی ندارند بلکه به ویژه بایستی با همان طبقات و دولتهای حاکم رفتاری جنگ آمیز را پیش گیرند •

اگر درست است - که درست نیست - و سراپا نادریست هم هست - که طبقه کارگری که در سر
زمینی حتی نیروی بهم زده ، حق دارد و بایستی با دولت‌های دیگر همزیستی مسالمت آمیز کند ،
پس ، این حق و ضرورت را طبقه کارگری که در زیر فرمان همان دولت‌ها و طبقات چیره است و بناچار
ناتوان نیز میباشد ، بایستی هزاران بار بیشتر داشته باشد
ولی دستگاه منطق همزیستی مسالمت آمیز لنینی می آموزد که تو قدرت را بدست آر و لاسیدن و هم
خواهگی با امپریالیزم و همه ارتجاع - استعمار جهانی را پیشه کن ؛ این ، جایز است -
زیرا ، فرزند شما از تنه سومپالیزم خواهد شد - ولی مادام که قدرت نداری به بستر امپریالیزم پای
منه ، که آبستن چنان کودکی خواهی شد که به پدرش می رود ؛ امپریالیزم ! فقه دلپذیر است !
نیست ؟

چهارم - فصل دوم

۲۲۷ - جان کلب پرواوزه، لندن بنام "امپریالیزم همانند واپسین مرحله تکامل سرمایه داری" این است که "سرمایه" خصالیهای "ملی" خود را از دست داده و آشکارا به پدیده بین جهانی مبدل شده است. لندن در گزارش روند تکامل سرمایه داری مینویسد:

سرمایه داری در روند پیشرفت خود به دو تعایل تاریخچه در مسأله "ملی" برمیخورد: نخست پیداری حیات ملی و نهضت ملی، مبارزه بحد هرگونه تشییقات ملی و ایجاد دولتهای ملی: دوم: ترقی و افزایش ^{۵۵} گونه روابط میان ملتها، شکستن سد های ملی، تولید وحدت بین المللی سرمایه و عموماً حیات اقتصادی و سیاسی و علمی و فیزی.

این دو تعایل، هر دو، قانون جهانی سرمایه داری میباشند. تعایل نخستین بیشتر در آغاز پیشرفت سرمایه تنوع دارد و [ص ۲۵۷] تعایل دومین ویژه "سرمایه داری پخته" و رسیده است که بسوی بدل شدن به جامعه "سوسیالیستی" پیش میرود. [ص ۱۵۸] ۱۱۱

استالین در سخنرانیهایش "درباره" اصول لنینیزم، یکبار تمز در پیرامون "ثوری" لنینیستی سخن میزند. و در روند همین سخنرانی است که "درباره" ثوری انقلاب پرولتاریایی "نیگز" مطالبی را باز میگوید. استالین ثوری انقلاب پرولتاریایی را ضمن "به اصل اساسی" بررسی میکند. بنا به "اصل دوم" این اصول سه گانه "سرمایه داری" به سمت جهانی اسارت مالی و جو روسم مستعمراتی "بدل شده که بر بنیاد آن سرمایه داری از یکسو:

اقتصادیات ملی پراکنده و اراضی ملی را به دانه های زنجیر واحدی که اقتصاد جهانی نام دارد تبدیل کرده و از سوی دیگر همگی جمعیت کره زمین را به دو اردوگاه بخش میکند که عازتست از مثنی کشورهای "جلو افتاده" سرمایه داری ۰۰۰ و اکثریت عظیم کشورهای نامستقل و مستعمره ۲۱۷۰۰

استالین ضمن "اصل سوم" از اصول سه گانه یاد شده، از اندیشه های "ثوری" لنینی "درباره" "انقلاب پرولتاریایی" چنین "استنتاج" میکند که:

پیش از این، بررسی مقدمات انقلاب پرولتاریایی را معمولاً از نقطه نظر وضع اقتصادی فلان یا بهمان کشور جداگانه مورد مطالعه قرار میدادند ولی اکنون این رویه کافی نیست. اینک بایستگی دارد که از نقطه نظر وضع اقتصادی جهانی مسأله را مورد دقت قرار داد. زیرا کشورهای جداگانه و اقتصادیات ملی جداگانه اکنون دیگر واحدهای مستقلی نیستند بلکه به دانه های زنجیر واحدی که اقتصاد جهانی نامیده میشود تبدیل شده اند. زیرا، سرمایه داری فرتوت "متعدن" ضمن رشد خود به [ص ۵۲] امپریالیزم رسیده

است . و امپریالیزم هم عبارتست از سیستم جهانی مالی و ستم مستعمراتی که از سوی
 مثنی کشورهای " مترقی " بر اکثریت عظیم سگه روی زمین روا میشود . [ص ۵۳] ۲۱۸
 خب ! اینک پرسید نیست که اگر درست است که سرمایه داری مرحله " شکستن سدهای ملی " و
 " وحدت بین المللی سرمایه " رسیده است ؛ و نیز اگر درست است که " امپریالیزم عبارتست از سیستم
 جهانی مالی و ستم مستعمراتی " ، پس ، نتیجه میشود که در سنتز مرحله " کنونی " ، تز ، جهانی شده
 هست ، بناچار بایستگی میباشد که آنتی تر آن نیز جهانی شود . و در نتیجه سنتز بگونه بی جهانی
 نفی شود . بگفتاری دیگر : اگر درست است که " سرمایه " جهانی شده است ، پس بناچار
 بایستی " کار " نیز که " آنتی " سرمایه است ، جهانی شده باشد . و در نتیجه نبرد میان کار و
 سرمایه نیز با " شکستن سدهای ملی " بسوی " وحدت بین المللی " روی نهاده باشد . سخن
 کوتاه : لازم میآید که انقلاب کارگری نیز مطلقاً بصورت جهانی عمل کند و نه بصورت پیروزیهای " جدا
 گانه " در " کشورهای جداگانه " .

ولی جالب اینجاست که لنین درست بوارونه همه این نتایج را میگیرد و از سوسیالیزم کشوری بر پایه
 دیانت ویژه اش از آن یاد میکند . آخر چگونه است که سرمایه داری جهانی میشود و سوسیالیزم
 کشوری ؟

در زمانی که سرمایه داری تا مرحله " امپریالیزم هم تکامل نیافته بود ، طبقه کارگر " مظهر انحلال
 طبقات و همگی ملیت ها " بود ، و بدینسان دارای خصلتی جهانی بود ، حال که سرمایه هم
 توانسته است " سدهای ملی " را بشکند و به " وحدت بین المللی سرمایه " برسد ، تازه طبقه
 کارگر واپس رنشته و سوسیالیزم کشوری شده است .
 دیالکتیک غوغایی است !

۲۳۸ - گویی استالین بوجود این تناقض در " تئوری " لنینی درباره " انقلاب پرولتاریایی " می
 برده است و میکوشد هم آنها طرح کند و هم بدون تعیین تکلیف مشخص آنها رها کند و بگذرد ،
 تا شاید دیگران همانند یک کشف تازه به طرح تازه آن نپردازند .
 استالین مینویسد :

پیش از این معمول بود که درباره وجود یا عدم شرایط عینی انقلاب پرولتاریایی در کشورها
 جداگانه و یا دقیقتر بگویم در فلان یا بهمان کشور مترقی گفتگو شود ولی اینک این نظریه
 دیگر ناکافی است . اکنون بایسته است درباره وجود شرایط عینی انقلاب در همگی
 سیستم اقتصاد امپریالیستی جهانی بشکل یک مجموعه واحد سخن گفت . [ص ۵۳]
 اکنون باید درباره انقلاب پرولتاریایی جهانی گفتگو شود . زیرا جبهه های ملی
 جداگانه سرمایه ، به دانه های زنجیر یگانه بی که جبهه جهانی امپریالیزم نامیده میشود
 بدل شده است که در برابر آن باید جبهه عمومی نهضت انقلابی همه کشورهای
 جای داده شود . [ص ۵۴] ۲۱۰

ولی البته استالین هم نمیگوید که اگر " باید درباره انقلاب پرولتاریایی جهانی گفتگو شود " ، پس ،
 چرا همچنین بایستی درباره انقلاب پرولتاریایی جهانی عمل هم بشود ؟ و تازه درست بوارونه آن
 پای عمل که قرا میرسد بایستی به سوسیالیزم کشوری لنینی اقتدا کرد ؟ و نیز استالین هم نمیگوید
 که اگر بایستی " در برابر جبهه جهانی امپریالیزم ، جبهه عمومی نهضت انقلابی همه کشورهای را
 جای داد " ، پس ، چرا این تئوری بگونه بی حتی درست ضد آن به عمل در میآید : سازش و همزیستی
 ۱۵۶

مسالمت آمیز یا جهه جهان امپریالیزم؟!
راستی را که استالین هم "سخترانی" میکند، سخترانی!
راستی را که استالین هم با طرح مسایل میخواهند مسایل را از دستور بیسرون کند، و نه اینکه تازه آنها را در دستور بگذارد.
گفتنی است که "انقلاب" مدافع واژه هوازه و مضمون بمضمون مطالبی که در این شماره از استالین آورده شد، نیست.

چهل و ...

۲۳۹ - زمانی که انگیز به پرتگاه همزیستی مسالمت آمیز لنینی سرنگون شد ، در میان خود طبقه کارگر جهان و در میان توده های مسلح و انقلابی جهانی و در میان خود نیروهای توده ای و کارگر انقلابی و مسلح و سخت پیشرو خود شوروی از یکسو ، و در میان امپریالیستها و نیروهای ارتجاع - استعمار مستعمرات از سوی دیگر ، هیچ واقعیت مهمی ویژه ای وجود نداشت که گواه ناتوانی و زبونی گواه فروکش زمانه انقلاب از سوی و گواه نیرو و توان ضد انقلاب برای فراز مندی اجتناب ناپذیر سری نوین ، از سوی دیگر باشد . و درست بپایان همه اینها : آتش انقلابیهای گوناگون ، آتش بیداری و نبرد بهاروی توده و طبقه کارگر جهانی ، آتش ستیزه جویی و رزمندگی برای و ضد امپریالیستی طبقه کارگر در پیچیده جهانی ، از سرپای جهانی زمانه میکشید که سرپایش بایبید ادگری و بهره کشی آدمی از آدمی در آمیخته بود .

آلمان در زیر سایه تفنگها و پنجه های پرهیزانه پرولتاریا قرار داشت ، منتها ، نخست طبقه کارگر نیامو بودند که این تفنگها را چگونه با آن پنجه های نیرومند آتش کنند ؟^{۱۲۱} سه یازان همه نیروهای امپریالیستی و حتی سرمایه داران نهروهای متفقین از انگلیس و امریکا گرفته تا فرانسه و ژاپن ، در تب سرکشیهایی انقلابی میسوخندند^{۱۲۲} اقتصاد جهانی رو بگسیختگی داشت^{۱۲۳} . چین با گلوله سخن آواز کرده بود^{۱۲۴} . اعراب چشم گشوده و مسلح میشدند . امریکای لاتین با گلوله اذان میگفت . طبقه کارگر و توده ها حتی در ستاد امپریالیستی جهان ، در بریتانیا با ستانه نوینی در برخورد با سرمایه داری رسیده بود هندوستان شش هایش را با هوای انقلاب پر میکرد^{۱۲۵} سخن کوتاه : جهان با پنجه های انقلابی پرده شب را بسوی روشنای باطله آن میگشود^{۱۲۶} و اینها همه شرایط عینی مساعد و بسیار مساعدی بودند برای سازمان دادن و رو نهادن بیک تسویه حساب واپسین پرولتاریا با ضد انقلاب جهانی در روند یگرشته انقلابیهای موج وار که از اینسو تا بد آنسو جهان سینه مالان پیش تازد .

۲۴۰ - لنین خود در ۶ دسامبر ۱۹۲۰ است که در " سخنرانی در اجتماع فعالین سازمان مسکو حزب کمونیست (ب) روسیه " ، تصویر وضع انقلابی جهان را بدینسان میدهد :

اوضاع حساد تر شده است . در آلمان فلیان بچشم میخورد . شما حتما خوانده اید که در هندوستان یک جنبش انقلابی در حال رشد است . در چین نفرت بیکرانی نسبت به ژاپنیها و همچنین نسبت به امریکاییان وجود دارد . در آلمان کینه وحشتناک نسبت به " آنتانت " وجود دارد که ما وقتی آنرا میفهمیم که کینه کارگران آلمان را نسبت به سرمایه دارانشان در نظر گیریم . آنها مستقیما روسیه را به نمایندگی همه توده های ستمدیده اهالی کسریه زمین برگزیده اند . خلقها در اثر روند پدید آمده عادت خواهند کرد به روسیه همانند مرکز جاذبه بنگرند^{۱۲۷} .

و حتی در " روسیه " ۱۹۲۱ نیز لنین در " سومین کنفرانس بین المللی کمونیستی " بهنگام گزارش

در باره تاکتیک حزب کمونیست فرانسه * چنین گفت :

با آغاز سده بیستم تغییر بزرگ رخ داده است . بدین معنی که میلیونها وازهم صدها میلیون انسان که اکثریت مظم اهالی گیتی را تشکیل میدهند ، هماگون دیگر همانند عوامل مستقل و فعال و انقلابی وارد صحنه میشوند . و کاملاً روشن است که در نبردهای آینده انقلاب جهانی ، جنبش اکثریت اهالی گیتی که نخست متوجه رهایی ملی بود ، علیه سرمایه داری و امپریالیزم سمت گیری خواهد کرد و نقش انقلابی بزرگتری را از آنچه ما انتظار داریم بازی خواهد کرد .^{۲۸}

اندیشیدنیست که با همه این تصاویر شکوفان انقلابی و خوشترنگی که لنین از جهان در همان سال های دور و بر ۱۹۲۰ ، یعنی نخستین سالهای زندگی اکبر میکشد ، با اینهمه ، وظیفه اکبر را همز یستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی تعیین میکند . یعنی اکبر را علاوه بر سازش جهانی زیر پرچم ضد کارگری و ضد انقلابی همزیستی مسالمت آمیز چاره نعل پیش می تازاند .

بهررو ، هیچ دلیل نومید کننده بی وجود نداشت که بجای گسترش و پیوست جنبشهای انقلابی بیکدیگر و سازماندهی جنبشهای انقلابی جهان در یک گذار انقلابی و جهانی ، راه سازشکارانه همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی گزیده شود .

۲۴۱ - هم اینک نیز هیچ چیز گواه فروکش انقلاب در پهنه جهانی نیست . و با اینکه همه نیروها ضد انقلابی جهانی در سیاست آرام سازی جهان بوحثت نظم و عمل چشمگیری رسیده اند ، با اینهمه ، سراسر جهان سرشار از امیدهای زیاده کش و جنبش های شکوفان انقلابی است :

خاورمیانه سر برداشته است . امریکای لاتین همچنان با زبان گلوله سرود میسراید . در هند و چین تنها یک آوا ، و آنهم آوایی که از گلولی تفنگ برمیآید ، شنیده میشود . آفریقا بیدار شده . اقتصاد امپریالیستی باز هم رو بگسیختگی است . اروپا و امریکا هر سرتاراج جهانی بصف آرای رویا روی شنی پرداخته اند . و دیگر حتی اقتصاد امریکا و شوروی را نیز توان دنبال گیری آزمایشهای نظامی باهمان نواخت پیشین نیست . تا متعادلیمهای جهان باز هم فروتنی گرفته است . دلار ، این ستون فقرات پولهای جهان میلرزد . دست و پای بزرگترین و نیرومندترین دیواستعمار جهانی چنان در باتلاق ویتنام گیر افتاده و نیرویش مکیده میشود که بسرای باج ستانی بیشتر در جاهای دیگر جهان ، توان باز هم بیشتری را ندارد و بناچار با سراسیمگی برای رهایی خود رو بسازش و تسلیم نه ساده . چه من نیز همچنان بایگاهی رسیده که در فازت جهانی ، باج جویی تازه یی را آغاز کرده و در نتیجه تا متعادلیمهای ضد انقلاب جهانی باز هم خطرناکتر شده است و همه اینها گواه آنستکه ویتنام و هند و چین انقلابی بایستی همچنان نبرد انقلابی را دنبال کنند و در انفجار این تضادها باز هم بکوشند . ولی درست در همین هنگام است که بیماری لنینیسم از راه نگره همزیستی مسالمت آمیز کار را بسازش آشکار در ویتنام کشانده است .

این یک دروغ باز هم بیشرمانه تر و چندش آورتر نیست هرآینه گفته یا پنداشته شود که این توده های انقلابی ویتنام و هند و چین هستند که از انقلاب بیزار و خسته اند و یا از دنبال کردن آن در این یا آن جای دیگر نفرت دارند . این ، حتی بهتان و ناسزای آشکار است به توده های انقلابی و پرولتاریای دلاور ویتنام و همه جهان . تازه ، اگر هم چنین باشد ، این گناه نیز به گردن سازمان رهبری کننده و فرهنگ آنستکه پس از اینهمه جنگ حماسی و افسانه یی ، باز هم حتی بآنها که آشکارا تفنگ انقلاب را بر خون خود حمل میکنند ، هنوز نتوانسته است یگانگی جهانی پرولتاریا و توده ها را چنان بیاموزد که

دیگر " مرگ بر زیر پرچم ویتنام ، ونزوئلا ، گیته ، لائوس ، کلمبیا ، بولیوی و برزیل " ^{۲۶} و یا هر کجایی دیگر برایش فرق نداشته باشد .

بهریو ، هرگز هیچ دلیلی برای سازشکاری با ضد انقلاب وجود نداشته و ندارد و نخواهد داشت که گناه آن بگردن توده ها و طبقه کارگر جهانی باشد ، هر چه هست ناشایستگی یا کاستی و یا خیانت رهبرها و سازمانهای رهبری است ، هم در تئوری و هم در عمل ، و دست کم : یاد رتور و یا در عمل !

و هر چند شیوه " خردمندانه " می که در جهان سخت رایج است بشمار نیاید - که نیاید - و هر چند باران تف و لعنت ، سیل بهتان و ناسزا از هر سو بمسوم روان شود - که میشود - با اینهمه ، خیانت به گوهر " انقلاب " است اگر با آوایی رسا فریاد بردارم که آنچه هم اینک در مذاکرات ویتنام - امریکا جاری است خیانت است ، خیانت بطبقه کارگر . زیرا ویتنام بسوی همزیستی مسالمت آمیز لنینی با ضد انقلاب جهانی پیش میرود .

تهدید جنگ انقلابی بصلح ضد انقلابی ، قناعت به خروج ارتش امریکا از خاک ویتنام ، قناعت به سرنگونی حکومت ضد انقلابی صرفاً در خود ویتنام ، از زیانه انداختن جنبش انقلابی و جهت دادن آن بسوی زندگی صلح آمیز با جهانی که هر ذره از هوایش نیز با انبوهی از میکروبهای ضد کارگری انباشته است ، جدا کردن دانه خود از همه جهان و ره کشی بسوی همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی . . . همه اینها یعنی جدا شدن از بین الملل کارگری و ره سپردن بسوی " بین الملل خیانت و جنایت " ^{۲۷} و این " خیانت و جنایت " ، هر چند هم اکنون آشکارا نگریسته نشود لیک باش تا بدانهنگام که درخشش آن از درخشش خورشید " خیانت و جنایت " شوروی و چین نیز درخشانتتر شود .

راستی را که ویتنام امپریالیزم را شکست نداده است . ویتنام ارتش امپریالیزم امریکا را از محدوده خود بیرون رانده است . شکست امپریالیزم ، شکست ارتش این یا آن امپریالیست ، در این یا آن نقطه از جهان نیست ؛ شکست امپریالیزم ، شکست همه نظام و همه ارزشهای آن در پهنه جهان و بگونه بی جهانی - تاریخی است .

این برای نخستین بار نیست که امپریالیستی از سرزمینی رانده میشود . و این هم برای نخستین بار نیست که تجربه میشود که رانده شدن این یا آن امپریالیست از این یا آن سرزمین ، بمعنی نفی نظام و ارزشهای امپریالیستی نیست و چه بسا بمعنی تغییر شکل باز هم خطرناکتر این نظام و ارزشهاست .

صلح ویتنام ، خیانت بطبقه کارگر جهانی است . زیرا ویتنام درست در زمانی به پشت میز مذاکره راه مییابد که امپریالیزم امریکا بیش از هر زمان دیگری خود را وامانده و ورشکسته احساس میکند . بدینسان ، همفیشینی و صلح با امپریالیزم امریکا ، درست بمعنی همکاری و یاری بآن امپریالیزم است برای رهایی از ورشکستگی هر چه کاملتر !

گذشته از این ، شکست راستین امپریالیزم امریکا شکست این امپریالیزم است در خود امریکا ، و نه در جایی بدور از امریکا . بگفتاری دیگر : جنگ ویتنام جنگ تهاجمی برای شکست امپریالیزم حتی امریکا نبوده است ، جنگ تدافعی برای بیرون راندن امریکا از ویتنام بوده است . هر چند این جنگ تدافعی خود را بصورت یکرشته نبرهای تهاجمی با ارتش امریکا در محدوده ویتنام نشان داده باشد . راستی را که ویتنام تجاوز امریکا را بخود بشکست کشانده است ، و نه با تهاجم با امپریالیزم امریکا و شکست نهایی آن در واشنگتن قدرت تجاوزکارانه امپریالیزم امریکا را بطور کلی درهم کوبد .

ناچارم بدون درنگ یاد آور شوم که مقصود این نیست که ویتنام همچون رستم بدستان یک تنه بسوی واشنگتن پیش تازد ، مقصود جهت گیری ویتنام است در راستای انقلاب جهانی فزاینده .
سخن کوتاه : با فلتش ویتنام به گندزار همزیستی مسالمت آمیز لهنی ، دو سرنوشت بیشتر برای آن موجود نیست : یا بدل شدن ویتنام بکشوری استعمارگر و ضد انقلابی - همانند شوروی و چین - و یا بدل شدن آن به مستعمره بی نوین - همانند اروپای خاوری و کوبا !
و آیا جنبش انقلابی طبقه کارگر بسوی هیچک از این دو سرنوشت هدف گیری میکند ؟ هرگز !

چهارم و پنجم

۲۴۲ - پویه جنبش کمونیستی در سراسر جهان بگونه‌ی عینی آشکارا می‌آموزد که جنبش پیوسته دچار کمبودها و کاستیهایی بوده است که با همه جانبازیها و کوششهایی که شده آنچه سرانجام بدست آمده، نه پیروزی راستین پرولتاریا و نه رستگاری کمونیستی آدمی، هیچکدام نبوده بلکه طبقه کارگر و جنبش کمونیستی دیر یا زود، به‌رود، با ناکامیها و شکستهای گونه‌گونه‌ی بی‌رو— شده است.

آیا برآستی این ناکامیها در نهاد طبقه کارگر و جنبشهای کارگریست، درست به همانسان که در نهاد روستاییان و جنبشهای روستایی دوره‌های پیش از سرمایه داری بود؟ هرگز! شکی نیست که ریشه‌ها و علل مادی و تعیین‌کننده‌ی وجود داشت که به برده‌ها و سرف‌ها و روستاییان امسکان نمیداد که برآستی‌هایی یابند و رستگار شوند. ولی اینک این علل و ریشه‌ها برای طبقه کارگر از میان رفته است. طبقه کارگر این توان تاریخی را دارد که رستگاری تاریخ آدمی را بفعل در آورد.

پس، پرسیدنیست که چرا اینهمه تکانها و انقلابهای بزرگ و کوچک و خودبخودی و سازمان یافته و زودگذر و دیرپای که طبقه کارگر در خلال دست کم سده بیستم انجام داده است، باز هم برای پرولتاریا حتی گسست ساده زنجیرهایش را نیز بارمضان نیاورده است؟ بیگمان اگر بدور از پند آریافی و خرافه پردازی پژوهش شود، در بررسی علل هر رویداد و موضوعی دلایل گوناگون و فراوانی میتوان یافت که هر یک از این دلایل نیز بسهم خود دلیلی بشمار می‌آید، و پس نقشی و اثری دارد. با اینهمه، مادام که بآن یگانه دلیل ریشه‌ی، به ریشه و بن‌همه دلایل نرسیده ایم، یعنی مادام که بآن تک دلیل بنیادینی نرسیده ایم که دارای اثر تعیین‌کنندگی و برآیی است، راستی را که انبوه دلایل دیگر همچنان قانع‌کننده نخواهند بود. از نگرگاه "انقلاب"، علت‌العلل همه ناکامیهای جنبش کارگری را میتوان در وحدت عوامل زیر گرد آورد:

الف - دوری جنبش از "بنیادها"!

ب - جنبش کمونیستی همپای لنینیسم دچار مرگبارترین بیماری خود که بویژه همزیستی مسالمت آمیز لنینی و ملیت‌زدگی بوده باشد، شد.

پ - ویران‌های جهانی آن دست کم در عمل انقلابی آشکارا بفراموشی کشانده شد و در عوض بجای پیوستگی انقلابی - ارگانیک جنبش در پهنه جهانی یک وزیر [= وزارتخانه] پرآب و تاب بنام "انترناسیونال سوم" و "کمینترن" و "کمینفرم" برای آن ساخته شد که از همه مشخصات کارگری و انقلابی و کمونیستی، تنها یک چیز را نداشت و آنهم همان جان کارگری و انقلابی و کمونیستی بود. و البته از قدیم هم گفته اند که یکی چشم گاو است!

ت - اگر به گذشته و روند جنبشهای گوناگون طبقه کارگر در رازنای زندگی تاریخی - جهانی تا امروز بنگریم ، آشکارا میبینیم که پرولتاریا دچار سرکشتگیها و تجربه اندوزیها و ره جوئیها و ره گشایه های فراوان و گونه بگونه می بوده است :

طبقه کارگر گاه خود ماشین را دشمن خود میدانید و گاه کارفرمای مستقیم خود را و گاه صاحب کارخانه را . و در همه این دوران راستای همه پیکارهای پرولتاریا چیزی جز یکرشته عملیات خود بخودی برای بدست آوردن بازارکار جهت فروش هستی خود نبوده است . تا بتواند با فروش هستی خود کمی نان خریداری کند و با خرید کمی نان هستی خود را برای فروش دوباره آن زنده نگهدارد .^{۲۳۱}

ولی روند زندگی عملی و این پیکارهای خود بخودی و حتی گاه بیخودانه رفته رفته به همبستگیهای گسترده تری در میان کارگران میکشد . با اینهمه ، خواستها و ره جوئیهای طبقه کارگر همچنان خواستها و ره جوئیهای اقتصادی ناآگاهانه و ساده می باشد .

لیکن چرخهای زندگی عملی همچنان در چرخشند . پرولتاریا زندگی میکند و تجربه میاندوزد و تکامل مییابد . در پویه همین زندگی عملی است که طبقه کارگر کم کم مارکسیزم را میآفریند . مارکسیزم بشیوهی دانشین طبقه کارگر میآموزد که به " اقتصاد " جز از گذار " سیاست " نمیتوان رسید . مارکسیزم ، همچنین طبقه کارگر میآموزد که به " سیاست " نیز جز از راه " قهرآمیز " نمیتوان دست یافت .

ولی مارکسیزم در پیرامون راه قهرآمیز طبقه کارگر چنین آموزش میدهد که راه قهرآمیز را باید تنها در خیزشهایی آرزوی کرد که خود بدنهال یکدوره رشد و بالندگی اعتصابهای اقتصادی و سیاسی دامن گستر کارگری فرا میرسند .

این برداشت که خیزش ناگهانی طبقه کارگری گانه راه قهرآمیز و یگانه راه رستگاری طبقه کارگر است ، خود بسهم خود نطفه می برای گواندیشیها و کوهپوئیهای دیگر را داشت . این برداشت ، نطفه سازمان سیاسی پرولتاریا را فاقد ژن نظامی میکرد .

بود ژن نظامی در سازمان سیاسی طبقه کارگر زمینه را برای جذب و پرورش اپورتونیسم سختور نیز آماده کرد . راستی را که جنبش در گرداب جدلهای سیاسی و نظری انحرافی آمیزی میفلتند ، و نه اینکه در آوردگاه نبرد های انقلابی ورزیده شود و آموزش گیرد . و در واقع چنین هم شد . تا آنجا که حل و فصل امور در سپهر سختوری و برهان و دلایل کافدین ، کار را به گذار همزیستی مسالمت جویانه و قانونی ، ارج گذاری به جنگهای استعمارگرانه بدستاویر پوسیده دفاع از " میهن " و یکرشته انحرافهای بنیادین آشکار کشاند . اینها دیگر یکپارچه ضد کارگری و یکپارچه اپورتونیزم هم بود .

لنین با این چنین گواندیشیها و کوهپوئیهای تمهکارانه در افتاد . ولی همچنان با افزار روزنامه و امیدواری به خیزشهای ناگهانی طبقه کارگر . بدینگون لنین بازگشت به همان نقطه می را سفارش کرد که مارکس خود بر روی آن ایستاده بود ، بی پروا به اینکه چه بسا خود این کوهپا در گوه سر و ساخت همان نقطه آغاز هم نهفته باشد .

توفانهای انقلابی آغاز شده بیستم ، بویژه در روسیه ، زمینه مادی نیرومندی برای لنین بود . و لنین هرگز از اندیشه خیمسزش سرمایهچید که میبچید .

در سراسر این روزگاران " سیاست " راز رهایی پرولتاریا بود که خود از راه یک خیزش ناگهانی طبقه کارگر و توده ها بدست میآمد و خود این خیزش نیز چیزی جز آذرخش اعتصابهای پهنساور

کارگری از نطفهٔ اعتصابهای اقتصادی بسوی اعتصابهای سیاسی ره میکشیدند ، نبود .
این شیوه در روسیه به کردار درآمد . بلشویکها بدنبال يك خیزش ناگهانی و مشتى هنرنماییهای
سیاسی ، بهرروز ، بسادگی بفرمانروائی رسیدند . لیکن طبقهٔ کارگر چه ؟ چنین پنداشته میشد که
طبقهٔ کارگر هم بفرمانروایی رسیده است . ولی راستی نه چنین بود ! راستی این بود که پس از پیرو
زی بلشویکها ، نگرهٔ تصویبی بنام همزیستی مسالمت آمیز از سوی لنین بسافته شد که تاروپول
آن یکسر سازشکاری و سراسیمگی و درپوزه گری برای نگه داشتن " قدرت " بهرسمایی بود ، ولو به
بهای نابودی همهٔ ارزشهای کمونیستی و کارگری و حتی انقلابی !

بدینگون " سوسیالیزم روسی " هم به انواع سوسیالیزمهای دیگر^{۳۲} افزوده شد .
جان سوسیالیزم روسی عبارتست از برانگیختن طبقهٔ کارگر برای پیکار قهرآمیز و خیزش مسلحانهٔ ناگهان
در يك کشور ، و پس از رشد و پیروزی جنبش در آن کشور ، تشویق و راهنمایی پرولتاریای کشورهای پیروز^{مند}
برای گذار صلح آمیز با ضد انقلاب کشورهای دیگر و کنار گذاشتن جنگ افزارهای انقلابی . و یا
بگفتاری دیگر : جان سوسیالیزم روسی عبارتست از برانگیختن طبقهٔ کارگر این یا آن جامعه برای
خیزش ناگهانی و قهرآمیز جهت رهایی خود از ستم ضد انقلاب درونی همان جامعه و بدنبال آن ،
همزیستی مسالمت آمیز با دشمنان طبقهٔ کارگر در جاهای دیگر جهان ، برای هرچه ستم پیچ تر کردن
طبقهٔ کارگر این مکانهای اجتماعی !

چنانکه نگریده میشود ، سوسیالیزم روسی چندان بخشنده و مهربان است - حتی از خدا هم
بیشتر - که برای نگهداری جز ، کل را رها میکند . حال این جهان اهریمنی را نگر که با چه
پست نهادی و بی چشم و رویی نفرت باری از این بخشندگی و مهربانی اهورایی سوسیالیزم روسی
سوء استفاده میکند : همان جز را نیز باز پس میستاند . چه جهان نامردی !

بهرروز ، جهانبینی و آرمان طبقهٔ کارگر که رفیق مارکس با کاستی و ناخوشی " خیزش " درزمینهٔ فن
نظامی آنها بنیان نهاد ، لنین بیماری گشودهٔ همزیستی مسالمت آمیز را نیز بان افزود ! و ایمن
بیماری نسوین چنان بیماری هراسباری بود که میوهٔ همهٔ رنجها و کوششهای انقلابی طبقهٔ کارگر
را از درون دچار کم خوردگی و تباهی مرگ آفرین میکرد .

با اینهمه ، این میکروب نوپیدا ، یعنی میکروب تباهی زای همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، از آنجا که
نیروی شورانگیز و فریبای " کشورشوراها " پشتوانهٔ آن بود ، ناچار بر تختگاه تئوری غالب در جنبش
کمونیستی جهان تاجگذاری کرد .

۲۴۳ - هنوز نخستین دههٔ اکتبر پایان نرسیده بود که چنین آشکارا دست بآزمایش پرشور تازه پی
زد که نتیجهٔ آن آغاز رهایی جنبش کمونیستی از خرافهٔ خیزش پرستی درزمینهٔ فن نظامی بود .

در چین ، انقلاب شهابگون به انقلاب دیرپای دگردیسی پذیرفت . و بدینسان ، از نگرگاه فنی ،
" خیزش " بمانند " قانون اصلی انقلاب " کنار زده شد . و بدینگون ، چشم برای آن
لحظهٔ خجستهٔ آسمانی که طبقهٔ کارگر و توده ها بناگاه و با يك تکان اللهاکبری جامعه یی را زیر و
رو کنند و افزار فرمانروایی - دولت - را بچنگ آورند ، چشم برای اپورتونیستی د فلکارانه یی
معنی گرفت . و متقابلاً روشن شد که این " موتور کوچک است که موتور بزرگ را براه میاندازد " ،
هرچند این موتور بزرگ است که بایستی سرنوشت را بنویسد و هرچند این موتور کوچک ، خود نخست
از درون موتور بزرگ نیرو گرفته و جزئی از کل آن شمرده شود . که شمرده میشود .

سخن کوتاه : چین عملاً انقلاب را بمانند پدیده یی سیاسی - نظامی^{۳۳} زندگی کرد که از خاستگاه
جنبش مسلحانهٔ پیشتاز و سازمان سیاسی - نظامی طبقه ، یعنی حزب ، این موتور کوچک انقلاب

آفساز میشود و در روند يك دوره نبرد و بهکارهای انقلابی رفته رفته توده و طبقه کارگر، این موتور بزرگ را برآه میاندازد.

بدینسان، مانو در زمینه فن انقلاب پیشنهادها و برداشتهای مارکس و لنین را دست کم آشکارا در عمل نادرست گرفت. لیکن در زمینه همزیستی مسالمت آمیز چه؟ به لنینیزم کردن نهاد! به گفتاری دیگر: جنبش کارگری در آزمون چین به بیماری خیمزش چهره شد ولی همچنان در مستور همزیستی مسالمت آمیز لنینی گرفتار ماند.

روشن است که در پیرامون فن انقلاب، راستی را مانو دریافت، و نه مارکس و لنین! ولی در زمینه پرورش نگره همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی، جنبش کارگری چه در چین و چه در هند و چین، به همان فرقهایی فرو افکنده شد که فرجامی جز نابودی جان همه دستاوردهای کارگری انقلاب و همه پایه های کمونیستی، و پس، جز بازگشت به سرمایه داری و استعمارگری و خیانت طبقه کارگر جهانی نداشت و ندارد.

با اینهمه، کل طبقه کارگر در مفهوم جهانی - تاریخی آن، پاپهای آزمون چین - هند و چین، همزاد سیاست، ارتش را نیز دریافت و ساخت. یعنی دریافت که پیکار سیاسی بدون ارتش نظامی، شوخی چندش آوری است که تاریخ بدست، این شوخی بچگانه را تنها با کوبه های مرگبار ارتش دشمن پاسخ میدهد.

چین، ساخت ارتش توده بی را از هسته يك ارتش چریکی و همچنین انقلاب توده بی را از خاستگاه جنبش مسلحانه سازمان پیشتاز عملاً زندگی کرد.

۱۹۴۴ - گفتن ندارد که هر چند چین - هند و چین، "تائون بیچون و چرای" سیاسی - نظامی را آشکارا زندگی کرد لیکن اصطلاح واره بی آنها - تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد - امریکای لاتین ساخت و این نیز بدون ریشه های مادی نبود:

چین نخست بر جای پای شوروی گام نهاد. بدینسان که مثنی پیکارهای سیاسی فاقد کیفیت نظامی را در دستور گذاشت و کوشید تا شاید نخست حزب سیاسی طبقه کارگر را سامان دهد و ستیزه را از گذرگاه سیاسی باوردگاه خیمزش مسلحانه همین سرخوش برساند. ولی آزمونهای عینی، راه جنبش مسلحانه و دست بردن به جنگ افزار را بحزب که خود هنوز در روزگار نطفه بینی بود، آموخت.

هوارونه روسیه که حتی دو سال نبرد و خیمزش انقلابی و مسلحانه توده ها در سراسر روسیه توفان بپا کرده بود و با اینهمه حزب بلشویک از اصلاحه پرهمیز کرد، حزب در چین بچالاکتی دریانست که جنگ افزار دارای چه منطق ورف و اعجاز انگیزی است. و پس، چاهکانه نظامی نیز شد.

لیکن امریکای لاتین دیگر حتی آن خوشبهاوری نخستین را هم که در چین آزمایش شد، بیکباره دور انداخت و یگراست از اینجا آغاز کرد که اگر بایستی - که بایستی - سیاسی باشیم، پس بایستی همچنین نظامی هم باشیم. درستتر گفته شود: بایستی سیاسی - نظامی باشیم. و نه در پایان، که از آغاز!

ترکیب سیاسی - نظامی میآموخت که حتی برای يك آن هم که شده نباید در این کو راه پای نهاد که چندی سیاسی بود تا یواش یواش نظامی هم شد. سیاست و نظام دارای همبستگی اندامواره یا ارگانیك میباشد. و پس، بناچار باهم زاده میشوند و باهم پرورده میشوند و باهم رو بنابرسودی مینهند و با هم میمیرند.

وراستی را که امریکای لاتین راستی را میگفت! و راستی سخن تاریخ است. و تاریخ چنین میگفت.

وام - سریکای لاتین سخن تاریخ را میگفت .

آخر این مفهوم جا افتاده بی است که درجهان طبقاتی ، آدمیان از همان دم که زاده میشوند و تا آنزمان که آشکارا میمیرند - و اگر اثرات زندگیشان پس از مرگ نیز بشمار آید ، آنگاه حتی پس از مرگ نیز - "سیاسی" اند . زیرا ، اگر براستی جهان ، جهانی طبقاتی است ، پس ، آدمیان در طبقات زاده میشوند و در طبقات میمیرند و در طبقات میمیرند . پس ، بهر رو یاخته بی از این یا آن طبقه - با همه لایه بندیهایش - یاخته بی از طبقه بی هستند . و از آنجا که طبقه پدیده بی همچنین سیاسی است ، پس ، همه یاخته ها و اجزاء سازنده آن نیز ، بهر رو ، همچنین سیاسی اند .

لیکن سیاست ! پرسید نیست که آیا سیاست خود ، بخودی خود چیزیست و یا سیاست همانست عبارتست از شیوه بی که طبقات بنا به نهادهای طبقاتیشان برمیگزینند تا اگر فرمانروا هستند ، فرمانروایی طبقاتی خود را ادامه دهند و اگر فرمانروا نیستند ، بفرمانروایی برسند و آنرا نگهبانی کنند ؟ سیاست خود ، بخودی خود چیزی نیست . سیاست بخشی از زندگی طبقاتیست . سیاست فن حاکمیت طبقاتی است . و در گهر این " فن " ، ارتش و نیروی نظامی ، و یکباره را گوئیم : شمشیر نیز نهفته است . سیاست ، تئوری و ارتش ، نیروی عمل کننده این تئوری ، پیاده کننده آنست .

اسلحه تیره پشت سیاست است . منتها ، این تیره پشت گاه آشکارا برهنه و فعال است و گاه در آنسوی مثنی پوشاک نهفته است . زمانی که اسلحه ، این سیاست مادیت گرفته و یا ایمن ستون فقرات سیاست ، آشکارا و برهنه سخن میگوید ، جنگ ناصیده میشود و برخورد قهرآمیز ، و آنگاه که پوشاکهای نرم و گرم و لطیفی بر آن میپوشانند ، صلح میخوانند و برخورد مسالمت آمیز ! هیچ منافع طبقاتی نیست که بتوان بدست آورد مگر اینکه این منافع اینک در چنگ طبقه یا طبقاتی دیگر باشد . و پس ، بیرون کشیدن آن از چنگال آن طبقات بایستگی دارد . و این ضرورت نیازمند نیروست . و تازه ، پس از چنگ آوردن نیز نگهداشت آنها به نیرو نیاز دارد . و این نیرو ، ارتش نام دارد .

ارتش و سیاست همزادهای زندگی طبقاتی هستند و پا بپای زندگی طبقاتی زاده شده اند و پا بپای نابودی این زندگی ، نابود میشوند . و پس ، هرآینه خلاف قوانین زندگی طبقاتی بخواهیم سیاست را از نظام جدا کنیم و بخواهیم سیاسی باشیم بی آنکه نظامی باشیم ، آنگاه آشکارا - هر چند نادانسته - خواسته بییم اسارت را بپذیریم ، ولو اینکه در حقانیت خود و نابحقی دشمن دفاعیات دادگاهی فرایی را دکله کنیم .

۲۴۵ - بهر رو ، طبقه کارگر زمان بزمان در راه تکامل خود و شناخت هرچه ریشه بی تر راه رستگاری خود پیش رفت . با اینهمه ، این آمیختگی سیاست و نظام ، هرچند درست و بایسته بود ولی برای رسیدن بکمونیسم کافی نبود .

آزمون چین و کوبا ، این نارسایی را چنان از پشت بلندگو جارزد که اینک میتوان بدون اندکی دودلی و تگرانی از آینده بدشگون و بتنامی یاد کرد که آفریننده حماسه بی است که درخشش و عظمت آن چندان خدایی است که هرگونه حتی خرده گیری حاشیه بی بآن با هزاران هزاران بهتان و ناسزا روبرو خواهد شد ، با اینهمه ، نباید پوشیده داشت و باید بدون بزلی حسابگرانه ، اپورتونیستی ، از فردای ناکمونیستی و حتی ضد انقلابی همین و بتنامی با آوای رسای هشدار

دهنده ، آشکارا سخن گفت . زیرا ، چنانکه گفته شد ، پیوست سیاست و نظام ، پیوندی لازم
 ولی کافی نیست . بایستی عنصر دیگری باین ترکیب افزوده شود : فرهنگ ، فلسفه !
 زیرا طبقه کارگر نمیتواند بدون تثلیث و درجاوند سیاسی - نظامی - فرهنگی ، خود را از جهان
 کهن برکند و جهان کهن را نابود کند و جهان نوینی را که در رسالت اوست بنیان نهد .^{۱۲۲}
 داستان پیروزی پرولتاریا بدون همه گیر شدن آگاهی و فلسفه و فرهنگ کارگری - و آنهم نه تنها
 در میان برخی یا شتی کسان بلکه در میان انبوه طبقه کارگر - افسانه بی است که پیروزه خوا
 شایند آنها بی است که فرستی را بدانجا کشانیده اند که معتقدند دانش و آگاهی شان بخاطر
 جان بی آلامی که پیروز گاریکتا بد آنها ارزانی داشته ، بسادگی میتواند جانشین دانش و آگاهی
 همه طبقه شود و همچنین بخاطر شایستگی و پاکبازی نسان پذیرد که کرامت اه جزدی در نهاد
 شان دیده ، آنها خود پاکدلانه طبقه را بصورتی گونیمز راهنمایی خواهند کرد ، بر آنکه نیسازی
 بکمونیست کردن طبقه وجود داشته باشد . چه خاکساری پارسیانسه بی ! البته که بسی
 ستایش انگیز است ! ولی بد اختری را نگر که جهان گرفتار تو این ناپارسیانسه مادی است و ارج
 چنین معنویت آسمانی را نیک نمیشناسد !

رفیق مارکس - انگلس در "مانیفست کمونیست" ، آنجا که ویژگیهای کمونیستها را به کارگران بر
 میسرود ، پیروزه از "آگاهی" کمونیستها نسبت بانبوه کارگران یاد میکند .^{۱۲۳} پس ، برای کمونیست
 شدن ، آگاهی کمونیستی نیز بایستگی دارد .

اینکه پرسید نیست که جهان کمونیستی ، جهان کمونیستهاست ، یا جهانی است که تنها رهبری
 و سر رشته کارهای آن بدست کمونیستهاست ولی انبوه کسانی که در آن میزیند ، هر چه هستند
 کمونیست نیستند ؟ مثلاً همانند جهان سرمایه داری ! زیرا چنانکه میدانیم ، جهان سرمایه داری
 جهانی نیست که همگی آنها که در آن دم میکشند ، خود سرمایه دارند بلکه جهانی است که
 در زهر فرمان و بنا به ارزشهای سرمایه داری اداره میشود . آیا جهان کمونیستی نیز به همین
 سان است ؟ مسلماً نه ! جهان کمونیستی ، جهان کمونیستهاست ، و نه بدین معنی که فقط
 سر رشته کارها بدست کمونیستهاست بلکه بدان معنی که انبوه و یا روبهرفته آدمیان آن
 کمونیست اند . خوب ! اگر چنین است - که چنین است - پس ، جهان کمونیستی از آنجا که
 بناچار جهانی است که ولو نه مطلق آنها که در آن میزیند ، دست کم ، روبهرفته آنها
 کمونیست اند ، پس ، بناچار انبوه آنها بایستی دارای آگاهی کمونیستی نیز باشند !

لیکن آگاهی کمونیستی آیا چنینست که پیشاپیش از سوی نیروهای سحر آسای آسمانها ،
 بصورت داروهای کمونیست ساز ساخته شده باشد و در کنار دروازه آن چیده شده باشد تا هر
 کس که بدان پای نهاد ، بدو بخوراند و آگاه شود ؟ یا اینکه آگاهی کمونیستی چنینست که
 بپایستی در روند حل تضادهای کمونیستی و امپریالیستی ، نخست در طبقه کارگر شکوفه زند و همهای
 آن سنگهای جهان کمونیمز ، یکی پس از دیگری گذارده شود ؟

بخود آشکار است که آگاهی کمونیستی را بایستی پیشاپیش در پیروزه بکرشته انقلابهای کارگری ، طبقه
 کارگر بیند وزد ، یعنی پرولتاریا همچنین کمونیست شود .^{۱۲۴}

روشن است - زیرا همه آزمونهای جنبش کارگری ، پیروزه در سده بیستم در کردار باثبات
 رسانیده اند - که اگر طبقه کارگر بصورتی بآگاهی کمونیستی نرسد و تنها بگونه سازمان گوش به
 فرمان و خوشامور بفرماندهی رفتار کند ، در کردار نیز نمیتواند لفرزشها و ناراستیهای را که فرماندهی
 را تهدید میکند ، پیشگیری کند و در نتیجه لفرزشهای فرماندهی رفته رفته بناچار بی سراسری

میگشد .

و آگاهی کمونیستی هم با یک آگاهی سیاسی ساده که آدمی دریابد که بر او متم میشود و دریابد که بایستی علیه آن جنگ افزار بگیرد و دریابد که ستگر مستقیض کیست و در نبرد با آن از جانفشانی و دلیری دریغ نوزد ، برابر نیست . اینها همگی بایستگی دارند ولی بر نیستند .
رفیق مارکس ، خود پیش از هر راهنمای سرشناس دیگر طبقه کارگر با ارزشهای فرهنگی و با آگاهی هر چه همه جانبه تر پرولتاریا بها میداد ، هر چند تازه ضرورتها و شرایط زمانی او ضما او را امیداشت که هر چه بیشتر در پیرامون اهمیت اقتصاد پافشاری کند .

مارکس پیوسته بآفرینش آدمیانی با ارزشها و منشهایی نوین ، از انسان طراز نوین یاد میکرد و کمونیست را جدا از چنین آدمیانی که به رفتار و زندگی خود ، و نیز به جهان خود آگاهی دانشین و ریشه‌های دارند ، افسانه‌ی میدانست که بدست نویسنده‌ی ناشی گل هم شده باشد^{۲۳} . مارکس به "تغییر آدمیان" توجه ویژه‌ی داشت . و طبقه کارگر را طبقه‌ی میدانست که نه تنها از آنرو که بعلت "کار" و تولید در "کارخانه" و تولید سرمایه داری که بگوهر اجتماعی است ، پس ، دارای جان و منش اجتماعی است بلکه بخاطر "کار" و زندگی با وسایل و افزارهای پیچیده تولید دوران سرمایه داری همچنین دارای مغز و شعور علمی و پیچیده‌ی نیز هست که بسا و توان و شایستگی عینی برای آگاهی و شناخت پر ژرفای فلسفه علمی را نیز میدهد . مارکس به ارزش آگاهی ریشه‌ی علمی و انبوه طبقه کارگر و "تغییر آدمیان" با نبوهی ، و نه در محدوده چند تن و چند هیأت ارج فراوان مینهاد^{۲۴} . و در این زمینه گاه چندان پیش میرفت که حتی برای رستگاری آدمی "رهایی کامل همگی حسواس و همگی مشخصات آدمی" را نیز بایسته میدانست^{۲۵} .
لنین نیز بویژه مادام که در سنگر اپوزیسیون جای گرفته بود ، به آگاهی طبقه کارگر بهای بدهی نمیداد . ولی آنچه در مارکس هنوز بی‌همتا و در عوض بویژه فراموش شده است ، اینست که رفیق مارکس نه تنها آگاهی و خرد مشتق چند از عناصر کارگری را بر سر نمیدانست بلکه آگاهی مورد نظر مارکس دارای چنان ابعاد فرهنگی گسترده‌ی بود که از "انسان تمام و کمال" سخن میگفت . حال آنکه لنین رویبمرفته آگاهی را تا محدوده آگاهی سیاسی مچاله میکرد . برای لنین تربیت و آموزش فرهنگی و ریشه‌ی انبوه طبقه کارگر نیز همانند بسا چیزهای دیگر ، رویبمرفته ، به دوره پسر از خیزش وابسته بود ، دوره پس از تسخیر "حکومت"^{۲۶} در دوران پیش از انقلاب ، رویبمرفته همین اندازه آگاهی بر بود که چگونه قدرت بدست حزب که نماینده سیاسی طبقه است بیفتد . و راه آنها همانا عبارت بود از جهت دادن اعتصابهای اقتصادی طبقه کارگر به اعتصابهای سیاسی و سپس به قیام !

در چین - هند و چین از بیماری بی‌توجهی و یا لا اقل کم توجهی به اصل فرهنگی جنبش کاسته نشد . شاید فزوده نیز شد .

حزب بعلت درگیری رزمی همیشگیش با دشمن ، چنان سرگرم مسایل و دشواریهای نظامی شد که رویبمرفته کوششها و برنامه‌هایش بویژه کوششها و برنامه‌های مبتنی بر نیازمندیهای خود جنگ شد ، حال آنکه همواره روشن میشد که بخش عمده دشواریها و نارساییهای جنبش و حزب وابسته به کمبودها و ناتوانیهای ایدئولوژیک حتی اعضای حزب و جنبش است^{۲۷} .
مائو حتی در ماه مه سال ۱۹۴۲ وضع اعضای حزب را چنین گزارش داد :

عده زیادی از رقای ما هنوز نظر روشنی درباره تفاوت میان پرولتاریا و خرده بورژوازی ندارند . بسیاری از اعضای حزب فقط از لحاظ تشکیلاتی عضو حزب اند ولی هنوز از

لاحظ فرمایید کاملاً یا اصلاً به حزب نپیوسته اند . هنوز مغز آنها از نیروی آلودگیهای طبقات استثمارگر پر است . آنها بهیچوجه نمیدانند آرمان پرولتاریائی ، کمونیسم و حزب چپست . آنها نزد خود چنین مینمایند : مرام کارگری چیست ؟ این ، همان " چرند کهن " است . آنها فافل اند از اینکه فراگرفتن این " چرند " ، آنقدر آسان هم [آسان نیست ۲۴۲]

۲۴۶ - این پروایی به تبهت و آموزش کمونیستی رفته بی که در زمینه این بررسی مینماید آگاهی رویبهررفته هرچه زودتر فلسفه و فرهنگ کارگری استوار است . در چنین روز چند آن زیاد بود که آنکه که مائوس از گویا " انقلاب فرهنگی " پر آوازه اش در برابر این پرسش گذاشته شد که چرا در انقلاب فرهنگی آسان به " کیش شخصیت " رفته شده و چرا از آن جلوگیری نشد ؟ مائوس پاسخ داد که برای تکان دادن بتوده ها و برانگیختن توده ها علیه دشمن سیاسیستکی داشت . روشن است که این سخن را مائوس از یک و نیم دهه که حتی از پیروزی انقلاب و " تسخیر قدرت " میگذشت ، بیان میکرد . و پس ، برآستی پرسید نیست که چگونه است که انقلاب چپین طبقه کارگر توده ها را حتی در درون خود چپین نیز نتوانسته است تا بدان اندازه هم با فرهنگ و مشی کارگری خو دهد که پس از حتی یک و نیم دهه هم که از پیروزیهای رزی انقلاب و حاکمیت سیاسی آن میگذرد ، دست کم از بیماری " کیش شخصیت " ، هرچند نه مطلقاً ، لا اقل رویبهررفته رهایی یافته باشد ؟ توده و طبقه بی که هنوز تا بدان اندازه دچار بیماری کیش شخصیت است ، چگونه میتواند گراندهیها و گزوهیهای " شخصیت " را باز شناسد و در برابر آن ایستاد کند و " شخصیت " را یا به تصحیح خود وادارد و یا بکاری اندازد ؟ توده و طبقه ، خود هنوز چنین شخصیتی را در خود نیافته است .

۲۴۷ - البته این راهنمایی درست و پراچی است که پیشتاز و حزب بایستی از توده و طبقه کارگر آموزش گیرد . ولی آموزش دایم تا آموزش . دانشندان دانشهای طبیعی - مانند فیزیک و شیمی و پزشکی و گیاه شناسی و فیزیقه - هم از مصالح دانششان ، یعنی از طبیعت آموزش می گیرند . آنها هم برای آموزش از گیتی ، بمیان آن میروند . ولی فرق است میان شیوه و روند برخورد دانشمندی که بمیان موشها میروند و آنها را با آزمایشهای گوناگون میگرد تا نتیجه گیری درست کند با شیوه و روند برخورد دانشمند انقلابی و کمونیستی که بمیان توده ها و پرولتاریا میروند تا از آنها آموزش بگیرد . فرقی نیست ؟ چرا هست ! و باید هم باشد . کمونیستها نمیتوانند توده و طبقه کارگر را همانند موش آزمایشگاه و یا همانند طبیعت بشمورند که بشمور بوده و هست و خواهد بود - از پایی کنند .

دانشندان دانشهای طبیعی بمیان طبیعت و حیوانات میروند تا دانشی را که از خود آنها آموخته اند بخود آنها بیابانند . ولی کمونیستها همچنین آموخته هایشان را که از توده ها و پرولتاریا آموخته اند ، که از دوست و دشمن آموخته اند بایستی باری دیگر بتوده ها و طبقه کارگر باز پس دهند .

اگر دانشندان دانشهای طبیعی نمیتوانند آموخته هایشان را از طبیعت ، باگامی طبیعت درباره خودش بدل کنند و یا اگر طبیعت نمیتواند از شناخت دانشندان طبیعی درباره او آموزش گیرد و به شناخت خودش درباره خودش برسد ، جامعه آدمی کیفاً پویه دیگری را میباید . در جامعه آدمی ، هم انبوه آدمیان را آن شایستگی و استعداد هست که از دانشندان و پیشتازان خود آموزش گیرند و هم دانشندان و پیشتازان طبقه موظفند که آموخته هایشان را از توده ها ،

بتوده ها بازپس دهند .

۲۴۸ - اگر کونیستها و پیشتازان و حزب طبقه کارگر نتواند همواره در بفرز کشیدن توده و طبقه کارگر در همه زمینه ها و از جمله در آموزش فرهنگی کمونیستی پیش روند ، آنگاه نه تنها توده و طبقه کارگر را در حالت ترمز نگه خواهند داشت بلکه همچنین خود هم از تکامل و بالندگی واپس خواهند افتاد . زیرا ، پیشتاز و حزب نیز خود متقابلاً نسبت به میزان رشد و بالندگی توده و طبقه کارگر میتواند بروید و رو بفرز نهد . اینها همه با هم در یک رشته روابط دیالکتیکی زندگی میکنند .

بمهررو ، اینکه بایستی بمیان توده ها و پرولتاریا زفت تا از آنها آموزش گرفت ، هرآینه با بازپس دادن این آموزش به آنها و بفرز کشیدن آنها آمیخته نباشد ، آنگاه چنین شیوه یی فروکشیدن توده و طبقه کارگر است تا حد موش آزمایشگاه و مواد بیجان طبیعت . و این ، هرچه هست ، شیوه و اندیشه یی مارکسیستی و کمونیستی نیست .
" اصل از توده بتوده " نمیتواند صرفاً در حد مشتی برنامه های سیاسی و نظامی و اقتصادی خلاصه شود . این " اصل " میبایستی تا پهنای فرهنگ و فلسفه و آرمان کمونیستی نیز بگشود .

۲۴۹ - حال آموزش حزب کمونیست چین از توده و طبقه کارگر در چین و جهان چه بوده و چه هست ، بجای خود ولی پرسش اینستکه آموزش حزب به توده و طبقه کارگر حتی در خود چین چه بود که حتی آنها پس از نزدیک به پنجاه سال که از آغاز زندگی حزب میگذرد هنوز به بیماری کیش شخصیت سخت آشفته اند ؟

۲۵۰ - بمهررو ، آنچه بویژه جنبش کارگری در چین بطبقه کارگر جهانی پیشکش کرد ، شیوه ها و شگردهای بنیادینی در فن نبرد انقلابی بود . البته روشن است که این شیوه ها و شگردها در تاریخ پیشینه خود بخودی کهنی داشتند ، آنچه بویژه مائو انجام داد ، جمع بندی و ساخت علمی دادن بآنها بود . و پس ، دشوار نیست دریابیم که همه آن شگردهای رزمی ، با همه اهمیت و ارزششان ، با اینهمه میتواند حتی از سوی پیشتازان طبقات ناکارگری نیز بکار روند . کما اینکه در الجزایر چنین هم شد .

بمهررو ، چه لنین و چه مائو - و چه سازمانهایی که آنها را برهبری خود برگزیدند - هر دو پیروز شدند ولی طبقه کارگر چه در شوروی و چه در چین پیروز نشده است . و چرا ؟ آیا از آنرو که طبقه کارگر در این انقلابها دستی نداشت ؟ نه ! چنین نیست ؛ از آنرو که انبوه طبقه کارگر بچنان آگاهی و خرد فلسفی و فرهنگی ریشه یی و بن ژرفی دست نیافت تا بتواند در برابر لغزشها و گزپوییهای فرماندهی و حزب ، چه در عمل و چه در نظر ، راه درست را تمیز دهد و سازمان خود را تمیز نگاه دارد و رهبری را به پویدن راه درست و اندیشیدن درست وادارد .

۲۵۱ - گفته شد که جنبش کارگری که با مارکس به جهت گیری سیاسی نیک توجه کرد ، همراه با انقلاب چین - هند و چین ، به جهت گیری نظامی نیز توجهی ریشه یی یافت . و بدینسان ، از این دو سو رو بتکامل نهاد . ولی این تکامل سیاسی - نظامی ، با قهرایی فرهنگی - فلسفی که بویژه مارکس بسیار سفارش میکرد ، آمیخته شد .

این تکامل از یکسو و قهقرا از سوی دیگر ، در امرکای لاتین بازم ریشه دارتر شد . تا آنجا که مثلاً در نوشته " ۱۵۰ سؤال برای یک چریک " ، برای یک چریک همه چیز سفارش میشود مگر آگاهی فلسفی و فرهنگی . زیرا فرض بر این است که کسی که چریک میشود اینها را فوت آب است ؛

در کتاب نامبرده برای بدست آوردن این آگاهی از راه مطالعه ، تنها يك جا يادى میشود و آنهم جایی است که میخواهد برای زمانهای بیکاری و آزادی چریکها کارهایی پیشنهاد کند ، پس ، در میان انبوه کارهای گوناگون مثلاً از تمرین صوت گرفته تا دوخت و دوز پوشاک و واکس کفش ، از " مطالعه " نیز یاد میشود .

این بی ايج گرفتن تئوری و دانش اندوزی ، این بیماری بی پروایی به فلسفه و فرهنگ کارگری ، در ایران گشوده تر هم شد . جنبش آشکارا ارزش تئوری را به هیچ فروکشید و درباره " اینکه دیگر جنبش کمونیستی در سراسر جهان نیازی به " تئوریسمین " ندارد و تنها " پراتیسین " میخواهد ، فتوی داد . و برهان این ادعای خود را نیز آفریده نشدن کتابها و آثاری همسنگ " کاپیتال " و " آنتی دورینگ " و ... گرفت^{۲۴۷}

بنا بر این برداشت نوین طبقه کارگر در زمینه آگاهی و راه جوئیهای تئوریک فلسفی درستی است و بیش از این جایی برای فراز بیشتر آن نیست . تئوریها و اندیشه ها و فلسفه ها و فرهنگها کامل کامل شده اند . چندان کامل شده اند که دیگر جایی برای کمال ندارند . کسما ناپ اند . پس ، تنها يك چیز میماند : پیاده کردن آنها . و از سوی دیگر ما - یعنی " چریکها " ی فدایی خلق " - هم همگی عمیقاً به همه آنها آگاهی داریم ، پس دیگر بگذار صرفاً عمل کنیم . اینهاست مفهوم برداشتی که از این ادعا بخودی خود حاصل میشود . روشن است که این فتوی ، فتوایی آشکارا مذهبی است : خداوند همه دستورات و راهنماییها را کرده است ، و وظیفه آدمی صرفاً انجام دادن آنهاست .

والته که چنین شیوه اندیشه ای ، گواه نیندیشیدن است . و خود کودکی در اندیشه و فلسفه از عوامل ذهنی ریشه ای چنین پندارهایی است .

پیدا است که اینچنین روندی نیز از ریشه های مادی تهی نبوده است . زیرا چه در امریکای لاتین و چه در ایران و چه در مکانهای اجتماعی دیگری همانند اینها که از یکسو حزب بازیهای اپورتونیستی و خیانتکارانه ، دیگر گندشان عالم را گرفته است و از سوی دیگر حتی محافظه کاری اپورتونیستی گریز از عمل هم که خود را در شمارهای فیلسوف نمایانه " هریم بنشینیم و یکدوره " دیرهای مطالعه و کار تئوریک کنیم تا بدانیم چه باید کرد ؟ " تبلور داده بود ، هر دیواره های خرابات پوسید ، چنین واکنشی را میتوان همانند بازتاب خود بخودی و طبیعی آنها دریافت و ارزیابی کرد . گفتن دارد که همین واکنش نیز نسبت به هر دوی این تباهیهای تباهی آفرین ، واکنش بدی نبود و نیست با اینهمه ، نمیتوانست و نمیتواند برای رستگاری طبقه کارگر و بنیانگذاری کمونیسم باشد . و نیست .

برای اینکه این واکنش ارزنده با يك پیوند آگاهانه تکامل تمرین کننده بی بیاید ، بایستی بر این ترکیب سیاسی - نظامی ، عنصر فرهنگی نیز افزوده شود و ترکیب سیاسی - نظامی - فرهنگی ساخته شود . و تازه چنین نهادی که عناصری چند و حتی سازمانی ویژه در این جو زندگی کنند و طبقه کارگر و توده ها با انبوهی در بیرون آن باشند بلکه بایستی چنین باشد که طبقه کارگر و توده ها نیز سیاسی - نظامی - فرهنگی شوند . و برای آفرینش چنین کیفیت ، هر زمان دست به برنامه ریزی و سازماندهی زده شود ، باز هم دیر هست که زود نیست .

۲۵۲ - ناگفته پیداست که خواست "انقلاب" از "فرهنگ"، ارتباطی مستقیم با "انقلاب فرهنگی" چین ندارد.

چون و چرا ندارد - و تازه کوچکترین است - که انقلاب فرهنگی طبقه کارگر میآموزد که کارگران بایستی بسوی دانشگاهها روند و آنچه را که حتی بوی نا و واماندگی گرفته درهم کوبند و همواره دم زبانه آفرین نهاد کارگری را به همه چیز بدمند. ولی در اینجا نخست پرسشی در میان است: این کارگران صرفاً از آنرو که دارای شغل کارگری هستند دارای چنین حقی نیز هستند یا همچنین از آنرو که باگاهی کارگری مناسبی نیز صلح اند؟ مسلماً صرف کارگر بودن برای چنین کاری بسندگی نمیکند. "انقلاب فرهنگی" چونان اعتصاب صنفی نیست که بتواند خود بخود و ناآگاهانه نیز انجام شود. برای انقلاب فرهنگی، آگاهی فرهنگی مناسبی بایسته است. و پس، پرسیدنیست که آیا طبقه کارگر در چین دارای چنین آگاهی فرهنگی مناسبی بود که خود بتواند انقلاب فرهنگی را در سراپای دستگاه اداری و علمی و سیاسی چین پیاده کند؟ پاسخ واقعیت روشن است: نه! زیرا طبقه کارگری که هنوز نیروی محرکه اش کیش شخصیت است، البته که هنوز دارای آگاهی کمونیستی مناسبی نیست که بتواند دستگاههای اداری جامعه را با انقلاب فرهنگی خود نوسازی کمونیستی کند. [در پاره اینک آیا پس از آن رویدادها نیز به چنان آگاهی کمونیستی رسید یا نه، ضمن همین مقاله دیده خواهد شد.]

اینهم چون و چرا ندارد - و تازه کمترین است - که انقلاب فرهنگی طبقه کارگر نه تنها میآموزد که کارگران بایستی بسوی دانشگاهها پیش تازند و آنچه را که حتی بوی نا و واماندگی گرفته درهم کوبند و همواره دم زبانه آفرین نهاد کارگری را به همه چیز بدمند بلکه همچنین میآموزد که اصولاً بایستی دانشگاه و کارخانه، تئوری و پراتیک، کار و اندیشه، دانشمند و کارگر... نیز یکی شوند، با اینهمه، نه ساطوری کردن همه آنچه بوی نا و واماندگی گرفته و نه یگانگی دانش و کار، هیچکدام با رفتارهای نمایشی کشیدن ریش فلان رئیس دانشگاه و یا سنباده مالیدن به روی میز درخشان فلان مدیر کل، برابر نیست. شاید اینچنین رفتارهای خود بخود می هم پیش آیند - که میآیند - و نه در رخ - ولی بهر رو، صرف انبوه باسماں کشیده! اینگونه رفتارها، باز هم بکیفیت انقلاب فرهنگی طبقه کارگر میانجامد.

این نه انقلاب فرهنگی طبقه کارگر، که فریب فرهنگی طبقه کارگر است که از یکسو میز و نیمکت ترو تمیز و یایقه پوست دُنکی مثلاً فلان والاجاه دانشگاه بریشخند نمایشی گرفته شود، و از سوی دیگر پسران و دختران خرد سال را لباس نو پوشانند و سهد گل دهند و به پیشواز علیاحضرت فرج پهلوی ملکه ارتجاع - استعمار "ایران" و همسر گرامی شاهنشاه آریامهر فرستند تا رقصان و پای کوبان، گذرگاه این چرثومه ضد خنده پی و ضد کارگری و ضد انقلابی و حتی ضد ملی را گلباران

کنند .

آنگاه این چه انقلاب فرهنگی کارگرمیست که دست دادن با ملاً لوشائو پرسی
تجاری انگیز است و یا طبقه کارگر پاک نمیشود مگر با سوزاندن ملاً لنینیستو ، و از سوی دیگر
چنین میآموزد که میتوان با جناب مپوتو ماچ و بوسه کرد و بایستی با سیاست جمهوری امپریالیزم
امریکا هم سفره شد و بایستی با والا حضرت اشرف پهلوی ، وزیر خارجه پنهانی ولی راستین ارتجاع
- استعمار در ایران همخوابه شد و بایستی سرفقنی مناسبی برای خرید يك كرسی در سازمان
دولت‌های ضد انقلابی [= سازمان ملل متحد] پرداخت ۰۰۰ بدین بهانه گویا کارگری که
همه اینها " سیاست " است ؟

شکی نیست که همه اینها " سیاست " است . ولی سیاست کدام طبقه ؟ پرسش اینست !
راستی را که در پشت این دستگاه سیاست طبقه کارگر نشسته است ، طبقه کارگر به زنجیر
بردگی و بهره دهی کشیده شده است و شکجه میشود .

این تردستی تازه بی است که میز پینگ پنگ را میتوان در دستهای ظریف سیاست پنهان کرد .
ولی بهیرو ، گوهر آن که همانا نگاه بندی بودن آن باشد ، عوض نمیشود .

اینکه در پشت چه گون میزی سازش کنیم یا نکنیم برای پرولتاریا مهم نیست مهم گوهر سازش
است ، مهم اینست که سازش میکنیم یا نمیکیم ؟ میز که بخودی خود نگاه و ثوابی ندارد .

اینکه سیاست چین اصرار دارد که در پشت میز پینگ پنگ برنامه بدهد بستانها و سازشکار بهسای
جهانیش را دنبال کند ، خود گواه آنستکه برای فسویب طبقه کارگر حماسیت بیشتری دارد و
اندیشه های دغفکارانه تری را حتی از شوروی در مغز خود بسته بندی کرده است .

و آیا چنین امری طبیعی نیست ؟ البته که طبیعی هست ! زیرا چین تازه از گرد راه رسیده و
میخواهد در زمانی هرچه کمتر حتی از شوروی نیز پیش افتد . و چنین چیزی نمیشود مگر اینکه

پلیدی و نیونگ بازی چین هزاران بار حتی بر شوروی فزونی گیرد . اگر چین نتواند سیاستی هزاران
بار لجنی تر از همه امپریالیستها و منجمله شوروی پیشش کند ، آنگاه چگونه میتواند در فارت

جهانی آنها سهم شود و حتی تاراج آنها را از میان پنجه هایشان بیرون کشد ؟

بدیهیست که همه این چشم بندیها تنها تا بدانهنگام میگیرد که پرولتاریا ، خود بانوئی آگاهی
بنیادینی از ارزشها و فرهنگ خود ندارد تا گول دوز و کلکهای دستگاههای ضحرفی را که خود

دارای سود و زبانی جدا از طبقه کارگر شده اند ، نخورد و با انقلاب جهانی فزاینده خود پیشه
ترین پاسخها را بآنها بدهد .

آیا بایسته است باز هم انزوده شمسود که البته خود این لغزشها و گریهها و دستگاهها و سازمانها
و عناصر رهبری نیز چیزی خود بخودی و ذاتی نیست که رهبرها از طریق نهادشان

بارت برده بناشند ؟ بهیرو ، روشن است که همه اینها بازتاب عدول از انقلاب جهانی فزاینده ،
کارگری و فلتش در گذار همزیستی مسالمت آمیز لنینی است . یعنی زندگی در تاراه ، بناچار
برفتارها و ارزشهای نادرست نیز انجامیده است . و بایستی هم بیتجامد .

۲۵۳ - لنین ، مائو ، حزب و هر شخص^{۲۵} سازمان دیگری که باشد ، نمیتواند هم بدانهنگام که
با ضد انقلاب در همزیستی رزم آمیز بسر میبرد و هم بدانهنگام که در چنان سنگر نوینی جایگرفته

است که با ضد انقلاب در حال همزیستی مسالمت آمیز است ، در هر دو این حالات دارای يك
اندیشه و يك رفتار و يك منش و يك ارزش و يك آرمان ۰۰۰ واحد باشد . این دوگون زندگی ،

دوگون اندیشه و رفتار را صبورند و میآفرینند . کما اینکه در عمل نیز همواره دیده ایم که چگونه
۱۷۱

آفریده اند .

و درست از همین رو هم هست که گذار و بنام از جنگ با امپریالیزم به صلح با امپریالیزم و گذار همزیستی رزمی با امریکا به همزیستی بزمی با امریکا و گذار از سخنگویی با آتش انقلاب به نرمش پیمان نامه های سیاسی ... نمیتواند گذاری تهی از کیفیتی نوین ، کیفیتی ناکارگری و سر انجام ضد کارگری باشد . و چنین کیفیتی وابسته به حسن نیت و زندگیهای گذشته نیست ؛ چنین کیفیتی از زندگی نوین و روند چارنعل آن میجوشد .
هنوز بیش از هفت سال از پیروزی انقلاب^۱ لچین گذشته بود که مائو خود آشکارا چنین نگرینست و چنین گفت :

در حال حاضر [در آینده که پیشکش] در میان بسیاری از کارمندان ما گرایش خطرناکی

— عدم تمایل بشرکت در رف و شادی توده ها و فقط بدنبال کسب نام و نشان و نفع شخصی رفتن — در حال رشد است . این گرایش بسیار ناسالمی است . [ص ۱۳۸]

در این اواخر کار ایدئولوژیک و سیاسی در میان روشنفکران و جوانان دانشجو گاسته شده است . و حتی گرایشهای ناسالمی بچشم میخورد . بعضیها بر این نظرند که گویا سیت و آینده میهن و آرمانهای بشری همگی قابل توجه نیستند و مارکسیزم که زمانی مد روز بود امروز دیگر از مد افتاده است . برای مبارزه با این گرایشها اکنون ما به کار ایدئولوژیک [ص ۱۰۸] سیاسی خود باید شدت بخشیم . چه روشنفکران و چه جوانان دانشجو همه باید ... مارکسیزم و مسایل سیاسی روز را بیاموزند . [ص ۱۰۹]

چنانکه نگرینسته میشود ، مائو توفان مرگباری را که همه دستاوردهای کارگری انقلاب چین را تهدید میکند ، آشکارا مینگرد ولی راه حلی که پیشنهاد میدهد صرفاً یک دستور بخشنامه بی و اداری است که با فرمان " باید " آغاز میشود و بدستورگشدار " شدت بخشیدن بکار ایدئولوژیک سیاسی " پایان میپذیرد .

آیا این درمان درد است ؟ نه ! نسخه اش هم نیست . زیرا ، راز کار اینجاست که کار ایدئولوژیک را نمیتوان جدا از زندگی عینی فراخور آن پیش برد .

هنگامیکه زندگی عینی انقلابی فروکش کرد ، چگونه میتوان انتظار داشت که اندیشه انقلابی روبه فراز نهد ؟ هنگامیکه زندگی عینی انقلابی فروکش کرد ، حتی آنهایی هم که خود زمانی در سنگر انقلاب میجنگیدند و بگونه بی انقلابی میاندیشیدند ، آهسته آهسته اندیشه ها و ناهمپاییشان رنگ میبازد و روبه همریگ شدن با زندگی نوین میگذارد ، و آری به نسمها و انسانهایی که در شرایط زیستی تازه بی زاده شوند و پرورش یابند ! این فلکزده ها که بایستی واقعیاتی را که پیشینیان با آنها زندگی کرده اند ، همانند سوبلمه^۲ درسی در تاریخ نوش جان فرمایند و نمره برای دریافت کوبن بگیرند .

گفتن ندارد که مائو خود به همین نکته نیز در همین سخنرانی خود گوشه بی میزند و میگوید :

از آنجا که تعداد زیادی از جوانان فاقد تجربه^۳ سیاسی و زندگی اجتماعی اند لذا قساد بر مشاهده اختلاف بین کهن و چین نوین نیستند و برای آنها درک عمیق این حقیقت دشوار است که خلق ما برای رهایی خود از یوغ امپریالیزم و ارتجاع گومیندان چه پیکارهای سخت و دشوار غیر قابل تصویری را پشت سر خود گذاشته است و بنای جامعه^۴ خوشبخت سوسیالیستی چه کار سخت و طولانی [بی را] میطلبد . از اینرو سست که بایسد در میان توده ها بطور مداوم کار تربیتی سیاسی زنده و مؤثر انجام شود ،

باید حقیقت دشواریهای موجود را آنسان که هست همواره بآنها نشان داد و با آنها دربارۀ چگونگی رفع این دشواریها بمباحثه پرداخت؟

ولی راز کار ایفجاست که سفارشهای مائو از مایه " کارتریستی سیاسی زنده و مؤثر " نیست از مایه کارتریستی مرده و بیجان است . کارتریستی زنده و مؤثر بایستی در شرایط زندگی تریستی زنده و مؤثر انجام شمسود .

شکی نیست که روز بروز بر شماره آن " جوانان فاقد تجربه " سیاسی و زندگی اجتماعی که قادر به مشاهده اختلاف چین کهن و چین نوین " نبودند ، افزوده شده و افزوده خواهد شد . آنچه دلیل عینی وجود دارد که افزوده نشود ؟ شیفتگی مائو برای کاهش آنها چیزی را عوض نمیکند .

منش و اخلاق و شیوه برخورد و ارزشهای امور ... بگونه بی انقلابی - کارگری چیزی نیست که بتوان جدا از زندگی انقلابی - کارگری در جان خود میخکوب کرد . و درست از همین رو هیچ هست که در دوره کمونیسم اخلاقیات و ارزشهای چیره ، اخلاقیات و ارزشهای کارگری - انقلاب هم نیستند . زیرا ، جهان حتی از مرحله انقلاب کارگری کمونیستی نیز گذشته است و پای بزنگی کمونیستی و ارسته از انقلاب گذاشته است . در دوره کمونیسم اخلاقیات و ارزشهای که پیش از همان زندگی است ، در زندگی روان است .

شده

شدن ، همانا وضعیت هستی
در حقیقت است .
مگر

درود مشهور

انقلابهای پرولتری... همواره از یکدیگر
انتقاد میکنند، پی در پی... خصلت
نیم بند و جوانب ضعف و قوت تلاشهای
اولیه خود را به رحمانه به یاد استهزا
میگیرند... در برابر هیولای مهیمن
هدفهای خود آنقدر پس مینشینند تا
سرانجام وضعی پدید آید که هرگونه راه
پازگشت آنان را قطع کند و خود زندگی
با همانک صولتند خود اعلام دارد :
" گل همینجاست ، همینجا برقص " !
رفیق مارکس

چهل و شش

۲۵۴ - چگونگی برداشت و برخورد لنین را از انقلاب میتوان در خود واقفیت یعنی در چگونگی برداشت و رفتار لنین و حزب بلشویک در برابر دو خیزش روسیه - خیزشهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ - به پژوهش گرفت . و این بخش نیز درست از همین روگشوده شده است که لنین و اندیشه ها در باره انقلاب ، در خود عمل و زندگی نشان داده شود ، که طریقی از چگونگی خیزش ۱۹۱۷ داده شود ، که خوده هایی چند در این زمینه نیز گرفته شود ، که هر چند اندک ، بهر رو ، آموزشهایی از آن گفته شود .

اینگ رخدادهها ، اینک شکافتن آنها و اینک برخورد رویاروی لنین با رخدادهای یعنی :

۲۵۵ - سال ۱۹۰۵ نزدیک میشود . موسیال دموکراتها هنوز بکشکشهای نظری کم و بیش پستی سرگرفتند ، به همه چیز اندیشه میشود مگر گرفتن اسلحه . عضو حزب مابپستی این را بداند و آن را بخواند ، این را بفروشد و آن را بخرد ، اینجا باشد و آنجا نباشد ، این روحیه را بهرورد و آن روحیه را بزاید ، حق عضویت بهر دازد . سخن کوتاه : مستی چیزها باشد و مستی کارها بکند ، مستی چیزها نباشد و مستی کارها نکند ، ولی بهر رو ، عضو حزب و خود حزب را با جنگ افزار چکار ؟ حزب را با ساز و برگ نبرد و جنبش رزمی چکار ؟ خلاصه : با اسلحه نباید دست برد . در این یکی ، همگی یکدل و یکرمان و یکرفتار بودند .

۲۵۶ - یکسال پیش از خیزش ۱۹۰۵ ، لشکریان ژاپن پروسیه تاخت بردند . تازش یا حمله ژاپن به روسیه در ژانویه ۱۹۰۴ آغاز شد . نیروهای جنگی ژاپن به دژ دریایی بندر آرتور تاختند . ارتش تزاری با خواری بیمانندی شکست خورد . تار و مار شد . پوسیدگی در روش ساختمان که استوار میشود ، آشکارا هویدا شد . پس ، اینکه همواره گفته میشود که ارتش برای ایستادگی در برابر " بیگانگان " است ، دروغ و فلکارانه بیبیش نیست ! و راستی را که ارتش نه برای پایداری در برابر بیگانگان سازمان داده شده است بلکه بهر رو برای کوبیدن طبقه کارگر و توده هاست . این را طبقه کارگر و توده ها صلاً دریافته اند . گذشته از این ، این را هم دریافته اند که ارتش تزاری ارتشی بس پوک و ناتوان است . درون تهی است . نهرا :

در زد و خوردی ارتش سیصد هزار نفری تزاری در نزدیک موکدن در حدود صد و

بیست هزار تن کشته و زخمی و اسیر داد ۲۵۳

و از همین رو لنین آشکارا نوشت :

سقوط پرت آرتور ، آغاز سقوط استبداد تزاری است ۲۵۴

میبوده نیست که " هیأت تحریریه " " تاریخ معاصر " آشکارا مینویسد :

جنگ روس و ژاپن انقلاب را پیش انداخت . [ص ۶۸]

شکست های جنگ و سوزاری توده را نسبت به تزاریزم نیرومندتر کرد . کاسه شکیبایی

و نیز از همینجاست که هیأت تحریریه یاد شده ، بروشنی یسار آور میشود :
چنانکه نمایان است موجبات انقلاب فزون از اندازه کفایت موجود بود ۲۵۶
و تروتسکی نیز درباره خیزش سال ۱۹۰۵ چنین میگوید :

هیگسی عناصر یک انقلاب پیروز مهیا بود ولی این عناصر هنوز پخته نشده بود ۲۵۷

۲۵۷ - بگذارید و چگونگی برخورد لنین و حزب بلشویک را در برابر این موجبات انقلاب که فزون از اندازه کفایت موجود بود ، از زبان " هیأت تحریریه " مختصری از تاریخ معاصر " هشتم :
در ماه دسامبر ۱۹۰۴ [یازده ماه پس از حمله ژاپن به روسیه] زهر رهبری کمیته بلشویک شهر باکو اعتصاب وسیع کارگران باکوین بخوبی تشکیل شد . سوم ماه ژانویه ۱۹۰۵ در بزرگترین کارخانه پترزبورگ ۰۰۰ اعتصاب آغاز شد ۰۰۰ دامنه اعتصاب ۰۰۰ سرعت گسترش یافت . کارخانه ها و فابریکهای دیگر با اعتصاب پیوستند . اعتصاب همگانی شد . جنبش بطور سهگونی رو به فزونی نهاد . حکومت تزاری بر آن شد تا جنبش را از همان آغاز فرو نشاند . [ص ۶۹] نهم ژانویه سال ۱۹۰۵ صبح زود ، کارگران [بنا به پیشنهاد " کشیش فتنه انگیزی بنام گاپون " که " دستیار پلیس بود " با " آرامش و مسالمت " و در زهر " طلسمهای کلیسا و تصاویر تزار بسوی کاخ زمستانی " تزار] ۰۰۰ روانه شدند . کارگران با تمام خانواده خود ۰۰۰ میرفتند ۰۰۰ شاخواتی میکردند . و بدون سلاح میرفتند ۰۰۰ در خیابانها ، رو به میرفتند بیش از یکصد و چهل هزار تن گرد آمدند . نیگالی دوم ۰۰۰ فرمان داد که شلیک کنند ۰۰۰ بیش از هزار تن کارگر ۰۰۰ کشته و بیش از دو هزار تن هم زخمی شدند ۰۰۰ بلشویکها در همان جا ، در خیابانها این که از خون کارگران رنگین بود ، بکارگران میفهماندند که در این جنایت دهشتناک گناهکار کیست . و چگونه [؟!] باید با آن ستیزه کرد ۰۰۰ در خود همان روز نهم ژانویه شامگامان ، در برزنیهای کارگر نشین کارگران در خیابانها سنگر بندی کردند ۰۰۰ شماره اعتصاب کنندگان در ماه ژانویه ۰۰۰ به چهارصد و چهل هزار تن بالغ شد ۰۰۰ انقلاب در روسیه آغاز شد ۰۰۰ پس از نهم ژانویه مبارزه انقلابی کارگران جنبه سیاسی شدیدتری [ص ۷۱] بخود گرفت ۰۰۰ و برخی جاها به پایداری مسلحانه ۰۰۰ پرداختند ۰۰۰ نمایش اول ماه مه در یکرشته نقاط به زد و خورد های با پلیس و سهاهیان منجر شد . در ورزش در نتیجه شلیک بنمایش دهندگان چند صد تن کشته و زخمی شدند . شلیک ورشمن کارگران بنا به دعوت سوسیال دموکراتهای لهستان بوسیله اعتصاب همگانی اعتراض آمیز پاسخ دادند ۰۰۰ بیش از پیش کارگران اعتصابی و شرکت کنندگان در نمایش ، با سهاهیان تزاری زد و خورد میکردند . در مرکز مهم صنعتی لهستان ۰۰۰ کارگران لاز کوچک ها و خیابانها شهر را با ده ها سنگر پوشاندند . و سه روز تمام (۲۲ - ۲۴ ژوئن ۱۹۰۵) بسا سهاهیان تزاری در خیابانها پیکار کردند ۰۰۰ لنین این پیکار را نخستین مظاهرات مسلح کارگران در روسیه میدانست . [زحمت میکشید !] نه ؟
اعتصاب کارگران ابوا نور و ژنسنسک ۰۰۰ نزدیک دو ماه و نیم بدرازا کشید ۰۰۰ اعتصاب را کمیته شمالی بلشویکها [ص ۷۲] رهبری میکردند ۰۰۰ بارتش فرمان دادند تسلا ۰۰۰ شلیک کند . ده ها کارگر کشته و صدها نفر زخمی شدند ۰۰۰ تنها احد اعلا ی پیروان [از گورسکی] کارگران را وادار برافتن بسرکار کرد ۰۰۰

اعتصاب سیاسی ، کارگران سراسر کشور را تکان داد . پس از شهر ده آغاز جنبش کرد .
 دهقانان بصد مالکین حرکت میکردند . املاک آنان ، کارخانه های قند و نوشابه سازی را
 تهدید می ساختند . کاخها و خانه های اربابی را آتش میزدند . در سی جاها دهقانان
 اراضی مالکین را تصرف کردند سپاهیان ، دهقانان را تهرمان میکردند سیال
 دموکراتها با ارفای بیشتری در دبه ها رخنه میکردند . [ص ۷۳] . . . در تابستان
 سال ۱۹۰۵ بدست سوسیال دموکراتها در یکرشته از نقاط اعتصابات کارگران کشاورزی
 رخ داد . لیکن این ، آغاز مبارزه دهقانان بود . جنبش دهقانان فقط [یعنی بسی
 ناچیز !] نزدیک یک هفته همه دهستانهای بخش اروپایی روسیه تزاری را فرا گرفته
 بود . جنبش کارگران و دهقانان و یکرشته شکستهای ارتش روس در جنگ روسوژاپن ،
 اثر خود را در ارتش [هم] کرد . این تکیه گاه تزاریزم متزلزل شد . در ماه ژوئن ۱۹۰۵
 در ناوگان دریای سیاه ، در کشتی زره دار " پوتیومکین " شورش پدید آمد زره دار
 " پوتیومکین " با انقلاب پیوست . لنین باین قیام اهمیت بسیار میداد و لازم دانست .
 که بلشویکها این قیام را رهبری کنند تزار بصد " پوتیومکین " کشتیهای جنگی فرستاد
 ولی ناویان این کشتیها از تیراندازی بسوی رفقای قیام کننده خود سرپیچی کردند .
 [ص ۷۴] باقی کشتیهای ناوگان دریای سیاه بقیام کنندگان زره دار پیوستند
 [با اینکه ، سرانجام] قیام ناویان . . . با شکست پایان یافت
 اقدام کارگران با اعتصاب و نمایشهای سیاسی دستجمعی ، نیرو گرفتن جنبش دهقانان
 زد و خورد های مسلح مردم با افراد ارتش و پلیس و سرانجام قیام در نیروی دریایی
 دریای سیاه ، همه دال بر آن بود که برای قیام مسلح توده ها شرایط مهیبا
 و آماده میشود . [تازه " میشود " ؟] [ص ۷۵]
 آغاز پاییز سال ۱۹۰۵ جنبش انقلابی سراسر کشور را فرا گرفت در ۱۹ سپتامبر
 در مسکو اعتصاب کارگران چاپخانه ها آغاز شد [ص ۹۲] و به اعتصاب عمومی
سیاسی بدل شد . در آغاز اکتبر در راه آهن مسکو - فازان اعتصاب در گرفت . و به
 زودی . . . همه راه آهن کشور را فرا گرفت . پست و تلگراف دست از کار کشیدند . . .
 کارمندان جز ، دانش آموزان ، روشنفکران ، وکلای دادگستری ، مهندسين و پزشکان نیز
 بکارگران اعتصاب کننده پیوستند . اعتصاب سیاسی ماه اکتبر ، اعتصاب سیاسی سراسر
روسیه شد . . . تنها از کارگران صنعتی نزدیک یک میلیون تن در اعتصاب عمومی سیاسی
 شرکت کردند . . . [ص ۹۳] بلشویکها کارگران را به گرفتن اسلحه و به آماده شدن
 برای قیام مسلح دعوت میکردند . . . [ص ۹۴] در نتیجه نیروی خلاقه انقلابی
 توده های مسلح ، سلاح : سرورمند نوینی ، یعنی شورای نمایندگان کارگران بوجود آمد
 . . . بلشویکها شورا را همانند نطفه حکومت انقلابی تلقی میکردند . . . لنین هنوز
 . . . در خارج بود . . . [ص ۹۵] در پاییز سال ۱۹۰۵ . . . جنبش دهقانان بیش
 از یک سوم بخشهای سراسر کشور را فرا گرفته بود . . . در کرونشتات و نیز در میان ناوگان
دریای سیاه در سواستوپول ، در نوامبر سال ۱۹۰۵ قیامی در گرفت . . . انقلاب به
قیام مسلحانه کاملاً نزدیک شد . . . بلشویکها با جدیت هر چه تمامتر زمینه قیام مسلح
 را آماده میکردند [؟] . . . در ارتش ، سازمانهای حزبی نظامی ایجاد شد . . .
 برای خرید اسلحه از خارجه و حمل محرمانه آن به روسیه [عجله کار شیطان است !]

سازمانی داده شد ۰۰۰ در ماه نوامبر سال ۱۹۰۵ لنین پرومیه بازگشت ۰۰۰ [ص ۹۷]
 ۰۰۰ در ۵ ماه دسامبر کمیته مسکو تصمیم گرفت بشورا پیشنهاد کند که اعتصاب عمومی
 سیاسی اعلام کند ، بدینمنظور که در جریان مبارزه ، این اعتصاب را مبدل به قیام کند
 ۰۰۰ پرولتاریای مسکو هنگامیکه قیام را آغاز کرد از خود دارای يك سازمان جنگسی بود
 که عده افراد آن تقریبا به هزار نفرند این میرسید و بیش از نیمی شان از باشویکها بودند
 ۰۰۰ کلیتاً قیام کنندگان نزدیک دو هزار فدایی داشتند ۰۰۰ در ۷ دسامبر در
 مسکو اعتصاب سیاسی آغاز شد . ولی گسترش داده . این اعتصاب در سراسر کشور میسر
 نشد . [واپلا ! !] در ۹ دسامبر در مسکو نخستین سنگرندپها پدید آمد . دگیری
 نگذشت که کوچه ها و خیابانهای مسکو از سنگرندپ پوشیده شد . حکومت تزاری توپخانه
 بکاربرد [نامرد ! بدکر ! میبایستی گلریزان میکرد !] و سپاهیانگی گرد آورد که از
 نیروی قیام کنندگان چندین برابر فزونی داشتند . در طی نه روز چندین هزار تن کارگر
 مسلحانه و تهرمانانه پیکار کردند . تزارینم [ص ۹۹] توانست قیام را خاموش
 کند ۰۰۰ کمیته بلشویکها در مسکو بازداشت شد . [آمار شهدای بلشویک را نداده
 است]

خیزش تنها در مسکو روی نداد ۰۰۰ [ص ۱۰۰] قیام دسامبر سال ۱۹۰۵ بلند
 ترین نقطه اوج انقلاب بود . ارتقاء انقلاب بتدریج مبدل بانحطاط آن شد . [جل الخا
 لق ! اینها همه مارکسیزم است !] ولی انقلاب هنوز خفه نشده بود ۰۰۰ در اعتصاب
 سال ۱۹۰۶ بیش از يك میلیون و در سال ۱۹۰۷ هفتصد و چهل هزار تن شرکت کردند .
 جنبش دهقانان در نیمه اول سال ۱۹۰۶ نزدیک نیمی از دهقانان روسیه تزاری را فرا
 گرفته بود ۰۰۰ در ارتش و نیروی دریایی ، اغتشاشات ادامه داشت ۰۰۰ [ص ۱۰۱]
 در تابستان و پاییز سال ۱۹۰۶ مبارزه انقلابی توده ها از نو نیرو گرفت ۰۰۰ [ص ۱۰۵]
 با اینهمه ، سرانجام سالهای تیره و تار ارتجاع استولیپنی آغاز شد . بدینسان نخستین
 انقلاب روس با شکست پایان رسید .

علل زیرین باین شکست [انجمید] :

يك - ۰۰۰ هنوز ۰۰۰ اتحاد محکم کارگران و دهقانان وجود نداشت ۰۰۰ " دهقا
 نان بطور خیلی پراکنده و غیرمتشکل و با تعرض ناکافی عمل میکردند . و یکی از علل
 اساسی شکست انقلاب همین است . " (لنین جلد ۱۹ ص ۳۵۹ چاپ روسی)
 [ص ۱۱۱]

دو - بخش مهم دهقانان مایمل نبودند که برای سرنگون کردن تزارینم با کارگران
 کنند ۰۰۰ اکثریت سربازان هنوز به تزار کمسک میکردند تا اعتصاب و قیام را سرنگون
 کند . [بابا ! آخه نوکرتم ! ارتش ضد انقلاب است !]

سه - کارگران هم باندازه گانسی یکدل و یکجهت عمل نمیکردند ۰۰۰
 چهار - ۰۰۰ در صفوف حزب طبقه کارگر باندازه لزوم یگانگی و پیوستگی وجود
 نداشت ۰۰۰ ۲۶

پنج - امپریالیستهای اروپای باختری برای خواباندن انقلاب سال ۱۹۰۵ بسلطنت مستبد
 تزاری یاری کردند ۰۰۰ [ص ۱۱۲]

۲۵۸ - چنین است روند خیزش ۱۹۰۵ روسیه • چنین است شیوه برخورد لنین و سوسیال دموکراتها و بلشویکها ۰۰۰ با انقلاب و نبرد مسلحانه • چنین است شیوه ارزیابی و داوری لنین و سوسیال دموکراسی چپ روسیه و " تاریخ " معاصر " از علل شکست خیزش ۱۹۰۵ روسیه • و چنین است بهای شگرفی که در روسیه به " اعتصاب " داده میشد •

اکنون دیگر هیچکس جرأت انکار این مسأله را ندارد که اعتصاب عمومی ، بهای شیوه مبارزه است • ۲۶۲

و این ، اندیشه و داوری تنها یک تن نیست • تا آنجا که این کمترین میداند ، این اندیشه و داوری همگی سوسیالیستها و مارکسیستها را آوازه دست کم روسیه است • لنین هم ! تجربه انقلاب روس در سال ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ که تجربه آلمان و دیگر کشورهای پیشرو اکنون آنرا تأیید و گسترش داده است نشان میدهد که نقسط مبارزه اعتصابی گسترش یافته توده بی (که در شرایط معینی دهقانان خرد پای ده نیز میتوانند و باید بدان کشیده شوند) قادر است خمود روستایی را درهم شکند و شعور طبقاتی توده های استثمار شونده ده را بیدار کند و آنان را بلزوم تشکل طبقاتی آگاه کند و اهمیت اتحاد آنان را با کارگران شهری با وضوح کامل و علناً در برابر آنان آشکار کند • ۲۶۳

۲۵۹ - بایسته است همینجا نیز افزوده شود که چنانکه نگریسته شد دیدن لنین بر این پایه بالا نرفته است که ارتش انقلابی بایستی ارتش ضد انقلاب را در آوردگاه نبرد درهم شکند و نابود کند ، اندیشه لنین بر این پایه استوار است که بایستی کاری - مثلاً تبلیغ و تهییج - کرد که ارتش ضد انقلاب ، خود تک لوله های تفنگ خود را از سوی انقلاب بپسرخاند و بسوی ضد انقلاب نشانه رود • بدینسان ، لنین میخواهد ارتش ضد انقلاب را کامیاب بکند چه بسوی انقلاب بکشد ، و نه اینکه ارتش انقلاب ، ارتش ضد انقلاب را بکشد • ۲۶۴ آخر لنین اصولاً به نبرد مسلحانه بیشتر از و سازمان دهی ارتش انقلابی در روند جنبش مسلحانه باور نداشت • او در خط " خیزش " میاندیشید •

چهل و هفت

۲۶۰ - بد استان رویدادهای خیزش ۱۹۱۷ روسیه ، به اکتبر پرداخته شود !
پیش از پرداختن بد استان رخدادهای خیزش ۱۹۱۷ روسیه بد نیست بازهم گفته شود که فرض از آوردن این برگه ها و پرداختن به رویدادهای تاریخی و همچنین بررسی فشرده آنها ، همچنان اینستکه نشان داده شود که چگونه لنین و حزب بلشویک حتی در میان همگی پشامدها هنوز به پیشتازی رزمی بحزب کمونیست ، نه در خردار ، حتی در بینش و تئوری هم همبستگی انقلابی پیدا نکردند . و این ، کاریست که هرگز هم انجام نشد . چنانکه نه تنها رخداد های ۱۹۰۵ - به همان سان که گذشت - بلکه همچنین بهنگام و پس از خیزش ۱۹۱۷ نیز نه لنین و نه حزب بلشویک ، هیچکدام چنین یادگاه درستی گام ننهاندند .
اینهم یاد آورد نیست که بررسی رخداد های ۱۹۱۷ و پیروزی استبر ، همچنانکه بررسی رخداد های ۱۹۰۵ و سرنوشت آن ، همگی یکسر بگردن خود خوانندگان است . در اینجا نمیتوان بد آنها پرداخت . با اینهمه نباید فراموش کرد که چه بسا ارزیابیهایی که از این یا آن رویداد از سوی لنین و یا " تاریخ معاصر " شده است ، بیکیاره بیباست . که بگذریم .

۲۶۱ - بسوز ، اینک بد استان رخدادهایی که با اکتبر ۱۹۱۷ انجامید . و خود اکتبر :
در ۱۴ ژوئیه سال ۱۹۱۴ حکومت تزاری اعلان بسیج همگانی داد . ۱۹ ژوئیه آلمان به روسیه اعلان جنگ داد . روسیه داخل جنگ شد . [ص ۱۹۹] حزب بلشویک از نخستین روزهای جنگ هواخواه این نظریه بود که ... کارگران باید ضد جنگ بگویند . قطعی بچنگند . [ص ۱۹۵] بلشویکها ... در زمان جنگ شعار " مبدل کردن جنگ امپریالیستی بحنگ داخلی " را میدان آوردند . [ص ۱۹۹] بلشویکها ضد کمیته های صنعتی - نظامی ... بودند . در سپتامبر سال ۱۹۱۵ [ص ۲۰۴] ... اکثریت کارگران ضد شرکت در کمیته های صنعتی - نظامی قطعنامه بی با لحن شدید صادر کردند و گفتند که کارگران مبارزه برای صلح و سرنگون کردن تزاریستیم را ... ماطع نظر خود قرار میدهند . و بلشویکها در ارتش و نیروی دریایی بکار بزرگی دست زدند . در کرونشتات بلشویکها " مجمع کل تشکیلات نظامی کرونشتات " را تشکیل دادند . حزب در جبهه میان سربازان ارتش متخاصم تبلیغ برادری میکرد . [ص ۲۱۵] سه سالی بود که جنگ ادامه داشت . جنگ اقتصاد ملی روسیه را ویران میکند . اهالی و سربازان در جبهه گرسنگی میکشیدند . ارتش تزاری پی در پی شکست میخورد . همه این رویدادها باعث خشم و نفرت کارگران و دهقانان و سربازان و روشنفکران نسبت بحکومت تزاری شده ، جنبش انقلابی توده های ملت را ضد جنگ و تزاریزم ، چه در پشت جبهه و چه در جبهه و چه در مرکز و چه در نقاط دور دست

رشد و افزایش عبادت و نارضایتی به سرمایه‌داری امپریالیستی روس هم سرایت میکرد
۰۰۰ [ص ۲۰۷] حکومت انگلیس و فرانسه از سرمایه‌داری روس کاملاً پشتیبانسی
میکردند ۰۰۰ بدینسان ، تزار تنها مانده سرمایه‌داری خیال داشت بحران را بدلی
خواه خود حل کند ۰۰۰

سال ۱۹۱۷ با اعتصاب نهم ژانویه آغاز شد ۰۰۰ نهم ژانویه در مسکو نزدیک يك سوم
همه کارگران در اعتصاب شرکت کردند ۰۰۰ در پتروگراد ۰۰۰ سربازها هم به نمایش دهند
گان پیوستند [ص ۲۰۸] ۲۴ فوریه ۰۰۰ اینک نزدیک دویمت هزار کارگر اعتصاب
کردند ۰۰۰ ۲۵ فوریه جنبش انقلابی همه کارگران پتروگراد را فرا میگيرد ۰۰۰ در بالای
سر توده های کارگران پرچم سرخ با شمار " نیست باد تزار " و " نیست باد جنگ ،
" نان " جلوه گراست ۰۰۰ بامداد ۲۶ فوریه اعتصاب و نمایشهای سیاسی رفته رفته
مبدل به اقدامی برای قیام میشود ۰۰۰ [ص ۲۰۹] در ۲۶ فوریه ۰۰۰ گردان چهارم
۰۰۰ به شلیک آغاز کرد و ولسی نه بسوی کارگران بلکه بسوی دستة های پلیس سوارگی
با کارگران شروع به تیراندازی متقابل کرده بودند ۰۰۰ ۲۷ فوریه ۰۰۰ سپاهیان پتروگرا
۰۰۰ بقیام پیوستند ۰۰۰ بامداد ۲۷ فوریه هنوز شماره سپازانی که قیام کرده بودند
فقط ده هزارتن بود ۰۰۰ ولی صوهمان روز ۰۰۰ از شصت هزارتن افزایش یافت ۰
کارگران و سربازان ۰۰۰ دست به بازداشت وزیران و وزرالهای تزاری و آزاد کردن انقلابیو
از زندان زدند ۰۰۰ پیوستن سریع سپاهیان بکارگران ، سر نوشت سلطنت مستبدانه
تزاری را تعیین کردند ۰۰۰ انقلاب بورژوازی دموکراتیک فوریه چیره شد ۰۰۰ [ص ۲۱۰]
لنین یاد آور میشد که " بدون سه سال بزرگترین نبرد طبقاتی و بدون جدیت و فعالیت
انقلابی پرولتاریای روس در سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ انجام انقلاب دوم بایمن
سرعت ، یعنی پایان مرحله ابتدایی آن در عرض چند روز امکان ناپذیر بود " .
(لنین جلد ۲۰ ص ۲۳ - ۲۴ چاپ روسی) ۲۶۶

در همان نخستین روزهای انقلاب شوراهای پدید آمدند ۰۰۰ در سال ۱۹۰۵ فقط شورای
نمایندگان کارگران برپا شده بود حال آنکه در فوریه ۱۹۱۷ با اینگار پلشوکی
شورای نمایندگان کارگران و سربازان پدید آمد ۰۰۰ [ص ۲۱۱] بدینسان ، در
دولت نوینی تشکیل شد ۰۰۰ در کنار حکومت سرمایه‌داری ، حاکمیت دیگر ، یعنی
شورای نمایندگان کارگران و سربازان وجود داشت ۰۰۰ حاکمیت دوگانه بی پدید آمدن
۰۰۰ اینک وظیفه‌ی که حزب بلشویک در پیش داشت این بود که بوسیله کار انتهای
صورتانه در میان توده ها ، جنبه امپریالیستی حکومت موقتی را آشکار کند ۰۰۰ و نشان
دهد که بدون تبدیل حکومت موقتی به حکومت شوراهای رسیدن به صلح فاشد نیست ۰
و حزب بلشویک با کمال جدیت باین کار پرداخت ۰ حزب بلشویک ارگانهای علمی
طبیوعاتی خود را از نو برقرار میکند ۰۰۰ نشر روزنامه " پراودا " آغاز میشود ۰۰۰ حزب
سربازان و دهقانان لزوم همکاری با طبقه کارگر را میفهماند ۰۰۰ [ص ۲۱۴] شماره
اعضای سازمانهای بلشویک در این زمان بیش از چهل تا چهل و پنج هزارتن نبود ۰۰۰
[ص ۲۱۸] استالین ۰۰۰ تازه از تبعید برگشته بود ۰۰۰ لنین در ۳ آوریل ، شب
وارد پتروگراد شد ۰۰۰ [ص ۲۱۹] لنین در ترزهای [آوریل خود] نوشت ۰۰۰

" خصوصیت موقع کنونی در روسیه عبارت از انتقال از نخستین مرحله انقلاب که در اثر کافی نبودن آگاهی و تشکل، پرولتاریا قدرت را ب سرمایه داری داده است بمرحله دوم آن که باید قدرت بدست پرولتاریا و فقیرترین لایه های دهقانان داده شود " (ولنین جلد ۲۰ ص ۸۸ چاپ روسی) ۰۰۰ لنین سپس در تترهای آوریسسل خود یاد آور میشد که حزب ما هنوز در شوراها در اقلیت است ۰۰۰ بعضی جهت مظاهره حزب با استیذان تبلیغ میکنند ۰۰۰ (همان کتاب ص ۸۸) [ص ۲۲۱] معنی آن این بود که لنین ب ضد حکومت موقتی که در آن زمان شوراها بآن اعتماد میکردند، دعوت به خیزش نمیکرد و سرنگون کردن آنها در خواست نمیکرد بلکه میکوشید تا بطریق توضیحی و جلب اشخاص در شوراها اکثریت بدست آید تا آنکه سیاست شوراها تغییر یابد و بوسیله شوراها ترکیب و سیاست حکومت تغییر کند منظور از این کار رشد آرام انقلاب بود ۰ لنین سپس پیشنهاد کرد که حزب بلشویک ۰۰۰ حزب کمونیست نامیده شود ۰۰۰ [ص ۲۲۲]

در ۱۸ آوریل میلوکف وزیر خارجه حکومت موقت به متفقین گفت که " همه مردم کوششی دارند جنگ جهانی را تا پیروزی قطعی برسانند ۰ و حکومت موقت عزم دارد که تصدیق را که نسبت به متفقین خود پذیرفته است، کاملاً مراعات کند " در روز ۲۰ آوریل کمیته مرکزی حزب بلشویک توده ها را به اعتراض ب ضد سیاست امپریالیستی حکومت موقتی فراخواند ۰ در ۲۰ - ۲۱ آوریل ۰۰۰ کارگران و سربازان ۰۰۰ ب ضد " یادداشت میلوکف " با احساسات خشم آلودی دست بنمایش زدند ۰۰۰ زد و خود هلیی روی داد آشکارترین ضد انقلابی ها، مانند ژنرال کورنیلف، دعوت میکردند که [ص ۲۲۳] به نمایش دهند گان شلیک شود ۰۰۰ ولی بخش های ارتش اینگونه فرمانها را گرفته، از انجام آن سرپیچی میکردند ۰ یک گروه کوچک از اعضای کمیته پتروگراد حزب (باگاتیروف و دیگران) بهنگام نمایش شمار سرنگون کردن نوری حکومت موقتی را ب بیان آوردند ۰ کمیته مرکزی حزب بلشویک این شمار را که مانع جلب اکثریت شوراها ۰۰۰ و نیز مخالف خواست حزب درباره رشد و تکامل مسالمت آمیز انقلاب بود ۰۰۰ سخت سرزنش کرد ۰۰۰ ۲۴ آوریل سال ۱۹۱۷ کفرانس هفتم (آوریل) بلشویکها گشایش یافتند ۰۰۰ کفرانس ۰۰۰ افزایش سریع و شدید [میان] حزب را نشان میداد ۰ [شماره اعضای حزب که در فوریه ۱۹۱۷ بیش از چهل هزار تن نبود، اکنون در آوریل همین سال به [هشتاد هزار عضو متشکل] رسیده بود] ۰۰۰ [ص ۲۲۴] حزب بر اساس تصمیمات کفرانس آوریل برای جلب توده بسوی خود و تهییت و سازمان دادن آنها برای مبارزه، بکوشش بزرگی پرداخت ۰ روش حزب در این دوره عبارت از این بود که به وسیله توضیح سیاست بلشویکی و با صبر و شکیبایی ۰۰۰ احزاب [دیگر] را

از توده جدا کرده ، در شوراها اکثریت را بدست آورد . پنجه از فعالیت در شوراها
 بلشویکها در چندینجاها و کمیته های فابریک و کارخانه ها نیز کارهای عده انجام دادند .
 بلشویکها بویژه کارهای عده یی در ارتش پیش گرفتند در لمر انقلابی کردن سرباز
 ها ، روزنامه های بلشویکی جهه یی " اوکوبایا پرادا " بویژه نقش بزرگی را بازی
 کرد [ص ۲۲۸] در سایه این کارهای تفا یی و تشیجی بلشویکها در نخستین
 ماههای انقلاب در بمباری از شهرها و کارگران و شوراها و بویژه شوراها ی بزن ها را از
 نو انتخاب کردند و هواداران حزب بلشویک را برگزیدند . کوشش بلشویکها بویژه
 در پتروگراد نتایج شایانی داد تقریبا همگی پرولتاریای پتروگراد اینک از شمار
 بلشویکسی " همه " قدرت بدست شوراها " پیروی میکردند . ۳ ژوئن سال ۱۹۱۷ نخستین
 کنگره شوراها ی سراسر روسیه منعقد شد . بلشویکها هنوز در شوراها در اقلیت بودند
 کمیته های اجراییه شورا ی پتروگراد تصمیم گرفت که در ۱۸ ژوئن در پتروگراد
 نمایشهایی انجام شود حزب بلشویک جدا خود را برای این نمایش آماده میکرد
 نمایش ۱۸ ژوئن برگزار [ص ۲۲۹] شد شعارهای منشویکها و اس
 ارها در میان شمارهای بلشویکها فرق میشد . درست روز ۱۸ ژوئن حکومت
 موقت سربازان را در جهه بتصرف عرض واداشت . این تعرض را سرمایه داری برای
 نیست کردن انقلاب یگانه فرصت میپنداشت شکی نبود که تعرض به ناکامی
 دچار خواهند شد و در واقع چنین هم شد دیگر خشم کارگران و سربازان از
 حد بیرون بود [ص ۲۳۰] در ۴ ژوئیه در پتروگراد نمایشها بگ یی خبر
بخودی آغاز شدند کار برخی نمایشها بنمایش عظیم عمومی مسلحانه در زیر
شعار انتال قدرت بشوراها کشید حزب بلشویک در این هنگام بضد جنبش مسلح
 بود . زیرا میدانست که بحران انقلابی هنوز بحد کمال نرسیده ، ارتش و ایالات هنوز
 برای پشتیبانی از خیزش حاضر نیستند . [پس] خیزش جداگانه و پیش از وقت
 در پایتخت تنها کار ضد انقلاب را برای از پا در آوردن پشاهنگ انقلاب آسان میکند .
 ولی هنگامیکه آشکار شد که بازداشت توده ها از نمایش امکان پذیر نیست ، حزب
مصمم شد که در نمایش شرکت کند تا اینکه بنمایش جنبه " مسالمت آمیز و متشکل بدهد .
حزب بلشویک با این کار موفق شد [تبریک ؟]
با وجود جنبه " مسالمت آمیز نمایش " ، واحدهای ارتجاعی بضد نمایش دهندگان روانه
 شدند . در خیابانهای پتروگراد خون فراوانی از کارگران و سربازان ریخته شد
 به حزب بلشویک هجوم آوردند . بنای اداره " پرادا " ویران شد روزنامه های
 بلشویکی توقیف شدند . [و مصیبتا ! چه مصیبت های هولناکی !] کارگری
 کشته شد . آغاز به خلع سلاح دستجمعی گارد سوخ کردند . امر بازداشت لنین صادر شد
 در اعلامیه " دادستان دادگاه [ص ۲۳۱] پتروگراد گفته میشد : لنین و
 چند تن از بلشویکهای دیگر برای اینکه " بدرت خیانت کرده " و قیام مسلح تشکیل
 داده ، بدا گاه جلب میشوند . اتهامات ضد لنین در ستاد ژنرال دنیکنین جعل
 شده بود ! ! ! حاکمیت دوگانه به پایان رسید . این حاکمیت بسود سرمایه داری پایان
 پذیرفت دوره " مسالمت آمیز انقلاب سپری شد . زیرا ، سرنیزه در دستور روز گذاشته
 شده بود حزب به کار پنهانی پسرداخت . حزب ، لنین را پنهان کرد و

خود مہیبای قیام میشد ۰۰۰ [ص ۲۳۳] کنگره ششم حزب ۰۰۰ در پتروگراد گرد آمد ۰۰۰ کنگره در ۲۶ ژوئیه تا سه اوت ۱۹۱۷ به طور پنهانی ادامه داشت ۰ در مطبوعات فقط راجع به برگزاری کنگره [ص ۲۳۲] آگهی داده شد ولی در شماره جایگاه آن چیزی ذکر نشده بود ۰!؟ عده اعضای حزب در این هنگام دویمت و چہل ہزار تن بود ۰!؟ [ص ۲۳۳] حزب بسوی قیام مسلح روی آور شدہ بود [ص ۲۳۴] ۰۰۰ کنگره ششم قیام مسلح و انقلاب سوسیالیستی را هدف حزب قرار داد ۰۰۰ [ص ۲۳۷] سرکوب شوراها ۰۰۰ [آغاز شد] ۰ [ص ۲۳] [ص ۱۲] اوت در تاتر بزرگ مسکو مجلس مشورت دولتی ۰۰۰ برگزار شد ۰۰۰ روز گشایش مجلس ۰۰۰ بلشویکها در مسکو بعنوان اعتراض اعتصابی برپا داشتند ۰۰۰ در عین حال در یکرشہ از شہرہا دیگر نیز اعتصابهایی روی میداد ۰ کرنسکی ۰۰۰ تهدید میکرد کہ هرگونه اقدام را برای جنبش انقلابی با " آهن و خون " خرد خواهد کرد ۰۰۰ کار بہ توطئہ ژنرال کورنیلف بخد انقلاب [بورژوا - دموکراتیک بخد کرنسکی] میکشید ۰۰۰ [ص ۲۳۸] کرنسکی ۰۰۰ از ۰۰۰ کورنیلف ۰۰۰ [میرسید] ۰۰۰ در ۲۵ اوت کورنیلف سپاہ سوار نظام را بسوی پتروگراد روانہ کرد ۰۰۰ در پاسخ شورش کورنیلف ، کمیٹہ مرکزی حزب بلشویک کارگران و سرمازان را در برابر ضد انقلابیوں بہ پایداری مسلحانہ قاطعی فراخواند ۰ و کارگران بدون درنگ دست باسلحہ بردہ ، برای پایداری حاضر شدند ۰ ہر شمارہ دستہ های گارد سرخ در ایمن روزہا چندین برابر افزودہ شد ۰ ہر امون پتروگراد سنگر کردند ۰۰۰ چندین ہزار نفر از ملوانان مسلح کسوتشتات برای دفاع از پتروگراد وارد شدند ۰ و بسوی " لشکر وحشی " کہ بسوی پتروگراد تاخت میآوردند نمایندہ هایی فرستادہ شد و آنها بسرمازان کوهستانی مفہوم تعرض کورنیلف را فہماندند ۰ و در نتیجہ " لشکر وحشی " از هجوم بہ پتروگراد منصرف شد ۰!؟ بلشویکها نیز بہ بخشہای دیگر سپاہ کورنیلف فرستادہ شد ۰۰۰ لیدرہای اسرا و منشیویکها و از جملہ کرنسکی سخت ترسیدہ بودند ۰ و در این روزہا از منشیویکها مساعدت میخواستند زیرا ، آنها یقین حاصل کردہ بودند کہ بلشویکها در پایتخت یگانہ نیروی حقیقی هستند کہ قادر بشکست کورنیلف مہباشند ۰ ولی بلشویکها کہ تودہ ہا را برای سرکوبی ماجرای کورنیلف بسیج و آسادہ میکردند ، از مبارزہ ضد کرنسکی نیز دست بردار نشدند ۰۰۰ ارتجاع کورنیلف سرکوب شد [ص ۲۳۹] ۰۰۰ شکست ارتجاع کورنیلف در یک ضریب ۰۰۰ نشان داد کہ حزب بلشویک ۰۰۰ نیروی اساسی و قاطعی انقلاب گردیدہ ۰۰۰ نفوذ بلشویکها در دیہ ہا نیز بسرعت افزونی گرفت ۰۰۰ [ص ۲۴۰] دهقانان در ہمہ جا خود سرانہ بہ شخم زمینہای مالکین میپردازند ۰۰۰ انقلاب اوج میگرفت ۰۰۰ فردای فہروزی یافتن ہر ارتجاع کورنیلف ، یعنی ۳۱ ماہ اوت ، شورای پتروگراد خود را ہواخوا سیاست بلشویکها اعلام میدارد ۰۰۰ پنجم سپتامبر شورای نمایندگان کارگران مسکو بہ بلشو یکها پیوستند ۰۰۰ این امر نشان میداد کہ مقدمات و شرایط اساسی لازم برای قیام موفقیت بہ بخش ، دیگر فراهم شدہ است ۰ [ص ۲۴۱] ۰۰۰

بلشویکها در همان حال کہ مقدمات برگزاری کنگرہ دوم شوراہا را با اصرار فراہم میکردند قصد داشتند در این کنگرہ حائز اکثریت شوند ۰۰۰ در زیر فشار شوراہای بلشویک [زما]

برگزاری کنگره دوم سراسر روسیه شوراهای برای نیمه دوم اکتبر سال ۱۹۱۷ تهیه شد. [ص ۲۴۲]

بلشویکها با کمال جدیت آماده قیام میشدند. لنین یاد آور میشد که با بدست آوردن اکثریت در شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان هر دو پایتخت - یعنی شوراهای مسکو و پتروگراد - بلشویکها میتوانند و باید دولت را بدست خود گیرند. لنین نتایج راه طی شده را مورد بررسی قرار داده قید میکرد که " اکثریت توده هواخواه ما " لنین در مقالات و نامه های خود که بکمیته های مرکزی و سازمانهای بلشویک نوشته بود، نقشه قیام را صریحاً میداد که چگونه باید از بخشهای ارتش و نیروی دریایی و تفرات گارد سرخ استفاده کرد و کدام نقاط مهم را در پتروگراد بایسته است تصرف کرد تا اینکه پیشرفت قیام تأمین شود. و نهمه ۲۷۳ لنین هفتم اکتبر بطور پنهانی از فنلاند به پتروگراد آمد. دوم اکتبر [ص ۲۴۳] سال ۱۹۱۷ جلسه تاریخی کمیته مرکزی حزب برگزار شد. در این نشست تصمیم گرفته شد که همین روزهای نزدیک خیزش مسلح آفساز شود. [ص ۲۴۴] کمیته مرکزی حزب بلشویک برای تشکیل قیام در محلهها نمایندگان به : دنپاس، اورال، هلسینگفوس، گرونشتات و جبهه جنوب باختری و غیره فرستاد. بنا بدستور کمیته مرکزی حزب در کنار شورای پتروگراد کمیته جنگی انقلابی تشکیل شد که ستاد علنی خیزش بود. در همین حال ضد انقلاب هم شتابان خود را جمع آوری میکرد. [ص ۲۴۵] حکومت موقت نقشه زیر را طرح کرده بود : یکروز پیش از گشایش کنگره دوم شوراهای به انستیتوی اسمولنی که اقامتگاه کمیته مرکزی بلشویکها بود تاخت برده. مرکز رهبری بلشویکها را منهدم کند.

۲۱ اکتبر برای همه بخشهای انقلابی ارتش از سوی بلشویکها، کیسره های جنگی انقلاب فرستاده شد. در همه روزهای پیش از خیزش، در بخشهای ارتش و در فابریکها و در کارخانهها بطور جدی بسیج جنگ دیده میشد. این ناوهای جنگی : بنام ناو آورده را، زاریاسوا بودی هم مأموریت معینی دریافت کردند. [ص ۲۴۶] کزنسکی سپیده دم ۲۴ اکتبر امر بتوقیف روزنامه " راهپویی پوت "، ناشرانندیشه کمیته مرکزی حزب داد. و به اداره روزنامه. و چاپخانه بلشویکها زره پوشهایی فرستاد. و باینوسیله تمرکز خود را آفاز کرد. ولسی ساعت ده پامداد. [ص ۲۴۷] افراد گارد سرخ و سربازان انقلابی زره پوشها را بهس رانندند. ساعت ۱۱ پامداد روزنامه با شمار سرتگون پاد حکومت موقت منتشر شد. در همین حال مطابق دستور کمیته مرکزی حزبی قیام دسته های سربازان انقلابی و افراد گارد سرخ بدون درنگ به اسمولنی فرستاده شدند. خیزش آفاز شد. ۲۴ اکتبر، لنین شبانه وارد اسمولنی شد و رهبری قیام را مستقیماً بدست خود گرفت. سراسر شب بخشهای انقلابی ارتش و دسته ها گارد سرخ بسوی اسمولنی میآمدند. ۲۷۴ بلشویکها آنها را بمركز پایتخت میفرستادند تا اینکه کاخ زمستانی را که حکومت موقتی در آنجا متحصن شده بود، محاصره کنند. ۲۵ اکتبر گارد سرخ و افراد ارتش انقلابی ایستگاههای راه آهن و پستخانه و تلگرافخانه و وزیری [وزارتخانه] ها و بانک دولتی را اشغال کردند. پارلمان منقدماتی منحل شد. اسمولنی. [ص ۲۴۷] ستاد جنگی انقلاب شد. بخشهای انقلابی سهاپیان که در سایه [ص ۲۴۷] کار بلشویکها آماده خیزش شده بودند، فرمانهای نظامی را دقیقاً

انجام دادند . . . نیروی دریایی هم از ارتش واپس نماند . کروشنتات در حزب کمونیست بود . رزم ناو " آورو" با فرش توپهای خود که بسوی کاخ زمستانی متوجه بود روز ۲۵ اکتبر ، آغاز دوره نوین ، یعنی دوره انقلاب کبیر سوسیالیستی را مژده داد . ۲۵ اکتبر . . . پیام بلشویکها به " مردم روسیه " پراکنده شد . در این پیام گفته شد که حکومت موقت سرمایه داری سرنگون شده و حاکمیت دولتی بدست شوراها افتاده است . قیام مسلح در پتروگراد پیروز شد . کنگره دوم شوراها ی سراسر روسیه در ساعت ده و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ در اسمولنی هنگامیکه خیزش پیروزمند آنه در پتروگراد در جوش و خروش ، و قدرت در پایتخت برآستی در دست شورای پتروگراد بود ، گشایش یافت . بلشویکها در کنگره حایز اکثریت کامل شدند . . . [ص ۲۴۸] ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ ، شب کنگره دوم شوراها فرمان صلح را تصویب کرد . . . بدینسان کنگره دوم تاریخی شوراها پایان رسید . [ص ۲۴۶] . . .

حاکمیت در همه جا بیکباره بدست شوراها نیفتاد . [پس زحمت زیادی در پیش داشتید ! و چه زحمتی :] هنگامیکه در پتروگراد حاکمیت شوروی دیگر موجود آمده بود ، در مسکو طی چند روز [چه همه !] هنوز در خیابانها زد و خورد های سخت و شدیدی ادامه داشت . . . [ص ۲۵۱] از اکتبر ۱۹۱۷ تا ژانویه - فوریه سال ۱۹۱۸ انقلاب شوروی موفق شد در همه کشور بسط و نشر یابد . حاکمیت شوراها در سراسر خاک پهناور چنان بسرعت گسترش و پیشرفت یافت که لنین آنرا " مارش پیروزمندان " حکومت شوروی نامید . [ص ۲۵۲] ۲۷۵

بدینسان نگرسته میشود که چگونه سرنوشت " قدرت " در " پایتخت " ، " بینهایت سریع " تعیین میشود . ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷ " کرنسکی تعرض خود را آغاز " میکند . این تعرض در زمانی چند ساعته ، پاک در هم شکسته میشود . و فردای همان روز ، یعنی روز ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ " پایتخت " بدست بلشویکها میافتد . بدینگون ، تنها در زمانی حدود یک شبانه روز " حکومت سرمایه داری سرنگون میشود و حاکمیت بدست شوراها میافتد . " بلشویکها بر پایتخت و کانونهای قدرت چیره میشوند . و سرنوشت سراسر " خاک پهناور " روسیه از واپسین " روزهای ماه اکتبر سال ۱۹۱۷ تا ژانویه - فوریه سال ۱۹۱۸ " ، یعنی نزدیک به چهار ماه بسود بلشویکها نرشته میشود . این " سرعت گسترش و پیشرفت ، چندان " شتابناک است که حتی لنین را ، لینی را که " خواه موفقیت انقلاب روس و خواه انقلاب سراسر جهان را وابسته بیک مبارزه در سه روزه " میپنداشت ، تا بدان اندازه بشگفتی و امیدارد که این شتاب چیزگی بر " سراسر خاک پهناور " را " مارش پیروزمندان " انقلاب بنامد .

اکنون دیگر گرز فرمانروایی در سراسر خاک پهناور در دست بلشویکهاست . اکنون دیگر آن آش شله قلمکار بورژوایی و تزاری که در ماهیت امر سرپای آن برای طبقه کارگر بیگانه است بدست بلشویکها افتاده است . گویی طبقه کارگر برآستی چپ شده است . ولی آیا برآستی طبقه کارگر پیروز شده است ؟ بگذار واقعیات خود پاسخ گویند !

چهل و هشت

۲۶۲ - پس اکثر برآستی چه بود ؟ اکثر ترکیب یا سرشته بی از انقلاب و کودتا بود : " انقلاب - کودتا " !

کودتا بود ، زیرا شتاب " بینهایت سریع " آن در چهرگی برکانونیهای قدرت و گرفتن تختگاه فرمانروا ، انهم بوزده بدست ارتش دشمن ، بدان چهره " کودتا میخشد " و انقلاب بود ، زیرا ، چنان برگزینی را در تاریخ روسیه گشود که روسیه را بهکار از نظامی کهنه و پوسیده بسوی نظامی نوین و پیش تازنده جهانید . و انقلاب بود ، از آنرو که انبوهی هنگفت از ترده ها و طبقه ، کارگر به تمام حزب بلشویک پاسخی انقلابی دادند تا برگزینی در تاریخ گشوده شود . بدینگون این دو - انقلاب و کودتا - در اکثر چنان درهم سرشته شده اند که برآستی پدید می بینم " انقلاب - کودتا " را ساخته اند . و درین اندیشه و دیدن در باره " انقلاب نیز درست همین " کودتا - انقلاب " نهفته بود . با اینهمه ، اگر اصطلاح " کودتا - انقلاب " رنجها روانی و ناهمنواختیهای اخلاقی بهار میآورد ، همچنان میتوان آنرا بنام جا افتاده " قیام " یا " خیزش " خواند . بهررو ، این کمترین در باره " واژه ها ستیزه بی ندارد ، با این شرط که از آنها دریافت روشن و یگانه بی داشته باشیم . زیرا ، اگر بهمعراه این یا آن واژه دریافت یگانه و روشنی از واقعیتی داشته باشیم که واژه بایستی گویای آن باشد ، دیگر اینکه این یا آن واژه ، کدامین واژه را بر میگزینیم نگران کننده نیست ؛ چنین فرض میکنیم که يك زبان خارجی است و بایستی واژه های آنرا بزبانی که خود با آن آشنایی داریم ، ترجمه کنیم .

۲۶۳ - با اینهمه بهتر است در اینزمینه که اکثر سرشت کودتایی هم داشتی کنی بیشتر دلیل آورده شود . زیرا نگرانی پرآزاری درونم را وجود که اینک بازگو کردن ندارد . بهررو ، به نشاندادن ریشه های کودتایی اکثر پرداخته شود . پرداخته شود :

يك ویژگی بنیادین کودتا در مقایسه با انقلاب در اینست که کودتا با يك خیز و تکان ناگهانی سراپای " ماشین دولتی حاضر و آماده بی را تصرف میکند " در حالیکه انقلاب همگام با رویش و گسترش خود ، خود دستگاه دولتی نوینی را میآفریند که پاسخگویی نیازمندیهای آن است . بدینسان ، انقلاب از یکسو آشکارا توپخانه خود را برای درهم شکستن و درین کردن دستگاه دولتی آتش میکند و از سوی دیگر ، سعی درست در آنسوی آوردگاه نبرد ، دستگاهی را سازمان میدهد که خود ساخته و در چیده است . و این ، درست همان کاریست که کودتا انجام میدهد . زیرا نمیتواند انجام دهد . و این ، يك خود ویژگی شاخه بی و ساده نیست . این خود ویژگی ، يك خود ویژگی ریشه بی و پدید آمده هم هست . پدید آمده نیست که رفیق مارکس - انگلس در مقدمه " چاپ آلمان " سال ۱۸۴۸ " مانیفست کمونیست " مینویسد :

طبقه کارگر نمیتواند دستگاه حکومت حاضر را بدست گرفته و برای منافع طبقاتی خود بکار
برد ۲۷۱

لنین خود مینویسد :

مارکس ۰۰۰ در پیشگفتار سال ۱۸۷۲ مانیفست روی آن تکیه کرد ۰۰۰ که " طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده بی را تصرف کند و آنرا برای مقاصد خود بکار اندازد ۲۷۷۰۰۰

سپس این اندیشه مارکس را چنین مهشکافد که :

مارکس چنانکه دیدیم میخواهد بگوید که [طبقه کارگر] باید تمام ماشین دولتی را خورد کشد و درهم شکند و منفجر کند (Sprengung = انفجار) این اصطلاح را انگلس بکار برده است . ۲۷۸

زیرا :

اندیشه مارکس عبارت از اینست که طبقه کارگر باید " ماشین دولتی حاضر و آماده " را خورد کند و درهم شکند ، نه اینکه به تصرف ساده آن اکتفا ورزد . ۰۰۰ و این ، یکی از دروس اساسی و عنده کمون پاریس است . و مارکس و انگلس برای این دروس اساسی و عنده کمون پاریس چنان اهمیت عظیمی قایل بودند که آنرا بعنوان یک اصطلاح اساسی وارد مانیفست کمونیست کردند . ۲۷۹

و از همین رو هم هست که لنین خود در ستیزه با کائوتسکی آشکارا مینویسد :

انقلاب نباید عبارت از این باشد که طبقه نوین به کمک ماشین دولتی کهنه فرماندهی کند و اداره امور را در دست داشته باشد بلکه باید عبارت از آن باشد که این ماشین را خورد کشد و به کمک ماشین نوین فرماندهی کند و اداره امور را در دست داشته باشد . کائوتسکی این اندیشه اساسی مارکسیزم را ماست مالی میکند و یا خود اصلاً آنرا درک نکرده است . ۰۰۰

انقلاب عبارت از آنست که پرولتاریا " دستگاه اداره امور " و سرایای دستگاه دولتی را منهدم میکند و دستگاه نوینی مرکب از کارگران مسلح جایگزین آن میکنند . ۲۸۰

پس ، هرگون " تسخیر قدرت " که نه همسپای " درهم شکستن " و سرانجام " انفجار " یکپارچه " ماشین دولتی " بلکه جدا از آن و بگونه " تصرف ساده ماشین دولتی " انجام شود ، هرچه هست ، انقلاب و بویژه انقلابی " کارگری " نیست .

بگذار فراموش نشود که این " خورد کردن و درهم شکستن و منفجر کردن ماشین دولتی " تازه یک زویه از پدیده انقلاب است . انقلاب همچنین بایستی دستگاه اداری نوینی را متناسب با نیازمندیهای خود نیز بیافریند . بدون چنین آفرینشی ، انقلاب تا بپایه یک سرکشی توفانی ویران کنند ، یک سرکشی ناب ، یک انقلاب خود بخودی کهن فرود آمده است .

ایشم گفتنی است که شیوه برخورد لنین با این اندیشه مارکس که میوه تجربه کمون پاریس بود ، چنان است که گوی همه این خورد کردنها و منهدم کردنها و درهم شکستنها و منفجر کردنها ، همگی بایستی پس از گرفتن قدرت آغاز و بانجام رسند . یعنی نخست بایستی قدرت را بوسیله همین ماشین دولتی حاضر و آماده گرفت ، یعنی نخست تصرف ساده ماشین دولتی را انجام داد ، منتها ، پس از آن بایستی دستگاه نوینی را ساخت که بپاری آن فرماندهی کرد .

پرسید نیست که آیا هرگز تصرف ساده ماشین دولتی شدنی هست ؟ یا نیست ؟ آری هست ! کودتا !

" کودتا " درست همان چیز است که بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده بی را تصرف میکند و یا

رو بهمرفته ، بکمال همان ماشین دولتی گفته فرماد می کند و یا تغییراتی که گاه هم " اساس " بشمار آورد ، در آن میدهد . مثلاً کودتای انگلیس - ارتجاع - امریکا در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شیخ دولتی حاضر و آماده بی را بطور ساده تصرف کرد و بدون اینکه در ساخت آن تغییرات " اساس " بدهد ، بکمال همان ماشین دولتی و با برخی سم پاشی های ضد انقلابی ، حاکمیت خود را ادامه داد ؛ حال آنکه مثلاً کودتای ناصر در مصر یا کودتای قاسم - عارف در عراق به تغییراتی رو بهمرفته - و نه مطلقاً - یعنی نه کارگری بلکه خرده بورژوازی ، و بهررو ، ضد نفوذالی - " اساسی " در ساخت ماشین دولتی نیز کشید .

۲۶۴ - و پس ، اینک هنگام آنستکه دانسته شود که بهررو ، اکثر بطور ساده " ماشین دولتی حاضر و آماده بی را تصرف کرد ؟ یا اینکه با خود کردن و درهم شکستن و منفجر کردن آن به تسخیر قدرت پرداخت .

گذشته از اسنادی که از روند رویدادهای اکثر آورده شد ، توجه به برگه " زهر نیز سودمند است .

لنین خود دادگرا نه می نویسد :

بدون شك مہیابست در انجام این اقدام درنگ میشد تا میتوانستیم اظهار کنیم که ضمانت این دستگاه را بمنزوان دستگاہی از آن خود بگردن میگیریم . لیکن الان وجداناً باید عکس آنرا بگویم و اظهار داریم که ما دستگاہی را مال خود میخواهیم که در مہیابست امر سرپای آن بر ایمان بیگانه است و مہارتست از یک آتش شله قلمسکار بورژوازی و تزاری که بر انداختن آن ۰۰۰ طی مدت پنجسال [حتی پس از پیروزی اکثر نیز] بهیچوجه امکان نداشت . ۲۸۱

گفتن دارد که لنین در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ بچنین زخم بنیادین و کشفده بی " وجداناً " معترف میشود .

لنین ، خود در لابلای همین قطعه می نویسد :

بدون شك [تا پیش از این] مہیابست در انجام این اقدام [یعنی این اعتراف که دستگاه کنونی " دستگاہی از آن " پرولتاریا نیست ؛ یعنی این اعتراف که دستگاه کنونی " مہارتست از یک آتش شله قلمسکار بورژوازی و تزاری " ؛ یعنی این اعتراف که " ما دستگاہی را مال خود میخواهیم که در مہیابست امر سرپای آن بر ایمان بیگانه است " ، آری ، مہیابست تا پیش از این در انجام این اعتراف [درنگ میشد ۰۰۰ ولی الان ۰۰۰ وجداناً باید ۰۰۰ بگویم و اظهار داریم که ۰۰۰] ۲۸۲

همین زخم جانسوز است که لنین را با درونی گذاخته باز هم و امیدارد آشکارا هشدار دهد که :

وضع دستگاہ دولتی ما اگر نخواسته باشیم بگویم نفرت آور است ، باید بگویم رقت بار است ۰۰۰ بیاد داشته باشیم که این نقایص در گذشته بی است که اگر چه سرنگون شده ولی سپری نشده و جزو مرحله گذشته فرهنگ گذشته دور نشده است .

باید بموقع پس رقل آمد ۲۸۳ باید نسبت به پیشروی شتابکارانه و سریع و هرگونه لاف زنی و امثال آن [که] از یک حس عدم اعتماد رهاس بخش سرشار بود ، باید در اطراف وارسی آن گامهای پیش که ما هر ساعت اعلام میداریم و هر دقیقه علی میگویم و سپس هر ثانیه نااستواری و جنبه عدم ثبات و نامفهوم بودن آنها را اثبات مینماییم ، اندیشه بی

کرد . شتابزدگی در این امر زبان بخش تهرین کارهاست . زبان بخش تراز همه ایستکه تصور کنیم ما ولو اندکی چیز میدانیم یا اینکه برای ساختمان یک دستگاه واقعا [ص ۸۸۷] نو و واقعا درخور عنوان سوسیالیستی و شوروی و غیره ، میزان کمابیش قابل ملاحظه این عناصر در اختیار داریم .

نه ، ما این دستگاه و حتی عناصر آنرا به حد خنده آوری کم داریم ما چه عناصری برای ایجاد این دستگاه موجود داریم ؟ فقط دو تا : اولاً کارگرانی که شیفته و ار به نبرد در راه سوسیالیزم مشغولند . از همان این عناصر باند ازه کافی روشن نیست . آنها میخواهند بمانند دستگاه بهتری بدهند . ولی نمیدانند چگونه باید این کار را انجام داد و نمیتوانند آنرا انجام دهند . آنها هنوز بآن درجه بی از تکامل و فرهنگ که لازمه این امر است ، نرسیده اند . برای این کار هم همانا فرهنگ لازم است . در اینجا هیچ کاری را نمیتوان با یک ضرب شست و تهاجم و چابکی و انرژی و یا بطور کلی با هیچیک از بهترین صفات انسانی از پیش برد . ثانیاً عناصر دانی و معارف و تعلیمات که در کشور ما در قیاس با کلیه کشورهای دیگر بعد خنده آوری کم است .

و در اینجا نباید فراموش کرد که این دانی را ما خیلی میل داریم با تقلا و شتابزدگی و غیره جبران کنیم (یا اینکه خیال میکنیم میتوان جبران کرد) . . . [ص ۸۸۸]

ما اکنون پنج سال است در تقلا میبود دستگاه دولتی خود هستیم ولی این همانا تقلائی است که در عرض پنج سال ، بدرد نخور بودن و حتی بی ضرری و حتی زبان بخش بودن خود را اثبات کرده است . این تقلا در ظاهر بصورت کار و کوشش جلوه میکرد ولی در واقع خواه مؤسسات ما و خواه ذهن ما رامفشوش میکرد . [ص ۸۸۹]

... بعنوان جمله معترضه بگویم که پرورگراتیزم نه تنها در مؤسسات دولتی مسا بلکه در مؤسسات حزبی ما نیز وجود دارد . . . [ص ۸۹۷] ۲۸۴

۲۶۵ - بدینسان نگریده میشود که چه بنا به روند رخدادها که در مقاله "پهل و هفتم آورده شد و چه بنا باعتراف " وجدانی " خود لرین ، پس از پنج سال که از " تسخیر قدرت " بدست پلشویکها میگذشت ، بنهرو ، اکتسبر نه با خورد کردن و درهم شکستن و منفجر کردن دستگاه دولتی که به پدروزی رسیده و نه توانست پس از تصرف ساده ماشین دولتی آنرا خورد کند و دستگاه نوینی را بجای آن بنشانند که شایسته پرولتاریا و از آن پرولتاریاست ! اکثر ، به تصرف ساده ماشین دولتی و اندک رنگ و جلای شوروی اکتفا کرد . و این درست همان چیز است که به اکتسبر سرشت کودتایی هم میبخشد . و نه تنها به اکتسبر سرشت کودتایی میبخشد بلکه بدولت شوروی هم سرشت سوسیالیستی میبخشد . ۲۸۵

۲۶۶ - با توجه بآنچه در " بنیادها " نوشته شده و بی آنکه به موشکافی بیستری در باره " پگونگی " انفجار " ماشین دولتی که به ساختن ماشین اداری نوین پرداخته شود ، همین اندازه بایستی گفت که :

الف - طبقه کارگر برای خورد کردن و درهم شکستن و منسبدم کردن و منفجر کردن ماشین دولتی که به راهی جز انقلاب نمیشناسد . زیرا جز انقلاب راهی نیست .

ب - انستیمقلاب همچنین چنان جهانی است که همگی مصالح ساختمان دستگاه اداری نوین را که بایستی پرولتاریا بسازد ، برای او فراهم میکند .

پ - سازمان انقلابی - بمعنی سراپای آن سازمانی که سراپای نیازمندیهای انقلاب را برآورده میکند - همان دستگاہی است که طبقه کارگر میبایستی بنیان نهد و کامل کند .
ت - انقلاب ، خود در روند خود کاستیها و فزونیها و رسانیها و نارساییها و درستیها و نادرستیها سازمان خود را گام بگام مینمایاند و خود زندگی انقلابی واداز میکند که با این کاستیها و فزونیها سرسری برخورد نشود و بگونه یی انقلابی به تصحیح آنها پرداخته شود .

ث - و طبقه کارگر ناچار بایستی همواره خود مدافعه با هر پدیده یی ، و پس ، با پدیده انقلاب و پس ، با سازمان انقلاب برخورد کند . و پس ، پیوسته بایستی نا هماهنگیها و نارساییهای آنرا بسته بشرایط نوعی که پیش میآید از میان بردارد و همواره سازمانی همچوناخت با نیازمندیهای انقلاب داشته باشد . و این ، خود شدنی نیست مگر در زندگی معنی انقلابی ! زیرا ، چنین کاری صرفاً يك اقدام بوروکراتیک نیست و با يك بخشنامه اداری حل نمیشود ، ولو بخشنامه کننده دارای " حسن نیت " باشد . زیرا ، اصولاً گفتگو بر سر " حسن نیت " نیست گفتگو بر سر مسائلی " قلبی " و " وجدانی " در چارچوب مفاهیم ایدآلستیست ۲۸۶

ج - همانسان که انقلاب خود از اندک باتیوه و یا از نقطه به برومندی است ، به همانسان سازمان آن - بمعنی سراپای آن سازمانی که سراپای نیازمندیهای انقلاب را برآورده میکند - نیز همین پویه را دارد . راستی را که يك جهان نوین را نمیتوان در عرض يك " لحظه " لنین ساخت !

۲۶۷ - هر چند بایستگی ندارد ، با اینهمه میتوان پرسید که مگر " شوراها " همان ماشین نوینی نبودند که اکثر برای جانشینی ماشین دولتی گفته بنیان نهاد ؟ و نیز : پس هنر حزب در این میان چیست ؟

پاسخ ریشه یی و همه جانبه باین پرسشها ، با پدیده داشتن تنگنایی که اینک در آیم و ناچاراً هر چه فشرده تر بررسی کنیم ، شدنی نیست ، با اینهمه ، بایستی همین اندازه را گفت که :
الف - حزب بلشویک بهیچرو دارای آن ساختمان و عضای ورزیده یی نبود که توان انجام چنین کاری را داشته باشد .

ب - شوراها هرگز نتوانستند از روزگار نطفه یی بگذرند . شوراها بسی زودتر از اینکه بتوانند بسا زندگی به کفشار برخیزند ، در شکم رخدادهای بی پرو و هراسناکی که حزب را سخت دستچاه و دهشتزده کرده بود ، جان دادند . شوراها حتی در عمل نیز بآزمون واقعی گرفته نشدند که اینک حتی بتوان بروشنی درباره آن سخن گفت . شوراها به زائده یی نمایشی از بوروکراتیزم شوروی درآمدند .

پ - بهررو ، چنانکه دیدیم اکثر بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده یی را تصرف کرد . و پس ، ناچار نتوانست پیشاپیش ماشین نوینی را بیافریند . این ، در بین آن نهفته بود .
ت - اگر شوراها بر راستی همان ماشین نوین بودند و چنین طبقه یی را نیز انجام دادند ، دیگر لنین آزار نداشت که " وجداناً " اعتراف کند که حتی پسندج سال کوشش شبانه روزی برای " بهبود " ماشین دولتی تزاری " همانا تقلایی بوده است که در عرض پنجسال به دردتخور بودن و حتی بی ثمری و حتی زبان بخش بودن خود را اثبات کرده است .

بدیهیست که اگر لنین در میان این امر صداقت دلسوزانه مبتنی بر پژوهش و بررسی نداشت ، آنگاه این اعتراف " وجدانی " جز يك هوچیگری توطئه آمیز بی وجدانی ، چیزی نبود !

۲۶۱ - بی جا نیست که درباره انگیزه‌هایی هم که به اکثر و پیروزی اکثر انجامید ، داوری
هیأت تحریریه مختصری از تاریخ معاصر " - که استالین نیز یکی از اعضای آن بود - دانسته
شود . هیأت یاد شده ، " از جمله عللی را که یکپنجم پیروزی نسبتاً آسانی را در روسیه برای
انقلاب سوسیالیستی تأمین کرد ، علل عمده زیر " می‌شمارد :

الف - انقلاب اکثر در برابر خود دشمنی مانند سرمایه داری روس را داشت که نسبتاً
سست و با وضع سازمانی بد و در سیاست ناآزموده بود . سرمایه داری روس ، نه
هنوز تجربه بی برای بند و بست و افوای سیاسی در مقیاس بزرگ داشت - چنانچه
مثلاً پیروزی فرانسه دارای آن می‌باشد - و نه آزمودگی برای سازشکارهایی
مشابه با یک دامنه گسترده - چنانچه سرمایه داری انگلیس دارای آنست [ص ۲۵۲]

ب - انقلاب اکثر در چنان زمانی آغاز شد که جنگ امپریالیستی هنوز در محبوسه بود
و بزرگترین دولتهای سرمایه داری به دو اردوی متخاصم جدا شده بودند ، هنگامیکه
آنها سرگرم جنگ با یکدیگر بوده و یکدیگر را ناتوان میکردند و مجالی نداشتند که
بطور جدی به " کارهای روس " دخالت کنند و به ضد انقلاب اکثر اقدام کنند [ص ۲۵۴]

پ - پس از انقلاب اکثر ، طبقه کارگر انقلابی مانند پرولتاریای روس قرار داشت که در
جنگ‌ها [؟!] پخته شده بود تجربه هشت ماهه انقلاب که میتوان آنرا
بدون تردید با آزمایش چند ده ساله رشد " عادی " برابر شناخت ، برای توده‌های
زحمتکش و دهقانان بیپسوده نگذشت این وضع پایه راستین اتحاد پرولتاریا و
دهقان تهیدست شد

ث - طبقه کارگر روسیه در انقلاب متفق مهمی مانند دهقانان تهیدست که اکثریت
عمده دهقانان را تشکیل میدادند داشت [ص ۲۵۳]

ث - بر رأس طبقه کارگر حزبی مانند حزب بلشویک که در پیکارهای سیاسی آزموده
شده بود قرار داشت [ص ۲۵۴]

و سرانجام " تاریخ معاصر " با این جمله " موشکافی " علل عمده پیروزی نسبتاً آسان انقلاب
سوسیالیستی روسیه " را پایان نمیدهد :

بدیهیست که این مراتب پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکثر را پس آسان
کرد . [ص ۲۵۴]

نیازی به پرگویی نیست که هدف " تاریخ معاصر " از نوشتن اینگونه جملات رجز مانند این
است که بگوید : مهتدا رید که حزب بلشویک پیروزی را بل گرفت . حال آنکه پیروزی حزب
بلشویک ، بطور متوسط ، چیزی بیش از بل گرفتن نبود . ۲۸۹

چهل و نهم

۲۶۹ - این پیروزی " نسبتاً آسان " و یا این " انفجار بیسپاسایت سرخ " ، هر چند کانون قدرت را بدست حزب بلشویک سپرد لیکن داستان به همین جا پایان نیافت . ضد انقلاب درونی که در نبرضریات و یا کوبه های ناگهانی و نیرومند " کودتا - انقلاب " اکتبر به سرگیجه و هراس دچار شده بود و دیگر سخت ناتوان و زبون شده بود ، بدنبال پشتیبانان نیرومندی در آنسوی " خاک پهناور " میگشت . لیکن ضد انقلاب جهانی از بیم نزدیکی شوروی با آلمان دست به عصا رفتن میکرد : " بطور جدی در کارهای روس دخالت نمیکرد " . ولی شکست ارتش آلمان ، دیوارهای این بیم را ترک داد . ضد انقلاب جهانی به پشتیبانی ضد انقلاب درونی شوروی شتافت . پس ، ضد انقلاب درونی شوروی به همراهی و راهنمایی ضد انقلاب جهانی یگانه دیگر سر برافراشت :

بدینسان ، در همان نیمه نخست سال ۱۹۱۸ در نیروی معین ، یعنی امپریالیستهای خارجی آنتانت و نیروی ضد انقلابی درون روسیه که هر دو حاضر بودند حکومت شوروی را براندازند ، پدید شد . [ص ۲۶۹] ۰۰۰

بدینسان ، مداخله جنگی بضد حکومت شوروی صورت گرفت و این مداخله به شورشهای ضد انقلابی ۰۰۰ در درون روسیه منتهی بود . [ص ۲۷۰] ۲۱۰

بدینسان ، " دوران جنگ داخلی " در روسیه " شوروی آغاز شد . و این دوران " طی سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۲۰ " دنبال شد . آنچه برای حزب بلشویک برآستی دوران جنگی است ، همین دوران است . دورانی که پس از پیروزی " نسبتاً آسان " اکتبر آغاز میشود .

این دوران بهیچوجه از دلاوری و هوشیاری و سازندگی شگرفی در بسا زمینه ها آکنده نیست . لیکن حماسه " این دوران چیز نیست و پویش موشکافانه و کاوش خرد گیرانه می که بنیاد این پژوهش است ، چیزی دیگر ! آنچه اینجا انجام میشود ، بر روی خرد گیری است . خرد گیری ناب ! و پس ، به همین خرد گیری ناب پرداخته شود :

جنگ " بدون اعلان جنگ " آغاز شد . " لنین شمار همه چیز برای جنگ را داد " . حکومت شوروی " کمونیسم جنگی را برقرار کرد " . " ولسی " حزب و دولت شوروی دارای ارتشی نبود . تروتسکی به کیمبری جنگ برگزیده شد .

آیا من برای کارهای نظامی آمادگی داشتم ؟ بدیهیت نیست ! من حتی در ارتش تزاری خدمت هم نکرده بودم . ۲۱۴

پس چرا چنین وظیفه گزافی را به گردن گرفتم ؟

من ۰۰۰ کار نظامی ۰۰۰ را تنها بدان دلیل پذیرفتم که کسی دیگر که بتواند آنرا عهده دار شود ، نبود . ۲۱۵

۲۷۰ - ارتش تزاری پراکنده شده بود . کارهای سنگ ، همانا " گارد " های سبز بودند . توده

سازمان جنگی سازمان یافته بی نداشت . ویژگی اکتبر [سرشت " انقلابی - کودتایی " اکتبر]
آنها از داشتن ارتشی سازمان یافته و انقلابی و نیرومند که راهنما و راه گشای توده های مسلح
چریک هم باشد ، بی بهره کرده بود . با اینهمه ، واقعیت " جنگ داخلی " که با حمله از بیرون
و سرکشی از درون شوروی آمیخته بود ، حزب و دولت شوروی را وادار به ساختن ارتشی متناسب با
آن کرد .

ارتشی که طرحهای آن در هیچ کتابی دیده نمیشد ۲۹۶

میلیستی تا پایان سال ۱۹۱۸ شماره افراد ارتش را سه برابر کرد لنین در ایسن
روزها یاد آور میشد که " ماتصمیم گرفتم که در بهار ارتش یک میلیون نفری داشته
باشیم ، اکنون ارتش سه میلیون نفری لازم داریم . ما میتوانیم دارای آن باشیم . ما آنرا
خواهیم داشت " ۲۹۷

چنین ارتشی سازمان داده شد .

۲۷۱ - برای سازمان دادن یک ارتش انقلابی پیشتر انقلابی با کار انقلابی خود توده ها و
طبقه کارگر را که بالقوه انقلابی اند ، بالفعل انقلابی میکند و بهترین چهره های آنها را که همچنین
با فرهنگ و شی انقلاب توأم آمده اند ، در ساختمان حزب و ارتش جای میدهد . از همین رو هم
هست که همواره ارتش انقلابی از یکسو ارتشی ممتاز از توده و طبقه است - نه بمانسی
جدایی از توده و طبقه بلکه بدان معنی که در میان توده و طبقه نمود ویژه خود را دارد -
و از سویی دیگر رزمندگان آن بگونه بی " داوطلبانه " و آنها تازه پس از نشان دادن کاردانی
و دلیری و پاک دینی ویژه بی در ارتش پذیرفته میشوند . بدینگون بناچار ارتشهای انقلابی
ارتشهای " نظام وظیفه اجباری " نیستند . زیرا ، انقلاب نمیتواند با " اجبار " ارتش خود را
سازمان دهد و نیرو بسیج کند . انقلاب از شور زندگی توده و طبقه کارگر نیرو میگیرد . این افتخار
که کسی سرماز ارتشی انقلابی شود ، نه تنها با " اجبار " بلکه به رایگان و حتی با " داوطلبی "
خشک و خالی نیز بدست نمآید . بدست آوردن چنین جایگاهی به آزمونها و هنرنماییهای
فراوان و ویژه بی نیازمند است که برینها جاننازی و شیفتگی آگاهانه بی استوار است . انقلاب
نه تنها با " اجبار " سرمازگیری نمیکند بلکه همواره نگران است که هر کس و ناکس نیز د فلکارا
و بهبود خود را بدرون سازمان و ارتش نچیناند .

۲۷۲ - اکنون دانستی است که " ارتش سرخ " شوروی چگونه سازمان داده شد و چگونه سازمان
گرفت و از چه مایه بی بود :

حزب ملت را به جنگ میهنی برانگیخت انتقال از اصول داوطلبی به
خدمت نظام وظیفه [ای اجباری] صدها هزار افراد تازه را به ارتش سرخ جلب کرد .
و در اندک مدتی ارتش سرخ ، ارتش میلیونی شد ۲۹۸

تروتسکی در این زمینه مینویسد :

ما میلیست افسران تسواری را بعنوان سازمان دهنده برای ارتش نهنی خود جلب
کنیم میلیست از سیستم داوطلبی ، پس از مدتی کوتاه به سیستم اجباری و از شیوه
پارتیزانی به یک سازمان منظم نظامی تغییر موقعیت داد ۲۹۹

۲۷۳ - حزب بلشویک و ستاد فرماندهی اکتبر از دوسو در برابر " جنگ داخلی " در مانده بود .

هم از اینسوک نیرو و ارتش و سازمان رزمی نداشت و هم از اینسوک خود از "فن" جنگ سرشتگی نداشت . و نبود این هر دو ، از سرشت کودتایی خود اکثر و گوهر سازمانی حزب بلشویک متراویند :

اکثر که با نبردی انقلابی و پدنهال سالها جنگ انقلابی به پیروزی نرسیده بود ، تاچار ، نه از هنر جنگ و نه از سازمان جنگی ، از هیچکدام بهره می ریشه می و انقلابی نداشت . با اینهمه ، نمی شد سنگرهای بدست آمده را رها کرد ؛ با اینهمه ، بایستی سنگرها را نگاه داشت . نمیشد اکثر را رها کرد . و رها نشد . لیکن دو نبود بالا . و هم نمیشد سرسری و دست کم گرفت . که بسی هم دست بالا بود . پس ، بایستی چاره می اندیشید . چاره اندیشی شد :

حزب بلشویک در برخورد با این دو ناتوانی کشنده بدینسو کشیده شد که برای سازمان دادن ارتشی متناسب با نیازمندیهای پیش آمده ، " از اصول دوطرفی به خدمت نظام وظیفه " زوری بر آورد . و برای اینکه چنین ارتشی تازه از دانش و هنر جنگ می بهره نداشت " کارشناسان " و " متخصصین " ارتش تزاری را بسوی ارتش سوخ بکشاند . و پس ، حزب بلشویک به هر دوی این دو سو ره کشید . تروتسکی میگفت :

" ما لازم بودیم که باین افسران تزاری از لحاظ تعلیمات حرقه می آنان توجه کنیم . بدون آنها میبایست از آغاز شروع کنیم . و احتمال نبرفت که دشمنان ما بما فرصت کافی بدهند تا معلومات خود را بسطح لازم برسانیم " .
تروتسکی باین ادعا که استخدام بازماندگان رژیم کهن خطرناک است پاسخ میداد :
" در هر چیزی خطر هست . ما باید آموزگاران داشته باشیم که دانش جنگ را بداندند . ما با این ژنرالها با صراحت کامل سخن میگویم . ما بآنها میگویم : کشور خد اوندگار تازه می دارد : طبقه کارگر . او نیاز به آموزگاران دارد که به زحمتکشان بیاموزد . . . چگونه با سرمایه داری بجنگند . اگر ژنرالها بد رستی خدمت کنند ، ما آنها را کاملاً پشتیبانی خواهیم کرد ، اگر اقدام ضدیت با انقلاب کنند ، راهی برای معامله با ایشان خواهیم یافت " .

از این رو :

هزاران و ده ها هزار افسر گارد در خدمت ارتش سوخ بودند . بسیاری از آنان میگفتند : خودشان تا دو سال پیش لیبرالهای معتدل را پدیده رادیکالترین انقلابیها میدیدند . و بلشویکها برایشان پدیده های بودند از بعد چهارم .

۲۷۴ - با به دیده داشتن چگونگی پیروزی اکثر ، گیر کردن در یک چنین تکنایی گزیر ناپذیر بود .

اکثریت جوانان حزب حتی بکار بردن اسلحه را نیز بلد نبودند .

کمونیستها با کار نظامی بآسانی نخونگرفتند . . . من . . . در اوت ۱۹۱۸ به لنین تلگراف کردم : " فقط کمونیستهای رابفرستید که میتوانند اطاعت کنند و حاضرند تن به محرومیت دهند و آماده جانپازی هستند . اینجا به آویزاتورهایی کم مقدار نیازی نیست " من پس از یکسال در اوکراین ، آنجا که هیچ و هیچ در حزب پیروزه بسیار بود ، در

به ارتش چهارده چنین نوشتم :

" هشدار میدهم! هر کمونیستی که از حزب مصطفی ارتش وارد میشود ، سرپاز ارتش سرخ است و همان حقوق و وظایف سرپاز ارتش سرخ را دارد . کمونیستهایی که خطا یا جرم علیه وظایف جنگی و انقلابی مرتکب شوند ، کیفرشان دو برابر است . زیرا ، گناهی که بر انسان نادان بخشوده تواند شد ، برای يك عضو حزب که در رأس طبقه کارگر همه جهان قرار دارد نابخشودنی است " ۳۰۳

۲۷۵ - دیگر آشکار است که چنین ارتشی ، ارتشی انقلابی نخواهد بود ، و آنهم ارتش انقلاب طبقه کارگر . و مگر میشود ارتشی که بر بنیاد " نظام وظیفه " اجباری استوار است ، ارتشی که آموزگاران آن ژنرالهای تزاری هستند ، و ارتشی که کمونیستهای آن حتی بکار بردن اسلحه را نیز بلد نیستند و ارتشی که کارشناسان نظامی آن کارشناسان نظامی ضد انقلاب میباشند ؟ . چنین ارتشی ، ارتشی انقلابی و آنهم ارتش انقلابی طبقه کارگر باشد ؟ هرگز!

۲۷۶ - آیا چنین ارتشی میتواند در جنگ پیروز شود ؟ آری ، چنین ارتشی هم میتواند در جنگ پیروز شود . لیکن پیروزی بطور کلی چینیست و پیروزی انقلابی و نبرد انقلابی طبقه کارگر برای تحقق سوسیالیسم و کمونیسم ، چیزی ویژه ! چنین ارتشی ممکن است پیروز شود ولی این پیروزی ، پیروزی طبقه کارگر نخواهد بود .

برای اینکه در این زمینه اکنون زیاد تر کند و کاو نشود ، بهتر است یکسری رفتارهایی ارتش سرخ شوروی پس از پیروزی در جنگ داخلی و بهنگام " مرخص شدن پرواضح :
 ارتش مرخص شده نمیتواند برای خود کار درستی پیدا کند . و از اینرو این نیروی غیر پیروزوا ، به عنصر آناشیستی بدل میشود که خواستهای خود را بصورت آشوب و تظاهرات میکند . ۳۰۵

شوخ طبعی هنگفتی میخواهد که پیروزیهای چنین ارتشی را پیروزیهای طبقه کارگر پندارد . و تاریخ از یک چنین طبع شوخی پاک تهی است !

۲۷۷ - همه اینها به اکثر و بزرگی اندیشه انگیزی میدهد : هوارونه همه انقلابهای ریشه بی که انقلاب نخست نیروی ضد انقلاب را در این یا آن گوشه درهم میشکند و پسر از یکدوره دیرنسنده جنگ و گریزهای کوچک و بزرگ پراکنده و در چیده ، و پس از چیرگی انقلاب بر این یا آن روستا و شهر و کوه و دشت ، سرانجام پایتخت گشوده میشود و بدینسان ، در واپسین نبرد شیرازه ضد انقلاب میگسکد ؛ اکثر درست هوارونه همه اینها در نخستین گام پایتخت را میگشاید - همچون کودتا - و ماشین دولتی حاضر و آماده بی را بیکباره بتصرف در میآورد و سپس با نواختن شتابناک دیگر بخشهای خاک پهناور را نیز بفرمان در میآورد . و تازه ، از این زمان است که جنگ انقلاب و ضد انقلاب در میگیرد . ولی این جنگ ، نه از آنروست که انقلاب میخواهد تختگاه فرمانروایی را بچنگ آورد ، نه ، این جنگ از آنروست که انقلاب میخواهد تختگاه فرمانروایی را از کف نهد . و نیز این جنگ ، نه از آنروست که ضد انقلاب میخواهد از اینکه قدرت فرود نیاید ، نه ، این جنگ از آنروست که ضد انقلاب میخواهد از اینکه قدرت بالا رود .

بهبوده نیست که این جنگ ، " جنگ داخلی " ، و نه " انقلاب " نامیده شده است .

سرخ

۱۳۴۷ و ۱۳۵۰ خورشیدی
 تجدید نظر دوباره : ۱۳۵۱ خورشیدی
 تجدید نظر سه باره : ۱۳۵۳ " "

یاد آوری

علامت اختصاری برای بخش " یادآورها "

آ = آثار منتخبه
ب = بخش یا قسمت
پ = چاپ پکن
ج = جلد
ص = صفحه
ف = بزبان فارسی
م = چاپ مسکو
ک = همان کتاب
ن = همان نوشته
ک ن = همان کتاب و همان نوشته یا همان مقاله در همان کتاب

" بیانیه " = " مانیفست کمونیست "
" بیماری ۰۰۰ " = " بیماری کودکی " چاپ روی " در کمونیزم "
" تاریخ معاصر " = مختصری از تاریخ معاصر
" چگونه میتوان ۰۰۰ " = چگونه میتوان یک کمونیست خوب بود ؟
" مسایل انقلاب و سوسیالیزم " = کتاب " مسایل انقلاب و سوسیالیزم " ، ارگان اتحاد و مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر ، شماره " یکم " زمستان ۱۳۵۲ ، اروپا ، فارسی .

توفان = از انتشارات " سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان " ، اروپا
جامعه سوسیالیستیها = از انتشارات " جامعه " سوسیالیستهای ایرانی در اروپا
حزب توده " ایران " = از انتشارات " حزب توده " ایران
فداییان = از انتشارات " پریکهای فدایی خلق "
مجاهدین = از انتشارات " سازمان مجاهدین خلق "
مزدک = از انتشارات " بنگاه انتشاراتی مزدک " ، اروپا

همچنین گفتنی است :

○ شماره " صفحاتی که بلافاصله پس از شماره " یادآورها آورده میشوند ، شماره " صفحات همین نوشته " ، " انقلاب " است که آن یادآوری بآنجا مربوط است .

○ مورخه هایی که بلافاصله پس از نام کتاب و یا مقاله و یا سخنرانی و غیره آورده میشوند تاریخ نگارش همان نوشته است .

۱ - ص ۹

" جنگل و شوروی " = " نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل " ، ۱۳۴۷ ، نوشته مصطفی شامیان ، چاپ شده ولی به علت سانسور پخش نشده .

۲ - ص ۹

" جنگل " = " نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل " .

۳ - ص ۱۰

هر چند جای آن اینجا نباشد ، با اینهمه یادآوری گذرای از آن در همین جا نیز بد نیست : راهی که " چریکهای فدایی خلق " در پیش پای گروهها و نیروهای مخالف در جامعه ایران گذاشتند ، راهی آشکارا تازه و آشکارا روشن بود . تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد ، هیچ سازمان و گروه دیگری بدینگون که چریکهای فدایی خلق درگیری مسلحانه را در دستور گذاشتند بسوی برخورد مسلحانه با ضدانقلاب نرفتند . البته گروهها و سازمانها و جرگه های دیگری هم بودند که بهر رو ، به رویا روی ریزی با ضدانقلاب باور داشتند . لیکن برنامه و تاکتیکی که برای درگیری داشتند ، در اصل آنها را از برخورد جنگی با ضدانقلاب دور نگاه میداشت . در این میان ، این کمترین و جرگه ای که با آن همبستگی داشت نیز استثنا نیست . البته ما نیز به درگیری ریزی باور داشتیم . ما نیز راه نهایی را راهی به سخنگویی تفنگ ارزیاب میگردیم ، پس ، در این راه نیز دست به آزمونها و تجربیاتی میزدیم ، با اینهمه ، برنامه ای که ما مانند نخستین طرح عملیاتی برای آغاز پیکار مسلحانه گزیده بودیم ، چنان برنامه گسترده و بزرگی بود که در کردار هرگز نمیتوانستیم آنرا پیاده کنیم تا سپس بتوانیم مورد را دنبال کنیم . راستی را که مادر دیالکتیک اندک مانده خطا نمیکردیم ، مفتحا ، آن " اندکی " که ما چونان نطفه انبوه بدان چشم داشتیم ، خود يك " انبوه " راستین بود .

نماید از ریشخند خود نیز پرهیز کرد و نگفت که طرحی که ما گزین کرده بودیم ، کما بیش ، طرح يك " نیمچه کودتا " بود . ما میخواستیم نخست چنان سازمان پیچیده ای را سامان دهیم که بتواند در يك " لحظه " جانبخش آسمانی چاه های نفت و پالایشگاهها و خطوط آهن و دخانیات و لوله های گاز و برخی دیگر از این گون هدفها را درهم کوبد ، تا بدینسان دشمن را چندی زمین گیر کنیم و در عوض شرایط مناسبی برای زندگی جنبش فراهم کنیم . و البته که این طرح ، طرح يك " نیمچه کودتا " بود .

گفتی است که کوششهایی که در اینزمینه شد با همه شورانگیزیهای رمانتیک شان ، بهر رو ، همگی به ناکامی کشیدند .

جا دارد از کوششهای رفیق شهید " کرامت دانشیان " یاد شود :

رفیق کرامت برای رخنه در خوزستان بدان سرزمین رفت . رفیق بهمنوان آموزگار سپاه دانش به خوزستان رفت . ولی شور قوام نیامده و برخی کارهای خود سرانه نیندیشیده اش باعث شد که در کردار نتواند در خط این طرح - که بعلمت کاستیهای کوهپوشش ، خود بخود خطا انگیز هم بود - پیشرفت‌های فراوانی بکند .

رفیق کرامت بعلمت خصایل انساندوستانه بی‌پایان و شویب‌گیهای عاشقانه اش به توده‌ها و کینه‌ها تسکین ناپذیرش از دشمن ، با شتابی زبان آهنین با روستاییان پیوند و دوستی فراوان برقرار کرد . و این دوستی خلقی و آن کینه بدشمنان خلق باعث شدند که رفیق ناچار شود در برابر هر ستم و فشاری که بروستاییان میشد آشکارا سنگ‌گیری کند ، ولو اینکه از سوی هر نیرو و دستگاهی باشد . بدینسان رفیق بصورت یک فرد غیرمسئول نسبت به هر سازمان و برنامه‌ی کار میکرد . فردی انساندوست و ضد ستم که برنامه‌ی سازمانی ویژه‌ی را دنبال نمیکند . و پس ، بناچار بسی زودتر از آنچه بتوان پیش بینی کرد ، با سازمان سپاه دانش و ژاندرم‌ری و غیره در افتاد . راستی را که رفیق چنان نبوده‌ی را پیش گرفت که دیگر نه تنها رؤسای سپاه دانش جرأت نمیکردند پای بمناطقه او گذارند بلکه پای ژاندرم‌های مرعوب را هم از روستای خود برید . چنانکه گوی رفیق مناطقه آزاد شده‌ی را سامان داد .

نتیجه این رفتار روشن بود : کینه‌توزی و گوش‌هزنگی این سازمانهای ضد خلقی برای پرونده‌سازی و به تله افکندن رفیق را و راستی را که چنین هم شد . و سرانجام یکبار به‌بانه اینکه آن رفیق تنی چند فراری را در خانه خود پنهان کرده ، کوشیدند تا میهمانانش را - که البته نمیایستی آنها را به ده میخواند - دستگیر کنند .

رفتار رفیق کرامت در برابر این برنامه‌ی ژاندرم‌ری نیز شنیدنی است : رفیق به ایستادگی دست میزند . بدنهال او ، روستاییان نیز - که خصیلت‌های ایلپاتی نیز داشتند - بشور می‌آیند . روستاییان که دارای سنت های ایلپایی هم بودند ، با چویدست و بیل در برابر ژاندرم‌ری پایداری میکنند . و بهیرو ، در یک زد و خورد نابرابر رفیق کرامت و یکی از میهمانانش دستگیر میشوند . کرامت در زندان چهره سرسخت و خشن و تابناکی از خود نشان میدهد . و این درست همان رفتاری بود که میشد از او انتظار داشت .

ولی از سوی دیگر همه این رویدادها بر خورد میکند با دستگیری گروه فلسطین و پایداری گروانده روسیه‌رفته آنها در زندان . و دیری نپهگذرد که بر خورد رزمی چریک‌های فدایی خلق در سپاه‌هاکل و تهران بیکباره همه چیز را واژگون میکند . در نتیجه وضع کرامت نیز برای کارگزاران رژیم پیچیده‌تر میشود . برای آنها این نگرانی پیش میآید که رهایی کرامت برابر است با پیوست او به چریک‌ها . ناگفته روشن است که رفیق در زندان بهیچ‌چیز از ارتباطاتی که انگیزه رفتش به خوزستان شده بود ، چیزی نمیگوید . و در نتیجه یک کلمه نیز از ارتباطش با این کمترین سخن به‌یمن نمیآورد . و این نیز درست همان رفتاری بود که میشد از کرامت انتظار داشت . که بگذریم .

بهیرو ، دوره محکومیت رفیق به پایان میرسد . درحالیکه دیگر جنبش چریکی در جامعه در گرفته بود . بناچار او را از زندان رها میکنند ولی پیوسته زیر نظرش میگیرند .

از سوی دیگر در کنار این رویدادها پیشامدهای دیگری رخ میدهد و این کمترین نیز فراری میشود . و در نتیجه هرگونه رابطه ما که بد لایلی با فاصله‌های بسیار انجام میشد ، گسسته میشود .

رفیق کرامت پس ، از رهایی از زندان و پس از یک دوره در بدری و بیکاری که دست " سازمان امنیت برای دشمنان توده " در آن بود ، سرانجام در شرکتی کار پیدا میکند . محل این کار در

شیراز بود • رفیق بشیراز می‌رود •

وضع زندگی خود رفیق و وضع زندگی پریشان پیروزه خواهرش از یکسو و اینکه بتواند تا حدودی از هراس دشمن نسبت به خود بکاهد از سوسسی دیگر ، عواملس بودند که در رفتن کرامت از تهران بی تأثیر نبودند •

با اینهمه ، " سازمان امنیت برای دشمنان توده " او را رها نمی‌کند و از او میخواهد که هرگز از شیراز بیرون نرود و هرگاه هم که میخواهد برود برای دریافت اجازه اطلاع دهد •

ارتباط گسسته ما در نوروز سال ۱۳۵۲ بگونه بی تصادفی در خیابانهای تهران بازهم گره میخورد • قرار دیداری گذاشته میشود • آن قرار انجام میشود • قرار دیدار دیگری گذاشته میشود که متوسط میشد به رفت و بازگشت رفیق از شیراز • و طبعاً موکول میشد به زمانی نسبتاً دور • این قرار در از سوی این گردن شکسته فراموش میشود • و پس ، ارتباطمان بازهم میگسند • تا اینکه به ناگاه چهره مهربان به خلق و کینه توز به دشمنان خلق رفیق را در روزنامه مینگرم • رفیق تهرماران خواهد شد • این نخستین اندیشه بی بود که بمنمزم به یافت •

اینکه آن رفیق در چنان برنامه هایی که ضد انقلاب ادعا میکرد دستی داشت یا نداشت و اینکه چنان برنامه هایی از چه پایه بی بودند و نیز اینکه اصولاً چنان برنامه هایی برآستی در میان بود یا نبود و مشتق دیگر از اینگون پرسشها ، چیز است که از آن آگاهی ندادم • و بگذریم •

بهررو ، فرض از همه اینها پیروزه این بود که یادآور شوم که تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد ، چریکهای فدایی خلق یگانه سازمانی بودند که به اصل چندیستش چریکی بگونه بی اصولی پرداختند • و پس ، اثراتشان در شکل گیری و ساخت نهایی دادن به " انقلاب " میتوان گفت تعیین کننده است •

۴ - ص ۱۰

تاریخچه فشرده بی از آنچه به خیانت جناب مهندس رضا عسکریه کشید یاد میشود :
در ارتباط با برنامه بی که یاد شد ، یکی از هدفها " ذوب آهن " گزیده شده بود • مهندس عسکریه دوره دوم سرهانش به ذوب آهن افتاد • بنا به مطالعاتی که انجام شد ، دیده شد که فول ذوب آهن دارای نقطه ملاج حساسی است که فرو کردن يك سنجاق چارقد در آن ، این فول تنوره کش را سخت از پا در میآورد • و آن این بود که کوره بزرگ که برآستی قلب همه کارخانه ذوب آهن است با یکرشته لوله های آب که در حکم رادیاتور کوره میباشد ، خنک میشود - یعنی جداره کوره خنک میشود • اثر روان بودن و نبودن آب در این لوله ها چنان است که پس از قطع شدن آب - تقریباً بعدت پنج ساعت - گرمای درونی کوره باعث ذوب شدن خود کوره میشود • و طبعاً ذوب شدن کوره ، یعنی پایان زندگی کوره ، و یعنی از کار بازماندن سراپای کارخانه ذوب آهن •

و بدیهیست بنا با اطلاعاتی که ما داشتیم ، نه تنها خاموش کردن کوره بسادگی شدنی نیست بلکه بی اثر و حتی زیان بخش هم هست • زیرا بفرض اینکه کوره خاموش و بیسرعت سرد شود ، تازه این سرد شدن باعث تخلیه شدن و مانع شدن مواد درونی کوره خواهد شد که تخلیه آنها وابسته به پیاده کردن کوره است • و اینهم یعنی همان پایان زندگی کوره بلند •

بهررو ، بنا با آنچه ما توانستیم در باب این لوله های آب برای زندگی کوره نقشی حیاتی بازی میکردند • مانند نقش رادیاتور در ماشینهای معمولی •

از سوسس دیگر بنا به شناساییهایی که انجام شد ، روشن شد که در جای دور افتاده بی از محوطه •

دوب آهن ، زهرزمنی است که خطوط این لوله ها از آنجا میگذرد و شیرهای آن نیز در همانجا قرار دارد . و این زهرزمن دارای دری است که با قفل بسته شده است . و يك تن نیز مسئول رسیدگی باین لوله ها و شیرهاست تا هرآینه آب پس دادند و یا نقص در آنها دید آگاهی دهد تا رسیدگی شود . رسیدگی این شخص حساب و کتابی نداشت . گاه چند روزی در آن زهرزمن بسته بود .

ما بدینسان هدف گیری کردیم که لوله ها را در همان زهرزمن منفجر کنیم . مهندس مسگریه که خود مسئول این رشته پژوهشها بود ، خود نیز مسئول انجام این کار شد . و او طلبانه !

لیکن پس از چندی ، یکبار مهندس به سر قرار آمد و گفت که طرح لو رفته و او هم تحت تمقیب است ولی توانسته بگریزد و خود را برساند .

مهندس در باره علل لو رفتن طرح داستانهایی میگفت که از داوری درباره آنها اینک بگذریم . چیزی آنچه عملاً در پیش پای ما بود پی گیری برنامه فرار او و فراری دادن کسان دیگری بود که در ارتباط با او در تیر و سر دشمن جای میگرفتند . و پس ، دست به همین کار نیز زده شد .

آنچه در اینجا گفتن دارد ، روحیه تمام باخته مهندس مسگریه و رفتار سخت خطر آفرین او بود . با اینهمه مشتی برنامه ها گذاشته شد و اندک توامی در رفتار و روحیه او احساس میشد که بیکباره به سویی از قرارهایش نیامد . قرارهای دیگری نیز دچار همین سرنوشت شدند . سرانجام دانسته شد که جناب خود را به ضد انقلاب تسلیم کرده اند و سیرتا پیماز آنچه را که میدانستند برای دشمن بازگفته اند . تنگ !

پس از این شاهکارها بود که ضد انقلاب بدون درنگ قانون اعدام برای خرابکاری در دوب آهن را در تصویب خانه خود مجلس شورای آریامهری - ارتجاع - استعمار تصویب کرد . و دیگری نگذشت که این قانون را شامل همگی کارخانه های بزرگ کرد . که البته با یا بدون این قوانین کاغذین نیز قضیه کیفاً فرقی تمیکرد و تمیکسند ، هر چند صورتاً فرقی کرد و فرقی میکند .

۵ - ص ۱۱

رفیق مادر ، نامی است که خود بخود به رفیق فاطمه سعیدی ، مادر رفیق شهید نادر شایگان شام آسبی داده شد .

رفیق مادر از چهره های ارزنده خلقی است که کینه طبقاتش را از زندگی عینی یش اندوخته بود . درود !

و رفیق شهید نادر بیشتر بر پایه اصول لنینیسم جنبش مسلحانه را نادرست میدانست ، حل شوریک جنبش مسلحانه بر بنیاد " انقلاب " او را به جنبش کشید . کوششهای سازنده و شانه روزهش فراموش نشدنی است . پاکبازیش بسیار آموزنده بود . در خرداد ۱۳۵۲ به سر قرار که از سوی آقای عبدالله اندوری لو رفته بود ، با دشمن مسلحانه درگیر شد و به شهادت رسید .

" انقلاب " به همین رفیق پیشکش شده است که خود نخستین کسی است که زندگیش را به " انقلاب " پیشکش کرد .

۶ - ص ۱۲

نخست گفته شود که در اینجا به " روشنگر " معنی ممتازی از درس خواندگان یا کارکن فکری میسا انتلکتوئل داده شده است . در اینجا از روشنگر مطلقاً معنی سیاسی گرفته میشود . روشنگر

طبقه ، راهنمای طبقه است در پیکار طبقاتی و در ستیزه های سیاسی و در آگاهی فرهنگی و در نبرد انقلابی و ... و در بدست گرفتن گرز فرمانروایی و نگهداری آن ، یکباره را گوئیم : روشنگر طبقه آموزگار طبقه است .

آگاهانه

حزب سازمان راهنمای طبقه در پیکار طبقاتی است . و پس ، حزب پهنه ، همبستگیهای ارگانیک روشنگران طبقه است با یکدیگر و از اینجا با طبقه . و درست از همین روست که حزب یگانه ارگان شایسته ، راهنمای طبقه است در همه ، پیکارهای آگاهانه ، طبقاتی .

دوم اینکه واژه ، " روشنگر " ژرفتر از " روشنفکر " و " روشن اندیش " و چون اینها بنظر میرسد . زیرا واژه ، روشنگر آشکارا میرساند که دارنده ، این صفت ، روشنی را خود پخش هم میکند . ولی " روشنفکر " یا " روشن اندیش " میتواند بود بدون اینکه " فکر " یا " اندیشه " روشن خود را نشان داد . روشنگر سرشتی کوشا دارد .

همینجا افزوده شود که :

الف - هرکس عضو حزب طبقه ، کارگر است ، بناچار روشنگر طبقه ، کارگر نیز هست .

ب - آنگاه که حزب طبقه ، کارگر تا به پهنه ، همه ، طبقه ، کارگر گسترش یابد ، آنگاه و درست همان گاه است که همه ، طبقه ، کارگر هم تا به همراز روشنگر خود بالا آمده است .

پ - روشنگر طبقه نمیتواند پیشتاز طبقه نباشد .

۷ - ص ۱۲

" خشکیده مغزی " یا " خشک مغزی " بجای " دکماتیزم " و " خشکیده مغز " یا " خشک مغز " بجای " دم " نشانده شده است . بنظر رساتر از " خشک اندیش " میآید ، زیرا " دکماتیزم " برآستی پایان اندیشیدن است ، نه آغاز اندیشیدن ، منتها خشک اندیشیدن . " دکماتیزم " زمانی آغاز میشود که مغز میخشکد و دیگر نمیانندیشد . و بدینسان مشتق مفاهیم چتر را در خود میبیند و با همانها نیز حال میکند ، پس آنکه اجازه ، هیچگونه پس و پیش کردن حتی همان قالبها را نیز بخود و یا به هیچیکس ، و هیچ مفهوم و هیچ واقعیت دیگری بدهد . در فرهنگ منحصی به چنین آدمیزادگانی " خشکه مقدس " میگویند . که بسیار هم رساست . ولی برای فرهنگ طبقه ، کارگر که با واژه ، " مقدس " چندان و یا یکباره کاری ندارد ترکیب " خشکه مقدس " زیننده بنظر نمیرسد . همان خشکیده مغز یا خشک مغز رساتر است .

۸ - ص ۱۳

رفیق انگلس ، " نامه به اشویت " ، ۵ اوت ۱۸۹۰ ، لندن .

۹ - ص ۱۵

لنین ، " مارکسیزم و روزیوئیزم " ، ۱۹۰۸ ، آ ، ج ۱ ، ب ۱ ، م ف ، ص ۱۰۱

۱۰ - ص ۱۵

مارکس - انگلس ، " بیانیه " ، ترجمه : ن . ش . ، ص ۴۸

۱۱ - ص ۱۶

پرسش - کمونیزم چیست ؟

پاسخ - کمونیزم عبارت از دانشی است که ، شرایط رهایی طبقه ، کارگر را بررسی

میکند .

[رفیق انگلس ، " اصول کمونیزم "]

۱۲ - ص ۱۷

مصطفی شمعیان ، " پرده دری ، نگاهی به سهم کردن سفید کارگران در سود ویژه کارخانه ها ، پیشگفتار " ، ۱۳۴۷

۱۳ - ص ۱۸

از گفته های شهید دلیر مرضیه احمدی به رفیق مادر .

۱۴ - ص ۱۸

رفیق انگلس ، " نامه به اشیت " ، ۵ اوت ۱۸۹۰ ، لندن .

۱۵ - ص ۱۹

آورده شد از " چه باید کرد ؟ " ، لندن .

۱۶ - ص ۲۰

مرام کارگران ۰۰۰ بازتاب وضع عینی طبقه کارگر است ۰۰۰ کارگران نسبت به برادران طبقه خود و همگی مردم زحمتکش ۰۰۰ محبت فراوان و صمیمانه دارند ۰۰۰ در میان برادران خود و افراد بشر برای احدی مزایای ویژه [ص ۱۲۲] قایل نیستند . و این نظریه را که خودشان دارای امتیازات ویژه می هستند ، نمیپسندند . در نظر آنها اینکار غیر قابل تصور و توهین آمیز است ۰۰۰ موضع دردناک و دشوار طبقه خود و همگی رنجبران جهان دلبستگی و توجه بی‌بهایت نشان می‌دهند . به پیکار آزادخواهانسه رنجبران هرگوشه جهان و پیروزیها و شکستهای آنها دلبسته اند . میدانند که پیروزی یا شکست رنجبران هرجا که باشد ، پیروزی و شکست خودشان است . و افزون بر آن ، توجه و دلبستگی فراوان به اینگونه پیروزیها و شکستها [ص ۱۲۳] نشان می‌دهند .

معتقدند که در ستیزه می که بخاطر آزادی مردم رنجبر و همگی مردم ستند یسده جریان دارد ، پیش گرفتن روش بی تفاوت یا بربر نگاه کردن به ناکامیهای دیگران جنایت است .

[لیوشافوچی ، " چسگونه میتوان یک کمونیست خوب بود ؟ " ، مجاهدین ، ص ۴ - ۳ - ۱۲۲]

۱۷ - ص ۲۱

رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیه " ، ۱۸۴۸ ، ص ۴۸

۱۸ - ص ۲۱

رفیق مارکس ، " کمون پاریس ۰۰۰ " ، جامعه سوسیالیستها ، ص ۴۸

۱۹ - ص ۲۲

به میان کشیدن یک پرسش فلسفی در اینجا زیانبخش نیست :

در موضوع شناخت یک پرسش اینست : روند شناخت از جزء به کل و یا از کل به جزء است ؟ برای پاسخ گویی بدین پرسش نخست بایستی دید که براساسی کل و جزء چیست ؟ و در شرایط مشخص ، عملاً روند شناخت به کدامین سو در حرکت است .

کل و جزء مفاهیمی اعتباری یا نسبی هستند . محله نسبت به شهر جزء و نسبت به کوچه کل است . جامعه آدمی نسبت به یک فرد آن کل و نسبت به جامعه جانداران جزء است ۰۰۰

حال باید دانست که درست در کدام نقطه از پژوهش قرار گرفته ایم و بکدامین سو نیز میسریم تا آنگاه در گردار آشکار شود که از شناخت اجزاء است که بسوی شناخت کل ها پیشروی میکنیم یا

درست بهارونه آن : از شناخت کل است که بسوی جزء در حرکتیم .
 کسی نشانی خانه و ویژه بی را در شهر ویژه بی می خواهد دنبال کند . در اینجا نمیتواند از جزء
 که در بررسی او عبارت از خود نشانی خانه باشد ، به کل که عبارت از شهر باشد شناخت پیدا
 کند . معرفت او در اینجا از کل به جزء ره مسپرد . یعنی نخست يك شناخت پوسته بی و لازم از شهر
 و سپس محله و پس از آن کوچه بی که آن خانه در آن جای دارد پیدا میکند و سرانجام بشناخت
 خانه بی میرسد که پیشتر درباره آن معرفت نداشت .
 اینک مثال دیگری بررسی شود :

کسی در درون اتاقی از يك ساختمان بزرگ نشسته است و می خواهد این ساختمان و موقعیت آن را در
 شهر و خود شهر را شناسایی کند . در اینجا راستای شناخت از جزء به کل است .
 کودک زاده میشود . رفته رفته معرفت خود را نسبت به هستی آفاز میکند . این معرفت از جزء
 که عبارت از هستی پیرامونش باشد ، بسوی کل که هستی بی پایان باشد جریان دارد . کودک
 اگر در قنداق و گهواره در اتاقی تکان تکان می خورد ، نمیتواند از شناخت هستی لاینتاهستی
 بشناخت مادر و گهواره و پستانک خود برسد . و درست بعکس ، از شناخت این اجزاء است
 که رفته رفته بشناختهای بزرگتری دست مییابد .

ولی آیا برآستی کل و جزء صرفاً به همین مفاهیم اند ؟ یعنی مثلاً چون گهواره نسبت به آسمان و
 یا مادر نسبت به انسان جزء اند ، پس مطلقاً جزء اند ؟ جزء ناب ؟ مسلماً نه ! شناخت
 کودک از گهواره ، يك شناخت جزئی هست ولی در عین حال يك شناخت کلی هم هست . شناخت
 جزئی است نسبت به فضایی که گهواره در آن جای دارد ، و شناخت کلی است نسبت به اجزاء
 خود گهواره . بدینسان ، هر شناختی خصلتی دو رویه دارد . زیرا هر شناختی پیوسته ترکیبی
 است از شناختی کلی و جزئی در آن واحد . منتها بایستی نسبت آنها را دریانت .
 پروسه شناخت آدمی را در جهت ذرات هسته بی در نظر بگیریم :

آیا آدمی در روند شناخت بینهایت کوچک ها ، از جزء به کل و یا از کل به جزء ره پوییده است ؟
 مسلماً از کل به جزء !

حال پروسه یا پویه شناخت آدمی را از کیهانشانها در نظر بگیریم :

آیا آدمی در شناخت کیهانشانها از جزء به کل و یا از کل به جزء رسیده است ؟ مسلماً از جزء
 به کل !

اینک پویه شناخت را بمانند يك کل یگانه و یا يك حقیقت ناب در نظر بگیریم :
 شناخت ، بمفهوم گوهر شناخت ، از جزء به کل و یا از کل به جزء ، از کدامین سو روان بوده است ؟
 در گوهر شناخت ، جزء و کل یکی است . و شناخت بگوهر ره از همه سو میگذشاید . شناخت
 بمفهوم گوهرین آن ترکیبی است از گانه از شناخت جزء و کل و وحدت و کثرت آنها بمانند گونه بی
 سنتز در حال شدن !

پس ، در بررسی مقوله شناخت در زندگی مشخص ، نخست میبایستی نسبت جزء و کل را روشن کرد
 و سپس راستای شناخت را تمیز داد و آنگاه در برابر موضوع مشخص ، پرسش مشخص و پاسخی
 مشخص گذاشت . و در عوض ، در بررسی مقوله شناخت در جهان مقولات و در فضای فلسفی ،
 نسبت کل و جزء شناخت ، چیزی جز مطلقیت يك حقیقت یگانه که همان شناخت بمفهوم مطلق آن
 باشد ، نیست . زیرا در مقوله هستی ، نمودهای کلی و جزئی و نسبت میان آنها ، چیزی جز
 مطلقیت يك پدیده یگانه که همانا هستی ، بمفهوم مطلق آن باشد ، نیست .

روشن است که آدمی در زندگی مشخص عادی خود ، همواره یا از يك كل مشخص بصوی اجزای
مشخص و سپس اثرات متقابل آنها به میسر ، و یا بعکس ، از يك جز مشخص بصوی کلی مشخص
و سپس اثرات متقابل آنها ، شناخت پیدا میکند . زیرا ، آدمی خود پدیده بی است در میان
بینهایت کوچکها و بینهایت بزرگها !

در بررسی مشخص لنینیزم ، يك دریافت کلی و پوسته بی مشخص ، این کترین را بصوی موشکافیهای
جزئی راهنمایی کرد و سپس این موشکافیها دوباره در گالید کلی آن اثر گذاشت .
۲۰ - ص ۲۳

این سخن بنظر شگفت میآید و گویی که با تجربه روزانه در تضاد است . ولی این کسه
زمین به گره خورشید میچرخد و آب از دو گاز بسیار قابل احتراق ساخته شده ، کمتر از
این عجیب نیست . اگر بر پایه آزمونهای روزانه دایوری کنیم که فقط ظواهر فریبنده
اشیا را مییابد ، حقایق علمی همه شگفت اند !
[رفیق مارکس ، " مزد ، بها ، سود " ، اروپا ، فارسی ، ص ۳۰

۲۱ - ص ۲۳

در چاپ یکم نوشته شده بود : " آدمی میخواهد همه چیز ، ، ، ، ، یکی از رفقای " چریکهای
فدایی خلق " که مأمور شده بود اصلاً به " انقلاب " پاسخ گوید ، از این جمله نتیجه گرفته
بود که این سخن بدان معنی است که آدمی تا قیام قیامت چنین " خواستی " را دارد . زیرا
در نهاد آدمی است . و پس کلی خرده گرفته بود . ناچار برای برفع سوء تفاهم هم که شده ،
بدینگونه نوشته شد که اینک نگریسته میشود .

۲۲ - ص ۲۴

اینکه " ناب " یا مطلق چیست ؟ و اینکه حقیقت ناب کدام است ؟ زمینه این گفتار نیست . در
اینجا صرفاً در کرائندی یا محدودی ، آن پرسشهایی سخن گفته میشود که زمینه این بحث است .
پس ، بهیچوجه آنها را از این مرزها به دور نباید برد . که درست نیست . که نادرست است .
نادرست " ناب " ! که جهان دیگری آغاز میشود .

۲۳ - ص ۲۴

لنین ، " انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد " ، آ ج ۲ ب ۲ ، ف ، ص ۸۵

۲۴ - ص ۲۴

گفتن دارد که آگاهی این کترین درباره اندیشه های نیروهایی که در اروپا و بویژه در روسیه دست
بجنبش مسلحانه زدند ، تنها از روی خرده گیریها و نوشته های کسانی چون لنین است که خود
این کسان با آن جنبش ها ، بهریر ، دشمنی کردند . من نوشته های خود آنها را نخوانده ام .
و پس ، بخود آشکار است که اگر چیزی مینویسم با اعتماد نوشته هایی است که کسانی چون لنین
نوشته اند . با اینهمه ، روشن است که چنین شیوه بی ، يك شیوه درست پژوهش دانشمندان نیست .
این کاستی آشکاری است . ولی تا کون نتوانسته ام راه رهایی بیابم . بهریر ، بازگشت بسه
سخنان و تحلیلهای خود آنها بایستگی دارد . تا چه کسی بکند .

۲۵ - ص ۲۵

گفتی است که " ترور " چونان يك تاکتیک چیز است و " تروریزم " چیزی دیگر ! تروریزم درست
بعلت آن " ایضی " که به دهمش چسبیده است ، یعنی استراتژی ، یعنی جهان بینی ، یعنی
مرام ، یعنی چنان فلسفه بی که میبندارد که میتوان تاریخ را بنا بدلخواه ، تنها بر پایه ترور
۲۱۶

زعا دگرگون کرد و تاریخ دلخواه را ساخت . ولی ترور چونان يك تاکتیک ، یعنی گوشه یی ، سرآغاز ریزه یی از استراتژی جنگ طبقاتی : انقلاب ! نفس ، هر انقلابی و از جمله انقلاب طبقه کارگر نیز میتواند به ترور ، ولو " ترورهای انفرادی " و یا تک گشی نیز دست زند - و بناچار هم دست میزند - بی آنکه به " تروریزم " باور داشته باشد و حتی ضمن اینکه " تروریزم " را یکپارچه نادرست هم میداند .

پس ، اگر تک گشی خود در زمینه " ترور گسترده " طبقاتی و همانند ریزه یی از انقلاب انجام شود این دیگر تروریزم نیست . و طبقه کارگر نه به " ترور " بلکه به " تروریزم " است که بی باور است . " تروریزم " پیوسته با جهان بینی خرده بورژوازی بدوی خواناست .

۲۶ - ص ۲۵

لنین ، " انقلاب پرولتری و کابوتسکی مرتد " ، پیشگفتار ، ص ۱ - ۸۲

۲۷ - لنین ۲۵

لنین ، ص ۴۷ ، ه ک ن .

۲۸ - ص ۲۶

لنین ، ص ۱۵۳ ، ه ک ن .

۲۹ - ص ۲۶

لنین ، ه ک ن ، ص ۱۵۷

۳۰ - ص ۲۶

لنین ، ه ک ن ، ص ۱۵۸

۳۱ - ص ۲۶

لنین ، ه ک ن ، ص ۵۰

۳۲ - ص ۲۷

مطلب عده در آموزش مارکس ، توضیح چگونگی نقش جهانی - تاریخی پرولتاریا همانند ایجاد کننده " جامعه " سوسیالیستی است .

[لنین ، " مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس " ، یکم مارس ۱۹۱۳ ، آ ، ج ۲ ب ۲ ، م ف ، ص ۸۹]

ورشکستگی انترناسیونال دوم ورشکستگی اپورتونیزم است اپورتونیزمها از مدتها پیش موجبات این ورشکستگی را فراهم میکردند . بدینسان که انقلاب سوسیالیستی را نفی میکردند مبارزه طبقاتی و تبدیل ضروری آنها در لحظات معین به جنگ داخلی نفی میکردند شورونیزم سرمایه داری را زهر نام میهن پرستی و دفاع از میهن تبلیغ میکردند و اصل اساسی سوسیالیزم را که مدتها پیش در مانیفست کمونیست تشریح شده و میگوید کارگران میهن ندارند ، نادیده انگاشته و یا نفی میکردند .

[لنین ، " جنگ و سوسیال دموکراسی روسیه " ، آ ، ج ۱ ب ۲ ، م ف ، ص ۴۷۱]

۳۳ - ص ۲۷

لنین ، آ ، ج ۲ ب ۲ ، م ف ، ص ۶۸۷ تا ۶۹۹

۳۴ - ص ۲۷

لنین ، ه ک ، ص ۷۵۶ تا ۸۱۹

۳۵ - ص ۲۸

رفیق انگلس، " نامه به اگوست بیل "، ۱۸ مارس ۱۸۷۵، لندن .
[آورده شد از : گزیده آثار مارکس - انگلس، " نقد برنامه گتا "، مزدك، ص ۲۲]

۳۶ - ص ۲۸

لنین، هـ ك، ص ۸۲۹ تا ۸۴۹

۳۷ - ص ۲۸

لنین، هـ ك، ص ۵۷۰ تا ۵۹۳

واژه " بهره " برای همگی آن روابط برگزیده شده است که بر بنیان پهلوی " بهره کشی - بهره دهی " استوار است . بدینسان " کار " ، " بهره ده " و " تاراجگر کار " بهره کش " نامیده شده است .

افزودنیست که اگر واژه می که گزین شده ، نارساست همه کس آزاد است واژه " رسایی را بجای آن بنشانند . و آگاهی از اندیشه و گزینش دیگران نیز بسی سودمند است . با اینهمه خواست از رفیق مارکس نیز یاری گرفت :

سراسر تاریخ آدمی تا با امروز ، تاریخ مبارزه طبقات است . مرد آزاد و بنده ، پاتریسم و پلین ، باین و سرف ، استاد پیشه ور و شاگرد ، خلاصه ستگران و ستمشان برای نبرد بلا انقطاع به ضد یکدیگر قد برافراشته و از مبارزه دست برنداشته اند

[" بیانیه " ن . ش ص ۱۲]

گفتنی است که واژه " بهره " چون آشکارا واژه می " اقتصادی " نیز هست ، از واژه " ستم " رساتراست . نیست ؟

" بهره " رویبهرتت بجای " استثمار " نشانده شده است .

شاید بد نباشد همینجا دو جمله زهر را در کنار یکدیگر گذاشت تا کسانی که فرصت پژوهش دارند پژوهشند :

سراسر تاریخ تاریخ مبارزه طبقات است استاد پیشه ور و شاگرد برای يك نبرد بلا انقطاع به ضد یکدیگر قد برافراشته اند .

[مارکس - انگلس ، " بیانیه " .]

شاگرد پیشه ور در روزگار خوب پیشین ، زمان شاگردی خود را همانند زمان آمادگسی رسیدن بجایگاه استاد می دانست پس از گذراندن سالهای شاگردی ، استاد

پیشه ور محترمی میشد تا زمانی که ارتقا انعام شاگردی به استادی شدن بود ، میان شاگرد و استاد که هر دو آنها روی شیش معینی کار میکردند و به گرد یک میز خوراک

میخوردند ، تضاد طبقاتی نمیتوانست وجود داشته باشد .

[انگلس ، " اصول کمونیزم " .]

از آنجا که در باره نظام " فئودالی " و " بردگی " در تاریخ این یا آن اجتماع آدمی سخنها و برداشتها بسیار است ، و نیز از آنجا که این کمترین در اینزمینه چیزی نمیداند که چیزی بشمار آید ، پس ، هر جا این واژه ها را بکار برد ، یکسر از آنروست که همانکون جا افتاده است .

گرفته پذیرش و عدم پذیرش در کار نیست . و از همین رو هم هست که چه بسا بجای آنها بسا بیکاره " نظامهای پیش از سرمایه داری " بکار رود که ناگاهی نویسنده را از گوهرا اینگسون نظامها در جوامع گوناگون آشکار کرده باشد .

۴۰ - ص ۳۱

سخن ما آنستکه محرک تاریخ زندگی اجتماعی تا با امروز مبارزه طبقاتی بوده است که فقط شکل ظاهری آنها بر حسب دوره های گوناگون تاریخی تغییر کرده است . ولی با وجود این تغییر شکل مبارزات ، يك چیز که همیشه و در همگی سده های پیش بجا و برقرار و مشترك مانده است ، همانا استثمار يك بخش از اجتماع از يك بخش دیگر است . پس ، شکفتی ندارد اگر وجدان همگی سده های گذشته ، هر اندازه هم صور ظاهری آن گوناگون و متغیر بنظر آید ، باز در معنی صور خود را مشترك و يك شکل نگاه داشته باشد .

[رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیه " ، بخش " پرولترها و کمونیستها "]

۴۱ - ص ۳۱

در همگی انقلابهایی که تاکنون روی داده است ، شیوه فعالیت همواره دست نخورده باقی مانده و تنها به توزیع مجدد و نوع دیگر این شیوه فعالیت و تقسیم دوباره کار بسفید شده است .

[رفیق مارکس ، " مرام آلمانی "]

۴۲ - ص ۳۱

اندیشه اساسی که سراسر مانیفست را فرا گرفته نسبت اینستکه تولید اقتصادی و طبقه بندی اجتماعی که نتیجه جبری آنست در هر دوره تاریخی اصول و پایه های تاریخ سیاسی و فکری آن دوره را تشکیل میدهد . دوم آنکه - پس از الفای اصول کهن مالکیت همگانی ارضی - سرتاسر تاریخ ، جز تاریخ ستیزه طبقاتی نیست و سوم آنکه این ستیزه اینک بمرحله بی رسیده است که در این مرحله طبقه بهره ده و رنجور - پرولتاریا - دیگر نمیتواند خود را از زنجیر طبقه بهره کش و ستمگر - سرمایه دار - رها کند مگر آنکه برای همیشه اجتماع را از هرگونه استفاده ناروا و استثمار از هرگونه مسم و از هرگونه ستیزه طبقاتی رهایی بخشد .

[رفیق انگلس ، " مقدمه چاپ آلمانی مانیفست کمونیست " ، ۱۸۸۳]

۴۳ - ص ۳۱

امکان عملی رهایی . . . در کجاست ؟ پرسش اینست . و اینک پاسخ ما : این امکان در پیدایش طبقه بی با زنجیرهای اساسی و بنیادین قرار دارد ؛ يك طبقه اجتماعی که از جامعه سرمایه داری قویتر رود ؛ طبقه بی که تجسم انحلال همگی طبقات باشد ؛ با درد و رنج جهانی خود به جهانی شدن دست یابد و هیچ حق خصوصی برای خود جویا نشود . چرا که درد و رنج او نه ناشی از خلاقیت های خاص بلکه زاده پیداد ناب است ؛ طبقه بی که نه با پاره بی از جنبه های دولت . . . مخالف باشد بلکه با سرپای وجود و گوهرا آن رویاروی بایستد و سرانجام پدید این طبقه بی که رهاییش ممکن نباشد مگر آنکه خود را از بند همگی طبقات دیگر جامعه آزاد کند و بدینسان همگی طبقات دیگر جامعه را نیز رها کند . بگفتاری دیگر : این طبقه باید تجسم فئای کامل انسانیت باشد و بدینسان جز با فراترنگ آوردن دوباره

انسان بطور کامل قادر به باز یافتن خود نباشد . طبقه بی که بعنوان يك طبقه و ویژه نمایند ، تلاشی سرپای جامعه میباشد ، همان پرولتاریاست ! هنگامیکه پرولتاریا از انحلال نظام موجود اجتماعی خیر میدهد ، براحتی راز وجود خود را باز میگوید . چرا که او انحلال واقعی این نظام است . هنگامیکه پرولتاریا مالکیت خصوصی را انکار میکند ، همان چیزی را اساس جامعه قرار میدهد که جامعه پایه و اساس پرولتاریا قرار داده است .

[رفیق مارکس ، " نقد فلسفه حقوق هگل " ، ۱۸۴۴]

۴۴ - ص ۲۲

تضاد درون طبقاتی در طبقه سرمایه دار با آنجا میگذرد که حتی سرمایه داری وابسته را ناچار میکند که از درون بگسلد . یعنی سرمایه دار درونی جامعه طبقه سرمایه دار بیرونی به تکان آید . بدین معنی که لایه وابسته سرمایه داری درونی جامعه نخست سود خود را در آن مبینند که با سرمایه دار بیرونی دمساز یا متفق شود . و سرمایه دار بیرونی نیز با نگیزه سود جوئیهای خود این همسازی یا اتفاق را یگانه راه تاراج آن جامعه تمیز میدهد . و بدینسان ، هر دو با پیوستن به یکدیگر به چهارول توده میپردازند . لیکن این پیوست نیز از تضاد درون طبقاتی پهر استه نیست . و پس ، سرمایه دار درونی - هر چند وابسته - در واپسین تحلیل میخواهد که خود شخصاً بتاراج توده های " خویش " بپردازد . و این ، درست بدان معنی است که روند رویش سرمایه ها بدانجا کشیده است که سرمایه های درونی دیگر آشکارا جا را برای سرمایه های بیرونی تنگ مبینند . و پس ، سرمایه درونی - هر چند وابسته - در واپسین تحلیل بسوی گسیختن از سرمایه بیرونی روی میآورد و به همراه سرمایه ها ، سرمایه داران نیز رو بگسستگی و پیکار با یکدیگر مینهند . و بدینگون ، هر سرمایه داری وابسته بی در پویه تکامل خود و در واپسین تحلیل بناچار سرمایه داری " ملی " دگر دیسی یا استحاله مینماید . این دگر دیسی در امریکا انجام شد . انقلاب آزادی امریکا ، انقلاب برای گسستن رشته های وابستگی سرمایه داری درونی امریکا بود از سرمایه داری بیرونی آنها .

گفتن ندارد که در اینجا فرض اصولاً بر آنستکه هیچگونه جنبش انقلابی ضد استعماری و ضد سرمایه دارانه و توده بی ، پیشاپیش در نگیرد و سرنوشت را بگونه بی دیگر نگرداند . در مؤخر گفتن دارد که جدایی میان سرمایه داری ملی و سرمایه داری وابسته ، در واپسین تحلیل ، اختلافی سیاسی ، و نه اختلافی اقتصادی است . بگفتاری دیگر : سرمایه داری ، چه وابسته و چه ملی ، از لحاظ نهاد های اقتصادی در درازنای تاریخ زندگی خود ، و در واپسین تحلیل ، با یکدیگر دوگانگی ندارند . هر دو سرمایه دارند . ولی از لحاظ سیاسی از یکدیگر جدا نیستند . سرمایه داری وابسته آشکارا با استعمار همبسته است . و این ، همان خاصیت تفکیکی است که سرمایه داری ملی را از سرمایه داری وابسته جدا میکند . و درست از همین رو که این دو بخش از سرمایه داری دارای نهاد های جداگانه اقتصادی نیستند ، دارای قابلیت تبدیل و استحاله بیکدیگر را دارند .

۴۵ - ص ۲۲

هنگامیکه این روند تحولی باندازه کافی ژرفا و درازی جامعه کهن را فرا گرفت ، هنگامیکه کارگران به پرولتاریا و وسایل کارشان ب سرمایه مبدل شد ، هنگامیکه شیوه تولید سرمایه داری به روی پای خود استوار شد ، آنگاه اجتماعی شدن بازم بیشتر کار و مبدل شدن بازم

بیشتر زمین و دیگر وسایل تولید بصورت بهره برداری اجتماعی و لذا بصورت وسایل تولید جمعی، و بنا براین خلمید بعدی مالکین [ص ۶۶۳] خصوصی، شکل نوینی بخود میگیرد. آنگاه کارگر اقتصاد سرخود نیست که خلمید میشود بلکه از سرمایه داری که هزاران کارگر را استثمار میکند سلب مالکیت میشود. این سلب مالکیت از راه عملکرد خوب قوانین گوهسین سرمایه داری، از راه تمرکز سرمایه ها انجام پذیر میشود. هر سرمایه دار بسیاری سرمایه دار دیگر را نابود میکند. همراه با این تمرکز، یا بصورت دیگر با سلب مالکیت بسیاری از سرمایه داران بوسیله شماره اندکی از آنها، شکل پیرویه کار همواره بقیاس سوسیعتری گسترش مییابد و استفاده آگاهانه از دانش و امور فنی، بهره برداری منظم زمین، تعدیل وسایل کار بوسهایی که تنها بصورت جمعی بکار میروند، صرفه جویی در مورد کلیه وسایل تولیدند. راه استفاده از آنها همانند وسایل کار بهم بستیه اجتماعی، بهم پیوستگی همه ملتها در شبکه بازار جهانی و لذا خصلت بین العلی رژیم سرمایه داری تکامل پیدا میکند.

[رفیق مارکس، "کاپیتال"، حزب توده، ص ۴ - ۶۶۳]

۴۶ - ص ۳۶

تضاد یکی از قوانین هستی است. و پس، تضاد چیزی نیست که در جایی باشد و در جایی نباشد. و یا برخی پدیده ها دارای تضاد باشند و برخی دیگر نباشند. و پس، طبقه کارگر نیز پدیده ای نیست که بیکباره در فراسوی تضاد جای گرفته باشد. و پس، در درون طبقه کارگر نیز تضاد وجود دارد. منتها - که جان مطلب در همین "منتها" است. تضادهای درونی طبقه کارگر با تضاد درون طبقاتی طبقات بهره کش یکی نیست. تضاد درون طبقاتی طبقات بهره کش از طبقه تضاد های جنگ آمیز است و تضاد درونی طبقه کارگر از صایه تضادهای فیر جنگی، از مایه تضادهای رفیقانه است.

در این بررسی، آنچه بنام تضاد درون طبقاتی نامیده میشود، مقصود چنان تضادی است که مایه آن نه رفیقانه بلکه دشمنانه، و پس جنگ آمیز است. و پس، هنگامیکه از پیوستگی طبقه کارگر از "اینچنین" تضاد درون طبقاتی یاد میشود، مقصود صرفاً همان تضاد جنگی چنیین تضادی است. و گرنه طبقه کارگر نیز چون بهره از انبوهی انسان شکل گرفته و آدمیان نیز هر يك با دیگری در بسا زمینه ها دارای تضادند، و پس طبقه کارگر نیز بیکباره از هرگونه تضادی پاکیز نیست. و بی از هرگونه تضاد درون طبقاتی دشمنانه بی که شیوه حل آن نیز بناچار تنها در برخورد جنگی آنست، پیوسته است.

و تازه تضاد چیزی نیست که حتی به طبقه کارگر، بهره، چونان يك طبقه، و پس، بهره، الو با ارزشهای طبقاتی و حتی آسشته با ارزشهای طبقات ضد خود پایان پذیرد. تضاد بمفهوم عام آن در دوره کمونیزم نیز که حتی آدمی از تنگ هرگونه زندگی طبقاتی رهایی چسبه است، نیز وجود دارد. ولی این تضاد هم، نه دشمنانه بلکه رفیقانه است.

و از این گذشته، بررسی گاه در پهنه مفاهیم عام و تاریخی سیر میکند و گاه در پیرامون مفاهیم مشخص و خاص، در پیرامون موضوعی و حاضر! پهنه این بررسی، رویبهرفته مفاهیم عام و تاریخی است. و از اینرو، آنگاه که از پرولتاریا بمانند طبقه بی جهانی گفتگو میشود که از هرگونه تضاد درون طبقاتی پیوسته است، مقصود ترمیم چهره جهانی - تاریخی پرولتاریا است، و نه آمارها و محسبهای مشخصی از کارگران کوشی جهان. یعنی مقصود چنان پرولتاریایی است که رفیق مارکس

فردی که به یکصد و چهل سال پیش در باره آن نوشت :

مهم این نیست که بدانیم این یا آن پرولتر و یا حتی همگی پرولترها چه چیز را هدف خود میدانند . مهم آنستکه بدانیم پرولتاریا چیست و بنا به گور خود از نظرتاریخی بانجام چه چیز مجبور خواهد شد .
[مارکس ، " خانواده " مقدس ، ۱۸۴۵]

هوس ، سخن بر سر پناه جستن در دژ بورژوازیانه " آمار " های بی جان نیست . سخن بر سر گوهری تاریخی است . که البته این گوهر تاریخی میتواند در پرش های مشخصی از تاریخ ، نمودها حتی صد درصد وارونه خود را داشته باشد .

نوعه و پریشش مشخصی پیش کشیده شود بد نیست :

اگر روستاییان سیاهکل شهدای دلاوری چونان صفایی و جلیل و دیگران را دستگیر و بدست ضد انقلاب سپرند و یا اگر کارگران فلان کارخانه برای آنها در آوردن فلان چرخ با پلیس همکاری کردند ، آیا اینها گواه آنستکه میان جنبش رهایی بخش با توده تضاد خونین و میان توده و اجتماع - استعمار همبستگی رفیقانه وجود دارد ؟ مسلماً نه ! ولی این " مسلماً " را صرفاً میتوان در مفهومی تاریخی آن " مسلماً " دانست ، و نه در واقعیت مشخص و بنا به " آمار " های خشک !

و البته که این چنین برخورد کردن با مفاهیم و این چنین بررسی های عام ، بمعنی زندگی در مجسودات و حال کردن با مفاهیم انتزاعی نیست ، تئوری مافیهای پس از افیون نمیشد . این چنین برخورد کردن با مفاهیم و این چنین بررسی های عام برای جستجو و پیدا کردن راستای حرکت ، برای پیشگیری از دلسردی های است که بسا واقعیات ملموس میان راه تولید میکنند . بدون این مفاهیم ، هیچ جنبش تاریخی نمیتواند حتی برای پیوند آن ، جان خود را فذیه کند .

اینگ بیش از این روده درازی نشود . هر چند همین اندازه اش هم برای آنها که فضیلت خود را در رقیق های آخوندی و گند و گاوهای خرخاکی وار نمیچینند ، براستی خسته کننده است . بهر رو ، اینهم برای آخوندهایی که نفس نفسی های آخوندی خود را فروتانه چونان تیز بینی تئوریک و ژرف اندیش فلسفی جا میزنند . ملکوت آسمانها از آن شان باد !

۴۷ - ص ۲۲

در همین لحظه که من این مطلب را مینویسم طهته رنجبر اروپا و امریکا نیروی جنگسی بسیج شده خود را باز دید میکنند . و این نیروی بسیج شده ، سپاه یگانه می است برای رسیدن به یک هدف آبی که تیریک پرچم پیش میرود . و آن اینست : برقرار کردن هشت ساعت کار در روز . . .

امروز سرمایه داران و قاصبین همگی کشورها که زمینهای کشاورزان را فصب کرده اند - ز داران - تماشا خواهند کرد ، بآنها نشان خواهند داد که در حقیقت رنجبران همه کشورها متحد هستند .

[رفیق انگلس ، " مقدمه " یکم ماه مه ۱۸۶۰ مانیفست کمونیست "]

۴۸ - ص ۲۳

تضاد درون طبقاتی به چه بسا انقلابها و جنبشهای گوناگون و مسلحانه شورانگیزی که نکشیده است . از آنجا که طبقات بهره کش نسبت به قلعرو بهره کشی یکدیگر نیز نگاههای آزمندان خود را دوخته اند ، بناچار کوششهای شگرفی نیز برای گسترش سایه فرمانروایی خود در قلعرو بکدیگر انجام میدهند . این گسترش سایه فرمانروایی بمعنی آنستکه بخش از یک طبقه بهره کش میگوید تا بخشی دیگر از

طبقه خود - و یا طبقات بهره کش دیگر - را زیرین کند و خود برپهنه فرمانروایی او فرمان راند . بدینسان تاراجی تاراجگران را تاراج کند و از این بالاتر ؛ تاراجگران را نیز به بردگی کند . این گسترش سایه فرمانروایی بخشی از طبقه بهره کش در قلمرو بخش دیگر همان طبقه ، ناچار پایداری و رویهمرفته واگش نویسی از سوی بخش بومی میگذرد . این پایداری و واگش نویسن ، رویهمرفته با افراشته کردن درفش " آزادی " و " مبین " و " نیاخاک " و فیره همراه است . بدینگونه ، هم طبقه نورسته و هم بسته بشرایط زمانمکانی ، طبقه دیرینه بومی با اینگونه انگیزه های فرهنگی و مشتی شعارها و وعده های اقتصادی ، توده ها را که پیوسته از ستم بهره دهی در رنجند ، به نبرد خونینی میکشاند که هرچند هم پیشروانه باشد ، بهیروز ، باز هم به توده ها جز رنج و بهره دهی چیزی پیشکش نمیکند . اینگونه جنبش ها نیز از دیدگاه نبرد انقلابی نبردهایی انقلابی اند . وجه مسا هم پیشروانه ؛ ولی این رزمها هراندازه انقلابی و پیشروا هم که باشند ، با اینهمه ، بجانشینی طبقه بی بجای طبقه بی نیامیجامد بلکه بخشی از یک طبقه بجای بخشی دیگر از همان طبقه برای چپاول توده ها تاجگذاری میکند . مثال :

انقلاب امریکا آزادی توده امریکا و طبقه کارگر از ستم سرمایه داری نبود ، آزادی بخشی از طبقه سرمایه دار جهانی - سرمایه داری امریکا - بود از زنجیر بخشی دیگر از همین طبقه سرمایه دار جهانی - انگلیس و دیگران - نخست برای تاراج کارگران و توده خود امریکا و سپس جهان .

بدینسان ، طبقه بی جانشین طبقه بی نشد . بخش از یک طبقه جانشین بخشی دیگر از همان طبقه شد .

۴۶ - ص ۳۴

بهنگام مطالعه انقلاب فرهنگی طبقه کارگر به تمایزها و مشخصات چندی برخورد میشود که عمده ترین آنها دو تا است :

الف - در درون هر نظام مشخص اجتماعی تا با امروز ، نیروهای تولیدی در روند تکامل خود رفته رفته بجایی میرسند که دیگر چارچوب روابط تولیدی موجود را برای خود تنگ و گشاده مینمایند . راه حل این تضاد در انهدام روابط تولیدی و ایجاد نظام اجتماعی نوینی است که با تکامل نیروهای تولیدی خوانا باشد . این انهدام چهره انقلابی دارد .

ب - جهان طبقاتی ، جهانی انقلاب آفرین است . و پس ، انقلاب نبرد مسلحانه نیروهای پیشرو در برابر نیروهای ارتجاعی است برای تصاحب قدرت جهت دستکاری یا انهدام نظام حاکم و استقرار نظام تازه .

بدیهیست انقلاب صرفاً آنگاه آغاز نمیشود که رشد و تکامل تاریخی و اجتماعی به چنان مرحله ای رسیده باشد که روابط اجتماعی بهیچیز با نیروهای تولیدی خوانا نباشند . هرچند هر دوره تاریخی صرفاً آنگاه بوسیله انقلاب نابود میشود و دوره تاریخی تازه بی جای آنرا بگیرد که ناخوانایی نیروهای تولیدی با روابط تولیدی به مرحله انفجار و جهش رسیده باشد . زیرا روشن است که هرآینه انقلاب صرفاً بدان هنگام روی میدهد که تنگنای روابط تولیدی کهنه دیگر هیچ چاره بی جز انهدام انقلابی آنرا برای نیروهای تولیدی نوین بجای نگذاشته بود ، آنگاه در سراسر تاریخ جز شماره بی چند انقلاباتی که منجر به تغییر این یا آن دوره تاریخی شود ، وجود نداشته . حال آنکه واقعیت چیز دیگریست . و رفیق مارکس نیز آشکارا مینویسد :

سراسر تاریخ آدمی تا با امروز تاریخ مبارزات طبقات است . . . [که] ستیزان و ستم

برای نبرد بلا انقطاع برضد یکدیگر قد برافراشته و از مبارزه دست برنداشته اند .
و بیگفتگوست که دوره های تاریخی نیز به همین " بلا انقسطی " پیگرد بدل نشده اند .
راستی چیست ؟ راستی اینستکه زندگی طبقاتی ، انقلاب " بلا انقطاع " طبقاتی را در سر
گذاشته است . منتها ، در میان این رشت انقلابات بلا انقطاع تنها برخی از آنها هستند که
بهمراه خود یک دوره تاریخی کهنه را به دوره تاریخی تازه و یا یک نظام اجتماعی را به نظام
اجتماعی نوینی که ویژه دوره تاریخی نوینی است ، بدل میکنند . و بخود آشکار است که اینگون
انقلابها - یعنی انقلاباتی که منجر به تغییر دوره های تاریخی میشوند - انقلابهایی هستند که صرف
ستم طبقاتی برای آنها کفایت نمیکند و نیازمند شرایط انقلابی بیشتری میباشند .

میتوان برای این ویژگیها و پرهیز از آمیختگیهای شاید گمراه کننده شان دو واژه را برگزید . این
کمترین دو واژه زبانی را پیشنهاد میکند : " انقلاب " و " تحول " !
واژه تحول را برای آنچنان انقلاباتی میتوان بکاربرد که همچنین دوره تاریخی تازه یی جانشین
دوره تاریخی کهنه یی میشود . و واژه انقلاب را برای همگی نبردهای طبقاتی که بدون درنگ
تاریخ طبقاتی را در برگرفته اند . روشن است که مقصود از " تحول " ، انقلاب تحولگراست . و
شاید بد نباشد که واژه ترکیبی " انقلاب - تحول " را گزین کرد .

گفتن ندارد که بحث در پیرامون شورش و سرکشی یا عصیان و قیام یا خیزش و همانند ایشان ،
بحث دیگریست که هم اکنون درباره آنها گفتگو نمیشود .

بد نیست اینهم همینجا افزوده شود که تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد ، یکبار لنین مفهوم
انقلاب را " از نقطه نظر مارکسیزم " بدینسان تعریف میکند :

از نقطه نظر مارکسیزم انقلاب یعنی درهم شکستن چیزی روبنای سیاسی کهنه
که تضاد آن با مناسبات تولیدی نوین در لحظه معینی موجب ورشکستگی آن شده
است .

[لنین ، " دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک " ، ژوئیه ۱۹۰۵ ،
آ ، ج ۱ ، ف ، ص ۱۵۷]

بدیهیست که این تعریف لنین " از نقطه نظر مارکسیزم " نه تنها جامع و مانع در درستی نیست
بلکه جامع و مانع در نادرستی هم هست .

نخست اینکه مارکسیزم هرگز انقلاب را به " درهم شکستن چیزی روبنای سیاسی کهنه " محدود
نکرده است . و دوم اینکه تضاد مورد نظر مارکسیزم که با انقلاب - تحول منجر میشود ، عبارت
از تضاد " روبنای سیاسی کهنه با مناسبات تولیدی نوین " نیست ، و تضاد نیروهای تولید و نوین
با مناسبات یا روابط تولیدی کهنه است . و سوم اینکه اگر " مناسبات تولیدی نوین " که " رو
بنای سیاسی " هم در زمره آنست ، وجود داشت که دیگر با انقلاب برای ایجاد آن نیازی نبود .
مناسبات تولیدی حاکم همان مناسبات تولیدی کهنه هستند ، و نه " نوین " که انقلاب میخواهد
با " درهم شکستن چیزی " آن " مناسبات تولیدی نوین " را جانشین آن کند .

گفتنی است که تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد ، همواره یکچنین اشتباه حیرت انگیزی را لنین
نمیکند . چنین پیدا است که لنین در اینجا دچار یک اشتباه لنی شده است .

۵۰ - ص ۳۴
هیگمان مقصود از آگاهی و نا آگاهی ناپ آن نیست . نسبت بر آگاهی و نا آگاهی نیز فرمان میراند .
" آگاهی - نا آگاهی " خود یک سنتز است . پس ، " آگاهی - نا آگاهی " نیز یک پروسه
۲۱۵

پس برش - آیا الفای مالکیت شخصی از راه صلح جویانه شدنی است ؟
 پاسخ - این آنزوی همه است که انجام این امر از راه صلح جویانه انجام شود .
 و بدون شك کمونیستها واپسین کسانی خواهند بود که مانع این راه نحل شوند . [ولی]
 کمونیست ها بخوبی میدانند که کشفیات در اینزمینه نه تنها بود ندارد بلکه
 حتی به زیبان میباشد . [زیرا] آنان بخوبی میدانند که انقلاب از روی خواست
 و به میل انجام نمیدیرد بلکه در هر زمان و در همه جا نتیجه ضروری اوضاعیست که
 بهیچرو به اراده و رهبری يك حزب و یا همگی طبقات اجتماعی بستگی ندارد . کمونیستها
 میدانند که تکامل پرولتاریا تقریباً در همه کشورهای متقدم بكمك زور در زهر فشار گذاشته
 شده است . و بدینسان برای پیدای انقلاب از سوی خود ، یعنی مخالفت آنها ، با
 همه قوا فعالیت نشان داده میشود . اگر بدینگون پرولتاریا که زهر فشار گذاشته شده به
 سوی يك انقلاب سوق داده شود ، ما کمونیستها همانسان که امروز با زبان از منافع
 آن طبقه دفاع میکنیم ، آنروز با کردار دفاع خواهیم کرد .

[رفیق انگلس ، " اصول کمونیزم " .]

روشن است که " انقلاب " با تک تک واژه ها و حتی برخی مفاهیم مطالب بالا موافق نیست . مثلاً
 با این بخش از اندیشه و برداشت رفیق انگلس مخالف است که میگوید :
 اگر . . . پرولتاریا . . . بسوی . . . انقلاب سوق داده شود ، ما کمونیستها همانسان
 که امروز با زبان از منافع آن طبقه دفاع میکنیم ، آنروز با کردار دفاع خواهیم کرد .
 بیگفتگوست که این مخالفت از آنرو نیست که نباید کمونیستها چنین کنند بلکه از آنروست که
 کمونیستها نباید چشم براه زمانی باشند که پرولتاریا خود بخود بسوی انقلاب کشیده شود . کمونیستها
 بایستی خود آغازگر انقلاب کمونیستی و کارگری باشند و بدینسان طبقه کارگر را با انقلاب بکشانند .
 ۵۲ - ص ۳۹

دوران کمونیزم زمانی در جهان فرا خواهد رسید که بشریت خود و جهان خود را
 آگاهانه تغییر دهد .

[مائو ، " درباره عمل " ، فداییان ، ص ۵۳]

درباره واژه " روشنگر " و خود ویژگیهای آن ، به همین بخش " یاد آوریمها " ، شماره ۶ مراجعه
 شود .

طبقه کارگر در پی کار خود علیه قدرت متحد طبقات شروتمند تنها هنگامی میتواند همانند
 يك طبقه کوشش کند که حزب سیاسی ویژه یی سازمان دهد که در برابر همگی احزاب
 کهنه متشکل توسط طبقات شروتمند قرار دارد .

[رفیق انگلس ، - مارکس ، " قطعهنامه کنگره عمومی انجمن کارگران انترناسیونالیستی " .
 آورده شد از : " مسایل انقلاب و سوسیالیزم " ص ۱۶]

بخاطر گل روی آخوندها بایستی افزود که آنچه از سخنان بالا مورد نظر است صرفاً موضوعها
 " حزب " است . و گرنه مطالب بالا دارای کاستیهایی است که اینک کاری به بررسی ویژه آنها

حزب با آنکه طی سه یا چهار سال، یعنی از سال ۱۹۲۱ - سال بنیانگذاری حزب کمونیست چین - تا سال ۱۹۲۴ - نخستین کنگره ملی کومیندان - نتوانست اهمیت شرکت مستقیم در کار بسیج جنگ و سازماندهی نیروهای مسلح را درک کند و در دوره ۲۷ - ۱۹۲۴ و حتی مدتی پس از آن نیز این نکته را با اندازه کافی درک نکرد، بسا اینهمه در سال ۱۹۲۴ با شرکت در کار آکادمی نظامی جوان پو وارد مرحله نوینی شد و آواز به درک اهمیت امور نظامی کرد. حزب با کمک به کومیندان در جنگ گوان دون و شرکت در لشکرکشی بشمال، رهبری بخشی از نیروهای مسلح را بدست گرفت. شکست انقلاب برای حزب ما درس دردناکی بود. سپس قیام نان چان، خیزش دیو پاییزه، و خیزش گوان جو برپا میشدند و مرحله نوینی، مرحله تأسیس ارتش سرخ فرا رسید. این دوران بسیار مهمی بود که حزب ما طی این دوران توانست به درک کاملی از اهمیت ارتش دست یابد.

{ مائو، "مسائل جنگ و استراتژی"، آ، ج ۲، ص ۵ - ۳۳۴ }

{ آورده شد از: "مسائل انقلاب و سوسیالیزم"، ص ۸ - ۷۷ }

چنانکه پیداست مائو میخواهد یادآور شود که پایستگی داشت که حزب از همان آواز بنیانگذاری خود به درک کاملی از اهمیت ارتش دست یافته بود. و پس میآموزد که دیگر نباید "شرکت مستقیم در کار بسیج جنگ و سازماندهی نیروهای مسلح را" حتی برای يك آن هم که شده به واپس انداخت. پیوسته نیست که در ۵ اکتبر ۱۹۲۸ آشکارا یادآور میشود:

وجود ارتش سرخ نظام و نسبتاً نیرومند، شرط لازم برای بقا قدرت سیاسی سرخ است.

{ مائو، "چرا حکومت سرخ میتواند پایدار بماند؟"، آ، ج ۱، پ ف، ص ۹۶ }

و سپس نیز در دسامبر ۱۹۲۹ وظیفه ارتش سرخ را بدینسان تعیین میکند:

ارتش سرخ چین سازمان مسلحی است که وظایف سیاسی انقلاب را انجام میدهد. ارتش

سرخ پروژه در حال حاضر، بهیچوجه نباید کار خود را تنها به جنگیدن محدود کند. ارتش

سرخ افزون بر عملیات جنگی برای نابودی نیروهای نظامی دشمن، وظایف مهم دیگری

نیز بدوش دارد که عبارتند از: تبلیغ کردن در میان توده ها، سازمان دادن توده ها،

مسلح کردن توده ها، کمک کردن بتوده ها برای ایجاد قدرت سیاسی انقلاب و تشکیل

سازمان حزب کمونیست.

{ مائو، "درباره اصلاح نظرات نادرست در حزب"، ۱۹۲۹، آ، ج ۱، پ ف،

ص ۱۵۹ }

روشن است که ساختن واژه ترکیبی و پیوندی "حزب - ارتش" لزومی ندارد. زیرا اگر درست

است - که درست است - که بنا بشماره ۲۴ "حزب طبقه کارگر چینی و ارتش طبقه کارگر

چینی بیگانه جدا از آن نیست"، و نیز اگر درست است - که درست است - که بنا بشماره

۲۳ "حزب طبقه کارگر ناچار به ایستادن بهیچوجه سازمانی جنگی و بدون درنگ و از همان آغاز

سازمانی جنگی نیز باشد"، پس، ارتش یا نظامی بودن حزب در نهاد آنست. با اینهمه این پیوند ارزش تأکید بیشتری دارد. سیستم حقیقه!

در اینجا سخنوران چسپ رنگ پاره بی سخنان چپ وازه پیش خواهند آورد که هر چند ارزش و بود
جز پرگویی برای کم کاری - و یا هرزگویی برای ولگردی - ندارد ، با اینهمه ، ناگزیر بایستی گشت و
گذاری هم در آن کرد . گفته خواهد شد :

" مگر آن دوره از کشمکش ها و آوازه گریهای سیاسی و فرهنگی و پرده دهنیهای گوناگونی که حزب
طبقه کارگر در خلال آن طبقه کارگر مرام انقلابی را میآموزد و طبقه را بسوی انقلاب میکشد ،
و همچنین در خلال آن گسترشی طبقه بی میباید و در میان آنها توده ها رخته میکند ، بیرون از
چارچوب ستیزه طبقاتی و کشمکشهای انقلابی و روش حزب و طبقه کارگر و سرانجام بیرون از کشتزار
انقلابی کارگری است ؟ اگر بیرون نیست - که نیست - پس ، حزب طبقه کارگر دست کم در دو
گون جوامع ، یکی جوامعی که در آنها آزادیهای روان است و دیگری جوامعی که در آنها
آزادیهای روان نیست و خودکامگی هنگامه میکند ، نمیتواند و نمیباید یک رویه را برگزیند .
و سرانجام نتیجه این استدلال را چنین میگیرند :

" هر چند ما آگاهی از راهی نداشته باشیم که باید در جوامعی پیمود که در زیر چکمه خودکامگی
له میشود . لیکن دست کم اینرا میدانیم که در جوامعی که در آنها آزادیهای برای پخش و همه گیر
کردن آرمان پرولتاریایی هست ، بیگمان پیشتاز و حزب طبقه کارگر بایستی از آن آزادیها سود
جوید . ولی پرسید نیست که چگونه میتوان از آن آزادیها سود جست ؟ پاسخ ساده است : ^{شکر}
یا پیشتاز و حزب طبقه کارگر بایستی با چاپ و پراگندن بنیادهای فرهنگ کارگری از یکسو و کوشش
در راه کشاندن کارگران به حزیشان از سوی دوم و دادن آگاهیهای انقلابی طبقه کارگر از سومین
سو و رسوا کردن طبقه چیره از سوی چهارم و ... طبقه کارگر را بسوی خیزش گسترده و نیرو
مندی بکشاند که بیکباره ساختمان جامعه را دگرگون کند و سرنوشت را بناگاه در دست گیرد .
سخن کوتاه : درگیری جنگی پیشتاز و حزب دست کم در جوامعی که از آزادیهای برخوردارند ،
بایستگی ندارد ."

برای پاسخ باینگون سخنان بایسته است نخست پرسیده شود : حزب طبقه کارگر بهر شیوه ای که
دست بزند ، گو بزند ولی بهیرو ، آیا میخواهد یا نمیکند طبقه حاکم را همچون " والرین "
بزیر پا اندازد ؟ و نظام چیره را درهم کوبد ؟ اگر پاسخ آری است [" اگر " گفته میشود ،
زیرا ، این نگرانی هم وجود دارد که مسادا " کمونیست " هلی هم پیدا شوند که پاسخشان " نه "
باشد . پناه بر خدا] بهیرو ، اگر پاسخ آری است ، پس ، هرگون روشی که حزب طبقه کارگر
آشکارا پیش گیرد ، ناگزیر چنان روشی است که پرولتاریا را آشکارا بسوی برافکندن و از هم پاشیدن
دستگاه چیره میکشاند . بسیار خوب ! اینک پرسید نیست که طبقه چیره در برابر چنین روشی
که حزب مانگیره سرشش ناگزیر از گزینش آنست ، بهیرو ، بکدامین افزاری چنگ میزند ؟ افزار
شکیبایی ؟ بردباری ؟ پند و اندرز ؟ ... یا به واپسین افزار فرمانروایی : چماق ؟ بیگفتگو
ست که طبقه چیره با واپسین افزار فرمانروایی ، با ارتش به پیشواز طبقه کارگر و حزب آن خواهد
شتافت .

آیا دانستن این امر پس دشوار است که ارتش ضد انقلاب نخست به نورد طبقه و سپس بیکار حزب
نخواهد شتافت ؟ و بلکه درست بوارونه آن رفتار خواهد کرد ؟ یعنی ارتش ضد انقلاب نخست
برای درهم کوبیدن سازمان سیاسی طبقه - حزب - و سپس " تأدیب " طبقه کارگر روی خواهد
آورد ؟ بدیهیست که اگر از " نقل ملی " پرسیده ترین ارتشهای عهد دقیانوس هم پرسیده شود ،

به شیوایی و براین خواهد گفت : هیچ فرماندهی ، هر اندازه هم کودن و نادان باشد ، با این همه
هرگز ارتش را بسوی نیروهای پراکنده گسیل نمیدهد و سازمان منظم را رها کند بلکه نخست نیروها
را برای از هم پاشاندن سازمان بسیج میکند و سپس بتوده نابسامان میبرد از د .

اینک پرسید نیست که بهر چه شد ؟ آیا جز این شد که حزب کمونیست هر روشی که پیش گیرد ،
بهریو ، سرانجام در برابر ارتش ضد انقلاب نخست خود به تنهایی جای خواهد گرفت ؟

پس ، اکنون این پرسش پیش میآید که حزب طبقه کارگر در یکچنین هنگامه بی چه باید بکند ؟ و
این هنگام ، کدامین هنگام است ؟ بخود آشکار است که این هنگام هرآینه با پیشگامی و خویشت
طبقه چیره و ارتش ضد انقلاب پیش آمده باشد - که اینک فرض همین است - پس ، حزب
پیش از اینکه خود و طبقه را به پیشدستی در نبرد انقلابی کشانده باشد ، در برابر حملات
خشم آگین و رزمی ضد انقلاب که پیشدستی کرده است جای خواهد گرفت . پس ، بهر چه ، بناچار
حزب در جنگی گیر خواهد کرد که برآستی از همان آغاز نبرد همگی طبقه کارگر و توده ها با
ضد انقلاب نیست بلکه جنگ سازمان پیشتاز - حزب - طبقه کارگر است با سرپای نیروهای
ضد انقلاب !

اینک حزب می تواند چه راههایی را بپیماید ؟ اینک حزب ناگزیر است که یکی از این دو راه را
پرزگزیند : یا مویه گمان در هم نبرد و دشمن را به " نامردی " و " قلدری " متهم کند و بسا
دلیرانه بجنگ انقلابی و بستیزه رزمی و نبرد مسلحانه پردازد . شیوه نخست ویژه احزابی است
که شناسنامه " کمونیستی " برای خود ساخته اند ولی تاریخ بآنها گوهر ناکمونیستی و اپورتونیستی
و بلکه ضد کمونیستی و حتی ضد انقلابی داده است - مانند حزب توده ایران و شرکاء - و شیوه
دوم ویژه احزابی است که دست کم بینایی چشمانشان خوب نیست !

بهریو یک چهره نا پذیر است : پیشتاز و حزب به هر پسمانی که میخواهد بیاورد ، گویند
لیکن اگر یک کار را بکند : اگر روشی برآستی انقلابی و روشی که برآستی به واژگونگی نظام چپسره
میانجامد پیش گیرد - که اگر پیش نگیرد که بیکاره پیشتازی و حزب طبقه کارگر بودن مالیده -
ناچار و گرنه سبکفروانه در جنگ انقلابی پیشدستی نکند ، ضد انقلاب چنین جنگی را پیشدستانه
روی دست حزب خواهد گذاشت . و بسی هم زودتر از آنچه پنداشته شود . و هر ، همواره حزب
و پیشتاز میماند و همگی نیروی ضد انقلاب ! زیرا ضد انقلاب تا بدان هنگام شکیبایی نخواهد کرد
که حزب سراسر طبقه را در برگیرد و با نیروی سراسر طبقه که بخوبی هم آرایش رزمی ندیده است ،
نبرد انقلابی را بآغازد بلکه درست بوارونه آن : ضد انقلاب پیوسته با زوری خود را آنگاه
بکار میاندازد که حزب هنوز تکه کوچکی از طبقه را در خود گرفته و نیروی هنگفتی از طبقه را کسه
برآستی " نیرو " باشد ، همراه ندارد . و تازه آن هم آنچنان تکه بی که هنوز آرایش رزمی
و سیاسی پرداخته نمانده است .

بدینگون پیوسته پیشتاز و سازمانش خواهد ماند و ضد انقلاب و جنگ انقلابی - ضد انقلابی .
پس ، حزب بهر چه بایستی همواره از نخست سازمانی جنگی باشد . سازمانی که آمادگی تازش و
ایستادگی ، آمادگی تازش و واپس نشینی ، آمادگی هردو را داشته باشد . و هر ، حزب
بایستی یکبار برای همیشه بداند که برای کشاندن سرا پای طبقه به انقلاب ، نبرد پیشتاز و ارتش
ضد انقلاب سرچینی نا پذیر است . اینست آن قانونی که مواد سرپیش بسنگینی برده جدا
فرمان میراند .

بد نیست اینهم همینجا افزوده شود که بسیاری بر این پند دارند که جنبش مسلحانه چینی در جنوب

"پیشرفته" بسی دشوارتر از جوامع ارتجاعی - استعمارزده است. و حتی ناشدنیست. حال آنکه چنین پنداری نیست همان پندار است. گفتنی است که جنبش مسلحانه پیشتاز و نبرد چریکی در جوامع پیشرفته، حتی بسی آسانتر از جوامع ارتجاعی - استعمارزده است. دست کم زیرا:

الف - بدست آوردن جنگ افزار بسیار آسانتر است.
ب - تهیه کردن مواد انفجاری - چه از جهت خرید مواد و چه از جهت دانستگی یا لقمه بچگونگی ساخت آنها - از همه جهت آسانتر است.

پ - از آنجا که نظام تولیدی، امپریالیستی است بناچار هرگون خرابکاری سنجیده در آن به یکباره بتولید امپریالیستی گزند میزند که ترکش آن حتی میتواند بسراسر جهان نیز بکشد. مثلاً بریدن شبکه برق در امریکا میتواند بتولید فول آسایی مانند تولید امپریالیستی امریکا نیز بسبب خود آسیب برساند. حال آنکه بریدن رشته های برق مثلاً در ایران بیشتر بروشنایی شهر است که گزند میزند. زیرا جامعه، جامعه بی صنعتی نیست که نیروی برق در راه تولید بکار رود. و در زیر کشتن سردمداران امپریالیزم نیز دست چریکها بازتر است و اهمیت عملیات بیشتر میباشد. زیرا میان یک مثلاً ارشد ارتش امریکا با یک ارشد ارتش اردن، کیفی فرق است.

ت - مواضع در دسترس برای خرابکاری بسی بیشتر است.
ث - و اگر هر یک از این کارها انگیزه پهادی کردن هر چه بیشتر زحمتی شود که آشکارا دیکتاتوری گوهن خود را بنمایش بگذارد، به همان نسبت نیز مردم بیشتر در برابر دولت پایدار می خواهند کرد. زیرا، دست کم، ارزشهای سرمایه داری در اینگونه جوامع زنده می گرفته است و بازبسی ستاندن آنها بدون واگش نیست.

شکی نیست که هرگونه نابسامانی در دستگاه امپریالیستی ترکشی جهانی دارد و ترکش جهانی آن نیز بسی پرتوان تر از نابسامانی در دستگاههای ارتجاعی - استعماری است.

۵۷ - ص ۳۹

آیا این سخن بدان معنی است که چون بنیادین ترین شرایط عینی انقلاب - مادام که جهان، جهانی طبقاتی است - فراهم است، پس، زمینه برای انقلاب در هر زمانی همیشه فراهم است؟ یعنی مثلاً آیا میتوان باور کرد که در آغاز دوران برده داری همیشه ترین شرایط عینی برای انقلاب، موجود است - دموکراتیک نیز فراهم است؟ بیگمان نه! روشن است که در هر یکی اینگونه بررسیها، سخن از انقلاب بمعنی عام آنست. اینکه چه شرایط عینی ویژه ای، زاینده چه گونه انقلاب با کدامین گون صفات و ویژگیهاست، پویش دیگریست.

۵۸ - ص ۳۹

پس، شعار ما باید این باشد: "نوسازی آگاهی، نه از راه آیه صادر کردن بلکه از راه تحلیل آگاهی عرفانی که چه صورت مذهبی داشته باشد و چه شکل سیاسی، از درک خود عاجز است." در آن حال نگرینسته خواهد شد که مدتهای درازی است که جهان خواب و خیال چیزی را میبیند که ایفک کافی است بآن آگاه شود تا برآستی در اختیارش گیرد، دیده خواهد شد موضوع عبارت از خط ره طی میان گذشته و آینده نیست بلکه تحقق بخشیدن باندیشه های گذشته است، و سرانجام نگرینسته خواهد شد که آدمی کار تازه ای در پیش نمیگیرد بلکه آگاهانه کار کهن را با انجام میرساند.

[رفیق مارکس، "نامه به روک"، سپتامبر ۱۸۴۳]

پرولتاریا مراحل گوناگون رشد و تکامل را میپیماید . مبارزه اش بضد سرمایه داری موازی با زندگی آغاز میشود .

در آغاز کارگران تن تن مبارزه میکنند . بعدها کارگران يك کارخانه [ص ۳۷] و آنگاه کارگران يک رشته از صنایع در يك ناحیه بضد فلان بورژوازی که آنها را مستقیماً استثمار میکند ، آغاز مبارزه را میکنند . حمله کارگران تنها بضد منافعات تولیدی سرمایه داری نیست بلکه بضد خود انزاهای تولید نیز هست . بدین معنی که کالاهای بیگانه بی را که با آن رقابت میکند ، نابود میکنند ، ماشینها را درهم میشکنند ، کارخانه ها را دستگیر و آتش میکنند ، و میکوشند تا با اعمال زور مقام از دست رفته کارگر سده های وسطایی را باز یابند .

در این مرحله کارگران توده بی را تشکیل میدهند که در سراسر کشور پراکنده و براهبر رقابت دچار پراکندگی است . هنوز یگانگی توده های کارگر ثمره خواستهای سیاسی آنان نیست بلکه نتیجه یگانگی سرمایه داری است که برای احراز مقاصد سیاسی خود باید همه کارگران را بجنهش در آورد و در این هنگام هنوز میتواند این کار را انجام دهد . در این مرحله پرولتاریا بضد دشمن خود پیکار نمیکند . پیکار آنان بضد دشمن دشمن یا با زماندگان سلطنت مطلقه و مالکین زمین و بورژواهای فیرصنعی و خرده بورژوازی است . بدینسان ، همه جنهش تاریخی در دست سرمایه داری متمرکز مییابد و هر پیروزی که در این حالت بدست آید پیروزی سرمایه داریست .

ولی در نتیجه پیشرفت صفایم نه تنها شماره کارگران افزایش مییابد بلکه پرولتاریا بصورت توده های بزرگی گرد آمده و نیرویش فزونی میگیرد . و این نیرو را بهتر حس میکند . به نسبتی که استعمال ماشین بطور روز افزونی اختلاف کار را از میان میبرد و تقیما مزد کار همه را به گونه بی برابر تا میزان نازل فرو میکشد ، به همان نسبت مصالح و شرایط زندگی پرولتاریا نیز بیش از پیش همانند و یکسان میشود . رقابت روز افزون میان سرمایه داران و بحرانهای بازرگانی که ناشی از این رقابت است ، مزد کارگران را پیوسته بصورتی ناپایدارتر در میآورد . کار ماشینی که بسرعتی هر چه تمام تر تکامل مییابد و همواره بهبود مییابد ، وضع زندگی کارگران را نامطمئن تر میکند . بر خورد های میان افراد جداگانه کارگر و افراد جداگانه بورژوا ، بیش از پیش شکل برخورد میان دو طبقه بخود میگیرد . کارگران در آغاز کار بضد سرمایه داری دست بائتلاف میزنند و برای دفاع از مزد کار مشترکاً عمل میکنند و حتی جمعیت های همیشگی [ص ۳۸] تشکیل میدهند تا در صورت برخورد های احتمالی بتوانند وسایل معیشت خود را تأمین کنند . در برخی نقاط ، مبارزه جنبه شورش بخود میگیرد .

گاه کارگران پیروز میشوند ولی این پیروزیهما تنها پیروزیهایی گذراست . نتیجه واقعی مبارزه آنان ، گامهایی بلا واسطه آنان نیست بلکه اتحاد کارگران است که پیوسته در حال رویش است . رشد پیگیر وسایل ارتباط که فرآورده صنایع بزرگ است و کارگر ان نواح گوناگون را بیکدیگر مربوط میکند در این امر بوی باری میدهد . تنها این رابطه لازم است تا همگی کانونهای مبارزه محلی را که در همه جا دارای يك خصیصت یگانه است بصورت يك مبارزه طبقاتی و ملی متمرکز کند . هر مبارزه طبقاتی هم ، خود

يك مهارزه سياسي است اين تشكّل پرولتاريا بشكل طبقه و سرانجام بصورت حزب سياسي ، هر لحظه در اثر رقابتي كه ميان خود كارگران وجود دارد مختل ميشود اين تشكّل بار ديگر تواناتر و استوارتر و نيرودندتر بوجود ميآيد و از كشمكشهاي ميان لايه هاي سرمايه داري بهره ميگيرد . آنها را ناگزير ميكند كه برخي از منافع كارگران به رسميت شناخته شود و همان سيمائي قانوني داده شود

بطور كلي برخوردارهائي كه در دنيا جامعه كهن وجود دارد ، از بسياري لحاظ به جهان رشد پرولتاريا ياري ميدهد . سرمايه داري در حال مهارزه بلا انقطاع است طي همه اين مهارزات سرمايه داري ناگزير است از پرولتاريا ياري جويد و بدين سان او را به پهنه جنبش سياسي [ص ۳۹] بكشاند [ص ۴۰]
[رفيق ماركس - انگلس ، " بيانيه " ، " توفان "]

۶۰ - ص ۴۲

روزيونيزم اصل ديروزه " مانيفست كميونيست " را كه ميگويد : " كارگران ميبينند دارند ، باطل ميكشند .

[لنين ، " ماركسيزم و روزيونيزم " ، ۱۹۰۸ ، آ ج ا ب ا ، م ف ، ص ۱۰]

انقلاب كميونيستي تنها يك انقلاب ملي نيست .
[رفيق انگلس ، " اصول كميونيست "]

تنها توفير ميان كميونيستها و ديگر احزاب كارگري اينست :

الف - در ستيزه هاي گوناگون ملي كارگري ، كميونيستها از منافع دفاع ميكند كه مستقل از مليت و مشترك ميان همگي پرولتاريا [يعني طبقه كارگر جهاني] باشد .

ب - در مراحل گوناگون ستيزه ميان كارگران و سرمايه داران ، كميونيستها هميشه و در همه جا نفايده منافع نهضت جامع ميباشند

در ثوري كميونيستها اين امتياز را بر ديگر كارگران دارند كه بشرايط ، به پيشرفت و به نتايج كلي جنبش طبقه كارگر آشكارا پي برده و آگاه ترند .

[رفيق ماركس - انگلس ، " بيانيه "]

انقلاب كميونيستي مهندست طبقه مي انجام ميشود كه از هماکنون مظهر انحلال طبقات و همگي مليت ها در دنيا جامعه كميونيستي است .

[رفيق ماركس ، " مرام آلماني "]

۶۱ - ص ۴۲

مرز برايمان معيني ندارد .

[بيانيه " اتحاديه بين اطللي كارگران " ، ۲۲ ژوئيه ۱۸۷۰]

[آورده شد از : " متون كلاسيك ماركسيزم - ۲ - ۰۰۰ " ، جامعه سوسياليستها ، ص ۱۱]

هرچند مرز براي طبقه كارگر معيني ندارد ولي پرسيدنيست كه آيا مرز اصولاً معيني دارد ؟ آري معيني دارد ! " مرز " از لحاظ " حقوقي " ، از لحاظ حقوق ناكارگري دارای معني كافدين مجردي هم هست . ليكن اين تجريد كافدين و " حقوقي " نيز همچون ديگر تجريدهات كافدين

و حقوقی براستی اصل مجردی نیست و خود وابسته به زیرساخت اقتصادی تاریخ است. و این امری طبیعی است. زیرا "حقوق" خود مقوله‌ی مجرد نیست. حقوق بخشی از روساخت جامعه آدمی است که بر بنیاد زیرساخت آن استوار است.

مرز در روزگاری که آدمی بگونه ربه های انسانی میزیست، دارای مفاهیم عملی ویژه‌ی خود بود. و در روزگار سرمایه داری دارای مفاهیم عملی ویژه‌ی دیگر است. و البته هم که باید چنین باشد. زیرا "مرز" نمیتواند مثلاً برای یک اقتصاد شهابی دارای همان مفاهیم عملی باشد که مثلاً برای یک اقتصاد امپریالیستی، هرچند کوششهای کافزین خریدن کن فراوانی انجام شود تا یک مفهوم مجرد "حقوقی" برای آن دست و پا شود.

طبقات و نیروهای اجتماعی بر پایه نیازهای اقتصادی و زندگی عینی ایشان ارزشهای حقوقی عملی را میآفرینند.

واقعیات عینی چه میآموزند؟ واقعیات عینی و عملی در سراسر تاریخ آدمی میآموزند که مرزها هرگز ثابت نبوده اند و از معنی مجردی که در کاغذ نوشته های حقوقی کوشش میشود برای آن بیشتر همواره تهی بوده اند. واقعیات عینی میآموزند که هرگاه طبقه چیره بر این یا آن مکان اجتماعی چه بملت رشد نیروهای درونش و چه به سه مرطت دیگری، پیروز و طبقه چیره بر این یا آن مکان اجتماعی، هرگاه توانسته اند از "مرز" ها گذشته اند و به مکانهای اجتماعی دیگر تجاوز کرده اند و سپس بسته به شرایط مادی طرفین، چه بسا خطوط مرزی را نیز آشکارا، و البته بر پایه همان مقدمات تغییر ناپذیر "حقوقی" تغییر داده اند و فحش خواهر و مادر داده اند که اگر کسی دوباره آنها را بهم بزند. و هنوز ثمرات فحشها به خواهر و مادرها نرسیده که باز هم خودشان آنها را تغییر داده اند.

تازه این وضع طبقات چیره است. توده ها که هرگز باین سخنان و قرار و مدارها کاری نداشته و اگر سر نیزه‌ی در میان نبوده، توده های دو کرانه مرزهای "میهنی" آشکارا با هم زندگی مشترکی را داشته و دنبال کرده اند.

پیروز، مرز برای هیچ طبقه‌ی هرگز معنی دار معنی دار هم نبوده است. با اینهمه بی معنی بودن مرز برای طبقه کارگر بر بنیاد دیگریست که نسبت به دیگر طبقات از خود ویژگیهای بنیادین و تازه‌ی بی برخوردار است.

۶۲ - ص ۴۲

صنعت بزرگ محدودیت طبیعی ملت ها را از میان ببرد!

{ مارکس، "مرام آلمانی" . }

۶۳ - ص ۴۲

چشم نیرو بستن به زری واقعياتی که چون سبل در سراسر جهان روان است و خود تسلیم و وارفتگی صوفیانه در برابر افسانه های مومیایی شده بی که به تجریدهای آسمانی در آمده اند، بناچار موجب چنان خشکیده مغزی هراسناکی شده است که حتی تا کامیهای پهاپی در زندگی عینی نیز توان گشایش دیدگان آنها را برای دیدن تغییرات نوینی که حتی در واقعيات پیشین بوجسود آمده است، ندارد.

حتی بی پروایی به بنیادهای مادی و طبقاتی مرز بندی جهان به کشورها؛ و نیز حتی بی پروایی به بنیادهای مادی و طبقاتی برای مرز بندی آدمی به ملت ها و اجتماعات؛ و همچنین حتی بی پروایی به جیب بندی این نمودها در ارزشها و مفاهیم طبقاتی و بکار بردن معیار طبقه برای شناخت این

نمودها ، باز هم چیزی نیست هرآنکه برای خود تا بدان اندازه آزادی قابل مساشیم که يك نگاه ولو زودگذر ، حتی نه سراسر تاریخ بلکه بتاریخ جهان پس از دومین جنگ بزرگ امپریالیستی در سده بیستم ، یعنی نگاهی زودگذر به واپسین سی سال تاریخ و جغرافیای جهانی بیفکنیم و اندکی درباره آن بیندیشیم . زیرا ، آنگاه بسادگی میتوانیم دریابیم که این " ملت " ها و " مرز " ها چگونه و اتمیاتی عینی که میبایستی خود موضوع شناخت باشند ، عملاً دارای چه سرشوشت و واقعیتی هستند .

هندوستان همانند يك واقعهت یکپارچه ، نخست به دو واقعهت عینی هند و پاکستان و سپس به سه پاره عینی هند و پاکستان و هنگلادش تجزیه میشود . هر يك دولت ویژه عینی پیدا میکنند و به كنرك چارپایه عینی برای یک دست کردن دشمنی ضد انقلاب با توده ها و طبقه کارگر در سازمان دول ضد انقلابی داده میشود .

اندیشه انگیز است که در این میان اگر کسانی باشند که در برابر این رویدادها و تغییرات با خونسردی ناشی از کوریبونی برخورد کنند ، همانا آنهاست هستند که مدعی اند که تاریخ طبقاتی را با معیار " طبقه " و نه با معیار " ملت " شناسایی میکنند .

بخش شدن " آلمان " به دو " کشور " و بخش شدن " ملت " آلمان به دو " ملت " در قلب اروپا ؛ رویداد " اسرائیل " همانند يك " کشور " در کرانه های مدیترانه و شکل گرفتن يك " ملت " در آن بعدت يك تصویبنامه در سازمان دول ضد انقلابی ؛ تجزیه هند و چین به " کشورها " و " ملت ها " ؛ تخم ریزی " ملت ها " در خلیج فارس - یا عربی - که این ولایه ها اتمیتی ندارند . گوهرها صم اند . که خلیج اینك خلیج استعماری است - بزرگ کردن افریقا با تیغ کاپسو به یکرشته " کشورها " و " ملت ها " ، آنهاست ضد انقلاب جهانی ، و يك دوچین از اینگونه رویدادها و واقعهات عینی که بصورتی شبانه ریزی در برابر دیدگان جهانی گشوده شده است ، هیچکدام برای حتی آنها که گویا با معیار " طبقه " و نه " ملت " میخواهند تاریخ را ارزیابی کنند ، حتی آن اندازه هم هشدار دهنده نبوده است که راه جویی انقلابی را از این دوز و کلکهای ضد انقلابی و از این مفاهیم " ملی " و " کشور " بازبهای رسمی ، بگونه عینی اصولی پیمایسته کنند . و تازه کسی هم بخواند دست بچین پالایشی بزند ، با او دشمنی در رخ نمیکند . و حتی بیش از دیگران . بنا باندیشه های خلاق آنها مثلاً در " ایران " هر چند " ملت " هایی چند مانند ملت

کرد و بلج و ترك و گیلک و فارس و غیره میزنند ولی بهر رو ، همه این " ملت ها " در واقعیت " کشور " ایران که دارای حکومت واحدی است و عملاً این " مرز " های " رسمیت " یافته را هم دارد ، گنجانیده شده اند . هر ، انقلاب رهایی بخش و کارگری میتواند در سراسر " کشور " ایران بشکل يك واحد یگانه عمل کند . بگفته می دیگر : سازمان انقلابی طبقه کارگر میبایستی همچنان يك سازمان یگانه و سراسری همه این " ملت " های گوناگون را در برگیرد و همه این ملت ها نیز باید در يك راه رهایی و با يك شیوه یگانه انقلابی و در يك سازمان انقلابی واحد ، به وحدت تشوری و عمل برسند . و البته بنا بچین اندیشه های جوشانی ، برای توده هایی که در سراسر " مرز و بوم " ایران میزنند ، همستکی ارگانیک انقلابی برای رهایی جمعی کاملاً روشن و مفهوم است . و این ، درست از آنروست که بهر رو ، همه " ایرانی " اند و صرف نظر از ویژگیهای " ملی " در يك " ملیت " پهناورتری بنام " ایرانی " زیست میکنند . } و بالاخره يك گوشه عینی از افتخارات داریوش و خشایارشا و اشك پانصد و نود و چهارم هم بآنها میرسد . که مثلاً جنبش اسپارتاکوس و اندیشه های مارکس و نبردهای پروکاجف و جنگ پارتیزانی بولیوی و ... رطن بآنها ندارد و افتخاراتش

به "ملت" های خود آنها میرسد . [ولی همین که جنبش بخطوط مرزهای رسمی رسید ، دیگر این واحد "ایرانی" خود را با "ملت" ها و "کشور" ها و "ملت" های دیگری روبرو میبیند که میان خود با آنها همبستگی ارگانیک انقلابی و رهسای بخش و ۰۰۰ نصیباند . پس برایش نه مفهوم و نه پذیرفتنی است که در آن "کشور" های "بیگانه" و میان آن ملت های "بیگانه" در یک جنگ انقلابی رهایی بخش کارگری شمشیرزند .

اگر این شیوه رستی راستی ماتریالیستی دیالکتیکی شناخت و ارزیابی را در نمودها و واقعیات عینی و ملموس ، و نه در سپهر واژه ها و تئوریهای سخنورانه و آبی بررسی کنیم و بجای حل و فصل مفاسد این تئوری با تئوری دیگر ، تئوریها را با عمل و واقعیت عینی بسنجیم ، و نه از تعاریف بلکه از واقعیتها آغاز کنیم و از اینراه حقایق را دریابیم ، آنگاه چنین خواهیم داشت :

برای "ملت" گرد "ایران" این مفهوم آشکارا پذیرفتنی است که در آوردگای شمشیرزند یاران همدوشش بلوچها و گیلک ها و عربها و ۰۰۰ هستند . زیرا ، بهررو ، همگی "ایرانی" اند ولی همین "ملت" گرد "ایرانی" بهیچرو برایش مفهوم نیست که از خطوط مرزی "عراق" و "ترکیه" بگذرد و دوشادوش دیگر کردها و یا بمانند پیشتاز کردهایی که در این "کشور" های دیگر در امارت هستند ، جنبش انقلابی رهایی بخش و کارگری را گسترش دهد . زیرا ، بهررو ، سازمان دول ضد انقلابی گفته است که آنها "کشور" های دیگری هستند . زیرا ، بهررو ، توانیمن رسمی "حقوق" میگوید که "ایران" یک "کشور" است و "ترکیه" یکی دیگر و "عراق" هم یکی دیگر است ! و هرگونه گذشت از این مرزبان مرز ، اگر از سوی انقلاب انجام شود ، البته که "تجاوز" است و اگر از سوی ضدانقلاب انجام شود ، شکی نیست که "اصلاح مرز" و ایجاد تفاهم برای همزیستی مسالمت آمیز نام دارد .

فلاکت اندیشه کارگری را نگر که بدینسان ارزیابی کند !

این ، اندیشه بی کارگری نیست ، این ، دگردیسی اندیشه کارگری در ارزشهای ضد کارگریست ! از این بهتر نمیتوان مرام و ارزشهای کمونیستی را بهیچ شناخت جهان آدمی به خاک سیاه نشاند که بنام کمونیزم چنین اعلام کرد که برای ملت خوزستان نبرد در کنار "ملت" عرب ، خواه در خلیج و خواه در عراق و خواه در کرانه های مدیترانه و یا در افریقا ، مفهوم و عملی نیست . و

پس ، کشاندن خلق خوزستان بهجنگ انقلابی در کنار توده های یمن و فلسطین و سوریه و سودان و فیله ، کاری غیرتاریخی و من درآوردی و کتره بی و محکوم بهشکست است ، و آبی باینکه بنا به اصل نطفه های پیشتاز ، چنین ارزیابی شود که میتوان و میباید نطفه های انقلاب رهایی بخش را برهبری طبقه کارگر از "مرز" های مقدس ریایی گذراند و طبقه و توده های مقدس راستین جهانی کشاند . راستی را که مرزهای "میهنی" در هیچ کجای جهان چنان پدیده هایی نیستند که بر راستی در اینسو و آنسو آنها کسانی زندگی کنند که باهم هیچگونه پیوند و بستگی نداشته باشند و ازدو جهان جد آگانه ، با مسایل و ارزشها و گرفتارها و گوهرهای جد آگانه باشند . مرزهای "میهنی" خطوط ساختگی پلیدانه ای هستند که واقعیت آنها را بایستی در واقعیت تکامل تاریخی آدمی و در واقعیت تقسیمات طبقاتی آدمی پژوهید . تقسیمات مرزی در تاریخ آدمی بر پایه شرایط مادی ویژه ای بوجود آمده اند و همپای سرتغییری که در این شرایط ایجاد شده است ، دچار تغییراتی شده اند که پسا بنیای نابودی این شرایط نیز نابود خواهند شد . رسالت این نابودی واپسین بگردن طبقه ای است که از همان آغاز آفریده شدنش ، چون جان یگانگی انسان رهایی یافته از گورستان طبقه ، سازنده جهانی یگانه و پیراسته از گورستان طبقاتی است : طبقه کارگر !

کارگر همگی خصال ملی خود را از دست داده است . . . نبرد پرولتاریا به ضد سرمایه داری ، نه در معنی بلکه به ظاهر یک ستیزه ملی خواهد بود . زیرا البته پرولتاریای هر کشور نخست باید کار سرمایه داری کشور خود را بسازد .
[رفیق مارکس - انگلس ، "بیانیه "]

صنعت بزرگ هر ملت و هر فرد را برای ارضای نیازهایش به سراسر جهان وابسته کرد و از این راه تاریخ جهانی را بوجود آورد . صنعت بزرگ محدودیت طبیعی ملت ها را از میان برد . . . بطور کلی ، صنعت بزرگ در همه جا روابط یگانه بی میان طبقات اجتماعی برقرار کرد و از این راه ویژگیهای گوناگون ملی را از میان برد . سرانجام ، در حالیکه سرمایه داری هر ملت هنوز در پی منافع ملی جداگانه بود ، صنعت بزرگ طبقه بی با وجود آورد که در سراسر کشورها دارای منافع واحدی است و ملیت در این میان محلی از اعراب ندارد ، طبقه بی که بواقم از تمامی جهان آزاد است و در همین حال با تمامی جهان سرچنگ دارد .
[رفیق مارکس ، "مقام آلمانی "]

و نیز کمونیستها را سرزنش میکنند که میخواهند صیبن و ملیت را ملغی کنند . کارگران صیبن ندارند . کسی نمیتواند از آنها چیزی را که ندارند ، بستاند . زیرا پرولتاریا پیش از هر چیز باید سیادت سیاسی را بکف آورد و بمقام یک طبقه ملی ارتقاء یابد (در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ بجای عبارت " بمقام یک طبقه ملی ارتقاء " ، چاپ شده است : " بمقام طبقه رهمنون ملت ارتقاء یابد " . مترجم) و خود را بصورت ملت در آورد ، وی خودش هنوز جنبه ملی دارد ، گرچه این اصلاً بدان معنی نیست که سرمایه داری از این واژه در صیباهد .

[رفیق مارکس - انگلس ، "بیانیه " ، توفان . ۱]

روشن است که توضیح سال ۱۸۸۸ با بنیادهای آرمان کارگری خوانا ترست . با اینهمه ، مفاهیم عبارت پایین تر ، از صراحت و برابری جملات نخستین برخوردار نیست .

جدایی ملی و تضاد ملتها بر اثر رشد و توسعه سرمایه داری و آزادی بازرگانی و بازار جهانی و یکسانی تولید صنعتی و شرایط زندگی مطابق با آن ، بیش از پیش از میان میروند .

سیادت پرولتاریا از میان رفتن این جدایی و تضاد را بیش از پیش تسریع میکند . اتحاد مسامی لاقول کشورهای متعدن ، یکی از شرایط اولیه آزادی پرولتاریاست .

[رفیق مارکس - انگلس ، "بیانیه "]

آوردن ترجمه دیگری نیز که از همین جملات شده است زبانهش نیست :

رشد و نمو خود سرمایه داری ، ماده آزاد ، برپا کردن بازار جهانی ، یک شکل شدن فرآورده های صنعتی و شرایط زندگی که منشعب از آنست ، همه اینها تا اندازه بی

درجه بدرجه خط باطل بروی مرزها و حدود کشورها و اختلافات ملی و ملل کشیده اند .
سلطه و فرمانروایی پرولتاریا این حدود و مرزها را زودتر و کاملتر از میان خواهد برد .
پافزون براین ، تشویک مساعی همه رتبهبران جهان یا دست کم تشویک مساعی پرولترها
و کسان متعدن از شرایط اولیه آزادی آنهاست .

۶۸ - ص ۴۲

بدینسان ، چه برای ایجاد . . . آگاهی کمونیستی بگونه بی توده بی وجهه برای انجام
امر انقلاب ، دگرگونی دقیق انسانها بایستگی دارد . و این دگرگونی جز در یک جنبش
علی و در یک انقلاب بدست نمیآید . بنابراین ، انقلاب تنها از آنرو لازم نیست که یگانه
وسیله واژگون کردن طبقه چیره است بلکه از اینرو هم بایستگی دارد که طبقه
انقلابی تنها از راه انقلاب میتواند خود را از شر همه پلیدیهای گذشته رها کند و برآ
بنیانگذاری نوین جامعه توانا شود .

[رفیق مارکس ، " مرام آلمانی "]

۶۹ - ص ۴۲

پرسش : آیا شدنی است که این انقلاب [= انقلاب کمونیستی یا کارگری] در یک
کشور واحد انجام شود ؟

پاسخ : نه ! صنایع بزرگ همه ملیتهای روی زمین را و به ویژه ملت‌های متعدن را بوسیله
بازارهای جهانی چنان بهم پیوسته است که هر ملت با رویه ادلهایی که در میان
ملت دیگر پیش میآید ، بستگی پیدا میکند . از سوی دیگر ، صنایع بزرگ تکامل اجتماعی
را در همه کشورهای متعدن تا اندازه بی برابر کرده است . بد انسان که در همگی
این کشورها ، سرمایه داری و طبقه کارگر دو طبقه اصلی اجتماع هستند و ستیزه میان
این دو طبقه ، ستیزه قطعی دوران کنونی است . از اینرو انقلاب کمونیستی تنها
یک انقلاب ملی نیست بلکه انقلابی است که در همگی کشورهای متعدن ، یعنی دست
کم در انگلستان و آمریکا و آلمان ، در زمانی واحد روی خواهد داد . این
انقلاب یک انقلاب جهانی است . و پس ، در هر سرزمینی از جهان نیز انجمن
خواهد پذیرفت .

[رفیق انگلس ، " اصول کمونیسم "]

بی اندیشه یا بدیهیست که سخن بر سر پذیرش و باور داشتن به تک تک واژه های این " آیه "
نیست . سخن صرفاً بر سر آن بخش از مفاهیم این مطلب است که با گوهر " انقلاب " خوانا
است .

۷۰ - ص ۴۲

ما باید عاملین واقعی انترناسیونالیسم کارگری باشیم . هر تجاوزی را که صورت میگیرد و هر
علی را که در هر نقطه جهان علیه شرف انسانی و خوشبختی آدمیان مرتکب میشوند
اقدامی علیه خود بشمار آوریم .

[رفیق چه ، " درباره نقش حزب مارکسیستی - لنینیستی " ، مزدک ، ص ۴۳]

۷۱ - ص ۴۴

اگر بجای خرده گیری بنیادین ، مچ گیری کودکانه را نشانند میتوان بجای " نیروها " واژه " بخشها "
را نیز بکار برد . واژه " مناسبتی نیافتیم " گزینش واژه بی رساتر بیگمان بهتر است .

باید انترناسیونالیزم واقعی پرولتری را با ارتشهای پرولتری جهان گسترش دهیم تا
 پرچی که در سایه آن به کار می‌کنیم معرف هدف مقدس ما، یعنی رهایی بشریت باشد.
 در اینصورت است که مرگ در زمره پرچم و ستار، ونزوئلا، گینه، لائوس، کلمبیا، بولیوی
 و برزیل که فقط نمونه‌های از صحنه‌های ستیزه‌های مسلحانه امروزند، برای هر آسیایی
 امریکایی، و افریقایی و حتی اروپایی، مرگی افتخارآمیز و مطلوب خواهد بود.

هرچنگه خونی که بر خاکی بجز از سرزمین نیاکانی ریخته شود، تجربه‌ی است کسسه
 بازماندگان میدان نبرد پس از آن خواهند توانست در راه آزاد کردن خلق خود آن
 را بکار برند. [ص ۵۰] مهم این نیست که مرگ ما را کجا فافلگیر کند. بهر رو
 ما آنها با آغوش باز خواهیم پذیرفت بشرط اینکه خروش رزمجویانه ما بگوش شنوای
 دیگری برسد و دست دیگری اسلحه ما را بردوش گیرد و مردان دیگری برای خواندن
 سرود مرگ ما در میان رگبار مسلسل بپاخیزند و فریاد جنگ و پیروزی را طنین افکن
 کنند. [ص ۵۱]

[رفیق چه، "همام بکفرانرا اوسپال"، مزدک]

آزاد کردن جدا جدا و یک یک کارگران و یا گروهی از کارگران ناممکن است. راه آزادی
 بشریت تا پایان دنهال شود. توقف یا مصالحه در نیمه راه ناممکن است. این آرزوی
 آزادی مشترک و تعام و کمال بشریت بطور کلی باشد.

[لیوشائوچی، "چگونه میتوان..."، مجاهدین، ص ۱۲۲]

گفتن دارد که استبداد "انقلاب" صرفاً به گوهر خود این اندیشه - با اندکی دستکاری
 در بیان مفهوم - است، و نه رفتار عینی و عملی لیوشائوچی در غلتش به گندناک همزیستی مسا
 لت آمیز لنینی! و نیز روشن است که شالوده اندیشه لیوشائوچی هم شالوده‌ی لنینی بوده
 است و در نتیجه با شالوده "انقلاب" ازین متفاوت است.

کمون به همه خارجیان افتخار شهادت در راه هدفی جاویدان را بخشید. . . . کمون یک
 کارگر آلمانی را وزیر کار خود کرد. . . . کمون افتخار فرماندهی مدافعان پاریس را به
 فرزندان قهرمان لهستان سپرد.

[رفیق مارکس، "کمون پاریس"، جامعه سوسیالیستها، ص ۳۸]

واژه "صلح" در فرهنگ کارگری به دو معنی بکار رفته است. یکی بمعنی جنگ نکردن در ح
 ریشه‌های جنگ در زندگی اجتماعی آدمی همچنان برجاست. مانند همه صلح‌های طبقاتی در
 تاریخ طبقاتی! و این معنی درست همان معنی بی است که زندگی مادی و عینی آدمی درین
 این واژه بهنگام ساختن آن و برای بازگردن واقعیت اجتماعی ویژه بی نهاده است. بگفتاری دیگر:
 واژه صلح را آدمی تنها بدانهنگام توانست بسازد که در زندگی عینی پیش با سنتزی به نام
 "جنگ - صلح" روبرو شد.

روشن است که بدون واقعیت مادی جنگ، صلح هم برای آدمی دارای واقعیتی ملموس نبود. و از آنجا
 که واژه‌ها بازگوگر زبانی واقعیات مادی و اجتماعی ملموس هستند که آدمی با آنها پیوستگی یافته
 است پس، اینهم روشن است که بدون زندگی ملموس با "جنگ - صلح" واژه‌های آن نیز

ساخته نشده است .

بهررو ، در فرهنگ طبقه کارگر واژه صلح درست به همین معنی که یاد شد ، یعنی بمعنسی جنگ نکردن ضمن برجای بودن ریشه های جنگ نیز بکار میبرد .

بخود آشکار است که بدینسان صلح چیزی نیست جز دورانی که نیروهای رزمنده برای آمادگی جنگی خود میجویند بدون اینکه بخواهند و یا بتوانند درست در همان دوران درگیر جنگ شوند .

او را با تحریف اندازند .

بهررو ، همین داشتن يك واژه " صلح " برای دو مفهوم ، یکی جنگ نکردن با دشمن و ضمن وجود دشمن و بنیادهای مادی و تمهین کننده دشمنی و دیگری نابودی و نبود جنگ بدلیل نابودی و نبود زندگی دشمنانم ، خود بسهم خود باعث شده است که جنبشهای کارگری دچار این لغزش دست کم نظری شوند که پس ، بایستی در این یا آن مرحله از پیروزی (معمولاً ، و نه همیشه ، پیروزیهای کشوری) با امپریالیزم نیز پیمان نامه صلح باضا رسانند . حال آنکه صلح با امپریالیزم درست همان صلحی است که در آرمان کارگری بمعنی شیوهی کمونیستی نمیگنجد ، و درست بهارونه آن : جنگ با امپریالیزم ؛ اینست ستونی از فرهنگ و زندگی انقلابی و آگاهانه پرولتاریا . زیرا ، این صلح به معنی آتش بس است ضمن وجود آتش بلکه بمعنی نفی تهادت های آتش جنگ ، بمعنی نفسی سنتز یا هم نهاد " جنگ - صلح " است .

سخن کوتاه : طبقه کارگر به همراه کمونیزم روزه " صلح " بمعنی جنگ نکردن ضمن بقا عوامل آن را نمیدهد ، طبقه کارگر به همراه نفی طبقات ، نه تنها جنگ بلکه صلح را نیز نفی میکند . زیرا جنگ و صلح ، از آنجا که هر دو واقعه ای از جهان طبقاتی اند ، بناچار مفاهیمی از جهان طبقاتی نیز میباشند که به پشتوانه شرایط مادی آفریننده شان هستی دارند و با یکدیگر دانسته میشوند .

و پس، هرآینه این جهان طبقاتی و شرایط مادی آن سراپا ناپود شود، نه جنگ به تنهایی، هم چنین صلح وابسته بدان نیز ریشه های مادی خود را از دست میدهد، و هر مفهوم بدین شرح، ولو بیکبار شدنی نباشد، دست کم به همانسان دانسته میشود که اینک در مفاهیم و ارزشهای زندگی روزگاری که آدمی بگونه ربه های انسانی میزیست، دانسته میشود.

بدینگون صلح کمونیستی مفهوم دیگری از صلح است که مادام که واژه دیگری برای آن ساخته نشده است که رساننده پتان مفهومی باشد، ناگزیر بایستی هوشیارانه مواظب بود که مفاهیم متفاوت در واژه واحد گم نشود.

۷۵ - ص ۴۹

دو طبقه بهره کش از لحاظ تاریخی متفاوت نیز - مثلاً سرمایه دار و ثروادال - بایکدیگر دارای پیوندهای رزق در مراحل گوناگون تکامل سرمایه داری هستند که اینک از طبقه بندی آن، و نیز از آن که در زمره کدامین گون از جنگها، جنگهای درون یا بیرون طبقاتی هستند، در میگذریم.

۷۶ - ص ۵۰

از یک دیدگاه میتوان سه گون خطا را شناسایی کرد:

- الف - خطای نظامی
- ب - خطای سیاسی
- پ - خطای فلسفی

این گفته درست و جا افتاده بی است که زبانهای یک خطای سیاسی هزاران بار کشف شده تر از خطای نظامی است. آنچه بایستی بدین واقعیت افزود اینست که زبانهای یک خطای فلسفی، باز هم هزاران بار کشف شده تر از حتی هزاران خطای سیاسی است. زیرا، در خطای فلسفی، سراپای طبقه، با همه سیاست و ارتش و طرحهای نظامی و سیاسی، بیکباره بجاده خطا منحرف شده اند. و این، درست همان واقعیتی است که هرگاه روحیه نظامیگری خشک برجسته چهره شود، تزاوق دشمنان و دوستداران منش تزاوقی با پوزخند تزاوقانه با آن برخورد میکنند. پوزخند تزاوقانه بی که تاریخ در درازنای روند آموزنده خود، دیر یا زود، آنرا با بوری قاجحه آمیزی پاسخ میدهد.

۷۷ - ص ۵۱

از آنجا که در "انقلاب" بارها اصطلاح "روزقطعی" بمعنی انتقادی بکار میرود، پس، بهتر است از هماکنون گفته شود که اصطلاح "روزقطعی" از این سخنان رفیق انگلس گرفته شده است؛ برای اینکه پرولتاریا در روزقطعی باندازه بی نیرومند باشد که بتواند پیروز شود، بایسته است که یک حزب ویژه سیاسی سازمان دهد، یک حزب طبقاتی آگاه، جدا از همه احزاب و در برابر آنها؛ و این، نظریست که مارکس و من از ۱۸۴۷ بر آن بوده ایم.

[انگلس، "مقتضی از نامه های مارکس - انگلس"، چاپ آلمانی، ص ۴۹۶]
[آورده شد از: "مسایل انقلاب و سوسیالیزم"، ص ۱۶]

۷۸ - ص ۵۱

لیوشائوچی، " چگونه میتوان ... " مجاهدین ص ۶۶

۷۹ - ص ۵۲

بدون درنگ یاد آور شود که در میان همگی طبقات، این تنها طبقه کارگر است که به پیرو طافع بهره کشانه ندارد. زیرا، بگوهر دشمن هرگونه بهره کشی - بهره دهنی است. و پس یک دولت

کارگری افزار بهره کشی طبقه کارگر نیز دیگر طبقات نیست ، افزار درهم شکستن افزار بهره کشی است .

۸۰ - ص ۵۲

در میان جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی مرحله بی از دگرسانی [= ترانسفورماسیون] انقلابی یکی بدیگری وجود دارد . متناظر با این مرحله ، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود خواهد داشت که طی آن حکومت چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمیتواند باشد .

[رفیق مارکس ، " نقد برنامه گتا " ، ترجمه مهم شین ، مزدک ، ص ۱۷]

۸۱ - ص ۵۲

هر چند زمینه این بررسی نیست ، با اینهمه برای اینکه از خشکی نوشته اندکی کاسته شود ، بد نیست که با شوخ طبعی های حزب توده ایران - " پیشقراول پیشقراولان " - و تئوری بافیه های افسانه پیش اندکی حال کرد :

حزب توده ایران هر روزهی را که تابع اراده اکثریت ملت نباشد ، رژیم دیکتاتوری میداند . [جناب احمد قاسمی ، " حزب توده چه میگوید و چه میخواهد ؟ "]
[آورده شد از : " اسناد تاریخ جنبش کارگری سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران " ، جلد یکم ، مزدک ، ص ۲۰۰]

۸۲ - ص ۵۹

آدمیان در تولید اجتماعی هستی خود ، روابطی معین و ضروری پدید میآورند که مستقل از اراده آنهاست .

[رفیق مارکس ، " نقد اقتصاد سیاسی ، دیباچه " ، ۱۸۵۹]

۸۳ - ص ۶۰

بدیهیست که صنعت بزرگ در همگی کشورها و [حتی] در همه گوشه های یک کشور [نیز] بدرجه واحدی از رشد نرسیده است . با اینهمه ، این امر مانع جنبش کارگری نیست . چرا که پرولترها که صنعت بزرگ بوجود آورده است ، پیشاپیش این جنبش حرکت میکنند و همگی توده را بدنیال خود میکشند . چرا که صنعت بزرگ کارگرانی را که بیرون از آنند در چنان شرایطی از زندگی فرق میکند که بس سخت تر از شرایط زندگی کارگران خود صنعت بزرگ است

[رفیق مارکس ، " مرام آلمانی "]

۸۴ - ص ۶۱

یک ضو حزب ما [= حزب کمونیست] یک آدم معمولی نیست . او جنگاور پیشتاز و آگاه پرولتاریاست .

[لیوشائوچی ، " چگونه میتوان . . . " ، مجاهدین ، ص ۹۶]

و اما از لحاظ تئوری مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در اینست که آنان شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش طبقه کارگری برده اند .

[رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیه " ، توفان ، ص ۴۵]

بدینسان ، چه برای ایجاد آگاهی کمونیستی بگونه بی توده بی و چه برای تحقق امر انقلاب ، دگرگونی عمیق آد میان بایستگی دارد . و این دگرگونی جز در یک جنبش عملی و در یک انقلاب بدست نیاید . بنا براین انقلاب صرفاً از آنرو بایسته نیست که یگانسه وسیله و ازگون کردن طبقه چیره است بلکه از این لحاظ نیز بایستگی دارد که طبقه انقلابی صرفاً از راه انقلاب میتواند خود را از شر پلیدیهای گذشته رها کند و بسه بنیانگذاری سوین جامعه توانا شود .

[رفیق مارکس ، " مرام آلمانی " ، ۱۸۴۶]

این آگاهی آدمی نیست که تعیین کننده هستی آنهاست بلکه برعکس ، این هستی اجتماعی آدمی است که تعیین کننده آگاهی میباشد .

[رفیق مارکس ، " نقد اقتصاد سیاسی ، دیباچه " ، ۱۸۵۹]

[پرولتاریا] آگاهی کمونیستی را بوجود میآورد . . . این آگاهی طبیعتاً میتواند از راه بی بردن به وضعیت طبقاتی خود در طبقات دیگر نیز رشد کند .

[رفیق مارکس ، " مرام آلمانی " ، ۱۸۴۶]

تضادهایی که از نظر کیفی گوناگونند تنها با روشهایی که از نظر کیفی گوناگونند ، میتوان از میان برد .

[مائو ، " تضاد " ، فداییان ، ص ۳۵]

اینک این پرسش پیش میآید که آیا تضاد میان طبقه کارگر و توده ها با تضاد میان طبقه کارگر و امپریالیستها " از نظر کیفی گوناگون " هست؟ یا نیست؟

مائو پاسخ میدهد : هست . زیرا :

در برابر ما دوگون تضاد اجتماعی قرار دارد ، یکی تضاد میان ما و دشمن ، و دیگری تضاد درون خلق . این دوگون تضاد از نظر ماهیت با یکدیگر کاملاً متفاوت اند . . .

[مائو ، " درباره مسأله حل صحیح تضادهای درون خلق " ، ۲۷ فوریه ۱۹۵۷ ، آ ، پ ، ف ، ص ۷۸]

سپس مائو برای اینکه تفاوت ماهیت این دوگون تضاد را بازگوید ، یاد آور میشود که :

تضاد میان ما و دشمن ، تضادهای جنگ آمیزند . تضادهای درون خلق ، اگر منطابور

تضادهای میان زحمتکشان باشد ، غیر جنگی اند . [ه ن ، ص ۷۶]

بدینسان آشکار میشود که راه جنگی برای حل تضاد ، راه حل تضاد میان پرولتاریا و دشمنان رویا اوست . و طبقه کارگر نهاییستی همین راه حل را برای حل تضادهای خود با توده ها

— هر چند بهر رو ، از طبقه کارگر ممتازند — پیش گیرد . زیرا تضاد پرولتاریا با توده ها ، با تضاد طبقه کارگر و دشمنان تنگاتنگ او از نظر کیفی متفاوتند و بناچار راه حلهایی را میجویند که آنها نیز بایستی از نظر کیفی متفاوت باشند .

مائو در همین نوشته خود یاد آور میشود که البته :
پیداایی تضادهای درون خلق ویژه امروز نیست ولی مضمون آنها در دوره های گوناگون

انقلاب و در دوره ساختمان سوسیالیزم فرق میکند . [ه ک ، ص ۷۹]
بدینسان دانسته میشود که موضوع "تضادهای درون خلق" موضوعی عام است که پرولتاریا
همواره یا آن رهبروست . ولی این تضادها بسته به شرایط و مراحل گوناگون انقلاب ، نمودها
و خود ویژگیهایی میگیرند که پیوسته بایستی بسته به واقعیت همین آنها با آنها برخورد کرد و در
راه حلشان کوشید .

بر روم ، تضادهای درون خلق یا تضادهای طبقه کارگر و توده ، تضاد است که بایستی بشیوه
مسالمت آمیز و طی یک دوره دیرپای بحث و آموزشی و تربیت و در شرایطی آزاد و دوستانه و همرا
با زندگی بی آموزنده بی که با آن خوانا باشد ، حل شوند .

ما هوادار آزادی یا رهبری و دموکراسی تحت هدایت سانترالیزم هستیم . ولی این
بهبود چه بدان معنی نیست که در درون خلق برای حل مسایل ایدئولوژیک و مسایل
مربوط به تشخیص حق از ناحق ، میتوان به تدابیر چهری پناه برد . کوشش در حل
مسایل مراسم و یا مسئله حق [ص ۸۴] و ناحق بوسیله تدابیر اداری و چهری
نه تنها بیبوده است بلکه زبان آور نیست هست . ما نمی میتوانیم مذهب را
بوسیله تدابیر اداری از میان ببریم و نمی میتوانیم مردم را مجبور کنیم که از معتقد
مذهبی خود دست بردارند . ما نمیتوانیم آنها را وادار کنیم که از ایدئولوژی دست بکشند .
و نمی میتوانیم آنها را مجبور کنیم که مارکسیزم را بپذیرند . مسایل مراسم و مسایل
مورد اختلاف در درون خلق را توسط میتوان از راههای دموکراتیک ، یعنی
از راههای بحث ، انتقاد ، اتفاق و تربیت حل کرد . نمی بوسیله چهر
و فشار . . .

در ۱۹۴۲ ما این شیوه دموکراتیک حل تضادهای درون خلق را بصورت فسرصول
" وحدت - انتقاد - وحدت " در آوریم . اگر مشروحتر بگوییم ، این فرمول بدین
معنی است که از تمایل به وحدت حرکت کنیم ، سپس از راه انتقاد یا مبارزه تضادها
را حل کنیم تا سرانجام بر پایه نوین به وحدتی نوین دست یابیم . همانسان که
تجربه ما نشان داد ، این شیوه برای حل تضادهای درون خلق ، شیوه درستی بود . . .
[ص ۸۵] این شیوه بی بود که در سال ۱۹۴۲ در چین جنتی اصلاح سپک کار
بکار رفت . چند سال بعد ، یعنی در سال ۱۹۴۵ ، هنگامیکه هفتمین کنگره کشوری
حزب کمونیست چین تشکیل شد ، وحدت ، سرتاسری حزب براساسی بدست آمده و در نتیجه
انقلاب توده بی به پیروزی عظیمی دست یافت . در این مورد باید پیش از هر چیز از
خاستگاه تمایل به یگانگی حرکت کرد . زیرا اگر تمایل ذهنی به وحدت وجود نداشته باشد ،
مبارزه از همان آغاز کار ناگه بر به هیچ و مرج میگرد یا اینکه سامان پذیر نخواهد بود .
در اینصورت آیا این همان " مبارزه " بیرحمانه و سرکوب بی آمان " نخواهد بود ؟ . . .
[ص ۸۶]

ماتر سپس میافزاید :

عده زیادی گمان میکنند که مسئله بکار بردن شیوه های دموکراتیک در حل تضادهای
درون خلق مسئله تازه بی است . ولی براساسی چنین نیست . مارکسیستها همواره
بر این عقیده بوده اند که امر پرولتاریا تنها میتواند به توده های مردم اتکا کند و کمو
نیستها زمانی که میان زحمتکشان کار میکنند ، باید شیوه دموکراتیک اتفاق و تربیت را

بکار برند و توسل بشیوه های گماندینستی و جبری بهیچچیز مجاز نیست . [ص ۸۸]

[مائو ، ه ن .]

از همه اینها چه برمیآید ؟ همه این کوششها برای حل دوستانه تضادهای درون خلق برآید چیست ؟ برای اینستکه توده ها را در روند یکدوره دیرپای " بحث و انتقاد و اتمام و تربیت " دچار دگرذیسی طبقاتی کرد و تا به فراز طبقه کارگر بالا آورد . بدینسان ، اصولاً روشن میشود که استحاله یا دگرذیسی توده بطبقه کارگر خود شدن نیست و مفاخر قوانین ماتریالیستی نیست ، منتها برای انجام چنین استحاله یی ، شیوه یی بایسته است که مناسب آن باشد . بنا برسه " انقلاب " ، شالوده این شیوه ، خود زندگی عینی است و در درون این زندگی عینی است که " بحث و انتقاد " میتواند در پروسه خود برآستی به " اتمام و تربیت " و سرانجام به دگرذیسی طبقاتی بینجامد . البته مائو آشکارا از اصل " زندگی " یاد نکرده است . با اینهمه ، مادام که جنبش انقلابی درگیر بود ، این اصل خود بخود جریان داشت و کار خود را میکرد و نتایج بدست آمده از آن نیز پسندیده بود ولی پس از فلتیدن در گند زار همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی ، دیگر آویختن بشیوه " بحث و انتقاد " نمیتوانست برآستی به " اتمام و تربیت " و سرانجام به دگرذیسی کارگری بینجامد .

برای بررسی این مطلب ، اینک به دو نمونه از تجربیات چین قناعت میشود . روشن است که نمونه ها بویژه از آنرو آزمونهای چین گرفته میشود که این سرزمین آکنده از تجربیات بسیار گرانبها و آموزنده انقلابی است که مثلاً شوروی نیست . بهررو ، اینک آن دو نمونه :

درباره ترکیب طبقاتی ارتش سرخ میتوان گفت که این ارتش ، بخشی از کارگران و دهقانان و بخشی از عناصر لومین پرولتاریا تشکیل میشود . البته وجود عده زیادی عناصر لومین پرولتاریا در درون ارتش سرخ صلاح نیست ، با اینهمه ، آنها قادر به جنگند . و چون ما هر روز در زد و خوریدیم و تلفات زیاد است حتی تکمیل نیروهای خود از این عناصر هم کار آسانی نیست . در چنین وضعی یگانه راه چاره تشدید آموزش سیاسی است .

[مائو ، " مبارزه در کوهستان چین گان " ، ۲۵ ، نوامبر ۱۹۲۸ ، آ ، ج ، ۱ ، پ ف ،

ص ۲۰ - ۱۱۹]

مائو برای اینکه نمونه یی از کیفیت استحاله بخش جنبش را نشان دهد ، هر چند اندکی گزاره یا فلو آمیز ، بهررو ، یادآور میشود که :

اکثر سربازان ارتش سرخ از ارتشهای مزدور میآیند که به محض [گزاره گوین یا فلو مائو در همین " به محض " میباشد] ورود به ارتش سرخ خصلتشان تغییر مییابد .

ا ه ل ، ص ۱۲۰]

بهررو ، ورود عناصر گوناگون از طبقات ولایه های گوناگون به انقلاب مادام که انقلاب خود آشکارا درگیر است ، چندان نگران کننده نیست . زیرا ، انقلاب چونان یک زندگی ، با واقعیت عینی و خاصیت پاک کننده گیش ، توان آنرا دارد که " خصلتشان را تغییر " دهد ولی در دوره همزیستی مسالمت آمیز لینی ، یعنی دوره یی که زندگی انقلابی رها میشود و بزنگی مسالمت چویا با ضد انقلاب جهانی رو میآورند ، داستان ازین تغییر میکند و کوششهای گوناگون در راه " تربیت " نه تنها رویهمرفته بیپوده میماند بلکه حتی خود کوشنده و انیز رفته رفته به لجن کشنده یی دگرذیسی میدهد :

در حال حاضر در میان بسیاری از کارمندان ما گرایش خطرناکی - عدم تمایل
بشرکت در غم و شادی توده ها و فقط بدنهای کسب نام و نشان و نفع شخصی رفتن -
در حال رشد است .

[مائو ، " درباره " مسأله " حل صحیح تضادهای درون خلق " ، ۱۹۵۷ ، آ ، پ ، ف ،
ص ۱۲۹]

۸۹ - ص ۶۶

طبقه کارگر میدانند برای اینکه رهایی خود را محقق کند و به همراه آن این شکل عالی را
که جامعه کنونی از راه رشد ویژه اقتصادی خود بنحوی پرهیز ناپذیر بسوی پیش میرود ،
تحقق بشود ، میبایست از ستیزه های دیرپای بگذرد و یکرشته جریانات تاریخی را
بگذراند که آدمیان را تغییر میدهند .

[رفیق مارکس ، " کمون پاريس " ، جامعه سوسیالیستها ، ص ۳۷]

۹۰ - ص ۶۶

من نمیتوانم به گونه ای انسانی
به شیئی مرتبش طش
مگر آنکه شیئی به
گونه ای بین انسانی به انسان ربط پیدا کند .

[رفیق مارکس ، " دستویسهای سال ۱۸۴۴ "]

۹۱ - ص ۶۶

مارکس پیروزی نهایی پیشنهاد های نوشته شده در مانیفست کمونیست را همیشه از رشد
و نمو روانی و فکری طبقه کارگر انتظار داشته است .

[رفیق انگلس ، " بیانیه " ، دیپاچه " ، یکم ماه مه ۱۸۶۰ ، لندن .]

۹۲ - ص ۶۶

مارکس پیروزی نهایی پیشنهاد های نوشته شده در مانیفست کمونیست را همیشه از رشد
و نمو روانی و فکری طبقه کارگر انتظار داشته است . و این رشد فکری بدست نیاید
مگر در نتیجه همکاری و مباحثات همگانی . پیشامدها و نبردهایی که به ضد سرمایه با
ری پیوسته یکی پس از دیگری انجام شده اند و به ویژه شکستها بیش از پیروزیها
اندیشه مارکس را تأیید کرد . و کارگران را از کافی کردن درمانهای قطعی که تاکنون
بآنها باور داشتند ، آگاه کردند ، بآنها نشان دادند که باید روان و اندیشه خود
را برای درک عمیق شرایط راستین آزادی خود آماده کنند . مارکس حق داشت که
چنین اندیشد .

[رفیق انگلس ، " ه ک ن "]

۹۳ - ص ۶۸

کمونیستها میتوانند تئوری خود را در این فرمول خلاصه کنند : از بین بردن مالکیت
خصوص .

[رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیه "]

اندیشید نیست که پیشتازان و بنیانگذاران جنبش های مذهبی در سراسر تاریخ آدمی - تا آنجا که این کترین آگاهی دارد - خودشان نخستین کسانی بودند که پیامهایشان را خودشان آشکارا زندگی کردند و آشکارا سازمان دادند در حالیکه بسیاری از آنها یکرست بوارونه سنتها و ارزشها چیره بر جامعه بود ولی در جنبش کمونیستی جهانی، هرچند ارزشها و پیامهای کمونیزم نیز آشکارا علیه ارزشها و سنتهای رایج جهانی است، با اینهمه، پیشتازان و بنیانگذاران آن خود نخواستند و هنوز هم نمیخواهند آن ارزشها را حتی نخست در میان خود نیز پیاده کنند. و همواره برآند که اینک - که البته هرگز مقدار آن مشخص نیست - بنا به سنتها و ارزشهای چیره زندگی کنیم تا سوسیالیزم برسیم، آنگاه آهسته آهسته برنامه هایی بگذاریم تا بتوانیم در روند آنها ارزشهایمان را در جامعه گسترش دهیم و جانشین کنیم. حال آنکه خود سوسیالیزم جدا از ارزشهای سوسیالیستی چیست؟ خدا میداند! بهیرو، انقلاب پهنه یی است که همه این مطالب بایستی در درون آن بسوی حل نهایی سیر کند.

کوشش اندیشیده و پیگیر امپریالیزم برای برسمیت "حقوقی" دادن بموجودات تک یاخته یی و ذره بینی که آشکارا گاییده زاییده خود امپریالیزم و ارزشها و حسابگریهای آنست بنام "ملت" ها و "کشور" ها، و طناب پیچ کردن دست و پا و ارزشهای انقلابی با پندهای حقوقی خدمتگزار ضد انقلاب، يك خارخاسك و خام اندیشی و وارسته از محاسبات فنی نیست.

اینک این قضیه که يك جامعه ارتجاعی - استعمارزده پس از درهم شکستن ارتجاع - استعمار چیره - حتی در پهنه جنگ انقلابی - برآستی چگونه میتواند حتی "استقلال" و "آزادی" خود را نگهدارد و حتی خود به پدیده یی استعمارگر بدل شود، دیگر حل نشده است. و بدین معنی هم حل شده است که چنین کیفیتی صرفاً به آرزومندیها و ایامردیهای انقلابی توده های آن جامعه وابسته نیست. زیرا گیریم که جنگ انقلابی این یا آن "ملت" هرملتی - مثلاً ابوظیبی یا رأس الخیمه و "ملت" های ده دوازده تایی و "میهن" های به پهنآوری پمارك شهر - سرانجام به پیروزیهای "ملی" و "توده یی" نیز بینجامد و استعمار را از در بیرون کند ولی زندگی جهانی آن "ملت" و وابستگی جهریش به جهان و ناچاریش برای تکامل و دست کس همسطح شدن با تکامل جهانی آن "ملت" را بگرداب روابط اقتصادی و سیاسی و علمی و فرهنگی چنان پیچیده یی میافکند که دیر یا زود، بهیرو، باری دیگر به همان وابستگی و استعمارزدگی پیشین، منتها، با صورت و نه با ماهیتی نوین، درخواهد غلتید. زیرا، اینک اقتصاد و تولید چنان پدیده هایی شده اند که منابع طبیعی و انسانی و علمی چنان پهنآوری را میجویند که نداشتن این منابع، درست برآبر است با سرنگونی به زیر دست و پای "ملتی" که برآستی بر این چنین منابعی فرمان میراند.

اینک که خود واقعیات تولیدی و اقتصادی هرچه جهانی تر شده اند، فرمانروایی بر این اقتصاد و تولید و حتی رهایی از این اقتصاد و تولید - بمفهوم امپریالیستی آن - نمیتوانند در تنگنای قطر و تانزانیا و پرو... زندانی ماند، پس، ناگزیر به جهانی شدن است.

بیهوده نیست که عملاً کاربرد آنجا کشیده است که در بسا جاها انقلاب ناچار شده است خود را از يك پدیده "میهنی"، دست کم بیک پدیده "منطقه" یی گسترش دهد. کما اینک آشکارا نگریسته میشود که دیگر لااقل در شمار هم که شده، "امریکای لاتین" بمعنای يك واحد

و افریقا بچون يك واحد و خلیج فارس - عربی چونان يك واحد و خاورمیانه عربی همانند يك واحد
میتوانند برای خود رستگاری از چنگال استثمار را تصور کنند و در محدوده "میهن" ها نمیتوانند .

اندیشه های لنین درباره انقلاب

۹۶ - ص ۷۷

لنین ، " چه باید کرد ؟ " ، ۱۹۰۲ ، آ ، ج ۱ ب ۱ ، م ، ف ، ص ۸۰ - ۴۷۹

۹۷ - ص ۷۷

لنین ، ه ک ن ، ص ۴۸۳

۹۸ - ص ۷۸

لنین ، ه ک ن ، ص ۴۸۱

۹۹ - ص ۷۸

چه خوب ! وضع خورشید را هم نسبت بآن تعیین میکند . " شهبانه " !

۱۰۰ - ص ۷۸

لنین ، ه ک ن ، ص ۴۸۱

۱۰۱ - ص ۷۸

میلوان جیلاس ، " طبقه جدید " ، ترجمه : دکتر عنایت الله رضا ، از انتشارات دانشگاه تهران ،

در سال ۱۳۵۲ ، ص ۴۸

۱۰۲ - ص ۷۸

لنین ، " اپورتونیزم و ورشکستگی انترناسیونال دوم " ، ژانویه ۱۹۱۶ ، آ ، ج ۱ ب ۲ ، م ، ف ،

ص ۵۰۲

۱۰۳ - ص ۷۸

لنین ، " چه باید کرد ؟ " ، آ ، ج ۱ ب ۱ ، م ، ف ، ص ۴۸۱

۱۰۴ - ص ۷۸

لنین ، ه ک ن ، ص ۴۷۹

۱۰۵ - ص ۷۹

لنین ، ه ک ن ، ص ۴۶۱

۱۰۶ - ص ۷۹

در حقیقت امر " بالا بردن فعالیت توده و کارگر " تهیه در صورتی شدنی خواهد بود

بود که ما به " تهلیفات سیاسی در زمینه اقتصادی " اکتفا نکنیم . ولیکن یکی از شرایط

اساسی گسترش ضروری تهلیفات سیاسی ، تهیه زمینه افشاگرانه های همه جانبه سیاسی

است . [زیرا] معرفت سیاسی و فعالیت انقلابی توده ها را با هیچ چیز نمیتوان

تربیت کرد مگر بوسیله همین افشاگرانه ها !

[لنین ، ه ک ن ، ص ۳۳۲]

از آنجا که بیکباره همه جملات لنین در متن آورده نشده و تکه پاره هایی از آنها آورده شد و سه جای برخی جملات و واژه ها نیز نقطه گذاری شد ، اینستکه در اینجا رشته جملات لنین بدینحال هم آورده میشود تا هرآینه بهنگام نقل و تفسیر آنها لغزشی انجام شده باشد ، خواننده خود بتواند بدون درنگ دآوری کند .

پنجمین بخش نوشته "پرواوزه" لنین بنام "چه باید کرد ؟" بدین عنوان است ؛ " - نقشه" ایجاد یک روزنامه" سیاسی برای سراسر روسیه " ؛ و واپسین موضوعی که در این بخش به بررسی گرفته شده موضوعی است با عنوان زیر ؛ " ج - چگونه سازمانی برای ما لازم است ؟ " جملاتی که درباره انقلاب و حزب از نظر لنین آورده شد ، جملاتی است که لنین برای پاسخ به همین پرسش " چگونه سازمانی برای ما لازم است ؟ " نوشته است . بهررو ، اینک متن کامل آنها ؛ برای کسیکه مانند " ایسکرا " تالیفات سیاسی در میان همه مردم را پایه تمام برنامه ها تاکتیک و کارهای تشکیلاتی خود قرار دهد ، از همه کمتر این خطر هست که متوجه انقلاب نشود . گسانیکه در سراسر روسیه کارشان بهمهافتن رسانتهای تشکیلاتی است که از یک روزنامه سراسر روسیه منشعب شده است نه تنها حوادث بهاری را از نظر دورنداشتند بلکه برعکس ، بما امکان دادند آن رخدادها را پیش بینی کنیم . آنها همچنین آن نمایشهایی را هم که در شماره ۱۳ و ۱۴ " ایسکرا " شرح آن رفته است از نظر خود دورنداشتند برعکس ، آنها در آن نمایشها شرکت جستند و و نایفه خود را بخوبی دریافتند که باید بکمک جنبش خود بخودی جماعت بشتابند و در عین حال از راه روزنامه به همگی رفقای روسی کمک میخردند که از این نمایشها با خبر شده و تجربیات حاصله از آنها مورد بهره برداری قرار دهند . اگر آنها زنده بمانند انقلاب هم از نظر آنها دور نخواهد ماند ، انقلابی که از ما پیش از هر چیز و بیش از هر چیزی خواستار داشتن تجربه در تالیفات است ، خواستار آنستکه بتوانیم از هرگونه اعتراض پشتیبانی کنیم (پشتیبانی بشیوه سوسیال دموکراسی) و جنبش خود بخودی [ص ۴۷۹] را هدایت کنیم و آنها را از اشتباهات دوستان و از دام دشمنان نگهداریم !

بدینسان ، ما به واپسین نظریه پی رسیدیم که ما را وادار میکند بپروژه برسو نقشه ایجاد سازمانی در پیرامون روزنامه سراسر روسیه از طریق کار مشترک در این روزنامه عمومی پافشاری کنیم . تنها یکچنین سازمانی است که قابلیت انعطاف لازم برای یک سازمان پیکارجوی سوسیال دموکراتیک یا بعبارت دیگر ؛ استعداد هماهنگی فوری با شرایط کاملا گوناگون و سریع التعمیر مبارزه را تأمین خواهد کرد و توانایی خواهد داد که " از یکسو از جنگ آشکار با دشمن از لحاظ نیرو تفوق کامل داشته و همه قوای خود را در یک نقطه گرد آورده پرهیز سر و از سوی دیگر از عدم چالاکی این دشمن بهره جسته و در آنجا و در آن لحظه ای که از همه کمتر انتظار میرود ، به وی حمله شود " †

اشتباه بزرگی بود هرگاه سازمانی حزبی تنها بحساب [ص ۴۸۰] انفجار یا مبارزه در خیابانها و یا تنها بحساب " سربیشرو مبارزه " مادی روزانه " بنا میشود . ما باید کار روزانه خود را همواره انجام دهیم و همیشه برای همه چیز آماده باشیم . زیرا کس پیش بینی تغییر دوره های آرامش و تبدیل آن به دوره های انفجار در خیلی از مواقع تقریباً غیر ممکن است و در موارد ممکن هم نمیتوان از آن برای تجدید ساختمان تشکیلات بهره جست . زیرا یکچنین تبدیلی در يك کشور استعدادی بینهایت سریع انجام میشود و گاهی تنها به يك تاخت و تاز شاهانه فراسهای تزاری وابسته است . خود انقلاب را هم باید بشکل چند تغییر و تبدیل سریع میان انفجار و آرامش کم و بیش شدید در نظر مجسم کرد بدینجهت ، مضمون اصلی فعالیت سازمان حزبی ما و کانون این فعالیت باید کاری باشد که خواه در دوره تویترین انفجار انقلابی و خواه در دوره آرامشش کامل هم ممکن و هم لازم است . یعنی : کار تبلیغات سیاسی که در سراسر روسیه متحدا صورت گرفته و همه جهات زندگی را روشن کند و وسیعترین توده ها را در نظر داشته باشد . این کار هم در روسیه کنونی بدون يك روزنامه سراسر روسیه که خیلی زود بزود منتشر شود ، غیر قابل تصور است . سازمانی که بخود خود در پیرامون این روزنامه تشکیل میشود ، یعنی سازمان کارکنان این روزنامه برای همه چیز ، از حفظ حیثیت و اعتبار و ادامه [ص ۴۸۱] کاری در حزب در لحظه بزرگترین اعمال " ستم " انقلابی گرفته تا تهیه و تعیین و اجرای قیام مسلحانه همگانی حاضر و آماده است

[اینك] قیام مردم را در نظر بگیرید . گمان میرود در زمان کنونی همه با این موافق خواهند بود که ما باید در اندیشه قیام باشیم و خود را برای آن آماده کنیم لیکن چگونه آماده کنیم ؟ . . . [تنها] شبکه یی از عاملین + + که ضمن کار برای ایجاد و انتشار روزنامه [ص ۴۸۲] صوم بخودی خود تشکیل مییابند ، نیازی ندارد باینکه " بنشینند و منتظر باشد " که شمار قیام داده شود بلکه کار منظمی را انجام میدهند که در صورت قیام احتمالی کلی ، موفقیت را برای آن تضمین کند . این همان کاریست که رابطه حزب را هم با وسیعترین توده های کارگری و هم با همگی قشرهایی که از حکومت مطلقه ناخشنودند ، استوار خواهد کرد ، و این همان چیز است که برای خیزش اهمیت بسیار دارد . در خلال این کار است که استعداد ارزیابی درست وضعیت سیاسی ، و بنا بر این ، استعداد انتخاب لحظه مناسب برای قیام پرورش مییابد [ص ۴۸۳]

آنچه در متن بالا با علامت + و ++ مشخص شد ، زیر نویسهای لنین است که در زیر آورده میشود :

+ - " ایسکرا " شماره ۴ : " از چه باید شروع کرد ؟ " . نادر دین مینویسد : " آن فرهنگ مابان انقلابی که از نقطه نظر آستانه انقلاب پیروی نمیکند و از طولانی بودن مدت کار ذره یی هم نگرانی ندارند " (ص ۶۲) در این خصوص ما باید خاطر نشان کنیم که : اگر ما نتوانیم یکچنان تاکتیک سیاسی و یا چنان نقشه تشکیلاتی ترتیب بدهیم که حتماً برای مدت خیلی دور و درازی در نظر گرفته شده و در عین حال در همان سیر جریان این کار آمادگی حزب ما را باینکه در هر حادثه غیر مترقبه و در

هر زمانی که حوادث بسرعت جریان یابد ، بتواند در سرپرست خود ایستاده و وظایف خود را انجام دهد ، تضمین نماید - در اینصورت ما فقط ماجراجویان سیاسی ناچیزی پیش نخواهیم بود . فقط نادر دین که از دیروز خودش را سوسیال [ص ۴۸۰] دموکرات مینامد ، میتواند فراموش کند که هدف سوسیال دموکراسی تغییر اساسی شرایط حیات تمام بشریت است و بدینسبب سبب يك سوسیال دموکرات حق ندارد از مسأله طولانی بودن مدت کار " نگران شود " . [ص ۴۸۱]

++ - هیئات ، هیئات ! باز هم این کلمه " محش " عامل " که اینقدر بگوش دموکرات مآب مارتینف ها ثقیل میآید ، از دهان من پدید ! برای من تعجب آور است که چرا این کلمه مردان نامی سالهای هفتاد را متغیر نمیکرد ولی خورده کاران سالها بود را متغیر میکند ؟ [ص ۴۸۲] من این واژه را میپسندم . زیرا ، این واژه بطور واضح و روشن اشاره می است بآن کار عمومی که تمام عاملین ، اندیشه و اعمال خود را تابع آن میکنند و اگر لازم باشد واژه دیگری جانشین آن شود ، آنوقت من فقط میتوانم واژه " کارکنان " را اختیار کنم ، آنهم در صورتیکه از این کلمه تاحدی بوی مطبوعات بازی و ابهام بمشام نیاید . ولی ما به يك سازمان جنگی عاملین احتیاج داریم . آن مارتینف های کسشیرالعهده (بخصوص مارتینف های مقیم خارجه) هم که دوست دارند " بیگدیگر بعنوان تعارف و خوش آمد و زمرال خطاب کنند " ، ممکن است بجای عبارت " عامل قسمت صدور پاسپورت " ، عبارت " ریاست کل قسمت تأمین پاسپورت برای انقلابیون " و غیره را استعمال کنند . [لنین ، ه ک ن ، ص ۴۷۹ تا ۴۸۳]

۱۱۰ - ص ۸۰

شهادت دلیر مسعود احمدزاده در نوشته " پرآزاده اش بنام " مبارزه مسلحانه ، هم استراتژی ، هم تاکتیک " میپرسد :
چرا قیام کار توده حساست ؟ [ص ۵۴]
و خود بدون درنگ پاسخ میدهد :
مگر تجربه کوبا نشان نداد که يك موتور کوچک و مسلح میتواند قیام را آغاز کند و بتدریج توده ها را نیز به قیام بکشاند ؟ [ص ۵۴]
و سپس توضیح میدهد که :

الته در اینجا فرض از قیام ، نه يك قیام مسلحانه شهری (که وجه مشخصه آن جنبش مسلحانه و ناگهانی توده ها ، همراه با رهبری است) بلکه يك مبارزه مسلحانه طولانی است که توده ها [ص ۵۴] بتدریج بآن کشیده میشوند . [ص ۵۵]
" چرکهای فدایی خلق " در تشریح و تفسیر و توضیح پاره یی از مفاهیم و نظریه هایی که در نوشته " مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک " آمده ، مطالبی را زیر عنوان " یادداشت " بدان افزوده اند . چرکهای فدایی خلق در تفسیر این سخنان شهید احمدزاده نیز مطالب زیر را " یادداشت " کرده اند :

در اینجا بهریجوجه نمیخواهیم عمومیت اصل " قیام کار توده حساست " را انکار کنیم ، منتها ، باید با دیدی دیالکتیکی این اصل را تعبیر و تفسیر کرد . و نباید

مثلاً اشکال و فرمولهای خاصی را که لنین در مورد قیام بیان میکند نیز سلح تلقی کرد. بنا به نظر لنین پيشاهنگ نمیتواند دعوت بقیام کند مگر آنکه اکثریت طبقه پيشاهنگ و اکثریت مردم را بالفعل پشت سر خود داشته [ص ۱۵۷] باشد. عبارت دیگر: يك پيشاهنگ واقعی که در يك پروسه مبارزه تبدیل به پيشاهنگ واقعی شده است، حق دعوت بقیام را دارد؛ در حالیکه در شرایط کوبا این پيشاهنگ واقعی نمیتوانست بوجود آید مگر آنکه خود قیام را آغاز کرده باشد. در چنین شرایطی " قیام کار توده هاست " بدین معنی است که بیشتر روزافزون قیام مطلقاً وابسته به حمايت روزافزون توده هاست. قیام به نتیجه نخواهد رسید مگر با حمايت فعال اکثریت توده ها. حیثیت لنین نمیتوانست تصویری از " آغاز قیام " داشته باشد. چرا که تصویری از جنگ چریکی طولانی نداشت. در آن زمان قیام يك پروسه زمانی کوتاه را تشکیل میداد که با شرکت توده های انبوه آغاز میشد. ولی اینک قیام را يك جنگ توده ای در نظر میگیریم که با حرکت موتور کوچک پيشاهنگ سلح شروع به حرکت میکند. [ص ۱۵۸]

{ شهید مسعود احمدزاده ، " تحلیل از شرایط جامعه ایران ، مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک " ، از انتشارات سازمانهای جبهه ملی ایران خارج از کشور ، (بخش غاوریانه) ، چاپ سوم ، قطع جیبی کوچک . }

آنچه از سخنان شهید احمدزاده برمیآید اینست که نامبرده هنوز نه خود توانسته برای واژه " قیام " یا خیزش تعریف و مفهوم مشخصی را بر پایه واقعیات عینی این پدیده سامان دهد و نه ظاهراً در این زمینه از جای دیگری راهم عملی شده است. اینست که حتی با حیرت میبرد: " چرا قیام کار توده هاست ؟ " یعنی قیام میتواند کار توده ها هم نباشد. و برای توضیح اینکه چرا قیام میتواند کار توده ها هم نباشد، به آزمون کوبا اشاره میکند که چگونه " موتور کوچک و سلح ، قیام را آغاز " کرد. بدینسان ، نطفه گذاری انقلابی پیشتر از هم با همان واژه " قیام " مشخص میکند. منتها برای آن عنوان " قیام را آغاز " کردن برمیگزینند.

البته این درهم ریختگی مفاهیم و واقعیات گوناگون مشخص در يك واژه ، آن را در دستهاچسب میکند و ناچار میشود که باز هم توضیح دهد که " در اینجا فرض از قیام ، نه قیام مسلحانه ، ... وسیع و ناگهانی توده ها ... بلکه يك مبارزه مسلحانه طولانی است که توده ها بتدریج بدان کشیده میشوند . "

بدینسان روشن میشود که برای آن شهید " قیام " دارای مفهوم و تعریف انقلابی و اجتماعی مشخص نیست. هرگون حرکت مسلحانه ای را خواه حرکت يك " کانون " انقلابی یا " يك موتور کوچک مسلح " و خواه حرکت " وسیع و ناگهانی توده ها " و خواه " مبارزه مسلحانه طولانی " ، همه اینها را میتوان با همان واژه " قیام " نامگذاری کرد .

چون چرا ندارد که اینگون بی پروایی به گزینش يك واژه برای واقعیات و مفاهیم گوناگون کار را به درهم ریختگی مفاهیم و واقعیات ، و همای آنها ، بسا لغزشهای ثوریک و علی خواهد کشاند . بااینهمه ، این بی پروایی یا بی توجهی شهید احمدزاده را شاید بتوان بسادگی برگزار کرد . ولسی یاد داشتی که چریکهای فدایی خلق برای تفسیر همین جملات بدان افزوده اند ، آشکارا توجیه گرا است و آمیخته با بی پرده ترین شیوه فرخنده ماست مالی ! و چرا ؟

از آنرو که چریکهای فدایی خلق دیگر کتاب " انقلاب " [البته در آنزمان کتاب " شورش "] را خوانده بودند و در نتیجه جایگاه واژه " قیام " یا خیزش را آشکارا دریافته بودند . و البته

این جایگاه هم چیزی نبود که این کمترین هوسبازانه بدان داده باشد بلکه چیزی بود که واقعیاً
عینی خود بخود و در حین عمل بدان داده بودند و داده اند .

بهریو ، بنا به برداشت این کمترین نخستین گام برای يك برخورد کارگری با جماعات شهید احمد
زاده این بود که چریکهای فدایی خلق آشکارا یاد آور شوند که رفیقشان واژه " قیام " را برای
بیان واقعیات و مفاهیمی که بگونه بی عینی نسبت بهم ممتاز و دارای تفاوتند ، بکار برده است ،
حال آنکه بهتر است صرفاً برای همان " جنبش مسلحانه " وسیع و ناگهانی توده ها " بکار رود و نه
هر جای دیگر ! لیکن چریکهای فدایی خلق این کار را که نکرده اند ، هیچ تازه در ضمن چند
سطر چنان مطالب گوناگون را درهم آمیخته اند که برآستی برای گشودن و روشن کردن آنها دست
کم ، رساله بی چند ده صفحه بی پایه است .

در اینجا گوشش میشود که هرچند فشرده تر به برخی نکات توجه داده شود :

الف - چریکهای فدایی خلق در تفسیر سخنان شهید احمد زاده مینویسند :

در اینجا بهیچوجه نمیخواهیم عمومیت اصل " قیام کار توده هاست " را انکار
کنیم .

خب ! روشن است که اگر " بهیچوجه " خواسته نشود " عمومیت اصل انکار " شود ، آنگاه بایستگی
میباشد که صرفاً گفته شود که " قیام کار توده هاست " ، و نه کار " یک موتور کوچک مسلح " ، و نه
عبارت از " یک مبارزه " مسلحانه " طولانی که توده ها بتدریج بآن کشیده میشوند " ! زیرا اگر " قیام
کار توده هاست " یک " اصل " عمومی است ، پس ، دیگر نمیتوان این " اصل " را شامل انواع
کارهای دیگری هم کرد که همان " کار توده ها " نیست . " موتور کوچک " ، همان " کار توده ها "
نیست ، کار بیشتر است ، کار حزب است !

ب - چریکهای فدایی خلق در ضمن اینکه ، گویا بهیچوجه نمیخواهند عمومیت اصل قیام کار توده ها
ست را انکار کنند ، " منتها " ، میافزایند که بنا این " اصل " بایستی " با دیدی دیالکتیکی "
برخورد کرد .

شکی نیست که بنا به جهان بینی کارگری همه چیز و حتی هر " اصلی " را بایستی " با دیدی
دیالکتیکی " تعبیر و تفسیر کرد " . ولی دیالکتیک داریم تا دیالکتیک ! و پس ، یاد آوری اینکه
فلان یا بهمان چیز را بایستی با دیدی دیالکتیکی تعبیر و تفسیر کرد ، خود بخود اثبات نمیکند
که سفارش کننده خود برآستی با دیدی دیالکتیکی برخورد کرده است . گوینده بایستی مسلماً
نشان دهد که آیا برخوردش دیالکتیکی هست ؟ یا نه ؟

چریکهای فدایی خلق با عمومیت اصل قیام کار توده هاست بدینسان برخورد " دیالکتیکی " میکنند
که " نباید مثلاً اشکال و فرمولهای خاصی را که لنین در مورد قیام بیان میکند نیز عام تلقی کرد " .
این سخن به چه معنی است ؟ آیا بدان معنی است که اگر " فرمول " لنین درباره " خیزش
مبارتست از :

قیام هم چنانچه میدانیم ذاتاً جدی ترین ، متحدالشکل ترین و عقلایی ترین
" پاسخ " تمام مردم به حکومت است .
[" چه باید کرد ؟ " ، آ ، ص ۶۸۳]

آری ، آیا این تعریف از خیزش لنینی با " دیدی دیالکتیکی " میتواند این معنی را دهد که
" در شرایط گویا ... قیام کار توده هاست ، بدین معنی است که رشد روز افزون قیام [= کانون
چریکی] مطلقاً وابسته به حمایت روز افزون توده هاست و قیام [= جنبش مسلحانه بیشتر از]

به نتیجه نخواهد رسید مگر با حمایت فعال اکثریت توده ها ؟
" دیالکتیک " جالبی است ! " قیام " بمعنای " پاسخ تمام مردم بحکومت " مبدل میشود باینکه
کانون چریکی و جنبش مسلحانه هرگز بهروز نخواهد شد مگر با " حمایت روزافزون توده ها " !

بنا به دیدن دیالکتیکی ویژه چریکهای فدایی خلق ، میان این " نظر لنین " که
پشاهنگ نمیتواند دعوت به قیام کند مگر آنکه اکثریت طبقه پشاهنگ
و اکثریت مردم را بالفعل پشت سر خود داشته باشد

با این واقعیت که در امرکای لاتین و ایران و دیگر کشورهای جهان و از جمله در
کوبا این پشاهنگ واقعی نمیتوانست بوجود آید مگر آنکه خود قیام
[= جنبش مسلحانه پشواز = کانون چریکی] را آغاز کرده باشد

هیچگونه واژگونی کیفی مفاهیم و واقعیات وجود ندارد و هر دو با دیدی دیالکتیکی یکی هستند .
گفتگو ندارد که این دوشیوه ، یکی شیوه یی که میخواهد نخست اکثریت طبقه پشاهنگ
و اکثریت مردم را بالفعل پشت سر خود داشته باشد تا پس از آن دعوت بقیام کند ، باشیوه دیگر
که کانون چریکی را نخست در دستور میگذارد تا در روند آن اکثریت پشاهنگ و اکثریت مردم را
بالفعل به پشت سر خود بکشد ، درست وارونه بگذرند .

این شیوه برخورد چریکهای فدایی خلق بدین معنایست که کسی مدعی شود که اگر با دیدی دیا
کتیکی تمییز و تفسیر شود ، هیأت بتلمیوس همان هیأت کپرنیکی است ، " منتها " هیأت
بتلمیوس کوه زمین را ثابت و خورشید را متحرک میگردد و کپرنیک فقط جای آنها را وارونه تمییز
داد و گفت - و بدرستی هم گفت - که خورشید ثابت و زمین بدور آن چرخان است .

[گفتگو ندارد که سخن بر سر هیأت عالم نیست ، زیرا ، چنانکه میدانیم دیگر موضوع اینست که کدام
به گرد کدام میچرخند هم با قانون حرکت همگانی همگی اجرام آسمانی بیکیاره و از کون شده است
و در نتیجه ، نه گردش زمین بگرد خورشید و نه گردش خورشید بگرد زمین ، هیچکدام نه درست
و نه نادرست میباشد . راستی اینست که هر دو بگرد هم میچرخند .]

گفتنی است که البته در جهان همه چیز بگونه یی دیالکتیکی ره میروند . زیرا دیالکتیک قانون
عام خود هستی است . ولی دیالکتیک دارم تا دیالکتیک !

یکبار پدیده " نفی " میشود ، یعنی پروسه عرض میشود . بدیهیست که این نفی و تفسیر
خود پروسه نیز دیالکتیکی است . ولی دیالکتیک " نفی " پروسه . و یکبار پدیده تفسیر میکند
بی آنکه پروسه عرض شود ، یعنی پدیده تکامل یا انحطاط میباشد . این تفسیر هم دیالکتیکی است ،
منتها ، دیالکتیک تفسیر در درون خود پروسه . و بایستی با دیدی دیالکتیکی این دو دیالکتیک
را نیز از هم تمیز داد .

هیأت کپرنیکی دیالکتیک تفسیر نفی پروسه هیأت بتلمیوس است ، و نه دیالکتیک تفسیر
تکاملی آن در درون خود آن پروسه . البته نفی هیأت بتلمیوس بوسیله هیأت کپرنیکی ،
پروسه تفسیر تکاملی دانش آدمی هست ولی پروسه تفسیر تکاملی خود هیأت بتلمیوس نیست ،
درست به همان سان که پروسه نفی دانش آدمی نیست ولی پروسه تفسیر نفی هیأت بتلمیوس
هست .

و درست به همین سان است دیالکتیک تئوری " قیام " لنینی با تئوری " موتور کوچک پشواز " !
تئوری یا تکره " موتور کوچک پشواز " ، دیالکتیک تفسیر تکاملی تئوریهای انقلابی بمعنوم عام
آن ، یعنی دیالکتیک تفسیر تکاملی دانش انقلاب هست لیکن دیالکتیک نفی تکره لنینی قیام

پ - پرسید نیست که آیا بهنگامی که میخواهیم با دیدگانی گشوده و اندیشه بی دانشین به واقعیات
عینی بنگریم ، آیا بایستی یا نبایستی واقعیات را که نسبت به هم دارای خود ویژگیها یا مشخصات
هستند ، تا حدود امکان با واژه های جداگانه نامگذاری کنیم تا از آمیختگی آنها و سرگردانی
خود در میان آنها پیشگیری کرده باشیم ؟

روشن است که آدمی واژه ها را برای نامگذاری پدیده های میسازد که نسبت بهم دارای خود
ویژگیهایی هستند . و درست از همین رو هم هست که واژه های گوناگونی را ساخته و میسازد . زیرا
واقعیات عینی گوناگون و فراوانند . و با کشف و نزدیکی به هر واقعیات تازه یی ، نیاز به نامگذاری
آن نیز آفریده میشود .

اینکه آدمی از یکسو واژه " هستی " را دارد و از سوی دیگر انبوه واژه های همانند خورشید
و خرخاکی و چغندر و افراسیاب ... نه از آنروست که خورشید و افراسیاب ، پدیده هایسی
خارج از " هستی " هستند ، از آنروست که خرخاکی و چغندر نیز نمود ویژه یی را در درون
هستی دارا میباشند .

آدمی نمیتوانست به واژه " عام " حیوان " قناعت کند و برای انواع گونه بگونه حیوانات نامهای مشخص
نگذارد . زیرا در اینصورت نمیتواند دانش خود را تکامل بخشد .
در پهنه " انقلاب هم داستان به همین سان است .

چه چیز بگونه یی عینی آشکار است ؟ اینکه همگی حرکات آدمی در زمینه جنگ طبقاتی درست
بیک سان و بیک مشخصه است ، یا اینکه نسبت بهم دارای خود ویژگیهایی هستند ؟
مثلاً آیا پدیده " کانون " همانند یک پدیده عینی ، یا پدیده " قیام " همانند یک پدیده عینی
دیگر ، هر دو دارای مشخصات یگانه یی هستند ، یا اینکه دارای خود ویژگیهایی هستند ؟ مسلماً
دارای خود ویژگیهایی هستند . خوب ! پس ، کدامیک درست تر است ؟ اینکه هر دوی اینها
را با یک نام بنامیم و در عوض هر بار کلی توضیح و یادآوری و یاد داشت و پیرانتز به پیوست آن
بفرستیم که اشتباه نشود ، یا اینکه یکبار برای همیشه آنسها را با دو نام جداگانه و تعاریفی
جداگانه که مبتنی بر خود ویژگیهای آنهاست مشخص کنیم و بدینسان خود را نیز یکبار برای همیشه
از همه آن توضیحات و پیرانتزها و تفسیرها و فیره رهایی بخشیم ؟ کدامین یک شیوه یی علمی
است ؟

اینکه متعصبانه پافشاری شود که " قیام " لنینی همان " موتور کوچک پیشتاز " است ، هیچ
چیز از واقعیات عینی را که " موتور کوچک پیشتاز " ، نفی تئوری لنینی " قیام " است ، عبوس
نمیکند . زیرا واقعیات عینی آشکارا نشان میدهد که قیام چیز نیست و موتور کوچک پیشتاز چیزی
مشخص از آن .

بدلیل اینکه اژدها هم حیوان است و حلزون هم حیوان است ، که نمیتوان با دیدی دیالکتیکی
حلزون را همان اژدها شناسایی کرد !

هرچه جامعه یی در این یا آن زمینه مادی رشد بیشتری کرده باشد ، ناچار فرهنگ فنی تری را
برپا ساخته و در نتیجه فرهنگ واژه هایش نیز در آن زمینه فنی تر شده است . یک واژه را برای
هزار معنی بکار بردن گواه پایین بودن سطح شناخت و فرهنگ جامعه است که خود ناشی از
عدم یا کمبود زندگی عینی و روشن با آن واقعیات و مفاهیم است .

خوشبختانه در فرهنگ واژه های فارسی [صرفاً فارسی را مثال میزنم ، زیرا از هیچ زبان دیگری
۲۵۵

آگاهی ندانم . [در زمینه مفاهیم جنگ طبقاتی و آره های توانمندی وجود دارد که هم یک بازگوگر واقعیت و مفهوم ویژه می از جنگ طبقاتی است . و خیزش یا قیام نیز یکی از آنهاست .
ت - چریکهای فدایی خلق مینویسند :

عصر لنین نمیتوانست تصویری از "آغاز قیام" داشته باشد . چرا که تصویری از جنگ چریکی طولانی نداشت . در آن زمان قیام یک پروسه زمانی کوتسناه را تشکیل میداد که با شرکت توده های انبوه آغاز میشود . ولی اینک مسا قیام را یک جنگ توده ای در نظر میگیریم که با حرکت موتور کوچک پشاهنگ مسلح شروع بحرکت میکند .

اینکه آیا "عصر لنین" میتواند یا "نمیتوانست" تصویری از آغاز قیام داشته باشد ، ادعا است که پس از این بررسی خواهد شد . و نیز اینکه "عصر لنین" میتواند یا "نمیتوانست" تصویری از جنگ چریکی طولانی داشته باشد ، ادعایی است که این کمترین نه به درستی و نه به نادرستی آن ، به هیچکدام دانستگی ندارد . حتماً چریکهای فدایی خلق بر پایه دانستگی پیشه می و گسترده می که از "عصر لنین" دارند ، چنین ادعایی را با برای پیش کشیده اند . لیکن اینکه در "عصر لنین" قیام یک پروسه زمانی کوتسناه بود و اینک بلند شده و به مفهوم "جنگ چریکی طولانی" ، به مفهوم "یک جنگ توده ای" درآمده " که با حرکت موتور کوچک پشاهنگ مسلح شروع بحرکت میکند " ، دیگر خیلی "دیالکتیکی" است . چریکهای فدایی خلق "کانون" و اینگون پدیده ها را بنام "آغاز قیام" میخوانند . و گویا "کانون" همان "آغاز قیام" است !

این شیوه چریکهای فدایی خلق چنانست که کسی بدین دلیل که "آغاز" جوجه تخم مرغ است ، از همگون تخم مرغ و جوجه را عرضی بگیرد . حال آنکه تخم مرغ یک پدیده مشخص ، و پس ، دارای یک روند یا پروسه ویژه خویش است ، و جوجه - مرغ نیز یک پدیده مشخص دیگر است ، و پس ، دارای روند ویژه خود میباشد .

بهم پاشیدن پدیده ها و پان کردن سراسری مرزهای پدیده ها شیوه ای علمی نیست . این کار دست کم با توجه به میزان دانش و چیرگی آدمی بر طبیعت و شناخت جامعه چیزی جز ضرب و دافون کردن نذلهها و سامان های علم نیست .

گفتش "یک پدیده" ویژه است که در طبیعت نیز نمود ویژه خود را هم دارد . و گاه نیز یک پدیده ویژه ویژه دیگر نیست که در طبیعت نمود ویژه خود را دارد . اینکه گفتش ، بهر رو ، "آغاز"ش از چرم است و چرم هم از گاو است ، نمیایستی با دیدی دیالکتیکی بدینسان تعبیر و تفسیر شود که پروسه گاو گفتش است . این درست بیگانگی با هرگونه دید دیالکتیکی است .

گاو پروسه ویژه خود ، و گفتش هم پروسه ویژه خود را دارد . زیرا گاو یک پدیده ویژه با نموی ویژه است و گفتش نیز پدیده می ویژه و با نمودی ویژه خود . این درست نیست که پروسه گاو را گفتش بدانیم ، هر چند گفتش را از چرم گاو بسازیم . چگونه میتوان آن موادی را که در کالبد زن مردم به اسپرماتوزوئید و اوول دگردیسی میندیرند ، از همان "آغاز" که در طبیعت هستند انسان نامگذاری کرد ؟

ت - آیا برآستی عصر لنین نمیتوانست حتی "تصویری" از "آغاز قیام" داشته باشد ؟ اد حیرت انگیزی است . بسادگی میتوان دانست که "عصر لنین نمیتوانست تصویری از آغاز قیام" نداشته باشد . و داشت . و چرا ؟

اعتصاب اقتصادی در پایان کار خودش به اعتصاب سیاسی منجر میشود و اعتصاب سیاسی

به قیام منتهی میشود .

["بیماری" ، ص ۱۱ ، چاپ ایران]

پس ، "آغاز قیام" از دیدگاه لنین "اعتصاب سیاسی" بود ، و نه اینکه حتی در همه "عصر لنین" حتی "تصویری" هم از آغاز قیام "نمی توانست" وجود داشته باشد .

دیگر اینکه اگر در عصر لنین نمیتوانست حتی تصویری هم از آغاز قیام وجود داشته باشد ، پس ، لنین و حزب بلشویک چگونه میخواستند توده ها را برای کاری که حتی خودشان هم "تصویری" از آغازش نداشتند ، فرا خوانند ؟ و افزون بر اینها ، بر پایه چه مطلق میتوان چنین اندیشید که در شرایط مورد گفتگو ، سازمانی بخواهد راهی را به پایان برد که خودش از آغازش "تصویری" که ندارد ، پیشکش ، حتی در آن "عصر" نیز "نمی توان" تصویری درباره آن پیدا کرد ؟

هنگامیکه گفته میشود که "قیام کار توده هاست" ، یعنی "آغاز" هم کار توده هاست . پس ، نخست بایستی به "آغاز" آن دانستگی داشت تا سپس چنین مفهومی را بازگفت .

گفتن ندارد که میان داشتن دیدی روشن برای "آغاز قیام" مفهوم ثوریک آن با دانستگی داشتن به اینکه "قیام" در چه سال و چه ماه و چه هفته و چه روز و چه ساعت و چه لحظه "بی رنج خواهد داد" ، فرق است . آنچه را که لنین میدانست و خود نیز آشکارا آنرا بازگفت "آغاز قیام" بدین مفهوم اخیر است ، نه مفهوم ثوریک آن ! آنگاه که لنین مینویسد :

پیش بینی تغییر دوره های آراض و تبدیل آن به دوره های انفجار در خیلی مواقع غیر ممکن است . ا " چه باید کرد ؟ " آ ص ۴۸۱

درباره "لحظه" روی دادن حادثه ناگهانی خیزش در بخش مشخصی از زمان - تاریخ سخن میگوید ، و نه درباره اینکه آیا "آغاز قیام" هم باز کار توده هاست و یا کار موتور کوچک پیشتاز مسلح در جنگ پریکی طولانی . لنین آشکارا میدانست و آشکارا نیز بسازگو میگردد :

جنگ پارتیزانی [حتی] پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را [نیز] به دائم العمرها و لوهن پرولتاریا نزدیک میکند .

[لنین ، "جنگ پارتیزانی" ، ۳۰ سپتامبر ۱۹۰۶ ، فارسی ، اروها ، جیبی ، ص ۶]

۱۱۱ - ص ۸۰

لنین ، "مارکس و مارکسیزم" ، ترجمه گلستان .

۱۱۲ - ص ۸۱

لنین ، ه ک .

۱۱۳ - ص ۸۱

این تاریخ در زمان استالین در روسیه نوشته شد . و به رو بهمرفته زبانهای جهان و حتی بسیار زبانهای محلی نیز ترجمه شد . هر چند برای شورویستهای صد درصد خالص ، دیگر این کتاب ارزش پیشین خود را ندارد ولی روزگاری در حکم قرآن همه " اردوگاه سوسیالیزم " ، با همه خورده ریزهایش بود . و اینک هر چند دیگر برای شورویستهای ناب حتی در زمره کتب ظالم نیز در آمده است لیکن هنوز برای شورویستهای ناخالص رو بهمرفته بر همان جایگاه قرآنی پیشین لم داده است . و چون در گریه های ثوریک "انقلاب" نیز دیگر با شورویستهای ناب نیست - زهرا حساب آنها جداست . به مقاله " افزارهای منطق " نوشته این کترین نگاه شود - و بیشتر با شورویستهای ناخالص ، چنینستها و نیمچه چنینستها و پیوندیهای شورویزم - چنینیم

و رها یافتگان از سیاست چین و شوروی ولی اسیران شیوه‌ها و مقدسات چینی - شوروی می‌
و همانند ایشان می‌باشد ، اینستکه استناد به آیات این قرآن کریم هنوز هم ارزش استناد
به " نص " را دارد ، و طبعاً هرگونه سنگر خرده گیرانه نسبت به آن نیز انگیزه هزاران گونه
بهتان می‌باشد . و بگذارید باشد . زیرا بهتان ، خود از خود ویژگیها و صفات عام شوروی -
است .

۱۱۴ - ص ۸۱

" تاریخ معاصر " ، چاپ ایران ، ص ۴۳

۱۱۵ - ص ۸۲

ه ک ، ص ۴۳

۱۱۶ - ص ۸۲

شاید بیکباره بی انصافی شمرده شود ولی راستی اینستکه بیکباره بی انصافی نیست ، هرچند از
بی انصافی نیز پیراسته نمی‌باشد هرآینه گفته شود که " کار انقلابی " لنینی ، روزنامه نویسی
و حوزه گردانی و روزنامه فروشی است . و هم ، " انقلاب بیون حرفه بی " لنینی هم کسانی جز
روزنامه نویسان و روزنامه فروشان و حوزه گردانان نیستند .

بهریرو ، بایستی آشکارا اعتراف کرد که داوری بالا با بی انصافی هم آمیخته است لیکن گوهر
آن درست است . به بیان فرنگی مآبان " اگر جزوه " شده است . به زبان شهید کسروی " گزاره "
گویند شده است . و بزبان خودمانی " غلو " شده است . ولی بهیرو ، در واقعیت مشخص غلو
شده است ، و نه اینکه اصولاً خود واقعیت چنان نبوده و در نتیجه یاوه باقی شده است .

۱۱۷ - ص ۸۲

ادوارد م . ازل ، " سازندگان استراتژی نو ، لنین تا هیتلر " ، ترجمه علی پسرروزان ،

جیبی ، ص ۲۴

۱۱۸ - ص ۸۳

نباید پوشیده داشت که این کمترین هیچگونه آگاهی مستقیم از نظریات و برخوردهای منشویکها
ندارد . و آنچه می‌نویسد صرفاً بر پایه برداشتهای است که از نوشته های لنین و منابع شوروی
و نوع شوروی در اینباره کرده است .

۱۱۹ - ص ۸۴

لنین ، " جنگ پارتیزانی " ، فارسی ، اروپا ، جیبی ، ص

این نوشته لنین در " پرولتاریای " شماره ۵ مورخه ۳۰ سپتامبر ۱۹۰۶ چاپ و پراکنده شده
است .

۱۲۰ - ص ۸۴

ماتو ، " مبارزه در کوهستان چین گان " ، ۲۵ نوامبر ۱۹۲۸ ، آ ج ، ۱ ، پ ف ، ص ۲۰ - ۱۱۹

۱۲۱ - ص ۸۴

از آنجا که کتاب در دسترس نبود ، این موضوع را از روی حافظه ام نوشتم . و از آنجا که بحافظه ام
اطمینانی ندارم ، بایستی با احتیاط برخورد کرد .

در اینجا نمیتوان بررسی کرد که این اندیشه تا به چه اندازه پرت و روزنامه بی است .

۱۲۲ - ص ۸۵

رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیه " ، توفان .

۱۲۳ - ص ۸۶

لنین ، " جنگ پارتیزانی " ، ص ۹

۱۲۴ - ص ۸۶

رفیق ماركس ، " نقد بر برنامه گنا " ، ترجمه " هم شین ، مزدك ، ص ۵

۱۲۵ - ص ۸۷

لنین ، " جنگ پارتیزانی " ، ص ۷

۱۲۶ - ص ۸۷

لنین ، ه ن ، ص ۴

۱۲۷ - ص ۸۷

لنین ، ه ن ، ص ۳ و ۴

۱۲۸ - ص ۸۷

لنین ، ه ن ، ص ۵

۱۲۹ - ص ۸۸

لنین ، " چه باید کرد ؟ " ، آ ، ص ۴۹۶

۱۳۰ - ص ۸۸

لنین ، " يك گام بیشتر " دوگام بهمس ، " آ ، ج ا ب ا ، م ف ، ص ۳ - ۷۹۲

۱۳۱ - ص ۸۸

لنین ، " جنگ پارتیزانی " ، ص ۷

۱۳۲ - ص ۸۸

نوشته " جنگ پارتیزانی " لنین برآستی که انبار شگرفی از تساقف گویی و پیچ و تاب خورهای بناچار زشت اپورتونیستی در میان واقعیات و مطالب گوناگون است . بررسی خرده گیرانه و واژه بواژه این نوشته بسی آموزنده است . ولی برای انجام چنین کاری نخست بایدسته است کسه پژوهش ژرفی در پیرامون جنگ چریکی واقعی که در روسیه آشکارا روان بود انجام شود . بنا به رگه های جستگه گنخته بی که این کمترین یافته است ، داستان و سرشت " جنگ پارتیزانی " روسیه با آنچه کسانی نوشته اند که میرو ، بان نپوستند ، بسی متفاوت است . با اینهمه ، چون آگاهی مناسبی ندایم د اوزی و بررسی نیز نمیتوانم .

آنچه گفته شد بیشتر از آن بود که شاید انگیزه بی برای کسانی شود که توان و امکان پژوهش بنیادین این داستان را دارند .

ضمناً برای اینکه هرکس که د اوری " انقلاب " را درباره " جنگ پارتیزانی " لنین میخواند ، بتواند متن کامل این نوشته کوتاه را نیز بخواند ، رونوشت آن مقاله در پایان پیوست میشود . کوتاهی آن ، چنین امکانی را میدهد .

۱۳۳ - ص ۸۹

لنین ، ه ن ، ص ۹

۱۳۴ - ص ۸۹

لنین ، ه ن ، ص ۸

۱۳۵ - ص ۹۰

در نقد این بررسی يك بررسی صرفاً خرده گیرانه است ، با اینهمه ، سخت دریغ انگیز است که از بررسی

هوشمندیهای شوریک و شگرف لنین در همین " جنگ پارتیزانی " نیز یاد نشود .
نخستین ویژگی این اندیشه " پهنای اینستکه همیشه در برابر پدیده " جنگ چریکی گذارده میشود
آشکارا هشداز میدهد که :

مارکسیزم هیچگاه جنبش را به يك شکل مشخص از مبارزه محدود نمیکند . مارکسیزم
به اشکال گوناگون مبارزه باور دارد [ص ۱]

پس ، در برابر همه " علمای خانه نشین " که جنگ چریکی ۱۹۰۶ روسیه را نیز به " آنارشیزم
۰۰۰ بلانکیزم ۰۰۰ برگشت به تروریزم ۰۰۰ " [ص ۴] همصفت میکنند ، بروشنی سفر میگیرند
و این پرسش را پیش میکشد که " آیا این ۰۰۰ [برداشتها] مستدل هستند ؟ " [ص ۴]
بیگمان نه ! و چرا ؟ زیرا :

هیچکس جرأت نمیکند باین عمل سوسیال دموکراتهای لیتوانی نسبت آنارشیزم ، بلانکیزم و
یا تروریزم بدهد . چرا ؟ برای اینکه در اینجا رابطه این شکل نوین مبارزه با قیام
که در ماه دسامبر رخ داد و مجدداً در حال تدارک است ، کاملاً روشن است . [ص ۵]
و سرانجام با خوردن دی شگفتی انگیزی به کج تاریخ تاریخ سرب میکشد و پیام میدهد :

بدون شك ما در روسیه در مقایسه با انقلابهای بورژوازی اروپای باختری با تنوع وسیعتر
این مبارزه روبرویم . در میان خلق شماره دشمنان ما بسیار کم هستند . ولی آنها
همگام با تشدید مبارزه ، متشکل تر میشوند و مورد پشتیبانی لایه های ارتجاعی بورژوازی
قرار میگیرند . بنا بر این ، کاملاً طبیعی و اجتناب ناپذیر است که در این دوره ، یعنی
دوره ای که اعتصاب سیاسی همه توده را در بر میگیرد ، قیام نمیتواند بشکل کهنه عملیات
انفرادی که از لحاظ زمانی و مکانی محدودند ، درآید ، کاملاً طبیعی و اجتناب ناپذیر

است که قیام به اشکال بالاتر و پیچیده تر یک جنگ داخلی طولانی که سراسر
کشور را در بر میگیرد ، تبدیل میشود . چنین جنگی تتبعاً بصورت یک رشته نبردها
گسترده با فواصل نسبتاً بزرگ و شماره زیادی زد و خورد های کوچک که در این
فواصل انجام میشود ، قابل تصور است . اگر چنین است - که بدون تردید چنین
است - سوسیال دموکراسی باید خود را موظف بداند تشکیلاتی را ایجاد کند که
حتی الامکان باندازه کافی آمادگی رهبری توده ها را چپ در نبردهای عظیم و چپ
در زد و خورد های کوچک دارا باشد همچنانکه همگی خلق در طی جنگ داخلی
در حین مبارزه تربیت و در حین مبارزه میآموزند تشکیلات ما نیز باید تربیت شده
و بر پایه مجموعه تجربیات ، به انحطان تشکیلاتی تبدیل شود که بتواند بخوبی از عهده
انجام این وظیفه برآید [ص ۱۱ و ۱۲]

پیدا است که در لابلای همین جملات نیز ناد رستیهای گوهر اندیشه لنین رگه روانیده است . ما
اینهمه ، اندیشه پهنای این اندیشمند طبقه کارگر [هنوز لنین به اندیشمندی ضد انقلابی بدل
نشده بود . این دگردیسی در حوالی سال ۱۹۲۰ رخ داد .] امواجی را از بنا بر تاریخ آدمی
گرفته است و بگونه ای بازگو کرده است که بهیچرو نمیتوان سرسری گرفت .
سخن کوتاه : لنین همچنین در مییابد که آنچه " جنگ پارتیزانی " است ، " تروریزم " نیست ؛
در مییابد که شیوه های تازه ای از ستیزه و طهقات و نیروهای پیشرو ناچار به گزینش هستند ؛ در
مییابد که پای بند شدن بشیوه های پیکاری که " انقلابهای بورژوازی اروپای باختری " از خود همه
یادگار گذاشته است ، نمیتواند ثابت باشد ؛ پس ، در مییابد که بشیوه های نوینی که توده ها

بهنگام برخورد با ضد انقلاب ، ولو خود بخودی برمیگزینند . بایستی با دیدی آموزنده تکریمست .
 و درست از همین رو هم هست که هرچند با ژرف نگری دنبال نمیکند ، با اینهمه ، پس هوشمندانه
 پی میبرد که چنان شکلی از پیکار طبقاتی بایستگی خود را روشن میکند که میتوان آنرا بنام " جنگ
 داخلی طولانی " خواند . و شگفتی انگیزتر از همه اینکه در صیاد - هرچند دنبال نمیکند - که
 سرشت این " جنگ داخلی طولانی " چنانست که هم " همگی خلق " و هم حزب یا " تشکیلات "
 پیشتاز نیز بایستی در درون همین نبرد " شهیت " شوند و آموزش گیرند .
 اینها ، در یافتههای سخت هوشمندانه شگفتی است ! لیکن این در یافتهها به همان هوشمندی که در
 شدند ، پیگیری نشدند . لنین در همان لفرزگاه خویش و در همان لفرزگاه جدایی رزمندگان
 پیشتاز از حزب پیشتاز و ... همچنان لفرزد که لفرزد . و درین !

۱۳۶ - ص ۹۱

لنین ، " بیماری " ، چاپ ایران ، ص ۳۷

۱۳۷ - ص ۹۱

لنین ، ه ک ، ص ۳۷

۱۳۸ - ص ۹۱

لنین ، ه ک ، ص ۳۷

۱۳۹ - ص ۹۲

" طبقه در مجموع خود یعنی توده " ؟ !

۱۴۰ - ص ۹۲

لنین ، ه ک ، ص ۷۷

۱۴۱ - ص ۹۳

لنین ، ه ک ، ص ۳۸

۱۴۲ - ص ۹۳

" هم استراتژی هم تاکتیک " ، شهید دلیر مسعود احمدزاده .

۱۴۳ - ص ۹۳

لنین ، ه ک ، ص ۱۲ و ۲۱ و ۵۰

۱۴۴ - ص ۹۴

لنین ، ه ک ، ص ۹ - ۷۸

۱۴۵ - ص ۹۴

لنین ، ه ک ، ص ۷۹

۱۴۶ - ص ۹۵

لنین ، ه ک ، ص ۷۹

۱۴۷ - ص ۹۵

لنین ، ه ک ، ص ۷۰

۱۴۸ - ص ۹۷

لنین ، " اندرزه های کناره نشین " ، آ ، ج ۲ ب ۱ ، م ، ف ، ص ۲۰۹

این " اندرزه ها " در ۸ اکتبر ۱۹۱۷ داده شدند . " و برای نخستین بار در ۱۷ نوامبر

۱۹۲۰ در شماره ۲۵۰ روزنامه " پرودا " با مضای کناره نشین مچاپ رسید .

" تاریخ معاصر " ، ص ۴۸

استالین نیز مینویسد :

مگر انقلاب روسیه نشان نداد که اعتصاب عمومی سیاسی بزرگترین مکتب انقلاب پرولتاریا
ویگانه وسیله بسیج و تشکل توده های عظیم پرولتاریا در آستانه حمله به دژ سرمایه داری
میباشد ؟

{ استالین ، " در شماره " اصول لنینیسم " ، فداییان ، ص ۲۹ }

و تروتسکی نیز مینویسد :

اکنون دیگر هیچکس جرأت انکار این مسأله را ندارد که اعتصاب عمومی مبنای شیوه مبارزه
است .

{ تروتسکی ، " زندگی من " ، ترجمه هوشنگ وزیری ، ص ۱۶۷ }

لنین همچنین مینویسد :

مکتب طولانی مبارزه اعتصابی . . .

{ " انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ " ، آ ، ص ۲۴۰ }

انقلاب بوزروازی سال ۱۹۰۵ روسیه یکی از تحولات فوق العاده خود ویژه تاریخ جهانی
را هویدا کرد . . . جنبش اعتصابی برای نخستین بار در جهان بوسعت و قوت بسی
نظایری رسید . . . [ص ۵۰۲] . . . روسیه عقب مانده تحت تأثیر یک رشته شرایط
تاریخی بکلی خود ویژه نخستین کشوری بود که . . . آمیختگی اعتصاب اقتصادی و سیاسی
و تبدیل اعتصاب سیاسی بقیام مسلحانه . . . را آشکار کرد . [ص ۵۰۳]

{ لنین ، " بیماری . . . " ، آ ، ص ۵۰۲ و ۵۰۳ }

فقط مبارزه اعتصابی بسط یابنده توده یی (که در شرایط معینی دهقانان خود را
ده نیز میتوانند و باید بدان جلب شوند) قادر است خمود روستایی را درهم شکند و
شعور طبقاتی توده های استعمار شونده ده را بیدار کند و آنها را بلزوم تشکل طبقاتی
واقف گرداند و اهمیت اتحاد انسانرا با کارگران شهری با وضوح کامل و عملاً در برابر
آنان آشکار کند . [ص ۵۰۴]

{ لنین ، " طرح اولیه ترمای مربوط به مسأله ارض " ، آ ، ص ۵۰۴ }

وضع اثرگزیف آن زمان . . . کار را به تبدیل سریع اعتصابات توده یی به اعتصاب سیاسی
و سپس به اعتصابات انقلابی و سرانجام به قیام منجر میساخت .

{ لنین ، " بیماری . . . " ، آ ، ص ۴۲۶ }

لنین ، " اندرزهای کناره نشین " ، آ ، ص ۹ - ۲۰۸

لنین ، " برنامه جنگی انقلاب پرولتاریایی " ، آ ، ج ۱ ب ۲ ، م ف ، ص ۶۹۵

آیا در ترجمه اشتباه نشده و بجای " نه تنها جوانان بلکه همگی مردم . . . " ، ترجمه شده باشد

" نه تنها همگی مردم بلکه جوانان . . . " ؟

این را بویژه از آنرو هم میگویم تا بحواله معلومها ، تا آنهایی که مارکسیزم را فوت آهند و بویژه سخت به ژرفا و جان آن پی برده اند ، تا آنهایی که آرمان و جسمانیتهایشن برایشان در حد گندم شامند ؟ درآمده و در جیب هایشان ریخته و بهنگام پوسه زدن و بمعنوان تنقلات نوش جان میکنند و بسا نهایت بخشندگی نیز هرکس که از کنارشان بگذرد مشتی در جیب هایش میریزند ، بهانه خوبی برای هنرتابناك قرچی گری داشته باشند . زیرا ، گاهی از دستاویز دادن بدست هیاهوگران خوشم هم میآید . آخر ، بدینسان نیز اپورتونیستها و خشکمزنان را میشناسم . آخر ، یکی از خود ویژگیهای اپورتونیزم ، همانا بهانه جویی و سلیطگی بر پایه دستاویزهایی است که اگر هم نباشد ، میتراشند . و پس بگذار باشد . بگذار زیاد هم از لحاظ وجدانی [؟ !] در فشار نباشند .

رفیق مارکس ، " کمون پاریس " ، جامعه " سوسیالیستها " ، ص ۴۸

رفیق مارکس ، ه ك ، ص ۴۸

رؤی دهره ، " انقلاب در انقلاب ؟ " .

انقلاب و جنگ انقلابی در روند پیدایی و رشد خود ، از کوچک به بزرگ ، از نبود قدرت سیاسی به تصرف قدرت سیاسی ، از نبود ارتش سرخ به ایجاد ارتش سرخ ، از نبود مناطق پایگاه انقلابی بایجاد مناطق پایگاه انقلابی [است . و نیز در سراسر این پروسه ، انقلاب { بطور کلی باید تعرضی باشد و نمیتواند محافظه کارانه باشد . بسا هرگونه گرایش به محافظه کاری باید بیکار کرد .

[مائو ، " مسایل استراتژی در جنگ انقلابی چین " ، یکم دسامبر ۱۹۳۶ ، آ ، ج ، ا ،

پ ف ، ص ۳۰۹]

برای دانستگی بیشتر به قانون دیالکتیکی تغییرات کمی بکیفی نخست بایسته است که مفهوم دو واژه یی که بازگوگر فرهنگی واقعیتی هستند که این قانون گویای روابط حاکم بر آنها میباشد ، تعریف شود . این دو واژه ، همان دو واژه " کمیت " یا " چندی " و " کیفیت " یا " چونی " است .

کمیت عبارت از واقعیت مادی مشخص است که قابل اندازه گیری و شمارش با کمیت ویژه یی است که باصطلاح " متر " یا واحد آن شمرده میشود . مثلاً درازای فلان خیابان قابل اندازه گیری با واحد متر و یا جمعیت فلان روستا قابل اندازه گیری با واحد " نفر " میباشد . و غیره . پس ، اینها واقعیتات کمی اند . ولی ، کیفیت عبارتست از آنچه که نتوان نخست برای آن واحدی یا متری تعیین کرد تا سپس آنرا با واحد مزبور اندازه گیری کرد . مثلاً زیبایی یا جان یا شخصیت و مانند اشان . بدین معنی که مثلاً نمیتوان گفت که فلان کس ۱۵۰ زیبایی دارد یا زشتی بهمان کس ۸۹۰ است . همچنین است درباره شخصیت که نمیتوان گفت شخصیت فلانی ۲۴۰ است

حال آنکه شخصیت بهمانی ۱۱۱ میباشد.

روشن است که این خاصیت برای کمیات وجود ندارند. مثلاً میتوان گفت يك دست پنج انگشت دارد. یعنی انگشتان يك دست را میتوان با کمیت پنج مشخص کرد. لیکن پاهای پیشرفت‌های دانش آدمی برخی مثالها و نمونه‌هایی که برای بیان "کیفیت" پیش کشیده میشوند، آشکارا روشن شد که قابلیت اندازه‌گیری دارند و میتوان واحدی کمی برای بیان آنها بکار برد. مثلاً جادوی کیفیت عناصر طبیعی مانند آهن و منیزیم و اورانیوم و طلا و غیره که پنداشته میشد امکان تعیین متر یا بیان کمی برایشان وجود ندارد. رفته رفته ثابت شد که میتوان دقیقاً با کمیت الکترونیهای هر عنصر آنها بیان کرد. یعنی کیفیت طلایت یا مغزیّت چیزی جز کمیت شماره الکترونیهای اتم آن عناصر نیست. بدیهیست که این بدان مفهوم نیست که طلا همان آهن و یا اورانیوم همان منیزیم است. این صرفاً بدان معنی است که برای عناصر طبیعی واحد اندازه‌گیری، یعنی شماره الکترونیهای اتم عناصر تعیین شد. همچنین آنکه برای جمعیت واحد اندازه‌گیری یکی از آنها، یعنی "نفر" تعیین شده بود. یا برای درازا واحد اندازه‌گیری "متر" تعیین شده بود.

و یا مثلاً موضوع "رنگ" که بیشتر بصورت تعفاهیم کیفی در نظر گرفته میشد، پس از کشف قوانین طیف‌ها و طول موج، دانسته شد که هر رنگ، ویژه‌ی برپایه طول موج ویژه‌ی حاصل میشود و در نتیجه میتوان رنگها را نیز با واحد طول موجها مشخص کرد.

این رویدادها و پیشرفت‌های دانشین کار را بدانجا کشاند که رشته علمی نوینی بنام "فیزیک - شیمی" گشوده شود. حال آنکه پیشترها فیزیک را از عالم کمیات و شیمی را مربوط به عالم کیفیات میدانستند. بدانسان که گویی دارای قوانین و بنیادهای کیفی مجزایی از یکدیگرند.

لیکن از سویی دیگر در جهان فلسفه همین رویدادها دستاویزی بدست پژوهشگران فلسفی شد دیالکتیکی داد تا از این واقعیات علمی علیه قانون دیالکتیکی تفسیرات کمی بکنند. بدینمعنی که پس، کیفیات نیز قابلیت اندازه‌گیری دارند. منتها اگر بسیاری کیفیات هستند که هنوز آدمی نتوانسته است واحدی برای اندازه‌گیری آنها بیابد، نه از آنروست که هرگز هم نمیتوان یافت بلکه از آنروست که طبعاً دانش آدمی هنوز در گهواره است.

از آنجا که همه این مطالب در اینجا در حکم حاشیه‌ی برای متن است. به حاشیه‌ی متن خود در حکم پیوست آنست - لذا در اینزمینه اینک بایستی همین اندازه گفت که بنیاد فلسفه ماتریالیزم دیالکتیک "ماده" است. و تازه این مطالب چیزی را اثبات نمیکند مگر جان ماتریالیزم را!

افزون بر این، اگر بهروز، طلا، چمزی و مغز چیز دیگریست، قانون دیالکتیکی تفسیرات چندی-چونی مفهومی جز این را بازگو نمیکند که این دو چیز بودگی آنها، خود ناشی از تفسیراتی کمی است که در درون آنها ایجاد شده است. و دانش آدمی نیز چیزی جز اندازه همین تفسیرات کمی را اثبات نمیکند.

پس از همه این پرگوئیها اینک پرداخته شود به ارتباط آنچه یاد شد با متن: در متن نوشته شده است: "تفسیر از کمیت پیشتاز به کیفیت طبقه وتوده". روشن است که "توده و طبقه" نیز از لحاظ کمی قابل اندازه‌گیری است. یعنی از لحاظ عددی میان پیشتاز و توده، تفاوت، تفاوت کمی است. ولی راز کار اینجاست که یگانه تفاوت میان پیشتاز و توده تفاوت شماره یا تفاوت عددی و کمی آنها نیست. آنجا که جنبش از دوره کانونی و کودکی میگذرد

و تا به دوره توده یسی شدن میگذرد ، از لحاظ رشد انقلابی کيفاً نیز دچار دگرگونی میشود . یعنی تغییر انقلابی نظام چهره که با نیروی مشخص کانون غیر ممکن بود ، اینک با توان انقلابی و آفرینندگی توده ممکن میشود . بهر رو ، این ، تغییر در پروسه انقلاب است . کودکان ، جوان شده است . ولسی این تغییر را ضمناً با واحد " نفر " نیز میتوان اندازه گیری کرد ، به همانسان که تغییر این یا آن عنصر طبیعی باین یا آن عنصر طبیعی دیگر را نیز میتوان با واحد " تعداد " الکترونها پیش اندازه گیری کرد . ولی این اندازه گیری ضمناً نیاموزد که آن عناصر پنهان تغییر نکرده اند که از چیزی به چیزی دیگر و یا از خواص به خواص دیگر بدل نشده باشند .

۱۰۶ - ص ۱۱۰

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ .

جز این نیست امرش چون چیزی را آنکه میگوید مراورا بشو پس میشود .

[قرآن ، یس ، آیه ۸۲]

۱۱۱ - ص ۱۱۲

ماتو تضاد اصلی را در جهان کنونی تضاد میان استعمار و ضد استعمار شناسایی میکند . و اصولاً در بررسی مفاهیم مربوط به تضاد اصلی و فرعی ، حل تضاد اصلی را مقدم میداند . و درست از همین رو هم هست که چون تضاد اصلی را در جهان کنونی تضاد میان استعمار و ضد استعمار ارزیابی میکنند ، بناچار حل این تضاد را نیز درنگ ناپذیرترین وظایف اعلام میدارد .

در بررسی " انقلاب " ، از آنجا که مسایل در گستره جهانی - تاریخی آنها ارزیابی شده اند ، به ناپار ابعاد آن از محدوده بررسیهای مائویی گذشته اند . در " انقلاب " ، تضاد اصلی جهانی - تاریخی کنونی ، تضاد کار و سرمایه ۰۰۰ گرفته شده است . و در نتیجه تضاد استعمار و ضد استعمار . چونان نوع و یا جزئی از کل تضاد شناسایی شده است . ولی اینها همه ارزیابیهای نظری برای جهت گیری اصولی هستند . به پهنه عمل روزانه که میرسد ، " انقلاب " نیست درست روند حل تضاد را از همانجایی شناسایی میکند که ماتو بازگو میکند . یعنی از حل تضاد استعمار - ضد استعمار . منتها ماتو این تضاد استعمار - ضد استعمار را تضاد اصلی مینامد و " انقلاب " تضاد فرعی ، و از آنجا که هر دو بیپای عمل که میرسند حل همین تضاد استعمار - ضد استعمار را در دستور میگذارند ، اینستکه ماتو از تقدم حل تضاد اصلی سخن میگوید و " انقلاب " از تقدم حل تضاد فرعی در راستای تضاد اصلی .

سخن کوتاه : تضاد اصلی مائویی ، تضاد فرعی " انقلابی " است . و چون ماتو حل تضاد اصلی را همواره مقدم میداند و " انقلاب " حل تضاد فرعی را مقدم می شمارد ، اینستکه در عمل هر دو به حل یک تضاد مشخص میپردازند ، منتها - که جان سخن هم همه در همین منتهاست - ماتو چون تضاد اصلی را در جایی حل شده میباید ، تعیین به روی آن را اصولی میداند حال آنکه " انقلاب " چون تضاد اصلی را حل شده نمیباید و تنها تضاد فرعی را حل شده میباید ، پس ؛ تکاپو و پیکار را نه پایان یافته بلکه تازه داغ شده ارزیابی میکند .

۱۱۲ - ص ۱۱۳

" پرویاگاند " و " آریتاسیون " ، پس " پرویاگاندیستها " و " آریتاتورها " ، کسانی که لنین بآنها ارج بسیار مینهاد .

۱۱۳ - ص ۱۱۳

دوباره جدایی میان ترور و تروریسم ، شماره ۲۵ همین بخش " یادآورها " خوانده شود .

لوچیزم در میان همگی احزابی که خود را " چپ " و کمونیست می نامند ولی بگویی کمونیست نیستند بکار رفته است . مانند حزب توده ایران و حزب کمونیست شوروی و هم قماشانشان !

جنبه " تئوریک " ما هیچوجه متناسب مضمون فنی جنبش انقلابی چین نیست . و مقایسه این دو نشان میدهد که جنبه " تئوریک " بسیار عقب است .

بطور کلی تئوری ما هنوز همراه با عمل انقلابی گام برنمی دارد ، بگذریم از اینکه تئوری باید بر عمل انقلابی پیشی گیرد . ما هنوز پراتیک فنی و متنوع خود را بسطح تئوریک مناسب ارتقا نداده ایم . ما هنوز به بررسی مسایل پراتیک انقلابی یا حتی مهمترین آنها نپرداخته ایم و آنها را تا سطح تئوری بالا نبرده ایم

[مائو ، " سبک کار حزبی را اصلاح کنیم " ، یکم فوریه ۱۹۴۲ ، آ ج ، ۳ ، پ ف ، ص ۵]
چنانکه نگریسته میشود هشدار مائو درباره " واپس ماندگی جنبه " تئوریک از مضمون فنی جنبش انقلابی ، حتی تازه به انقلاب خود چین محدود میشود . بدیقمان بسادگی میتوان دریافت که این جنبه " تئوریک " تا به چه اندازه از تئوریزه کردن آزمونها و " مسایل پراتیک انقلابی " جنبش چپا کمونیست و واپس مانده تر رسیده است .

مقصود صرفاً " سرمازان دشمن " است ! یعنی ارتش ضد انقلاب .

پس از کودتای ضد خلقی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بی عملی حزب توده ایران در برابر آن ، مسج اعتراضات گوناگونی حتی درون حزب را نیز در بر گرفت . " کمیته مرکزی حزب توده ایران " در بهمن ۱۳۳۲ ، یعنی هفت ماه پس از کودتا ، جزوه بی بنام " درباره " ۲۸ مرداد " چاپ و پراکنده کرد . حزب کوشید تا در این جزوه افراد حزبی را نسبت به خط مشی حزب قانع کند . و از آنجا که افراد حزبی بیشتر از حزب خواستار عمل ضد کودتایی بودند ، حزب بر پایه " لنینیزم و رهنمودهای شوروی کوشید اثبات کند که اینگونه نظریات اعضا تا به چه اندازه پرت و خورده بوزوآگران میباشند . در زهر برخی جملات آن تحلیلها آورده میشود :

قضاوت رفیقی که مینویسد : دستگاه رهبری حزب نتوانسته است انتظارات و خواستها ی توده ها را برآورده کند ، قضاوتی است ذهنی و با واقعیات مطبق نیست . [ص ۲۱] ...

استالین برای نهضت پرولتاریایی دو جنبه ، دو عنصر قابل است : یکی عنصر عینی یا خود بخودی و دیگری عنصر ذهنی یا آگاهانه . [ص ۲۲] ...

ضمناً استالین می آموزد که نقش تمییز کننده در تکامل حوادث و جامعه با عناصر عینی نهضت است . . . از طرف دیگر نباید از تأثیر متقابل جنبه های ذهنی نهضت بر جنبه " عینی فاعل بود . [ص ۲۳] ...

نمونه تحلیل علمی ، تحلیلهایی است که در آثار کلاسیک مارکسیزم از حوادث انقلابی و ضد انقلابی فرانسه (۱۸۴۸) انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و غیره شده است . غالب رفتاری ما با تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی آشنایی دارند . در فصل مربوط به انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در تحلیل علل شکست انقلاب قبل از هر چیز به علل عینی توجه شده است . مثلاً گفته شده که نهضت خود بخودی دهقانان ، شورشهای دهقانی ، فقط

يك سوم از نواحی قسمت اروپایی روسیه را فرا گرفته بود . و از این قبیل دلایل ، منجمله
نقیض سوسیال دموکرات . همین طور است تحلیل [ص ۲۴] علمی علل پیروزی انقلاب
اکتبر ۱۹۱۷ روسیه در کتاب دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی . . .
نمونه . . . طرز تفکر غیر علمی و ضد مارکسیستی ، در نامه یی که از طرف اعضای خوزه یی
نوشته شده است میبینیم . افراد این خوزه مینویسند : [ص ۲۵]
" پس از بحث ، با اطلاعات خود معتقد هستیم که باید انقلاب بوسیله حزب
پرافتخار ما عملی شود و نباید بیش از این منتظر بیداری رفقای دهقان مؤتلف و متحد
خود باشیم . چه ، با چندین سال تبلیغ ، طبقه دهقان بقدر کافی روشن شده اند .
این رفقا هنوز نمیدانند که قیام یا انقلاب را يك حزب یا چند حزب نمیکند بلکه

طبقاتی از جامعه مردم هستند انقلاب میکنند ، منتها احزاب طبقات زحمتکش آن
را رهبری مینمایند . . . [ص ۲۶]
بررسی حوادث گذشته از طرف ما بمسائل زیر باید پاسخ گوید : آیا قسمت اعظم دستگا
دولتی ، ارتش و پلیس برای مقابله با واحدهای کودتایی آمادگی داشت و مقاومتی جدی
در برابر کودتا نمود ؟ واحدهایی از ارتش که در ساعات و لحظات حساس مردم بودند
از لحاظ اجتماعی و طبقاتی چه وضعی داشتند ؟ بین کدام طبقات مردم بودند ؟ روش
آنان در مقابل تظاهرات و ابراز قدرت توده های مردم برهبری ما چگونه بود و مداخلات
ما در تظاهرات موجب چه عکس العملی از طرف این دسته ها میشد ؟ آیا مردم طی دو
سال مبارزه گذشته برای مقابله با واحدهای انتظامی و نه بمنزله تظاهرات کفکسی
بندستگاه دولتی [ص ۳۰] ولذا مجاز بلکه بعنوان نیروی مستقل و چه آمادگی
و وزینگی پیدا کرده بودند ؟ اینهاست مسایل مهمی که بررسی گذشته باید روشن
نماید . [ص ۳۱]

آیا قسمت اعظم دستگاه دولتی و منجمله ارتش و پلیس برای مقابله با واحدهای
[ص ۱۰۷] کودتایی آمادگی داشت و مقاومت جدی در برابر کودتا نمود ؟
پاسخ این پرسش منفی است . . . چگونه ممکن بود از واحدهای ارتش این انتظار را
داشت ؟ جنگ علاوه بر نیروهای مادی تدارک روحی هم میخواهد . برای آنکه
[ارتش ضد انقلاب] با دشمنان [جنبش] بجنگد ، باید از لحاظ روحی آنها را
آماده و تقویت کرد . اگر سرسازان نسبت بدشمنان کینه یی نداشته باشند ، اگر آنها قبلاً
از لحاظ روحیه آمادگی نداشته باشند ، نمیتوانند بجنگند . ارتجاع برای مقابله با
مردم مرتب سرسازان [ص ۱۰۸] را علیه توده ها تحریک و تشجیع مینماید . اما
واحدهای دولتی و واحدهای ارتشی در گذشته هیچگاه برای مقابله با دربار آماده
نشده بودند . ولذا ، روزی که کودتاچیان با اسلحه قصد ساقط کردن دولت
[مصدق] را کردند ، توای دولتی از لحاظ روحی بی سلاح بودند . . . [ص ۱۰۹]
آمادگی فنی و پیشاهنگ برای مقابله کافی نیست . این آمادگی باید آمادگی عمومی
مردم را تکمیل نماید . و اگر آمادگی عمومی مردم نباشد ، پیشاهنگ تنها نمیتواند و نباید
بجنگ مسلح دست زند . زیرا ، این کار در حکم انتحار خواهد بود . [ص ۱۲۲] . . .
باید این حقیقت را که نیروی حزب منبعث و زاینده نیروی مردم است بقدر کافی
روشن بنمایانیم ، بمعرفه نشان دهیم که بدون کمک و اقدام آنها پیشقراول قادر به

حرکات نیست ... بخصوص در مرحله "گرفتن مبارزه" ضد امپریالیستی دوتکه را نباید از یاد برد که حزب توده "ایران درگیر و دار مبارزه برای بدست آوردن دهمونی [ص ۱۴۴] (نقش رهبری) بهضت ضد استعماری است و لذا اگر چه پیگوترین سازمان ضد استعماری است هنوز اولاً نمیتواند به تنهایی خود را مظهر همه مردم مخالف سلطه امپریالیزم شهرها بداند، ثانیاً دهقانان که عده "قوای ضد استعماری واقعی" میباشد هنوز به عنوان یک نیروی فعال انقلابی عمل نمیکند ... [ص ۱۴۲] میگویم ما [در برابر سر کودتا قلاکیر] شدیم، اطلاع قبلی نداشتیم، تصمیم سریع نگرفتیم و منتظر اقدامات دولت [صدق طبع کودتا] شدیم. خوب، تصمیمی که میبایست میگرفتیم چه بود؟ آیا میبایستی مسلحانه در برابر کودتایچنان مقاومت میکردیم؟ پاسخ این پرسش بطور قطع منفی است. این عمل بدون آمادگی مردم و ما - میگویم مردم و ما، زیرا آمادگی ما به تنهایی بهیچوجه کافی نیست - در حکم انتحار بود. شکل عملیات ما میتوانست و میبایست همان شکل عملیات ما در حوادث ۳۰ تیر و پس از ۱ اسفند را داشته باشد. ما میبایستی بانواع وسایل دست بکارهای شهمنی میزدیم و مردم را بتظاهر علیه کودتایچنان دعوت و تشویق مینمودیم. این وظیفه "همیشگی ما بود" [ص ۱۴۴] ... اگر اقدام عمومی مسلحانه بی انجام میدادیم شکست و سرکوبی شدیدتر میشد و مساعیشتراول پیشقراولان را در نبردی نامساوی، بدون آمادگی عمومی از دست میدادیم. [ص ۱۴۸] ...

[آنچه آورده شد از روی جزوه "درباره" ۸ مرداد " بود. این جزوه در زمستان ۱۳۵۲ از سوی برخی رفقا، بصورت پانکی چاپ شد و در اختیار چهره های فدایی خلق گذاشته شد. و شماره هایی که بعنوان شماره صفحات کتاب در متن آورده شد با این جزوه پانکی، سازگار است. خواندن این جزوه از بسیاری جهات آموزنده است. اصولاً همه کارهای "پیشقراول پیشقراولان" بسیار آموزنده است! آموزش "لقمان"ی! گفت: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان!]

در پیرامون همزیستی مسالمت آمیز لنینی

۱۶۸ - ص ۱۲۴

میں القضاة همدانی ، " نامه های میں القضاة همدانی " .

۱۶۹ - ص ۱۲۵

بیگفتگوست که خصلت طبقاتی شناخت خصلتی گذراست . یعنی مادام که جهان آدمی ، جهانی طبقاتی است ، بناچار معرفت آدمی نیز معرفتی طبقاتی است . پس ، با نابودی زندگی طبقاتی آدمی در تاریخ آدمی - و یا بگفته رفیق مارکس در " پیش از تاریخ آدمی " - خصلت طبقاتی شناخت نیز نابود میشود .

۱۷۰ - ص ۱۲۵

آگاهی پیش از هر چیز يك محصول اجتماعی است .
[رفیق مارکس ، " مرام آلمانی " ، ۱۸۴۶]

۱۷۱ - ص ۱۲۵

عمل اساسی تئوری است و تئوری نیز بنویسه خود به عمل خدمت میکند .
[مائو ، " درباره عمل " ، فداییان ، ص ۱۱]

۱۷۲ - ص ۱۲۵

حل معماهای نظری وظیفه عمل است که معالواسطه عمل انجام میشود . . . عمل واقعی شرط مثبت بودن نظریه است . . .
[رفیق مارکس ، " دستنویسهای سال ۱۸۴۴]

۱۷۳ - ص ۱۲۵

مارکسیستها برآنند که تنها عمل اجتماعی آدمیان میتواند همانند معیاری برای دوستی معرفت آدمی از جهان بیرونی [و درونی] معتبر باشد .
[مائو ، د ک ، ص ۹]

۱۷۴ - ص ۱۲۵

بوسیله عمل حقیقت را دریافتن و باز در عمل حقیقت را اجابت کردن و تکامل دادن ، فعالانه از شناخت حس بشناخت تعقلی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن ، عمل ، شناخت بازهم عمل و بازهم شناخت ؛ این شکل در گردش مارکسیستی بی پایانی تکرار میشود و در بار محتوی مارکسیستهای عمل و شناخت بسطح بالاتری ارتقا مییابد ؛ این است سراپای تکرار شناخت ماتریالیسم دیاالکتیک ؛ اینست تئوری ماتریالیستی دیاالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن .

[مائو ، " درباره عمل " ، آ ، ج ، ۱ ، پ ف ، ص ۴۷۱]

۱۷۵ - ص ۱۲۵

نقش فعال معرفت نه تنها در جهش فعال معرفت محسوس به معرفت منطقی بلکه - و این مهتر است - در جهش معرفت منطقی به عمل انقلابی آشکار میشود .
[مائو ، " درباره " عمل " ، فداییان ، ص ۴۰]

۱۷۶ - ص ۱۲۵

معیار حقیقت میتواند فقط عمل اجتماعی باشد .
[مائو ، " عمل " ، ص ۱۱]

درجهان فقط یکموم تئوری حقیقت دارد و آن تکره بی است که از واقعیت عینی برمیخیزد و در محک واقعیت عینی درستی خود را نشان میدهد . هیچ چیز دیگری شایسته نام تئوری بمعنی بی که ما از آن استنباط میکنیم ، نیست .
[مائو ، " سهک کار حزبی را اصلاح کنیم " ، یکم فوریه ۱۸۴۲ ، آ ، ج ۳ ، پ ف ، ص ۱۵۱]

۱۷۷ - ص ۱۲۶

لنین ، " برنامه جنگی انقلاب پرولتاریایی " ، آ ، ص ۶۸۶
خسود جمله " لنین اینست : " ما نباید بگذاریم با حرف اقبالمان کنند " .

۱۷۸ - ص ۱۲۸

مائو ، " دوساره دولت ائتلافی " ، ۲۴ آوریل ۱۹۲۴ ، آ ، ج ۳ ، پ ف ، ص ۳۸۹

۱۷۹ - ص ۱۲۸

مثلاً از " دوستی میان کشورهای سوسیالیست و خلق ها " یاد میشود . " کشورها " یعنی چه ؟
" کشورها " چه کسانی هستند که " حزب کمونیست چین " میخواهد با آنها " دوستی " کند؟
روشن است که در اینجا " کشورها " بجای " ضد انقلاب جهانی " نشانده شده است ، منتها در زبان " دیپلماتیک " ! و پس اگر قرار باشد - که توار است - که " حزب کمونیست چین " با همه " کشورها " یعنی با همه " ضد انقلاب جهانی " روابط سیاسی برقرار کند
... و همه " مسایل ... مانند ... جنگ ... صلح بازرگانی و سرمایه گذاری را حل کند " ، دیگر سخن گفتن از " دوستی ... خلق ها " چیزی جز واژه پردازی دفلکارانه نیست
بود که صرفاً برای گول زدن " خلق ها " آراسته میشوند .

در جایی همانند چنین جایی است که رفیق مارکس ریشخندگان میگوید :
بخوبی دیده میشود که همه چیز بسته به شیوه " گفتن است " . چنانکه گفته اند :
" میتوان با آرایش واژه ها ، از حذت بدی کاست " .

[مارکس ، " کاپیتال " ، ترجمه " ایرج اسکندری ، کتاب سوم از جلد یکم ، حزب توده ، ص ۳۷۱]

۱۸۰ - ص ۱۲۶

هر مارکسیست و بطور کلی حتی هر فرد آشنا به دانش معاصر بایستن پرسش که : " آیا انتقال موزون و هماهنگ و متناسب کشورهای گوناگون سرمایه داری به دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است یا نه ؟ " بدون شک پاسخ منفی خواهد داد .
درجهان سرمایه داری هیچگاه موزونی ، هماهنگی و تناسب وجود نداشته و نمیتواند

وجود داشته باشد. هرکسوری گاه این و گاه آن جنبه یا خصوصیت و بسیار
دسته بی از خواص سرمایه داری و جنبش کارگری را با برجستگی ویژه بی هویدا کرده
است. پروسه، تکامل، ناموزون بوده است.
[لنین، " انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ"، ۱۵ آوریل ۱۹۱۹، الکسارات
سی تبر، ارپا، ص ۵]

۱۸۱ - ص ۱۲۹

لینن و "برپایه" جنگ. انقلاب سه انقلابی است. " آ ، ص ۶۸۵

سیاست خارجی ما [= شوروی = حزب " کمونیست " و دولت شوروی] واضح
و روشن است. هدف آن: حفظ صلح و گسترش دایره روابط بازرگانسی
با همگی کشورهای است...
آنکس که جوهای صلح باشد و بخواهد با ما مماطله کند، ما را برای پشتیبانی
از خود همیشه آماده میباید.

[استالین، " مسائل لنینیسم"، چاپ روسی، ص ۴۲۸]

[آورده شد از: " تاریخ دیپلماسی"، جلد یکم از کتاب سوم، زیر نظر: ولا

دیمر پوتینکین، ترجمه؟، تهران، ۱۳۲۲، ص ۱۴۶]

آیا این بدان معنی است که طبقه کارگر و توده های ستمکش که برای درهم کوبیدن روابط و نظام
جهوه برجهان، نه " جوهای صلح" بلکه ناگزیر به جنگ انقلابی ند و در نتیجه برای "همیشه"
پشتیبانی شوروی را که " هدف آن حفظ صلح و گسترش دایره روابط بازرگانسی با
همگی کشورهای است" از دست میدهند؟

بیهوده نیست که دیگرگامیست که شوروی حتی بدانجا رسیده است که کانونهای انقلابی پرچوش
جهان را بنام کانونهای " اشتشاش" میخواند.

گفتن دارد که البته سخنان استالین بیشتر مربوط بشوروی و دیگر کشورهای است. حال اگر دو کشور
دیگر خودشان با خودشان جنگ داشته باشند و جنگ کنند و یا اگر انقلابی در سرزمینی
دیگر درگیرد و ضد انقلاب با آن وارد در جنگ شود، اینجا دیگر مطالب پیچیده تر میشوند.
در اینجا سیاست خارجی شوروی از یکسو نسبت بتواند توا و بیکرشته چنگه اندازهای اقتصادی
و سیاسی و غیره، حساب میکند که آیا بصرفه است که به هواخواهی یکی از دو سوی جنگ
برخیزد، یا نه؟ و این هواخواهی تا به چه میزانی باید باشد و تا به کی بایستی دنبال شود؟
آیا بایستی هواداری زبانی باشد، یا علی. و کلی از اینگون محاسبات. ولی در همه
این احوال یک چیز همچنان بعنوان محور، جایگاه خود را دارد و آن اینکه پشتیبانی
شوروی به جنگ میان شوروی و امپریالیسم نکشد. سخن کوتاه: شوروی نه برپایه روابطی انقلابی
بلکه برپایه تضادهای خود با دیگر امپریالیستها سیاست خود را در اینگون موارد تعیین میکند.
و این، همان شیوه بی است که میگویند: نه بحساب دوستی با امام حسین بلکه برپایه دشمنی

با شعر در کنار امام حسین قرار گرفته است . و بدیهیست که چنین پیوندی ، پیوندی پایدار نیست .

۱۸۵ - ص ۱۳۰

در سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ یعنی یکی دو سال پیش از پیروزی اکتبر و پیش از شکل گیری نهایی نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، لنین در برخی موارد از " تکامل ناموزون " و " سوسیالیزم در يك کشور " سخن میگفت ولی ضمناً موضوع را چنان بررسی میکرد که حتی جمله " نژاد امری پرولتاریای کشور پیروز بکشوری دیگر را نیز دادگرانه و حتی بایسته اعلام میداشت . در این زمینه میتوان به دو برگه زیر توجه کرد :

سوسیالیزم نخست در يك کشور ۰۰۰ پیروز خواهد شد ۰۰۰ این امر بناچار ۰۰۰ سرمایه دار دیگر کشورها را وادار به کوشش مستقیم برای قلع و تمع پرولتاریای پیروزمند کشور سوسیالیستی خواهد کرد . در چنین مواردی جنگ از سوی ما شروع و دادگرانه است . این جنگ در راه سوسیالیزم ، یعنی در راه رهایی ملت های دیگر از بند سرمایه داری است .

[لنین ، " برنامه جنگی انقلاب پرولتاریایی " ، ۱۹۱۶ ، آ ، ص ۶۸۵]

پیروزی سوسیالیزم نخست ۰۰۰ در يك کشور جداگانه سرمایه داری ممکن است . پرولتاریای پیروزمند این کشور پس از سلب مالکیت از سرمایه داران و فراهم کردن موجبات تولید سوسیالیستی در کشور خود ، در مقابل بقیه جهان سرمایه داری بپایانسته طبقات متعكش کشورهای دیگر را بسوی خود جلب میکند ، در این کشورها به ضد طبقات بهره کش و دولت های آنان با نیروی نژادامی دست به اقدام میزند .

[لنین ، " درباره شمار کشورهای متحده اروپا " ، ۲۳ اوت ۱۹۱۵ ، آ ، ج ۱ ،

ب ۲ ، م ف ، ص ۷ - ۴۸۶]

هر چند در هر دوی این برگه ها نیز نظر لنین مبهم و گشدار بازگوشده است ، با این همه رگه هایی بدین مفهوم دیده میشود که پرولتاریای کشور پیروزمند میتواند " ملت های دیگر را از بند سرمایه داری برهاند ، و نه اینکه ملت های دیگر خود ، خود را از بند رهایی بخشند و منتها پرولتاریای پیروز بآنها کمک کند : عامل خارجی !

و یا رگه هایی بدین مفهوم دیده میشود که " پرولتاریای پیروزمند ۰۰۰ در کشورهای دیگر ۰۰۰ به ضد طبقات بهره کش و دولت های آنان با نیروی نظامی دست به اقدام میزند " .

روشن است که هر دوی این مفاهیم درست بمعنی صدور انقلاب است . یعنی درست همان کاری که از گناهان کبیره در مکتب لنینی بشمار میآید .

۱۸۶ - ص ۱۳۰

دانستنی است که در زمان خود لنین میان دولت شوروی و دولت انگلیس قرار و مدار گذاری گذاشته میشود که بر بنیاد آن دولت شوروی میپذیرد که از تبلیغات " ضد انگلیس " در مستعمرات انگلیس دست بردارد . اینست مفهوم روابط فرهنگی نگره " همزیستی مسالمت آمیز لنینی با " کشورها " ، نه در تئوری بلکه در عمل !

۱۸۷ - ص ۱۳۱

لنین ، " درباره شمار کشورهای متحده اروپا " ، آ ج اب ۲ ، م ف ، ص ۴۸۶

۱۸۸ - ص ۱۳۱

لنین ، ه ك ن ، ص ۷ - ۴۸۶

۱۸۹ - ص ۱۳۱

لنین ، " برنامه جنگی انقلاب پرولتاریایی " ، آ ، ص ۶۸۵

۱۹۰ - ص ۱۳۱

استالین ، " درباره اصول لنینیسم " ، فداییان ، ص ۵ - ۷۴

۱۹۱ - ص ۱۳۱

پرولتاریای پیروزمند ۰۰۰ [در يك] کشور ، پس از سلب مالکیت از سرمایه داران
[درونی کشور] ۰۰۰ [به] فراهم کردن موجبات تولید سوسیالیستی در [درون

همفان] کشور [میپردازد] .
[لنین ، " درباره شعار کشورهای متحده اروپا " ، آ ، ص ۴۸۷]

پرولتاریای کشور پیروزمند ۰۰۰ موظف است جامعه سوسیالیستی را در کشور خود بنا
کنند .

[استالین ، " درباره اصول لنینیسم " ، فداییان ، ص ۷۷]

۱۹۲ - ص ۱۳۲

سیاست خارجی ما واضح و روشن است . هدف آن : حفظ صلح و گسترش دایره
روابط بازرگانی با همگی کشورهاست

[استالین ، " مسایل لنینیسم " ، " تاریخ دیپلماسی " ، پوتیمکین]

۱۹۳ - ص ۱۳۲

لنین ، جلد ۲۳ ، ص ۵ ، چاپ روس .

آورده شد از : " درباره اصول لنینیسم " ، استالین ، فداییان ، ص ۷۸

آنچه در گیومه است ، از لنین است و آنچه در بیرون گیومه است ، از استالین است .

۱۹۴ - ص ۱۳۲

استالین ، ه ك ، ص ۸ - ۷۷

۱۹۵ - ص ۱۳۴

انقلاب پرولتاریایی نتیجه گسستن زنجیر جبهه جهانی امپریالیستی درست ترین نقطه
آنست . و بنا بر این ممکن است اتفاقاً کشوری که انقلاب را آغاز میکند و کشوری
که جبهه سرمایه داری را میشکافد ، از لحاظ سرمایه داری پیشرفتش کمتر از کشورهای
دیگر باشد که با وجود پیشرفت بیشتر و بالاتر خود ، با اینکه ، در چار دیواری سرمایه
داری بر جای مانده است .

[استالین ، ه ك ، ص ۵۶]

۱۹۶ - ص ۱۳۴

زمانی رفیق مارکس نوشت :

" نکته این که برآستی همیشه دشوار است آنستکه ۰۰۰ چرا گاهی مناسبات تولید و اشکال
حقوقی زاده آن مناسبات بگونه بی نابرابر تصور میپذیرد " [؟] (ص ۲۴۹) .
نیم این مسأله درباره هنر دشوارتر مینماید : " میدانیم که ادوار شکفتگی روشن
و آشکارای هنر ، همیشه متناسب با بسط و گسترش عمومی جامعه نیستند و در نتیجه

با پایه و بنیاد مادی و استخوانبندی جامعه و به تعبیری دیگر ساخت آن در رابطه
نمیباشد" (ص ۳۳۰)

" مثلا مسأله‌ی که فیمش دشوار است نه همان مسأله‌ی رابطه و علقه‌ی هنریونسان
و ساخت اجتماعی متناظر آن است بلکه فهم این مسأله است که هنر یاد شده امروز
روز نیز میتواند ما را از جنبه‌ی ذوق زیبایی شناسی بهره ور کند و همچون نمونه‌ی تلقی
شود که فیر قابل وصول است" (ص ۳۵۱)

[مارکس ، " فلاکت فلسفه "]
[آورده شد از : گورویچ ، " سیر جدالی جامعه شناسی " ، ترجمه‌ی حسن حبیبی ،
ص ۱۷۰]

راستی را که موضوع روابط دیالکتیکی زیرساخت و روساخت اجتماعی ، موضوعی بسیار شگفتی انگیز
و پیچیده است . [البته دست کم برای این کمترین ، شاید ، وجهی مسا کسانى باشند که
برایشان بسیار ساده و پیش پا افتاده هم باشد و بتوانند مثل فرغره هر گره‌ی بی از این روابط
را بکشایند . خدا از یادشان گناید ! آسمان !] و این شگفتی و پیچیدگی پیوسته‌ی آنگاه بیشتر
فزونی مییابد که آدمی بخواهد به تأثیر متقابل جوامع بر روی هم نیز بپردازد . بد انسان که تأثیر
زیرساخت این جامعه را در روساخت جامعه‌ی دیگر و بعکس ، و نیز تأثیر روساخت آن جامعه
را در زیرساخت جامعه‌ی دیگر و بعکس ، به پژوهش گیرد .

در اینحال ، چه مسا نگرسته میشود که زیرساخت این جامعه در مرحله‌ی تکاملتری است ، حال
آنکه روساخت جامعه‌ی دیگری که هنوز بمرحله‌ی تکامل زیرساخت این جامعه نرسیده است ، تکامل
بیشتری را نشان میدهد . بدینمعنی که بجای اینکه هر نظام تولیدی در درون جامعه‌ی خود
والا ترین اشکال روپنایی ویژه‌ی خود را بیافریند ، در جامعه‌ی دیگر ، همه ، بسیار و یا برخی
از چنین اشکالی زاده میشود . و تازه حیرت بارتر از همه اینها آنکه ، بجای اینکه در درون
سنتز جامعه‌ی بی که در مرحله‌ی تکاملتری از نظام تولیدی قرار گرفته است ، به نسبت تکامل تره
آنتی تز آن نیز بمرحله‌ی تکاملتری رسیده باشد ، آنتی تز در جامعه‌ی بی دیگر مرحله‌ی تکاملتسیر
خود را نشان میدهد که سنتز خود آن جامعه هنوز همسطح سنتز این جامعه نیست .
و بدیهیست که قانون تکامل ناموزون میتواند دامنه‌ی خود را برای تفسیر همه این نمودهای
شگفتی باز بگستراند .

و نیز بدیهیست که شیوه‌ی بی که بآدمی امکان میدهد تا به حل اینگون تضادها بپردازد ، شیوه
است که بر بنیاد آن بتوان همواره وحدت تاریخ آدمی را به شکل عام ، با کثرت آن به شکل دوره‌ها
تکامل تاریخی ، وحدت دوره‌های تاریخی را در سراسر جهان به شکل عام ، با کثرت آن به شکل
جوامع دارای نظامهای تولیدی گوناگون ، وحدت جامعه‌ی جهانی را به شکل عام ، با کثرت جامعه‌ی
جهانی مشخص . . . بگونه‌ی دیالکتیکی به پژوهش گسرفت .

۱۹۷ - ص ۱۳۵

صنعت بزرگ در همگی کشورها و در همه گوشه‌های سک کشور به درجه‌ی واحدی
از رشد نرسیده است .

[رفیق مارکس ، " مرام آلمانی " ، ۱۸۴۶]

۱۹۸ - ص ۱۳۶

لنین خود بگونه‌ی تأیید آمیز میفرسد :

مگر در میان روشنفکران نیز پیشگام و " میانه حال " و " توده " وجود ندارد ؟

[لنین ، " چه باید کرد ؟ " ، آ ، ص ۴۱۷]

و مائو نیز همچون تروتسکی - در مقاله اش بنام " اخلاق آنها ، اخلاق ما " - عین همین مضمون را درباره خود توده به پیش میگذرد :

توده همه بطور کلی در همه جا از سه بخش تشکیل میشوند : بخش نسبتاً فعال ، بخش میانه رو و بخش واپس مانده .

[مائو ، " بعضی از مسایل مربوط بشیوه های رهبری " ، یکم ژوئن ۱۹۴۲ ، آ ، ج ۳ ، پ ، ف ، ص ۱۷۹]

مائو همچنین یاد آور میشود :

در چین تکامل انقلاب و فرهنگ انقلابی ناموزون است و گسترش آنها بگونه یی تدریجی انجام میشود .

[مائو ، " سخنرانی در محفل ادبی و هنری بین آن " ، مه ۱۹۴۲ ، آ ، ج ۳ ، پ ، ف ، ص ۱۲۳]

۱۹۹ - ص ۱۳۶

مائو ، " از زندگی توده مواظبت کنید " ، ۲۷ ژانویه ۱۹۲۴ ، آ ، ج ۱ ، پ ، ف ، ص ۲۲۸ خود جمله مائو اینست :

مناطق پیشاهنگ باید به پیشرفت خود ادامه دهند و مناطق واپس مانده باید خود را بمناطق پیشاهنگ برسانند .

۲۰۰ - ص ۱۳۷

مائو ، " درباره تاکتیکهای مبارزه علیه امپریالیزم ژاپنی " ، ۲۷ دسامبر ۱۹۳۵ ، آ ، ج ۱ ، پ ، ف ، ص ۲۴۶

۲۰۱ - ص ۱۴۱

" انقلاب " را برای پیشکش کردن به " چریکهای فدایی خلق " رونویس میکردم . باینجاها رسیدم بودم که چریکهای فدایی خلق کتابی را که بجای انتقاد به " شورش " نوشته شده بود ، بدستم دادند . نام این کتاب فرخنده ابن بود : " شورش نه ، قدمهای سنجیده در راه انقلاب " . این " قدمهای سنجیده " رفتاری پیش گرفته بود که ناگزیر شدم بهنگام رونویس کردن " انقلاب " برای چریکهای فدایی خلق ، مطالبی در " یادآورهای " آن بیفزایم . این شماره و دوسه شماره دیگر از این مایه که زین پس میآید ، همانهاست . در زیر هگی آنها جداگانه امضا کرده ام . بهررو اینک یکی از آنها :

با نهایت ادب درخواست میکند نگویید آنتی هریمیز نیز بخشی از خود سنتز است و مستقل از قوانین کلی سنتز نیست . بجان عزیزتان این را باور دارم . و پس ، با نهایت ادب درخواست میکند که مطلب را صرفاً در ارتباط با متن و بگونه یی مشخص ارزیابی فرمایید .

از بزرگواری بی همتایتان پیشاپیش سپاسگزاری میکنم .

سرخ

۲۰۲ - ص ۱۴۱

البته اگر انسان که مفسر اخبار داخلی با پستی گفته نظرانه یی ... موضوع را لوث میکند بخواهیم حد اعلا همستگی بین المللی را در سیستم مبادله " عادلانه " بدانیم

و باین موضوع می‌توانیم که مبادله ام از عادلانه و غیر عادلانه ، همیشه
سهادت هوزووازی را همراه و در بردارد و بدون از میان بردن سازمان اقتصادی مبتنی
بر مبادله ، قطع تصادمات بین المللی غیر ممکن است ، آنگاه چگونگی این تیشخنده‌ها
نسبت با مترونا سیرونال دانسته میشود .

[لنین ، " دوستان مردم کیانند ؟ " ، آوریل ۱۸۹۴ ، آ ، ج اب ۱ ، م ف ص ۱۴۲]
البته سالها بعد یعنی پس از " تسخیر قدرت " و بدنهال اکثر و روند همزیستی مسالمت آمیز
بنگاه لنین به کشف نوینی دست یافت ، کشفی که درست ضدا این اصل بود که " مبادله
ام از عادلانه و غیر عادلانه ، همیشه سهادت هوزووازی را همراه و در بردارد " . لنین بنسگاه
در یافت که اولاً " بازرگانان " همگی ناصحیح العمل نیستند ، " بازرگانان صحیح العمل " هم
وجود دارند . و ثانیاً " سود " يك امر مستغرا نه و ناشی از بهره کشی نیست . " سود عادلانه "
نیز در " معامله " و روابط " بازرگانی " جهانی وجود دارد :

ما [= حزب " کمونیست " شوروی ؛ دولت شوروی] همانند بازرگانان ماهر
و صحیح العمل که بخوبی میدانند چه بدکارند و چه بستانکار و چه سود عادلانه می
بیا حتی بیشتر [یعنی بیشتر از " عادلانه " ؟ ! یا بیشتر از " ظالمانه " ؟]
باید بهره‌مند ، معامله میکنیم .

[لنین ، آثار ، ج ۲۷ ، ص ۱۷۳]

[آورده شد از : پوتیمکین ، " تاریخ دیپلماسی " ، ص ۱۴۴]

۲۰۳ - ص ۱۴۱

مارکس فقط پروسه واقعی را بررسی و پژوهش میکرد . و یگانه ملاکی که برای تئوری
قابل بود ، مطابقت آن با واقعیت بود .

[لنین ، " دوستان مردم کیانند " ، آ ، ص ۱۵۴]

۲۰۴ - ص ۱۴۲

برای اینکه به نمونه‌ی از رفتار " کشورهای سوسیالیست " در روابط اقتصادی‌شان در جهان پرداخته
شود ، درنگ کردن بروی مطالبی که چونک جهانی پرولتاریا ، رفیق " چه " ، در نخستین سمینار
سازمان همبستگی افريقا و آسيا که در ۲۶ فوریه ۱۹۶۵ در الجزایر بازگفت سود بخش است .
در اینجا تنها برخی از جملات آن آورده میشود :

سوسیالیزم نمیتواند بدون تغییر در طرز فکر نسبت به بشریت و آنهم نه تنها در کشور
که ساختمان سوسیالیزم را آغاز کرده اند و یا در حال ساختن آن هستند بلکه همچنین
نسبت به بشریت در سطح جهانی و همه " خلقهایی که زیر ستم امپریالیستند وجود
داشته باشد . . . دیگر نباید از گسترش مقابله مفید آن تجارتی سخن گفت که

علیه کشورهای واپس افتاده است و بر اساس قانون ارزش و مناسبات نابرابر
بازرگانی جهانی ناشی از این قانون استوار است . چگونگی میتوان لفظ " سود
مقابل " را درباره داد و ستد مواد خام که در کشورهای واپس افتاده به بهای
عرق جبین و مرارت تمام شده و ماشین آلاتی که در کارخانه‌ها با بزرگ اتوماتیک
امروزی تهیه شده ، آنها به بهای بازار جهانی بکاربرد ؟ اگر ما چنین
روابطی را میان دو گروه از کشورها مستقر کنیم ، پس ، باید بپذیریم که
کشورهای سوسیالیستی به نوعی در استثمار (ملل) با امپریالیزم همداستانند . . .

کشورهای سوسیالیستی وظیفه اخلاقی دارند که همدستی ضمنی خود را با کشورهای استعمارگر از میان ببرند. هیچ تعریف دیگری بجز برانداختن بهره‌کشی آدمی از آدمی نمیتواند برای سوسیالیزم اقتدار داشته باشد. مادام که این هدف بدست نیامده، ما هنوز در راه ساختن سوسیالیزم هستیم، و اگر برای رسیدن باین هدف مبارزه برای پایان دادن استعمار بازایستند، یا اینکه بدتر جهت عکس بپیمایند، دیگر سخن از ساختن سوسیالیزم، سخنی دروفین است. [ص ۶۳]

برای تغییر ماهیت مناسبات بین المللی (میان کشورهای سوسیالیستی و واپس افتاده) یک تغییر فاحش ایدئولوژیک بایسته است. بازرگانی خارجی نباید سیاست را تعیین کند بلکه بعکس، باید تابعی از سیاست برادرمنشانه نسبت به خلقها باشد. [ص ۶۴]

برخورد ما با مبارزه رهایی بخش مسلحانه علیه قدرت سیاسی ستمگر باید موافق مقررات انترناسیونالیزم پرولتاری مشخص شود. اگر این احقانه است که در یک کشور سوسیالیست در حال جنگ، رئیس کارخانه تانک سازی پیش از فرستادن تانکها به جبهه جنگ تضمین پرداخت بهای فرآورده های خود را جویا شود، به همان اندازه هم احقانه است اگر از خلقی که در حال پیکار برای رهایی خویش است و یا خلقی که برای دفاع از آزادی خود به تسلیحات نیاز دارد پرسیده شود که آیا میتواند پرداخت بهای جنگ افزارها را تضمین کند؟

در جهان ما نمیتوان باسلحه بمانند کالای فروش نگاه کرد. [ص ۶۷]
[رفیق چه، "سخنرانی در نخستین سمینار سازمان همبستگی آفریقا و آسیا" مزدان.]
روشن است که از دیدگاه "انقلاب" همه آنچه را که رفیق چه در میان نهاده است، پخته نیست. آنچه در همه اینها بهرچه درست است همان موضوع "سود متقابل" و "بازرگانی جهانی" و مطالبی همانند اینهاست. آنچه بهرچه نادرست است اینست که پنداشته شود که ضمن افتادن در گذار همزیستی مسالمت آمیز لنینی، بازم میتوان سوسیالیزم و منشها و ارزشهای کارگری را محفوظ داشت.

از نگرگاه "انقلاب"، آنچه را که کشورهای سوسیالیستی مورد خطاب رفیق چه نشان میدهند و رفتار میکنند، چیزی تصادفی و یا گونه بین بیماری و لفرزش ساده نیست که با پند و اندرز و برخی دایره های ساده از میان برود. این انحرافات و رفتارهای تمسکارانه نتیجه جهری زندگی در گذار همزیستی مسالمت آمیز لنینی است. بایستی خود زندگی را عوض کرد. و برای عوض کردن خود زندگی، بایستی گذار همزیستی مسالمت آمیز لنینی را رها کرد و پای به گذار انقلاب فرزند جهانی گذاشت.

۲۰۵ - ص ۱۴۳

کتاب خواندن آموختن است. ولی آموخته ها را بکار بستن نیز آموختن است. و حتی نوع همستران. شیوه بنیادین ما آموختن جنگ در روند جنگ است. حتی کسی هم که امکان مدرسه رفتن را نداشته است، میتواند جنگ را بیاموزد. او میتواند جنگ را از راه جنگ بیاموزد.

جنگ انقلابی کار توده هاست. و رویهمرفته موضوعی نیست که نخست آموخته شود.

به عمل درآید بلکه امری است که نخست باید به کردار درآید و سپس آموخته شود. زیرا عمل آن، خود آموختن [آن] است. هنگامیکه ما میگوییم آموختن و به کار بستن امر آسانی نیست، خواست ما اینست که آموختن جامع و بکار بستن ماهرانه کار سخت و دشوار است.

[مائو، "مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین"، دسامبر ۱۹۳۶، آ، ج ۱، پ ف، ص ۲۸۸]

۲۰۶ - ص ۱۴۳

چرا از مفهوم بنام "نسبت دیالکتیکی" یاد شد؟ "نسبت دیالکتیکی" به چه معنی است؟ در پروسه حل تضاد، هنگامیکه سنتز، سنتزی طبیعی یا اجتماعی است، نسبت به هم ویژگیهایی در روند حل آنها دیده میشود. هنگامیکه همبند یا سنتز، همبند طبیعی است، هر چه بر نیروی آنتی تز یا پراپتنداده افزوده میشود، به همان نسبت نیز از نیروی تز کاسته میشود، تا سرانجام با تعادلی نوین که گویای فروزی تعیین کننده نیروی پراپتنداده است، سنتز کهن در یک تکان جهشی نفس میشود و همبند نوینی زاده میشود.

لیکن در همبند های اجتماعی، این نسبت نیرومندی آنتی تز به ناتوانی تز یا نهاد، درست برعکس است. در سنتزهای طبیعی نگرینسته میشود. در نهاد های اجتماعی مدتها و مدتها همپای نیرومندی آنتی تز، تز نیز رو به نیرومندی میسر میگذارد.

تا آنجا که چه بسا نسبت این نیرومندی در پرتش های زمانی مشخص، نه بسود پراپتنداده بلکه بسود نهاد، یا تز تغییر میکند. تا اینکه سرانجام این سپر چشکور نیز در روند نبرد گسست ناپذیری که همان نهاد و پراپتنداده در جهان است، با ستانه نوینی میرسد که تز یا نهاد برای همیشه نیروی اندوخته اش نیز دچار تنه نشینی تعیین کننده می شود که بهیچ وجه نمیتواند حتی کاهش نیروهای راهم که در نبرد از دست میدهد جبران کند، و آری باینکه نیروی بیشتر را نیز میدان گسست دارد.

بهریرو، بخاطر چنین امری بود که اصطلاح "نسبت دیالکتیکی" گزیده شد. و مقصود از آن این است که روشن شود که نسبت ضرورتاً و همواره بگونه بی مکانگی بسود انقلاب در تغییر نیست. خود این تغییر نیز سرشتی دیالکتیکی - اجتماعی دارد.

۲۰۷ - ص ۱۴۷

مراحل تکامل طبقه کارگر نهاد است لیکن همینکه این طبقه بوجود میآید، مبارزه بسا سرمایه داری را آغاز میکند. [رفیق مارکس - انگلس، "بیانیه"]

درخواست میکند در این زمینه نیز به محتوای مطلب توجه شود. و نه صورت آن. زیرا البته مقصود این نیست که پورتلاریا از لحظه پیدایی وارد جنگ چریکی با سرمایه داری میشود. زیرا این مطلبی فتوایی نیست. بایستی در واقعیت تاوخی آن نگرینست. خلاصه، مقصود اینست که وجه مغلوبیت پورتلاریا در نظام سرمایه داری - ولو در زمان کوتاهی، و نه اجباراً در آغاز پیدایی آن - بحالتی نظفه بی تشبیه شود و نتیجه شود که ابزارها و شیوه های رزمی این طبقه نیز میبایست با خودش خوانا باشد و همپای خودش رشد کند. همین ا حال اگر شکل بیان آنرا رسا تمیز ندادید، خودتان درستش کنید. سپاسگزار است.

سوخ

هر آنچه در زهر از رفیق مارکس آورده میشود نسبت به موضوع مورد بررسی دارای ویژگیهایی است .
لیکن صرفاً از آنرو که بازگوگر اصل آگاهانه کردن عملیات و خواستههای خود بخودی آدمیست ، از
این موضوع چندان پرت نیست . ضمناً مضمون گرانمایه ای که در آن نهفته است حتی ناپیچا
آوردنش را نیز زیانبخش نمیکند !

هدف ما نیز همانند هدف فویرباخ از مذهب جز این نمیتواند باشد که بمسائل مذ
سیاسی شکل آگاهانه و انسانی بدهیم . پس ، شمار ما باید این باشد : "نوسازی
آگاهی ، نه از راه آیه صادر کردن بلکه از راه تحلیل آگاهی عرفانی که چه صورت
مذهبی داشته باشد وجه شکل سیاسی ، از درك خود عاجز است " . در آن حال
نگریسته خواهد شد که زمانهای درازی است که جهان خواب و خیال چیزی را مبینند
که اینک کافی است همان آگاه شود تا برآستی در اختیارش قرار گیرد ، نگرینسته
خواهد شد که موضوع عبارت از خط ره طی میان گذشته و آینده نیست بلکه تحقق
بخشیدن باندیشه های گذشته است و سرانجام نگرینسته خواهد شد که آدمی کار تازه یی
در پیشتر نمیگیرد بلکه کار کهن را آگاهانه بانجام میرساند .

[رفیق مارکس ، " نامه به روک " ، سپتامبر ۱۸۴۳]

بحالت خردار درخواست میشود که تاریخ زادروز و مرگ روز لنین را نیاورید و استدلال نکیند
که لنین در گذشته های دور نبوده است . گمان کم این را میدانم . و خواستم از افزودن "لنینی"
در این جملات صرفاً مضمون سخن لنین است .
اگر آزاد فرمایید مرخص میشوم ! و باسپاس بسیار !

سرخ

تشادهایی که از نظر کیفی گوناگونند تنها با روشهایی که از نظر کیفی گوناگونند
میتوان از میان برد .

[مائو ، " تضاد " ، فداییان ، ص ۳۸]

باید گفت در میان کلیه وسایل و ابزار تولید ، خود طبقه انقلابی بزرگترین قدرت است .

[رفیق مارکس ، " فلاکت فلسفه " ، ۱۸۴۷ ، چاپ ۱۹۴۶ ، ص ۱۳۵]

[آورده شد از : گورنچ ، " سیرجدالی جامعه شناسی " ، حبیبی ، ص ۱۵۵]

گفتمنی است که رفیق مارکس از جمله خصلتهای انقلابی سرمایه داری را در آن میدید که سرمایه داری
بهر کجا که گام مینهد برای تاراج منایم و نیروهای انسانی آن جوامع ناچار است با بنیادهما
و نظام و ارزشهای کهنه آن جوامع درگیر شود و آنها را بگونه یی اصولی دگرگون کند . و ناچار
مارکس از دیدگاه تاریخی همواره تضادی نیز میان استثمار سرمایه داری با نظامهای پیش از سر
مایه داری را حتی در مستعمرات سرمایه داری مینگریست .

هرچند این اندیشه رفیق مارکس ، بهر دلیل ، بهر و ، با آنچه خوشباوری که او داشت ، همان
خوشسپاوران بود - و هست - با اینهمه ، گوهر تاریخی اندیشه درست .

در این بررسی چنین نکته بی پرداخته نشده . هر ، از همان مرحله وحدت استعمار سرمایه داری و نظامها و طبقات پیش از سرمایه داری در جوامع مستعمره سخن رفته است . البته که این نبرد اختن چنین نکته بی ، گوهر برسد را تفسیر نمیدهد ، منتها ، از گسترش آن جلوگیری میکند .

۲۱۳ - ص ۱۵۳

لنین ، " اپورتونیزم و ورشکستگی انترناسیونال دوم " ، و انویه " ۱۹۱۶ ، آ ، ص ۴۹۳

۲۱۴ - ص ۱۵۳

لنین ، " درباره تحریم " ، ۱۲ اوت ۱۹۰۶ ، آ ، ج ۱ ب ۲ ، م ف ، ص ۲۰۷

۲۱۵ - ص ۱۵۳

فیلسوفان جز تفسیر جهان بانجا گوناگون کاری نکرده اند حال آنکه لازم است که آنها را تفسیر داد .

[رفیق مارکس ، " مرام آلمانی "]

۲۱۶ - ص ۱۵۶

لنین ، جلد ۱۲ ، ص ۴۰ - ۱۳۱ ، چاپ روس .

آورده شد از : استالین ، " درباره اصول لنینیزم " ، فدایمان

۲۱۷ - ص ۱۵۶

استالین ، ه ک ، ص ۴۹ و ۵۰

۲۱۸ - ص ۱۵۷

استالین ، ه ک ، ص ۳ - ۵۲

۲۱۹ - ص ۱۵۷

رفیق مارکس ، " مرام آلمانی " .

ما باید بیاد داشته باشیم که امپریالیزم واپسین مرحله سرمایه داری سیستمی جهانی است و بنا بر این باید آنرا در طی يك مقابله بزرگ جهانی شکست داد .

[رفیق چه ، " بهام به کنفرانس اوسپال " ، مزدك ، ص ۴۹]

۲۲۰ - ص ۱۵۷

استالین ، ه ک ، ص ۴ - ۵۳

۲۲۱ - ص ۱۵۹

آنچه امروز مردم در برلین دیدند احتمالاً عظیمترین تظاهرات پرولتاریایی تاریخ بود .

ما گمان نمیکنیم که جهان هرگز حتی در روسیه نمایش دستجمعی چنین وسیعی ندیده

باشد . از مجسمه " رولان " تا ستون فیروزی ، پرولتاریا ، بازار بهازو ، ایستاده

بودند . انبوه جمعیت تا " تیبرگارتن " گسترده شده بود . آنها سلاحهای خود را

آورده بودند و پرچمهای سرخ را افراشته میکردند . آماده بودند که هرکاری بکنند

و همه چیز خود را بدهند ، حتی زندگیشان را ، این يك ارتش دویمت هزار نفری

بود ، ارتشی که هیچ " لودندرف " ی هرگز بر همانندان آن فرمان نراندده بود .

آنگاه واقعه بی باور نکردنی روی داد . توده مردم از ساعت نه بامداد ، در ره سرما

پایا میشدند و رؤسا معلوم نبود در کجا نشسته و سرگرم بحث و مذاکره بودند .

قلیظ تر میشد و توده ها همچنان انتظار میکشیدند . ظهر فرا میرسید . و سرما و گرسنگی بیشتر شد . توده ها را ناشکیبایی بیمارگونه بی فرا گرفته بود . آنها خواستار عملی مسا کلامی بودند تا انتظارشان تسکین بخشد . لیکن هیچکس نمیدانست کدام : چون رؤسا همچنان سرگرم مذاکره بودند .

به انبوه تر شد . و شب رفته رفته فرا رسید . مردم همزده ، به خانه های خود بازگشتند . آنها چیزهای بزرگی خواسته بودند و به هیچ چیز نرسیده بودند . چون رؤسا مذاکره میکردند . اینها نخست در مارستال جلسه داشتند و بعد در اداره پلیس مذاکرات خود را دنبال کرده بودند . در بیرون ، پرولترها ، تفنگ بردست یا با [ص ۷۴] مسلسل های سنگ و سنگین در الکساندر پلاتر سرپا ایستاده بودند . رؤسا سراسر بعد از ظهر و سراسر ساعات شب را نیز همچنان به بحث و مشاوره گذراندند . دوباره انبوه مردم آمدند و در درازنای سی کیس آله اجتماع کردند و رؤسا همچنان در جلسه بودند : مذاکره میکردند ، مذاکره میکردند ، مذاکره میکردند ، تا حدی که هوش و حواس خود را نیز از دست میدادند . [ص ۷۵]

[" روث نامن " : ارگان حزب اسپار تاکیست ، ۲۶ ژانویه ۱۹۲۰]
[آورده شد از : واک بنوا - مشن ، " جهان در میان دو جنگ " ، جلد یکم ، " انقلاب آلمان " ، ترجمه " دکتر مهدی سمسار ، ۱۳۴۶]

من هرگاه به نمونه هایی از اینگون " مذاکرات " میروم نمیتوانم داستانی را که شنیده ام بیان نمایم . و اینک نیز نمیتوانم از بازگو کردن آن بهره ببرم هر چند دارندگان " اخلاق ناصری " را خوش نماند . بهرین ، آن داستان اینست :

روزی شاگردی به نزد استاد خود رفت و گفت :

— جناب استاد ، دو سؤال دارم .

— بهرین جانم .

— معانقه یعنی چه ؟

— پیشترها رسم بود دو تن آشنا که بهم میرسیدند برای ادای احترام کردن هایشان را بهم میمالیدند . این عمل را معانقه میگویند .

پس از شنیدن این پاسخ شاگرد سپاسگزاری کرد و براه استاد . استاد با شگفتی پرسید :

— مگر تو دو تا سؤال نداشتی ؟

— چرا استاد !

— پس چرا پرسش دومت را طرح نمیکنی ؟

— جناب استاد دیگر خودم دانستم که " مذاکره " هم یعنی چه !

و راستی هم که " رؤسا " از اینگون " مذاکرات " میکردند .

نمونه بی از اینچنین " مذاکرات " را در ایران میتوان در مذاکرات آقای اللهیار صالح و جناب آقای امیر اسد الله علم در دوره " جنبه " ملی دوم دید .

۲۲۲ - ص ۱۵۹

رشید جنبش انقلابی در اروپا و بعد این روحیه انقلابی در خود انگلستان لورد جرج
[نخست وزیر انگلیس] را باین اندیشه واداشت که اگر سپاهان انگلیسی را بروسیه گسیل دارد اینان به پندارهای بلشویزم پی خواهند بود و این موضوع خطر بزرگی

برای رژیم انگلستان پدید خواهد آورد . . .

چرچیل ، کزن و سمیل از سیاست مداخله مسلحانه دامنه دار علیه روسیه شوروی دفاع می‌کردند . . . [ص ۱۷۴] [ولی] للوید جورج از این اقدامات بسیار هراسناک بود . . . [ص ۱۷۳] . . . چرچیل . . . هنگامیکه بمقام وزیر جنگی رسید ، تا آنجا که میتوانست طرح مرخصی سرمازان را از زهر پرچم متاخر انداخت تا نیروی بیشتری برای [نبرد با شوروی] . . . در اختیار داشته باشد . . . [ص ۱۷۴]

به واپس افکندن ترخیص ، اعتراض توده های سرمازان را که در زهر پرچم بسر میبردند بر انگیزت . . . بهره شورشیای معینی در اردوگاههای جنگی و پادگان جوهه لندن و جنوب انگلستان در گرفت . چرچیل در اینباره مینویسد : " در چنین موقعیتی وضع بسیار دشوار بود . . . " بنابه شهادت چرچیل " در ظرف يك هفته از پادگانهای گوناگون اطلاعاتی مبنی بر سی فقره سرپیچی از واحدهای ارتش رسید . واحدهاییسی از سرمازان چند روز از اطاعت همه رؤسای خود سرپیچی کردند . "

در چند اردوگاه جنگی شورای نمایندگان سرمازان پدید آمد . آنگاه شورشیان با سازما نهایی کارگری رابطه پیدا کردند . در ۸ فوریه ۱۹۱۹ در خود لندن سه هزار سرماز بشوروش پرداختند . . . این قیام سرمازان با روسیه همبستگی داشت . چون شورشیان تنها به بیرون رفتن از خند زهر پرچم قانع نبودند بلکه علیه فرستادن ارتش به روسیه تظاهر می‌کردند . . . [ص ۱۷۶]

. . . جلسه شورای عالی جنگ متفقین در ۱۷ فوریه [۱۹۱۹] تشکیل شد . . . بحث را درباره پیشنهاد تازه چرچیل مبنی بر تشکیل کمیته جنگی آغاز کرد . . . این کمیته بایستی بیدریگ امکانات عطفی عملیات مشترک متفقین را بمنظور کمک به گارد سفید روسیه و هندستان دیگرش بررسی میکرد تا در برابر ارتش سرخ پایداری کنند . امریکاییان طبعاً این پیشنهاد چرچیل مبنی بر تشکیل کمیته جنگی بمخالفت برخاستند . پایس مخالف اینان آن بود که . . . این کار در میان طبقه کارگر انگلستان و امریکا آشفتنگی پدید میآورد . . .

چرچیل . . . همه طرحهایش با ناکامی روبرو شد . . . [ص ۱۸۲] انگیزه رد شدن این پیشنهاد [چرچیل] آن بود که در بیرون کشورهای متفقین و بهره انگلستان از لحاظ سیاسی آنچنان شرایطی وجود داشت که مداخله مسلحانه ضد شوروی از سوی متفقین انجام میشد بامش جوش انقلابی در بیرون این کشورها میشد . . . [ص ۱۸۳]

ا و گ . ترخانوفسکی " زندگینامه سیاسی وینستون چرچیل " ترجمه کیمسرو کشاورزی تهران ۱۳۵۲ |

۲۲۲ - ص ۱۵۹

در فوریه ۱۹۱۹ هنگامیکه چرچیل نسبت بمتصویب پیشنهادش [برای جنگ علیه شوروی] در پاریس تلاش میکرد ، در انگلستان موجهای اعتصابی میان کارگران انگلیسی بالا گرفت . در آنهنگام للوید جورج گفت : " هر روز بامداد پیش از آنکه سر جلسه کفرانس حاضر شوم از لندن اطلاعاتی درباره يك اعتصاب تازه بمن میرسید و هنگام عصر که از جلسه بر میگشتم از اعتصاب دیگری آگاه میشدم " . . . [ص ۱۸۳]

برای انگلستان دوره " پس از جنگ یکم زمان بحران کامل سرمایه داری بود و این بحران متوجه اقتصاد ، سیاست و ایدئولوژی امپراتوری انگلستان شد . از لحاظ اقتصادی بیدرتگ پس از جنگ تا میانه سال ۱۹۲۰ بهای کالای صنعتی به گونه " سرمایه آوری افزایش یافت . در نتیجه ، میزان کالاهای صنعتی بمقیاس عظیمی بالا رفت و حجم بازرگانی خارجی چندین برابر شد . این وضع باعث تورم شد . ولی رونق بازرگانی دیری نپایید و در سال ۱۹۲۰ بحران اقتصادی در آن کشور آغاز شد [ص ۱۸۹]

اینک نگریسته شود که اوضاع در آلمان به چه گون بود . اوضاع در آلمان در سالهای پس از جنگ از لحاظ اقتصادی بدینسان بود :

بیکاری نخستین چهره خود را مینمایاند . در ماه ژانویه [۱۹۱۹] فقط ۱۸۰،۰۰۰ تن بیکار در برلین وجود دارند . در ماه فوریه این شماره به ۲۴۰،۰۰۰ و در ماه مارس به ۵۶۰،۰۰۰ میرسد و در آوریل هر یک میلیون فزونی مینماید . در سراسر رایش چند بیکار وجود دارند ؟ هیچکس نمیداند . و این ، درست همان زمانی است که سندیکا ها برای اعتصاب برگزیدند . اعتصابیون نیز به شماره درشت بیکاران افزوده میشوند . [ص ۱۰۵]

[و از سوی دیگر] دشواریهای اقتصادی و مالی [در آلمان] دافعه می چنان گسترده یافته اند که برجسته ترین کارشناسان را به سرسری میاندازند و همگی طبقات ملت را به گردبانی گیج کننده دچار میکنند . بگفته ماکس هیرمانست ، دیگر هیچگونه ارتباط منطقی میان جریان مارک واحد قیمتها واحد دستمزد سطح تولید و حجم جریان پول باقی نماند . ارزش دلار به نسبت مارک کافذی ارتقا تجویس مینماید . در آغاز اکتبر هر دلار معادل ۴ مارک ، در دوم ژانویه ۱۹۲۱ معادل ۴۰/۷۴ مارک ، در آغاز ژوئیه ۱۹۲۱ معادل ۷۵ مارک ، در دوم ژانویه ۱۹۲۲ معادل ۱۸۶/۷۵ مارک ، آغاز ژوئیه ۱۹۲۲ معادل ۴۰۱/۴۹ مارک ، دوم ژانویه ۱۹۲۳ معادل ۷۲۶۰ مارک ، آغاز ژوئیه ۱۹۲۳ معادل ۱۶۰،۰۰۰ مارک ، آغاز اوت ۱۹۲۳ معادل ۱،۰۰۰،۰۰۰ مارک ، چهارم سپتامبر ۱۹۲۳ معادل ۱۳،۰۰۰،۰۰۰ مارک ، آفساز اکتبر ۱۹۲۳ معادل ۲۴۲،۰۰۰،۰۰۰ مارک ، آغاز نوامبر ۱۹۲۳ معادل ۱۳۰،۰۰۰،۰۰۰ و در سوم نوامبر ۱۹۲۳ به ۴،۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ مارک میرسد . [ص ۲۴۱]

[آمار رسمی رایشس بانک]

[بخش مربوط به آلمان آورده شد از : " ژاک بنوا - مشن ، " جهان در میان دو جنگ " جلد یکم ، " انقلاب آلمان " ، ترجمه " دکتر مهدی سمسار "]

۲۲۴ - ص ۱۵۹

در مستعمرات و نیمه مستعمرات ([و برای نمونه] چین ، ترکیه ، ایران) تقریباً هزار میلیون انسان یعنی بیشتر از نیم جمعیت کل جهان زندگی میکنند . [ص ۱۸] در اینجاها جنبشهای آزاد بخش ملی یا همگنون خیلی نیرومندند و با در حال گسترش مینمایند .

[لنین ، " درباره جزوه " یونیوس روز الوکزامپوک " ، مزدک ، ص ۱۸ و ۱۹]

در همگی کشورهای جهان حتی در هندوستان که سیصد میلیون کارگر کشاورزی زیر سیخ
انگلیسها رنج میبرد انسانها بیدار شده ، آگاهی سیاسی مییابند و روز بروز جنبش
انقلابی رشد بیشتری مییابد .

[لنین ، " گزارش در نخستین کنگره " سرتاسری قزاقان رنجبر " ، یکم مارس ۱۹۲۰]
[آورده شد از : " درباره جنبش آزادیبخش ملی " ، لنین ، مزدک ، ص ۴۲]

توده های زحمتکش مستعمرات و نیمه مستعمرات که اکثریت عظیم امالی کره زمین
را تشکیل میدهند از آغاز سده بیستم بهر چه در نتیجه انقلابات روسیه ، ایران و
چین از خواب برخاسته و به شرکت در زندگی سیاسی روی آورده اند . جنگ امپریالیستی
سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ و استقرار حکومت شوروی در روسیه این توده ها را رفته
رفته بمحامل فعال سیاست جهانی و انهدام انقلابی امپریالیزم بدل میکند .

[لنین ، " تزه های گزارش مربوط به تاکتیک حزب کمونیست روسیه در سومین کنگره "
انترناسیونال کمونیستی ، طرح اولیه " ، مورخه " ۱۳ ژوئن ، ۱۹۲۱]
[آورده شد از : " ه ک ، مزدک ، ص ۹]

لنین ، ه ک ، ص ۹

لنین ، ه ک ، ص ۵۰

رفیق چه ، " دوه سه ، چند ویتنام بیا کنیم " ، مزدک ، ص ۵۰

رفیق چه ، ه ک ن ، ص ۴۶

بسیار استی هم که همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی ، یعنی سازمان دادن آن
چنان " بین المللی " که هیچ بیانی گویاتر از این جمله " رفیق چه آنرا تفسیر نمیکند :
بین العسل جنایت و خیانت !

البته کارگران بایستی آن خوراکیها را بخورند . و نه اینکه صرفاً بخورند ولی نخورند .
ایشم بخاطر اینکه مزاحم تیزبینی ها و تیزهوشی های سخت دیالکتیکی " قدمهای سنجیده " نشوم .

سرخ

در " مانیفست کمونیست " رفیق مارکس - انگلس ضمن بررسی " ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی "
از " سوسیالیزم ارتجاعی " یاد میکند و آنرا به " سوسیالیزم فئودالی " و " سوسیالیزم خرده بور
ژوازی " و " سوسیالیزم آلمانی " بخش بندی میکند .

ارتش سرخ چون سازمان مسلحی است که وظایف سیاسی انقلاب را انجام میدهد
ارتش سرخ افزون بر عملیات جنگی برای نابودی نیروهای نظامی دشمن وظایف مسهم

دیگری نیز بگردن دارد که عبارتند از : تبلیغ کردن میان توده ها ، سازمان دادن توده ها ، مسلح کردن توده ها ، کمک کردن به توده ها برای ایجاد قدرت سیاسی انقلابی و تشکیل سازمانهای حزب کمونیست

[مائو ، " درباره نظرات نادرست در حزب " ، دسامبر ۱۹۲۹ ، ج ۱ ، ص ۱۵۹]

۲۳۴ - ص ۱۶۵

حزب ما با آنکه طی سه یا چهار سال یعنی از سال ۱۹۲۱ - سال بنیانگذاری حزب کمونیست چین - تا سال ۱۹۲۴ - نخستین کنگره ملی گویندگان - نتوانست اهمیت شرکت مستقیم در کار بسیج جنگ و سازماندهی نیروهای مسلح را درک کند و در دوره ۲۷ - ۱۹۲۴ وحتى مدتی پس از آن نیز این نکته را باند ازوکافی درک نکرد ، با اینهمه ، در سال ۱۹۲۴ با شرکت در کار آکادمی نظامی حوان پسو وارد مرحله نوینی شد و آنگاه به درک اهمیت امور نظامی گرد . حزب در کمک به گویندگان در جنگ گوان دون و شرکت در لشکرکشی بشمال ، رهبری بخشی از نیرو های مسلح را بدست گرفت . شکست انقلاب برای حزب ما درس دردناکی بود . و سپس خیزش نان چان خیزش دیواییزه و خیزش گوان جو برپا میشدند و مرحله نوینی مرحله تأسیس ارتش سرخ فرا رسید . این ، دوران بسیار مهمی بود که حزب ما طی آن دوران توانست به درک کاملی از اهمیت آتشش دست یابد .

[مائو ، " مسایل جنگ و استراتژی " ، آ ، ج ۲ ، ص ۵ - ۳۲۴]

[آورده شد از : " مسایل انقلاب و سوسیالیزم " ص ۸ - ۷۷]

۲۳۵ - ص ۱۶۸

به همانسان که فلسفه نیروی مادیش را در طبقه کارگر میباید ، طبقه کارگر نیز در فلسفه به نیروی فکریش دست پیدا میکند آلمان که ادعا میکند به ژرفای همه چیز میسرود ، بی آنکه همه چیز را درگرون کند ، قادر به انقلاب نیست . آزادی انسان آلمانی جز از راه آزادی انسان شدنی نیست . فلسفه ، منزه این آزادی است و طبقه کارگر قلب آن . فلسفه نمیتواند بدون انحلال پرولتاریا تحقق یابد و پرولتاریا [هم] نمیتواند بدون تحقق فلسفه خود را منحل کند .

هنگامیکه شرایط درونی فراهم شد ، بانگ خروس جنگی قشرا رسیدن روز احما را اعلام خواهد کرد .

[رفیق مارکس ، " نقد فلسفه حقوق هگل " ، ۱۸۴۴]

۲۳۶ - ص ۱۶۸

از لحاظ تئوری مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در اینستکه آنان به شرایط و جهان و نتایج کلی جنبش پرولتاریایی پی برده اند .

[رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیه " ، توفان ، ص ۴۵]

۲۳۷ - ص ۱۶۸

با توجه به خود روگیهای روبه معرفته خوانندگان " هموطنی " که خود آزموده ام ناگزیرم بمنزایم که البته آگاهی کمونیستی همانند یک انگشتر نیست که بتوان بیکیاره آنرا در انگشت کرد و بدینسان مالک آن شد . بدون اندکی نگرانی که نیمی از انگشتر هنوز در گان های نیافتد سهری بجا مانده و یا در مالکیت دیگر است ! از آنجا که آگاهی نیز در اساس یک پروسه است ، بناچار

آگاهی کمونیستی نیز يك پروسه است . پس دارای کمیت ها و کیفیت های گوناگونی است . آگاهی کمونیستی هم دارای حجم و ابعاد ثابتی نیست که بتوان بیکباره همه آنها را آفوش کشید و حال کرد . و پس ، اگر در اینجا از آگاهی کمونیستی سخن گفته میشود ، مقصود بهیچوجه بسته بندی و لاک و مهر کردن آن نیست بلکه مقصود آن میانگینی است که در هر بُرش تاریخی برای همان زمان بایستگی دارد و بر پایه " شناخت فعال طبقه کارگر و بدون خشکمزنیهای مذهبی بدست میآید .

امید است ضمن بررسیهایی که در خود متن شده است این میانگین - و حتی حداقل - در روزگار گونی ضمن مثالهایی که زده شده روشن شود . انشاء الله !

۲۳۸ - ص ۱۶۹

... هرگون رهایی هارتست از خلاصه کردن جهان انسانی و روابط آن به خود انسان ...

تنها آزمون که فرد واقعی انسان ، شهروند مجرد و انتزاعی را در برگرفت و به عنوان فرد انسان در زندگی تجربی و در روابط فردیش به موجودی نوعی بدل شد ، تنها آزمون که نیروهای ویژه خود را بعنوان نیروهای اجتماعی شناخت و سازمان داد و دیگر نیروهای اجتماعی را بشکل نیروی سیاسی از خود جدا ندانست ، تنها در آزمون است که رهایی انسان به پایان رسیده است .

[رفیق مارکس ، " مسأله یهود " ، ۱۸۴۴]

۲۳۹ - ص ۱۶۹

صنایع بزرگ جامعه را ناچار میکند تا برای رهایی از خطر نابودی ، انسان جزء جزء شده را که رنج یک وظیفه تولیدی جزئی را بدوش دارد توسط انسان تمام و کمال جایگزین کند که بتواند پاسخگوی متنوع ترین مقتضیات کار شده و برای انجام وظایف گوناگون صرفاً به شایستگیهای طبیعی و اکتسابی خود آزادانه امکان تجلی دهد .

[مارکس ، " سرمایه " ،]

[آورده شد از : اندره پی پتر ، " مارکس و مارکسیزم " ، ترجمه شجاع الدین ضیا ، انتشارات دانشگاه تهران ، ص ۲۶۷]

۲۴۰ - ص ۱۶۹

مالکیت خصوصی ما را چنان نادان و تنگ نظر کرده که ... بجای همگی حواس جسمی و فکری حسی داشتن [در ما] پیدا شده و این ، خود صورت از خود بیگانه همگی آن حواس است ... پس ، لازمه پشت سر نهادن مالکیت خصوصی رهایی کامل همگی حواس و همگی مشخصات آدمی است ...

[رفیق مارکس ، " دستویسهای سال ۱۸۴۴]

۲۴۱ - ص ۱۶۹

استالین در گشودن " چفته " اپورتونیستهای بین الملل دوم " و بیرون کشیدن " عقاید ... دگم " آنها ، از سه " دگم " یاد میکند که " دگم دوم " آن اینست :
دگم دوم : مادام که پرولتاریا باندازه کافی روشنفکران و کارمندان اداری شایسته ... ندارد ، نمیتواند حکومت را ... نگاه دارد . نخست باید این کادرها را در شرایط

سرمایه داری آماده کرد و سپس حکومت را بدست گرفت .

لنین در پاسخ [این دگم اپورتونیستهای بین الملل دوم] میگوید : گیریم که اینچنین باشد . ولی چرا نمیتوان کارها را چنان چرخاند که نخست حکومت را بدست گرفت و برای پیشرفت پرولتاریا شرایط مساعدی بوجود آورد و سپس برای بالا بردن سطح فرهنگ توده " زحمتکشان و تهیه " کادر رهبر و اداره کننده از میان کارگران با گامبسیای فرسنگی بسوی جلو پیش رفت ؟ ...

[استالین ، " درباره " اصول لنینیزم " ، فدایان ، ص ۶ - ۲۵]

روشن است که بررسی " انقلاب " درباره " بین الملل دوم " و اندیشه هایش نیست . این سند صرفاً از آنجا که برای لنین همه چیز موقوف به پس از تسخیر قدرت سیاسی ، آنها در آن روز موعود آسمانی است ، مورد توجه است .

ضمناً اینهم همینجا افزوده شود که موضوع ادامه " آموزش و چگونگی آموزش گیری " موضوعی نیست که مطلقاً بدو " پیش از تسخیر قدرت محدود شود ، " انقلاب " چنین اندیشه یی را اعلام نمیدارد . اینکه پس از تسخیر قدرت و حتی در دوران کمونیزم نیز طبقه " کارگر و یا انسان رهایی یافته ، از زندگی طبقاتی چگونه آموزش بگیرد و راستای آن موضوع دیگریست که اینک مورد بررسی نیست . ولی

۲۳۳

کمونیزم ... مرحله یی واقعی در رهایی و احیای آدمی است ، مرحله یی لازم برای تحول تاریخی آینده . کمونیزم شکل لازم و گوهر نیروزای آینده " نزدیک است . ولی کمونیزم باین عنوان پایان تحول آدمی نیست بلکه شکلی است از جامعه " انسانی " .

[رفیق مارکس ، " دستنویسهای ۱۸۴۴ "]

سخن کوتاه : برای اینکه دانسته شود که برخورد " انقلاب " با مسأله " آگاهی و روند آن چگونه است به دفتر " بنیادها " نگاه شود .

۲۴۲ - ص ۱۶۹

حزب ما پیش از تأسیس آمادگی کافی از نظر ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی نداشت . پس از تأسیس [هم] وقت کافی نداشت که با آموزش تشویک بهبود ازد زیرا بدون درنگ با همه " وجود خود گام در راه به کارهای انقلابی و ملاحظم و عمل گذاشت . باین دلیل ، حزب ما مدتی دراز بر اثر کمبود آموزش مرام مارکسیستی - لنینیستی

دچار زیان و زحمت شد . [ص ۲۵]

بطور کلی سطح معلومات تشویک و قوهنگی اعضای حزب ما با اینکه در نتیجه های انقلابی سخت آبدیده شده اند ، بالا نیست . [ص ۱۷]

مسأله " اصلی در حزب ما مسأله " تجدید ساختمان ایدئولوژیک است . [ص ۳۴] آموزش ایدئولوژیک و رهبری سیاسی باید جایز مرتبه " نخستین در رهبری حزب ما باشد . [ص ۴۱]

انبسواع انحرافات ما از ایدئولوژی غیر پرولتری در دیون حزب سرچشمه گرفته است . [ص ۴۱]

[لیوشائوچی ، " درباره " حزب " ، مجامدین]

۲۴۳ - ص ۱۷۰

ماتو ، " سخنرانی در محفل ادبی و هنری یین آن " ، مه ۱۹۴۲ ، آ. ج. ۲ ، پ. ف. ، ص ۱۴۲

امید است با توجه به آنچه در "بشادها" آمده است هرگز این پندار پیش نیاید که خواست "انقلاب" از این سخنان سفارش کردن برای "موبانه"، کتابخانه "شدن است" آموزش و تشریح روندی دارد که زندگی علی پایه "آنت" و اینها بیشتر یاد شده است.

در سراسر این بررسی موضوع "انقلاب فرهنگی" صرفاً از زاویه "انتقادی مورد نظر قرار میگیرد". ارزشها و نوآوریها و اثراتی که نفس "انقلاب فرهنگی چمن" در پروسه "جنبش کمونیستی" بجای گذاشته، امری دیگر است که در اینجا بهیچوجه پروای آن نشده است.

ماتو، "بمناسبت از مسایل مربوط بشیوه رهبری"، یکم ژوئن ۱۹۴۳، آ، ج، ۳، پ، ف، ص ۱۸۰

ما در تاریخ تجربیات انقلابی و نهضت کمونیستی بین المللی قرن اخیر اساساً با سه نوع مبارزه روبرو هستیم: ایدئولوژیک، اقتصادی، سیاسی. اگر توالی تاریخی این تجربیات را در نظر بگیریم نیک میبینیم که چگونه به نحو روزافزونی از نقش مبارزه تئوریک و اقتصادی کاسته شده و مبارزه سیاسی بیش از پیش بر کل مبارزه "انقلابی" سطره یافته. کفایت نگاهی به اسناد جنبش کمونیستی بینکنیم تا کم شدن اهمیت تئوری را در مقایسه با مبارزه سیاسی علی دره ببینیم: کاپیتال، آنتیستانتی دورینگ، چه باید کرد؟، دموکراسی نوین و قهره. خلاصه ما در جنبش کمونیستی بین المللی امروز که اساساً در کشورهای زهر سلطه جریان دارد کمتر با آثار تئوریک نظیر کاپیتال، آنتی دورینگ، یا ماترالیسم و امپریوسوکرتسیسم روبرو میشویم. آیا این امر همین آن نیست که از نقطه نظر تئوری ناب جنبش کمونیستی بین المللی که بطور کلی با عمل مستقیم انقلابی روبروست، نه فرصت و نه نیاز آنرا دارد که بکار پردازد؟ آیا این امر نمیرواند که ما بیش از هر وقت به پراتیسین احتیاج داریم تا به تئورسین؟

[شهید دلیر مسعود احمدزاده، "مبارزه" مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، از انتشارات سازمانهای جبهه ملی خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، چاپ سوم ص ۱۰۰]
چریکهای فدایی خلق در توضیح مطالب بالا چنین افزوده اند:

برای بهبود مطلب باید گفت که اگر یک قرن پیش برای پاسخگویی به نیازهای تئوریک جنبش کمونیستی کسانی چون مارکس لازم بودند با آن دانش وسیع و پاسخگویی به نیازهای تئوریک محتاج کار تئوریک وسیع و طولانی بود، امروز چنین نیست. چرا که محتوی انقلاب روشن شده است. رهنمود کلی بدست آمده و تدوین تئوری خاص انقلاب بیشتر با عمل انقلابی بستگی دارد تا کار تئوریک. امایا مسلماً نیاز به تئوری عبارت و خسب انقلاب کمتر شده است.

بسادگی میتوان دریافت که نه شهید دلیر مسعود احمدزاده بمانند یک شخص یا نماینده یک گروه و نه گروه سکوت شکن و پیشگام چریکهای فدایی خلق، هیچکدام نسبت به بن و گوهر سخنان خود اندیشه بی ریشه می نکرده اند.

از آنجا که این کمترین پیشترها جزوه بی انتقادی درباره "رساله" "مبارزه" مسلحانه هم استراتژی

هم تاكنيك " بنام " چند خرده گیری ناب " نوشته است. پس در اینجا به مطالب شهید احمد زاده میپردازد و تنها به خرده گیریهای بیسی از " یادداشت " توضیحی چهره های فدایی خلق میپردازد :

الف - چهره های فدایی خلق متأسفانه بجای برخوردی انتقادی و کارگری به برخوردی دست کم توجیه گرانه رو آورده اند. زیرا نخست اینکه آنچه در توضیح نظر شهید احمد زاده نوشته اند " بیان بهتر مطلب " که نیست بجای خود بیان بدتر آن هم هست. [بررسی میشود!] و در اینکه برخورد انتقادی کارگری اینست که چهره های فدایی خلق آشکارا بگویند که رفیقمان بد لایسی چند دچار خطای ذهنی شده و بجای اینکه کاهش و یا حتی نبود آثاری همسنگ " کاپیتال " و غیره را در جنبش بین المللی کمونیستی دلیل بر بیماری جنبش از این زاویه بگیرد دلیل بر بی نیازی جنبش گرفته است. سوم اینکه چهره های فدایی خلق اگر میخواستند خود را از بیماری فرقه گرایی هر چه بیشتر پیراسته کنند، آنگاه بایستی میبافت آشکارا یاد آور شوند که رفیقمان مقصود خود را از " تئوری ناب " در چهار چوب فرهنگ کارگری روشن نکرده است. چهارم اینکه اگر چهره های فدایی خلق میخواستند بشیوه " توجیه گری آلوده شوند آنگاه آشکارا مینوشتند که رفیقمان هر چه دچار این لغزش ریشه یی شده که میان تئوری و پراتیک در جنبش کمونیستی چنان دره یی کنده که گویی تئوریسین های کمونیستی اصولاً بایستی از مایه یی و پراتیسیسین های آن از خمیره یی دیگر باشند. یعنی بجای اینکه تجزیه " تئوری و پراتیک را در جنبش کمونیستی گواهی بر انحراف جنبش گیرد، گواهی بر ثمر جدایی خود تئوری و پراتیک از یکدیگر پنداشته است و در نتیجه از بی نیازی به تئوریسین و نیاز فراوان به پراتیسیسین یاد کرده است. و غیره.

ب - به گمان چهره های فدایی خلق در " یک قرن پیش برای پاسخگویی به نیازهای تئوریک جنبش کمونیستی کسانی چون مارکس لازم بودند " ولی اینکه دیگر چنین کسانی " لازم " نیستند چرا؟ بدین دلیل که گویا دیگر " محتوی انقلاب و رهنمودهای کلی بدست آمده " است.

تا آنجا که این کترین آشنایی دارد البته برای چهره های فدایی خلق اصولاً این پرسش نه تنها مطرح نیست که اگر محتوی انقلاب و رهنمودهای کلی چنان بدست آمده بود که دیگر به " کار تئوریک " نیازی نیست پس چرا جنبش کمونیستی در شوری آشکارا بشکست میانجامد و سوسیالیسم به امپریالیزم دگر دگر دسی میپذیرد؟ و یا چرا جنبش کمونیستی در چین به چنین لجنزاری فرو میفتد؟ و آیا این آزمونه های جانگداز همانند پراتیک و واقعیتها یعنی " تئوری ویژه " خود را نمیجویند؟ و آیا پرداختن بدین پرسشها همان " تئوری ناب " است که دیگر بدر نمیخورد؟ یا درست همکس، پرداختن باینها " کار تئوریک " انقلابی بر پایه " واقعیات و پرسش انگیزی و پاسخ جویی خود واقعیتهای است؟ به دید چهره های فدایی خلق اصولاً اینچنین پرسشها وقت گذاشتن برای بررسی و بحث درباره آنها از بن انحراف است و گواه فرار از اصل و پرداختن به " تئوری ناب " لغتی است!

آخر چگونه " محتوی انقلاب و رهنمودهای کلی آن روشن شده است " که انقلاب در همه جا بضد انقلاب بدل شده است؟

آیا بهتر نیست که چهره های فدایی خلق به روشنی دریابند که " محتوی " داریم تا " محتوی "، درست به همان سان که " کلی " داریم تا " کلی "؟

چنین پند است که چهره های فدایی خلق برآنند که چون روشن شده است که بایستی انقلاب کرد و نیز روشن شده است که بایستی بساط ستم سرمایه داری را برانداخت، پس دیگر همه " محتوی انقلاب

و رهنمودهای کلی آن بدست آمده است * پس ، دیگر چه چیزهایی مانده است ؟ این که برویم و بکنیم .

شکی نیست که " برویم و بکنیم " آن باتی مانده است ولی نه همه " محتوی " و نه همه " رهنمودهای کلی " ، هیچکدام روشن روشن هم نشده اند ! گواه آن همین واقعیت که انقلابات پیروزمانند به ضد انقلابات پیروزمانند دگر دیسی میپذیرند . آیا این واقعیات گواه آن نیست که حتی مسا از همان " رهنمودهای کلی که بدست آمده اند " خودشان نارهنمودهای کلی میباشند ؟

پ - پس شگفتی افزاست که چریکهای فدایی خلق " برای بیان بهتر " این مطلب که " جنبش کمونیستی بین المللی نه فرصت و نه نیاز آنرا دارد که بکار تئوری ناب پردازد " ، از یکسو یاد آورد میشوند که چون " محتوی انقلاب روشن شده و رهنمود کلی بدست آمده " ، پس ، دیگر نیازی به " کار تئوریک وسیع و طولانی " نیست تا محتوی و رهنمودهای کلی انقلاب و یا تئوری عام [" عام " را برابرها " کلی " گرفته ام . از بیخ و بن خطا کرده ام ؟] آنرا باز هم به پژوهش و بررسی گیرد ، و از سوی دیگر مینویسند : " امسا مسلماً نیاز به تئوری عام و خاص انقلاب کمونیستی نشده است " .

دائسته نیست که چگونه است که از یکسو " مسلماً نیاز به تئوری عام و خاص انقلاب " ، نیاز به مردوی اینها حتی " کمتر " هم نشده است و از سوی دیگر چون محتوی انقلاب و رهنمودهای کلی آن روشن شده پس دیگر نیازی به کار تئوریک وسیع و طولانی کسانی چون مارکس با آن نشا گسترده " نیست ! ؟

آیا در زمینه " تئوریهای انقلابی در فراسوی " تئوری عام و خاص " باز هم تئوری دیگری داریم ؟ بیش از تئوری عام و خاص که دیگر تئوری نداریم . و نیاز به این دو هم که بهمیچرو " کمتر " شده . خب ! پس چگونه است که " بنحو روزافزونی از نقش مبارزه " تئوریک کاسته شده " ؟ آیا چنین است شیوه " بیان بهتر مطلب " ؟

ت - بد نیست این سخن چریکهای فدایی خلق و شهید احمدزاده را با اندیشه بی از رفیق انگلس در کنار هم گذار تا بهتر بتوان سیر تئوری را در " جنبش کمونیستی بین المللی " نگریست : تنها در همان طبقه " کارگر است که اکنون علاقه " آلمانی به تئوری بدون اندک فتوری به حیات خود ادامه میدهد . و از اینجا دیگر او را هیچ قوه بی نمیتوان بیرون

رانند [رفیق انگلس ، " لودویک فویرباخ و پایان فلسفه " کلاسیک آلمان " ، توفان ، ص ۸۳]

۲۴۸ - ص ۱۷۳

باز هم گفته میشود که در اینجا " انقلاب فرهنگی چین " صرفاً از زاویه " انتقادی دیده میشود . بیگمان انقلاب فرهنگی چین را در همین حال میتوان چوتان یک رویدادی در تاریخ جنبش کمونیستی به بررسی گرفت . و بیگمان این رویداد ، مسایل و مطالبی را خود بخود عنوان کرد و عنوان میکند که در سرزشت جنبش کمونیستی بین المللی بسهم خود تأثیر نیکوی بسیار هم خواهد داشت . کما اینسکه یکی از اثرات نیکو و تازه بسیار پیش پا افتاده " آن همین که چوتان شمیری میتوان آنرا علیه سیاست ضعیف ، سبانی ضد انقلابی چین بکار برد .

۲۴۹ - ص ۱۷۳

روشن است که اینک سخن حتی بر سر این نیست که اصولاً خود اینچنین دانشگاہها و استادان و میزهی درخشان ، زاییده " نظام اجتماعی هستند ، پس ، و رفتن با اینها تفسیری ریشه یسی

ایجاد نمیکند • زیرا ریشه جای دیگریست •

۲۵۰ - ص ۱۷۴

از اینکه سفارش میگم برداشت مطلق نشود ، براساسی شرم دارم • بهر رو ، درخواست میگم که از
واژه "شخص" مفهوم رو به معرفت یا در مجموع گرفته شود نه مطلق •
اینهم برای آخوندک ها !

۲۵۱ - ص ۱۷۵

ماتو ، " درباره " مسأله " حل صحیح تضادهای درون خلق " ، ۲۷ فوریه ۱۹۵۷ ، آ ، پ ، ف .

۲۵۲ - ص ۱۷۶

ماتو ، ه ک ، ص ۱۷۳

۲۵۳ - ص ۱۸۱

"مختصری از تاریخ معاصر"، ص ۶۸
گفتن دارد که من در این بررسی به مجرد به تحلیل طبقاتی و اقتصادی خیزشهای ۱۹۰۵ و نیز
۱۹۱۷ میسر دازم. من صرفاً آنها را از زاویه ای که به روند "انقلاب" مربوط است دنبال
میکم.

۲۵۴ - ص ۱۸۱

ه ک ، ص ۶۸

۲۵۵ - ص ۱۸۲

ه ک ، ص ۶ - ۶۸

۲۵۶ - ص ۲۸۲

ه ک ، ص ۶۹

۲۵۷ - ص ۱۸۲

تروتسکی ، "زندگی من" ، هوشنگ وزیری ، ص ۱۷۶

۲۵۸ - ص ۱۸۲

یعنی کفرگران خود بخود که عمل میکردند ، پایداری مسلحانه میکردند ولی زهر رهبری حزب
دست باعصاب میزدند !

۲۵۹ - ص ۱۸۳

چاره ای نیست ! کسی که انقلاب را در چهره "گودتا" - اگر خیلی دلخورد "خیزش" - بنگر
وکسی که جنبش رزمی پیشتاز را نادرست پندارد ، پس ، ارتش انقلابی نداشته باشد ، ناچار
به کمترین لبخند ارتش ضد انقلاب پوربها میدهد .

آموزنده است اگر بیاد آوریم که در کوبا هنگامیکه در ارتش ضد انقلاب سخنانی در پیرامون
گودتا علیه باتیستا میرفت ، جنبش با آن بمخالفت برخاست . جنبش صرفاً به سرکوبی
حکومت باتیستایی بدست انقلاب میاندمید . چرا ؟ زیرا بسوی چنین قدرتی ره میسپرد .
و اطمینان داشت که راهی را که در پیش گرفته است به چنین قدرتی او را رهنمون خواهد
شد .

۲۶۰ - ص ۱۸۴

نه داداش ! درد تنها بر سر "یگانگی و پیوستگی" نیست . بیماری از چیز دیگری است .
مشی حزب نادرست بود . برداشت حزب از انقلاب درست نبود . . .

۲۶۱ - ص ۱۸۵

۲۶۲ - ص ۱۸۵

تروتسکی ، هك ، ص ۱۶۷

۲۶۳ - ص ۱۸۵

لنین ، " طرح اولیه " تزه های مربوط به مسأله " ارض " ، ژوئن ۱۹۲۰ ، آ ، ج ۲ ب ۲ ، م ف ، ص ۵۵۴

۲۶۴ - ص ۱۸۵

ناچار بایستی با خواهش بسیار دست بدامن شد که جدایی میان " ارتش " را همچون یک " سازمان " و یک " ارگان " با " سرهاز " خوب پیاده داشته باشید !

۲۶۵ - ص ۱۸۷

روسیه در عرض چند روز به یک جمهوری دموکراسی بورژوازی مبدل شد .
[لنین ، " بیماری " ، ص ۱۴]

۲۶۶ - ص ۱۸۷

دخستین جنگ امپریالیستی جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۷) بزرگ ترین خدمات را به حزب پرولتری انقلابی ، یعنی به بلشویکیها انجام داد .
[لنین ، هك ، ص ۱۳]

اگر " تعین عرص " ۱۹۰۵ نبود پیروزی انقلاب اکتبر غیر ممکن میشد .
[لنین ، هك ، ص ۱۲]

۲۶۷ - ص ۱۸۷

آدم حکومتی عالیتر و بهتر از شورای کارگران و بزرگان و دهقانان و سربازان بوجود نیآورده است و ما تاکنون ضمانت آنرا ندیده ایم .
[لنین ، " درباره " قدرت دوگانه " ، آ ، ج ۲ ب ۱ ، م ف ، ص ۱۹]

۲۶۸ - ص ۱۸۹

آیا این شیوه همان شیوه " گاپون " کشیش نبود ؟

۲۶۹ - ص ۱۸۹

یعنی این صله ها به لنین نمیچسبید ؟ و تمسازه ، این خوبی یا بدی لنین ، کدامین یک بود ؟

۲۷۰ - ص ۱۹۰

پس ، پس بیش از آنچه بتوان پنداشت " پنهانی " بود !

۲۷۱ - ص ۱۹۰

یعنی شماره " اعضا یا یاران حزب که در فوریه " ۱۹۱۷ در حدود چهل تا چهل و پنج هزار تن بود ، در اوت همین سال کمابیش هفت برابر شد . مبارک باد !

۲۷۲ - ص ۱۹۰

چه " وحشی " های حرف شنو و منطقی و صهبانسی ! ایگاش همه " لشکریان " متعدن " جهان از مایه " همین " لشکر وحشی " بودند !

۲۷۳ - ص ۱۹۱

نمونه بی از این نامه ها همان " اندرهای گاره نشین " است که جملاتی از آن در شماره ۱۵۳ دفتر دوم بخش مربوط به " اندیشه های لنین درباره " انقلاب " آورده شد .

تروتسکی این شب را " شب تمهین کننده " سرنوشت " نام گذاشت .
[تروتسکی ، " زندگی من " ، ص ۳۲۳]

۲۷۵ - ص ۱۹۲

" مختصری از تاریخ معاصر " ، ص ۱۹۱ تا ۲۵۲

۲۷۶ - ص ۱۹۳

رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیته " ، ترجمه " ن . ش " ، ص ۲

۲۷۷ - ص ۱۹۴

لنین ، " دولت و انقلاب " ، آ ، ج ۲ ب ۲ ، م ، ف ، ص ۳۵۳

۲۷۸ - ص ۱۹۴

لنین ، " ه ک ن " ، ص ۳۵۴

۲۷۹ - ص ۱۹۴

لنین ، " ه ک ن " ، ص ۲۶۴

۲۸۰ - ص ۱۹۴

لنین ، " ه ک ن " ، ص ۳۶۶

۲۸۱ - ص ۱۹۵

لنین ، " درباره " مسأله " ملیت ها و یا سیستم خود مختاری " ، دسامبر ۱۹۲۲ ، آ ، ج ۲ ب ۲ ،

م ، ف ، ص ۱۲۴

یادآوری : در نوشته های پیشین " انقلاب " که بنام " شورش " نامگذاری شده بود ، پاراگراف
بالاتری این ها را نیز از نوشته لنین آورده بودم که با مطالب مورد استناد من ارتباط مستقیم
نداشت . خطا از سوی من انجام شده بود . " چریکهای فدایی خلق " باین لفرش آگهی
کردند . بدینسان آنها درست کردم . و پس ، سپاسگزارم .

۲۸۲ - ص ۱۹۵

جملات درون دویمین گروه با آنچه در نوشته های پیشین " انقلاب " آورده شده بود تفاوت
است . در نوشته های پیشین خطا از سوی من انجام شده بود . " چریکهای فدایی خلق "
باین لفرش آگهی کردند . بدینسان آنها درست کردم . و پس ، سپاسگزارم .

۲۸۳ - ص ۱۹۵

برای نظام و دولت و حزب شوروی دیگر " موقع بسرقتل آمدن " برای همیشه گذشته است ، و
مهمتر از آن : حتی زمان آن هم رسیده است که روز بروز از قتل کارگری بیشتر دور شود و به
خود سرمایه داری نزدیکتر شود . زیرا ، برای بسرقتل آمدن انقلابی ، نخست بایستی زندگی
عینی بسرقتل آورنده " انقلابی را پیاده کرد ، و آن زندگی عینی انقلابی کمونیستی که بتوان در دنیا
آن بسرقتل کمونیستی آمد اینک در شوروی کجاست ؟ در انقلابی دیگر است . و نه در دولت
و حزب کنونی ! چنین است شیوه درست برخورد ماتریالیستی دیالکتیکی با مسایل ، ای لنین !
آری چنین است ! آیا چنین نیست ؟ ایکاش میتوانستی مومیایی کالبدت را بسوی افکس و
جان گیری و در اصل نشان دهی که آیا راه دیگری هم هست !

۲۸۴ - ص ۱۹۶

لنین ، " بهتر است کمتر ولی بهتر باشد " ، آ ، ج ۲ ب ۲ ، م ، ف ، ص ۸۸۲ و ۸۸۹ و ۸۹۸

جالب اینجاست که استالین در بررسی " دیکتاتوری پرولتاریا " بر پایه " اصول لنینیسم " از یکسو مینویسد :

لنین حق دارد که میگوید :

" انقلاب پرولتاریا بدون تخریب جبری ماشین دولتی سرمایه داری و تبدیل آن به ماشین دولتی نوین غیرممکن میباشد " (رجوع بجلد ۲۳ ، ص ۳۴۲ ، چاپ روسی)
[آورده شد از : استالین ، " درباره " اصول لنینیسم " ، فداییان ، ص ۱۰۱ - ۱۰۰ و از سویی دیگر ، منتها یکی دو صفحه آنطرفتر ، مینویسد :

آن شکل نوین تشکیلات پرولتاریا عبارت از شوراها .

نیروی شوراها نسبت باشکال پیشین تشکیلات پرولتاریا در چیست ؟ [ص ۱۰۲]
در آنستکه فقط حکومت شوروی میتواند ارتش را از اطاعت فرماندهی سرمایه دار آزاد کند و این ارتش را که در رژیم سرمایه داری آلت ستیم بر توده میباشد به آلت رهبرایی آن از یوغ سرمایه داری خمسودی و بیگانه تبدیل کند .

[استالین ، ص ۱۰۶ و ۱۰۲]

بدینسان روشن نیست که " حق " عبارتست از " تخریب جبری ماشین دولتی سرمایه داری " و از جمله " ارتش " سرمایه داری و یا عبارتست از " تبدیل ارتش سرمایه داری به آلت رها از یوغ سرمایه داری " ؟ " حق " کدامین یک است ؟

۲۸۶ - ص ۱۹۷

رفیق مارکس برای اینکه نشان دهد که مسایل اخلاقی و عواطف شخصی و از جمله " حسن نیست " نمیتواند در برابر " نظام " و " روابط " نقش تعیین کننده داشته باشد و خود تابعی است از قوانین و روابط عینی زندگی ، این موضوع را پیش میکشد که نباید تصور کرد که " انحطاط جسمانی و معنوی " پرولتاریا در نظام سرمایه داری وابسته به " حسن یا سوء نیست افراد سرمایه دار " است ، این کیفیت ناشی از " قوانین ذاتی تولید سرمایه داری " است که خود راحتی " ماهرانه با افراد سرمایه دار [نیز] تحمیل میکند " .

بهرتر است خود جماعات رفیق مارکس آورده شود :

به شکایات درباره " انحطاط جسمانی و معنوی ، مرگ زودرس ، شکنجه های توان فرسا ، سرمایه چنین پاسخ میدهد : " چگونه باید از این رنجها نگران بود ، در صورتیکه هم آنها هستند که شادمانی (منافع) ما را فراهم میکنند ؟ " ولی بطور کلی باید گفت که این امر منوط به حسن [ص ۲۲۳] یا سوء نیست افراد سرمایه دار نیست . متابعت آزاد قوانین ذاتی تولید سرمایه داری را مانند قوانین عینی ، ماهرانه با افراد سرمایه دار تحمیل میکند .

[رفیق مارکس ، " کاپیتال " ، دفتر دوم از جلد یکم ، حزب توده ، ایران ، ص ۳۳۳ - ۴]

پهناکه نگرسته میشود اصولاً سخن بر سر لثامت گوهرین نیست ؛ سخن بر سر زندگی در شرایطی مشخص است . زیرا ، هر شرایط مشخصی " قوانین ذاتی " خود را دارد که پیروی از آن دست کم برای هواداران آن اجتناب ناپذیر است . و همه " گوشش ثوریک آدمی نیز تلاشی است برای توجیه همین زندگی بر پایه " آن " قوانین ذاتی " بی که این زندگی بانسان تحمیل

میگردد .

از روی نگرانی است که ناگزیرم بدون درنگ بیفزایم :
اینکه این " قوانین ذاتی " چگونه در ذات خود، آنتی خود را نیز به همراه دارند ، بخشی دیگر
از همین " قوانین ذاتی " یا قوانین گوهرین است . سخن اینجاست که این " آنتی " گذشته از
اینکه خود بخشی از کل سنتز همین " قوانین ذاتی " است و در نتیجه نمیتواند کشنگی سنتز را تغییر
دهد ، تازه برای اینکه بتوان سنتز را بگونه بی " اساس " تغییر داد بایستی در موضع
" آنتی تز " سنگر گرفت و نه اینکه هم در سنگر " تز " زیست و هم نقش آنتی تز را بازی کسود .
آیا لنین در موضع آنتی دستگاه عاریتی روسیه " تزایزم سنگر گفته بود ، یا در موضع تز آن ؟ حزب
چه ؟ دولت شوروی چه ؟

در پایان اینهم افزودنی است که :

آشکارا میگیریم که چگونه پس از اینکه " سرمایه " دریافت که " انحطاط جسمانی ... و مرگ
زود رس " کارگران در نظامهای امپریالیستی " شادمانی منافع او را فراهم نمیکند " ، و درست
بوارونه " آن : ترو خشک کردن " جسمانی " کارگران و پیشگیری از " مرگ زود رس " آنان سود
آورتر است ، آنگاه باشتاب بسوی " بیه " و " بهداشت " کارگران پیش تاخت . یعنی باز هم
" قوانین ذاتی تولید سرمایه داری " است که خود را " مانند قوانین عینی ماهوانه با افراد حرما
به دار تحمیل میکند " ، و نه " حسن یا سو " نیست " ، که امری اخلاقی است !

روشن است که دیگر برای " سرمایه " سود نداشت پیشکش ، زیانبخش هم بود که کارگر
" متخصصی " در اثر " انحطاط جسمانی و مرگ زود رس " نتواند " ارزش اضافی " بیشتری
تولید کند .

البته " انحطاط معنوی " نه ! این دیگر همچنان بسود سرمایه است ! اگر پرولتاریا در
فردین ترین بخش دوزخ " انحطاط معنوی " افکنده نشود دیگر هیچ چیز بسود سرمایه
جریان نمیباید .

۲۸۷ - ص ۱۹۸

انهم انهم از این هر دو فضیلت را " سوسیالیزم روس " دارا شد !

۲۸۸ - ص ۱۹۸

شاید سود بخش باشد یاد آوری شود که درست در هنگامه " همین جنگ است که لنین میگوید :
ما باید بگوییم اگر چیزی باشد که بتواند در شرایط معینی مرگ تزایزم را به تأخیر
اندازد ؛ اگر چیزی باشد که بتواند به تزایزم در مبارزه بحد تمام دموکراسی روسیه
کف کند ؛ این ، همانا جنگ کنونی است ، که کیمه های پول سرمایه داری انگلیس
و فرانسه و روس را برای مقاصد ارتجاعی در اختیار تزایزم میگذارد .

[لنین ، " جنگ و سوسیال دموکراسی روسیه " ، آ ، ج ۱ پ ۲ ، م ف ، ص ۴۶۹]

۲۸۹ - ص ۱۹۸

از آنجا که آگاهی از طلی که به سرنگونی نزار و پیدایش حکومت موقتی در روسیه کشید ، در دانستگی
بهتر یافتن به اوضاع و شرایطی که به اکثر پایان یافت سودمند است ، در زیر نظر خود لنین
در باره " خیزش فوریه " ۱۹۱۷ در روسیه آورده میشود :

چگونه چنین معجزه می توانست انجام پذیرد که بساط سلطنتی که سده ها پایداری

کرده و در جریان سه سال - یعنی از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ - که طی آن بزرگ ترین

نبردهای طبقاتی همگی مردم انجام گرفت ، طبرقم همگی دشوارها با برجا ماند ، تنها در ظرف هشت روز ۰۰۰ برچیده شود ؟ ۰۰۰ [ص ۶۹۱]
برای آنکه بساط سلطنت تزاری در ظرف چند روز برچیده شود ، بایسته بود که بکرشته شرایطی که دارای اهمیت تاریخی - جهانی است با یکدیگر در آمیزند . مهمترین آنها با یاد میکنیم :

[یک] - بدون بزرگ تریسی - نپسرد طبقاتی طبقه " کارگر روس و انرژی انقلاب وی طی سه سال ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ مسه مسکن نبود انقلاب دوم با چنین سرختی روی دهد ۰۰۰

[دو] - بدون انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ و بدون ضد انقلاب سالهای ۱۹۰۷ - ۱۹۱۴ یکچنین " تعیین سرخوش خودی " ۰۰۰ [ص ۷۰۰] طی هشت روز انقلاب فوریه - مارس ۱۹۱۷ ۰۰۰ غیر ممکن بود ۰۰۰

[سه] - یک " کارگردان " بزرگ و نیرومند و همه توان نیز بایسته بود که از یکسو بتواند روند تاریخ جهانی را به میزان فوق العاده بی تند کند و از سوی دیگر بحرانهای اقتصادی و سیاسی و ملی و بین المللی جهانگیری بوجود آورد که دارای نیروی بی سابقه باشند . افزون بر تسریع فوق العاده " میرتاریخ ، پیچ و خمهای تاریخی سختی نیز بایسته بود تا در سر یکی از این پیچها " اراهه " خونین و چرکین سلطنت روسانف ها فوراً واژگون شود .

این " کارگردان " همه توان و این مسرع نیرومند ، جنگ جهانگیر امپریالیستی بود ۰۰۰ [ص ۷۰۱]

عامل دارای قدرت درجه اول ، یعنی جنگ جهانگیر امپریالیستی ۰۰۰ [ص ۷۰۳]

[چهار] - اگر انقلاب با این سرعت و - از لحاظ ظاهر و در نخستین نظر سطحی - با این طرز رادیکال پیروز شد ، ملتشی تنها این بود که بفرمان یک موقعیت تاریخی فوق العاده خود ویژه بی ، جهانهای بکلی گوناگون ، منافع طبقاتی بکلیسی ناهمگون و تعایلات سیاسی و اجتماعی کاملاً متناقضی باهم در آمیختند و بگونه یسی شگرف با یکدیگر " هم آواز " شدند . بدین معنی که از یکسو امپریالیستهای انگلیس و فرانسه با توطئه چینی خود میلموکف و گوچکف و شرکا را بمنظور ادامه " جنگ امپریالیستی با سرسختی و عناد بی پیش از پیش و بمنظور کشتار میلیونها کارگر و دهقان دیگر در روسیه ، بتصرف حکومت ترفیب کردند تا از این راه قسطنطنیه را ۰۰۰ گوچکف ها ، سوریه را ۰۰۰ سرمایه داران فرانسه و بین النهرین را ۰۰۰ سرمایه داران انگلیسی و فلان را فلانی بچنگ آورند و از سوی دیگر جنبش انقلابی ژرف کارگری و توده بی مردم (شامل همگی اهالی تهیدست شهروده) وجود داشت که هدفش نان و صلح و آزادی واقعی بود . [ص ۷۰۶]

[نین ، " نامه بی از دور ، نامه نخست " ، ۷ مارس ۱۹۱۷ ، آ ، ج ۱ ب ، ۲ ،

م ف]

۲۹۰ - ص ۱۱۹

مختصری از تاریخ معاصر ، ص ۷۰ - ۲۶۹

۲۹۱ - ص ۱۹۹

ه ک ، ص ۲۷۰

۲۹۲ - ص ۱۹۹

ه ک ، ص ۲۷۲

۲۹۳ - ص ۱۹۹

ه ک ، ص ۲۷۳

۲۹۴ - ص ۱۹۹

تروتسکی ، " زندگی من " ، ص ۳۵۴

۲۹۵ - ص ۱۹۹

تروتسکی ، ه ک ، ص ۳۵۵

۲۹۶ - ص ۲۰۰

تروتسکی ، ه ک ، ص ۳۵۵

۲۹۷ - ص ۲۰۰

مختصری از تاریخ معاصر ، ص ۲۷۴

۲۹۸ - ص ۲۰۰

ه ک ، ص ۲۷۲

۲۹۹ - ص ۲۰۰

تروتسکی ، " زندگی من " ، ص ۴۴۵

حکومت شوروی کلیه افسران و درجه داران سابق و فیره را به ارتش [سرخ] میخواند.

حزب کمونیست و به پیروی از وی همه هواداران و همه کارگران باید یک دولت

کارگری - دهقانی شتافته ۰۰۰ برای دستگیر کردن افسران پیشین و درجه داران و فیره

که از مصرفی خود سر باز میزنند ، هرگونه مساعدت کنند ۰۰۰

[لنین ، " همه به پیکار علیه دنیکن " ، ۳ ژوئیه ، ۱۹۱۹ ، آ ، ج ۲ ب ۲ ،

م ف ، ص ۲۹۲]

۳۰۰ - ص ۲۰۱

ادوارد م. ازل ، " سازندگان استراتژی نو ، لنین تا هیتلر " ، ص ۲۴

صدها و صدها کارشناس نظامی بما خیانت میکنند و خیانت خواهند کرد . و ما آنها را

کشف و تیرباران خواهیم کرد . ولی هزاران و ده ها هزار کارشناس نظامی هم بسطور

سیستماتیک و طی مدتی بس طولانی برای ما کار میکنند که بدون وجود آنان ارتش

سرخ ، ارتشی که در دوران سرشار از خاطرات پارتیزان مایی بوجود آمد ۰۰۰ نمیتوانست

تأسیس شود ۰۰۰ پارتیزان مایی و آثار آن ، بازمانده های آن و بقایای آن ، به مراتب

بیش از کلیه خیانتهای کارشناسان نظامی ، خواه ارتش ما و خواه ارتش اوکراین را

دچار مصیبت و شیرازه گسیختگی و شکست و فلاکت و تلفات انسانی و تلفات لوازم و مهملات

جنگی کرده است ۰۰۰

[لنین ، " همه به پیکار علیه دنیکن " ، ص ۳۱۳]

۳۰۱ - ص ۲۰۱

تروتسکی ، " زندگی من " ، ص ۴۴۶

۳۰۲ - ص ۲۰۱

تروتسکی ، ه ک ، ص ۴۰۳

۳۰۳ - ص ۲۰۲

تروتسکی ، ه ک ، ص ۴۴۶

۳۰۴ - ص ۲۰۲

مسأله " سازمان ارتش سرخ در کنگره جای ویژه‌ی را گرفته بود . در کنگره عده‌ی
بنام " مخالفین در مسأله " نظام " بمخالفت برخاستند [ص ۱۵۷]
بیشتر نمایندگان نظامی با تروتسکی و سرفروند آوردن او در برابر کارشناسان نظامی
ارتش پیشین تزاری که بخشی از آنها در زمان جنگ داخلی آشکارا بعا خیانت میکردند
. . . سخت مخالف بودند لنین و استالین به ضد " مخالفین در مسأله " نظام "
بطور قاطعی برخاستند .

[" مختصری از تاریخ معاصر " ، مجاهدین ، ص ۸ - ۱۵۷]

۳۰۵ - ص ۲۰۲

لنین ، " سخنرانی در کنگره " کشوری کارگران حمل و نقل روسیه " ، ۲۷ مارس ، ۱۹۲۱ ، آ ،
ج ۲ ب ۲ ، م ف ، ص ۶۲۰

و. ای. لنین

گنک پارتیزانی

مسأله ۴ عملیات پارتیزانی در حزب ما و در میان توده های کارگری جلب توجه بسیار نموده است . ما بارها باین مسأله اشاره کرده ایم و اکنون همچنانکه قبلاً قول داده بودیم جمع بندی نظریات خود را در این زمینه ارائه میدهیم .

از ابتدا شروع کنیم . برای هر مارکسیست چه اصولی باید در سرلوحه " بررسی اشکال مبارزه قرار گیرند ؟ اولاً تفاوت مارکسیزم با سایر انواع ابتدایی سوسیالیزم اینستکه مارکسیزم هیچگاه جنبش را به يك شكل مشخص مبارزه محدود نمیکند . مارکسیزم به اشکال مختلف مبارزه معتقد است ، نه بد معنی که آنها را " کشف " میکند بلکه تنها اشکال مبارزه " طبقات انقلابی را که در حین حرکت جنبش بطور خود بخود بوجود آمده اند ، بصورت عام جمع بندی میکند ، آنها را متشکل میسازد و بآنها آگاهی میدهد . مارکسیزم تمام فرمولهای انتزاعی و نسخه های مکتبی را قاطعانه رد میکند و خواهان توجه کامل بواقعیات مبارزات توده ای است ، مبارزاتی که همگام با رشد جنبش و رشد آگاهی توده ها و تشدید بحرانهای اقتصادی و سیاسی ، شیوه های نوین و گوناگون دفاع و حمله را بدنبال میآورند ، از اینرو ، مارکسیزم هیچگاه شکلی از اشکال مبارزه را برای همیشه رد نمیکند . مارکسیزم بهیچوجه خود را تنها به اشکالی از مبارزه که در يك لحظه " معین ممکن بوده و بکار برده میشوند محدود نمیکند بلکه معتقد است که در صورت تغییر موقعیت اجتماعی ناگزیر اشکال قبلاً ناشناخته و تازه ای از مبارزه بوجود خواهند آمد . در این رابطه ، مارکسیزم در واقع از اصل توده ها میآموزد و فرسنگها از این ادعا دور است که بخواهد اشکال مبارزه ای را که " علمای " خانه نشین در مغز خود پرورانده اند به توده ها تحمیل کند . کائوتسکی ضمن بررسی اشکال مختلف انقلاب اجتماعی میگفت بحرانهای آینده اشکال نوینی از مبارزه را بدنبال خواهد آورد . که در شرایط کنونی نمیتوان آنها را پیش بینی کرد .

ثانیاً مارکسیزم بدون قید و شرط معتقد به يك برخورد تاریخی باشکال مبارزه است . بدون در نظر گرفتن موقعیت مشخص تاریخی هرگونه بحثی در اینباره بمعنی عدم درك الفیای ماتریالیزم دیالکتیک است . در مراحل گوناگون تحول اقتصادی و در رابطه با شرایط مختلف سیاسی ، فرهنگ ملی ، شرایط زندگی و غیره ، اشکالی از مبارزه ارجحیت یافته ، صدها میشوند و طبق آن سایر اشکال مبارزه نیز که در درجه دوم و درجات پایین تر اهمیت قرار دارند ، تغییر مییابند . هرکوششی در رد یا تأیید شکلی از مبارزه ، بدون توجه عمیق بموقعیت مشخص و مرحله " مشخص جنبش ، بمعنی رها کردن چارچوب مارکسیزم است .

اینها دو رهنمود اساسی تئوریک اند که باید در سرلوحه " کار ما قرار گیرند . در تأیید آنچه گفته شد ، تاریخ مارکسیزم در اروپای غربی مثالهای فراوانی دارد . سوسیال دموکراسی اروپا در حال حاضر

پارلامنتاریزم و جنبش سندیکاهاى کارگری را بعنوان اشکال اصلی مبارزه پذیرفته است ، درحالیکه بیشتر قیام را قبول داشت . و در آینده نیز برخلاف نظریه " بورژوازی لیبرال از تعاضد کادتها روسی و بساگلاوزن^۱ در صورت تغییر شرایط آماده است این شکل مبارزه را تأیید کند . در سالهای هفتاد سوسیال دموکراسی استفاده از اعتصاب عمومی را بعنوان داری سلامت بخش تمام دردهای اجتماعی و بعنوان وسیله یی برای سرنگون کردن بلا درنگ بورژوازی از راه فیرسهای رد کرد - ولی سوسیال دموکراسی اعتصاب سیاسی توده یی را (بخصوص بعد از تجربیات روسیه در ۱۹۰۵) بعنوان يك وسیله " مبارزه " که تحت شرایط مشخص ضروری است ، کاملاً میپذیرد . سوسیال دموکراسی در سالهای چهل سده " نوزدهم مبارزات باریکاد و خیابانی را پذیرفت و آنها در اواخر سده " نوزدهم بر پایه " شرایط مشخص رد کرد ، سهم آمادگی کامل خود را برای تجدید نظر در این نظریه اعلام داشت و بعد از تجربیات مسکو که برگشته " کائوتسکی تاکتیک نوین باریکاد را بوجود آورد " مبارزات باریکاد اثر بخش تلقی نمود .

پس از تعیین مهانی عام مارکسیزم ، به بررسی انقلاب روسیه میپردازیم . پروسه " تاریخی اشکال مبارزه " را که این انقلاب بوجود آورد ، بخاطر بیابوریم .

در آغاز اعتصابات اقتصادی کارگران (۱۸۹۶ تا ۱۹۰۰) سهم تظاهرات سیاسی کارگران و دانشجویان (۱۹۰۱ و ۱۹۰۲) شورشهای دهقانی (۱۹۰۲) در رابطه با تظاهرات عمومی سیاسی در سراسر روسیه آغاز اعتصابات سیاسی توده یی با اشکال گوناگون و همراه با آن نبرد باریکاد در مناطق مختلف (اکتبر ۱۹۰۵) مبارزات باریکاد و مسلحانه (دسامبر ۱۹۰۵) مبارزات پارلمانی مسالمت آمیز (آوریل تا ژوئن ۱۹۰۶) شورشهای منطقه یی در ارتش و نیروی دریایی (ژوئن ۱۹۰۵ تا ژوئیه " ۱۹۰۶) قیامهای منطقه یی دهقانی (پاییز ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶) . این بود جریان مبارزات از نظر اشکال مبارزه تا پاییز ۱۹۰۶ . شکل مبارزه یی که حکومت استبدادی با کمک آن در صدد " پاسخگویی " برآمد ، تشکیل دسته های مجازات " باند سیاه " بود که با عطیات خانمانسوز " کیشین یود " در بهار ۱۹۰۳ آغاز شد و تا سرکوبی مدلسرز در پاییز ۱۹۰۶ ادامه داشت . در تمام این مدت تشکیل دسته های مجازات " باند سیاه " و عملات خونین علیه یهودیها ، دانشجویان ، انقلابیون و کارگران آگاه دائماً در حال توسعه و تکمیل بود . وحشیگری ظالمانه " دسته های " باند سیاه " بوحشیگری آنهاشان خرسنده شده افزون شد ، ارتش برای سرکوبی و مجازات به ده ها و شهرها اعزام شد ، روی ریل های راه آهن قطارهای مجازات بحرکت درآمدند و قهره و قهره .

این زمینه " عام تصویر کنونی مبارزه است . در این مقاله پدیده یی از این زمینه " عام که بدانند يك حرکت جد آگانه بدون تردید در درجه " دوم و مرتبه " پایین اهمیت قرار دارد ، برجسته میشود و مورد بررسی قرار میگیرد . این پدیده چیست ؟ اشکال ، علل و زمان پیدایی آن کدام است ؟ میزان توسعه " آن ، اهمیت آن در حرکت عام انقلاب و رابطه اش با مبارزه " طبقه " کارگر بوسیله " سوسیال دموکراسی متشکل شده و رهبری میشود چیست ؟ اینها مسایلی است که پس از طرح بیزی زمینه " عام تصویر کنونی مبارزه ، اکنون به بررسی آنها میپردازیم .

های پدیده یی در اینجا مورد توجه ماست ، مبارزه " مسلحانه است . این مبارزه بوسیله " افراد و گروه کوچکی انجام میشود که بخشی از آنها عضو سازمانهای انقلابی هستند و بخشی دیگر (که در بعضی

از نواحی روسیه بخش اعظم را تشکیل میدهند) به هیچ سازمان انقلابی پیوستگی ندارند. مبارزات مسلحانه دو هدف مختلف را دنبال میکند که باید آنها را دقیقاً از هم تلفیق کرد: هدف این مبارزه اولاً اعدام افراد، رؤسا و کارمندان پلیس و ارتش است و ثانیاً صادره پول بولت و افراد بخشی از پولهای صادره شده در اختیار حزب قرار میگیرد، بخشی بطور مشخص برای مسلح کردن و تدارک قیام مسلحانه مصرف میشود و بخشی دیگر در اختیار افرادی قرار میگیرد که این مبارزات را رهبری میکنند. پولهایی که از طریق سلب مالکیت های کلان اولیه بدست آمده اند (بهبش از ۲۰۰،۰۰۰ روبل در قفقاز و ۸۷۵،۰۰۰ روبل در مسکو) در درجه اول در اختیار احزاب انقلابی قرار گرفت و بخش کوچکی از آن بطور عمده و در مواردی بطور کامل جهت مصرف صادره کنندگان اختصاص داده شد. بدون شک این شیوه مبارزه در حقیقت در سال ۱۹۰۶، یعنی بعد از قیام دسامبر رشد قابل توجهی کرد. تشدید بحران سیاسی تا سرحد درگیری مسلحانه و بخصوص تشدید فقر، گرسنگی و بیماری در شهر و روستا از جمله دلایلی است که در پیدایی این شیوه مبارزه نقش مهمی داشته است. تنها خاصیت غیرطبقاتی جامعه، یعنی لویون پرولتاریا میسر گروههای آنارشیستی بودند که این شکل مبارزه را بعنوان شکل عمده و حتی تنها شکل مبارزه اجتماعی دنبال کردند. حکومت نظامی، ایجاد واحدهای جدید ارتشی، تشکیل گروههای مجازات "باند سیاه"، و دادگاههای صحرایی اشکال مبارزه حکومت استبدادی برای "پاسخگویی" به مبارزات مسلحانه بودند.

از بیانی متداول مبارزه می که در اینجا مورد بررسی قرار دادیم به جمع بندی زیر میسرند:

این آنارشیسم است، بلا تکلیف است، برگشت به ترویزم است، این عملیات از سوی افرادی دنبال می شود که از توده جدا هستند، این عملیات تأثیر بد در روحیه کارگران دارد، پشتیبانی وسیع مردم را از آنها سلب میکند، تشکیلات جنبش را بهم میزند و به انقلاب ضرر میرساند. در میان حوادثی که هر روز روزنامه ها خیر میدهند میتوان بسادگی مثالهای کافی که ظاهراً مؤید این ارزیابی است، پیدا کرد. ولی آیا این مثالها مستدل هستند؟ برای بررسی، سرزمین لیتوانی را برمیگزینیم، سرزمینی که در آن مبارزه مسلحانه بطور رسمی از دهه جا بیشتر توسعه یافته است. در آنجا مثلاً نشریه "نوبه ورنیا" (در شماره ۹ و ۱۲ سپتامبر) علیه سوسیال دموکرات لیتوانی شکوه سرایی میکند. حزب کارگری سوسیال دموکرات لیتوانی (بخشی از حزب سوسیال دموکرات روسیه) نشریه خود را بطور مرتب در ۲۰۰،۰۰۰ نسخه منتشر میکند. در بخش رسمی این نشریه نام جاسوسانی که اعدام آنها وظیفه هر انسان شرافتمندی است، منتشر میشود، هر کس به پلیس کمک کند بعنوان "دشمن انقلاب" معرفی میشود، اعدامش مجاز تشخیص داده میشود و افزون بر این، در آرایش در مصرف خطر قرار میگیرد. سوسیال دموکراتها مردم گوشزد میکنند که تنها در برابر رسید صبر و امضا شده به حزب پول بپردازند. در واپسین تصویر حساب حزب از ۴۸،۰۰۰ روبل درآمد سالانه ۵،۶۰۰ روبل موقوف به بخش لیبیا است که از طریق صادره برای خرید اسلحه بدست آمده است. البته نشریه "نوبه ورنیا" از این "مقررات انقلابی" و این "حکومت وحشترا" شدیداً خشکین میشوند.

هیچکس جرأت نمیکند باین عمل سوسیال دموکراتهای لیتوانی نسبت آنارشیسم، بلا تکلیف و یا ترویزم بدهد. چرا؟ برای اینکه در اینجا رابطه این شکل نوین مبارزه با قیامی که در ماه دسامبر بوتوق پیوست و مجدداً در حال تدارک است کاملاً روشن است. اگر روسیه را در مجموع در نظر

بگیریم، چنین رابطه‌ی بی‌اینکه کاملاً روشن نیست ولی وجود دارد. تردیدی نیست که مبارزات "پارتیزانی" بخصوص بعد از فیسامبر توسعه یافته و نه تنها با تشدید بحران اقتصادی بلکه همچنین با تشدید بحران سیاسی ارتباط دارد. تروئیزم قدیم روسیه کار روشنفکران توطئه‌گرو، اکنون مبارزه "پارتیزانی" بطور عمده از سوی کارگران عضو گروه‌های انقلابی و یا کارگران بدون شغل رهبری میشود. در این رابطه، افرادی که افکارشان در قالب‌های معینی محصور شده است، بسادگی بفکر بلانکیزم و آنارشیزم می‌افتند. در حالیکه هنگام قیام، همانسان که در سرزمین لیتوانی با آن مواجه هستیم این شعارهای از پر شده، بدرک نمی‌خورند.

به‌وجه در مثال لیتوانی میتوان بروشنی درک کرد که بررسی جداگانه "جنگ پارتیزانی" بدون در نظر گرفتن رابطه "آن" یا موقعیت جنبش - کاری که معمولاً انجام نمی‌گیرد - تا چه حد نادرست، غیر علمی و غیر تاریخی است. باید شرایط عینی مبارزه را در نظر گرفت و دانست که مراحل گذار میان قیام‌های بزرگ دارای چه مشخصاتی هستند، باید درک کرد که در این شرایط کدامیک از اشکال مبارزه "ضرورتاً" بوجود می‌آیند. نمیتوان و نباید با چند واژه "حفظ شده" مانند آنارشیزم، تاراج، تجاوزات و زیاده‌روی اوباش، واژه‌هایی که ورد زبان کادتها و کارکنان نشریه "نویه ورنیا" است خود را خرسند کرد.

گفته میشود عملیات پارتیزانی تشکیلات کار ما را متلاشی میکند. ببینیم این حکم تا به چه اندازه در شرایط پس از دسامبر ۱۹۰۵، یعنی در دوره "مجازاته‌های" "باند سیاه" و حکومت نظامی صادق است. در چنین دوره‌ی بی‌چیز تشکیلات جنبش را بیش از همه متلاشی میکند: نبودن مقاومت و یا یک مبارزه "پارتیزانی" مشکل؟ مرکز روسیه را با مناطق مرزی مقایسه کنیم، بالهستان و سرزمین لیتوانی. شکی نیست که مبارزات پارتیزانی در مناطق مرزی غرب روسیه به مراتب بیشتر رشد و تکامل یافته است و همچنین تردیدی نیست که در مجموع جنبش انقلابی و بطور مشخص جنبش سوسیال دموکراسی در روسیه مرکزی از نواحی مرزی غرب کمتر مشکل یافته است. ما البته بهیچوجه قصد نداریم از این واقعیت نتیجه بگیریم که سوسیال دموکراسی لهستان و لیتوانی در اثر جنگ‌های پارتیزانی مشکل یافته تر است. در اینجا تنها این نتیجه را میتوان گرفت که جنگ پارتیزانی عامل پراکندگی تشکیلاتی جنبش سوسیال دموکرات کارگری در روسیه نیست.

در این رابطه اغلب به ویژگی‌های ملی اشاره میشود. این اشاره بروشنی ناتوانی استدلالات عامیانه را آفتابی میکند. اگر ویژگی‌های ملی عمده هستند، دیگر مسأله بر سر آنارشیزم، بلانکیزم، یا تروئیزم - و یا گناهان خاص و عام روس - نیست بلکه مسأله دیگری در میان است. آنگاه مشاهده خواهیم کرد که اختناق ملی یا تضاد آشتی ناپذیر ملی بخودی خود چیزی تعیین نمیکند، زیرا اینها در مناطق باختری هم همواره بوجود داشته اند. در حالیکه جنگ پارتیزانی تازه در دوره مشخص تاریخ کنونی بوجود آمده است. اختناق ملی و تضاد آشتی ناپذیر ملی در بسیاری از نقاط موجود است، در حالیکه جنگ پارتیزانی در تمام این نقاط وجود ندارد و گاهی نیز در مناطقی که اختناق ملی حاکم نیست، رشد میکند. بررسی مشخص این امر نشان خواهد داد که نه اختناق ملی بلکه شرایط عینی جنبش در این مورد تعیین کننده است. مبارزه "پارتیزانی" بعنوان شکل اجتناب ناپذیر مبارزه، زمانی ضرورت پیدا میکند که جنبش توده‌ی در آستانه "قیام" قرار دارد و فواصل کم یا زیادی میان "نبردهای عظیم" جنگ داخلی بوجود می‌آیند.

این جنگ پارتیزانی نیست که عامل تلاشی تشکیلات جنبش است بلکه این ناتوانی حزب است که قادر بر رهبری این عملیات نیست. به همین دلیل دشمن‌های معمولی ما روسها علیه عملیات

عملیات پارتیزانی در رابطه با این واقعیت قرار دارد که در روسیه عملیات مخفی ، تصادفی و
 تشکیلیافته ، پارتیزانی وجود دارد که واقعاً تشکیلات حزب را بهم میزند .
 زمانی که ما نتوانیم در یک کیم کدام شرایط تاریخی جنگ پارتیزانی را بوجود آورده اند ، قادر نخواهیم
 بود جوانب مخفی آنرا تصحیح کنیم . ولی مبارزه بدون توجه به این مسایل ادامه دارد . مسلط
 اقتصادی و سیاسی ، این مبارزه را ایجاد میکند . شکوه های ما در برابر مبارزات پارتیزانی در واقع
 شکوه هایی است که از ضعف حزب ما در رابطه با قیام ناشی میشود .
 آنچه درباره " پراکندگی تشکیلات گفتم در مورد تأثیر جنگ پارتیزانی در روحیه " کارگران نیوسز
 صادق است . این ، جنگ پارتیزانی نیست که در روحیه " کارگران تأثیر بد میگذارد بلکه این
 عدم تشکیلات ، نداشتن سیستم در عملیات پارتیزانی و این واقعیت است که رهبری این عملیات
 در دست حزب نیست . بدون شک ما هرگز قادر نخواهیم بود از طریق محکوم کردن عملیات پارتیزانی
 و ناسزا گفتن بآن ، این تأثیر بد را خنثی کنیم . زیرا این احکام و دشنامها بهیچوجه قادر نخواهند
 بود پدیده بی را که بعمل عمیق اقتصادی و سیاسی بوجود آمده است ، از میان ببرند . گفته
 خواهد شد : اینکه ما قادر نیستیم یک پدیده " غیر مادی را که دارای تأثیر بد روحی است از میان
 ببریم ، بهیچوجه دلیل آن نخواهد بود که خود حزب باین عملیات غیر مادی دست بزند .
 چنین استدلالی کاملاً لیبرالیستی و بورژوازی است ، و نه مارکسیستی . زیرا ، یک مارکسیست
 نمیتواند بطور مطلق جنگ داخلی و یا جنگ پارتیزانی را که شکلی از جنگ داخلی است ، غیر
 مادی بنامد و معتقد باشد که در هر شرایطی این جنگ دارای تأثیر بد روحی است . مارکسیزم
 از موضع مبارزات طبقاتی حرکت میکند و نه از موضع صلح اجتماعی . در مراحل مختلف بحران های
 عمیق سیاسی و اقتصادی ، مبارزه " طبقاتی به جنگ داخلی منجر میشود ، یعنی مبارزه " مسلحانه
 میان دو بخش خلق . در چنین مراحل هر مارکسیستی موظف است از موضع جنگ داخلی حرکت
 کند . هر نوع محکوم کردن اخلاقی جنگ داخلی از نظریه مارکسیست مردود است .
 در دوران جنگ داخلی عالیترین شکل حزب پارتیزانیها حزبی جنگجوست . و در این هیچ تردیدی
 نیست . ما قبول داریم که میتوان از نقطه نظر جنگ طبقاتی سعی کرد عدم اثر بخشی این یا آن
 شکل مبارزه را در این یا آن لحظه " مسمین ثابت کرد و برای آن نیز دلایل کافی آورد . بنظر ما
 انتقاد با اشکال مختلف جنگ داخلی از نقطه نظر چگونگی تأثیر عملیات نظامی کاملاً صحیح است
 و صریحاً تأکید میکنیم که در این مورد نظر فعالین سوسیال دموکرات " منطقه تعیین کننده
 است . ولی ما با تکیه بر اصول مارکسیزم قاطعانه با استفاده از شعارهای توخالی و کهنه شده
 نظیر " آناشیزم ، بلانکیزم و ترویزم که منظور فرار از بررسی شرایط عینی جنگ داخلی بکار برده
 میشود و با کوششی که میخواهد از طریق تکیه باین یا آن شیوه " نادرست عملیات پارتیزانی که
 در این یا آن لحظه از سوی این یا آن سازمان در حزب سوسیالیست لهستان اعمال شده است ،
 مترسکی علیه اصولاً شرکت سوسیال دموکراتها در جنگ پارتیزانی علم کند ، شدیداً مخالفست
 و رزیم .

باید با نظریه بی که معتقد است جنگ پارتیزانی موجب پراکندگی تشکیلاتی در جنبش میشود ،
 برخوردی انتقادی کرد . هر شکل نوینی از مبارزه که با خطرات نوین و تلفات نوین بستگی دارد ،
 ناگزیر تشکیلاتی را که دارای آمادگی کافی برای استفاده از این شکل نوین مبارزه نیست مختل
 میکند . محافل تبلیغاتی که به " حزب در اثر گذر به تبلیغات توده بی (آرتاسیون) از هم
 پاشیده شدند . کمیته های ما بعداً در اثر گذر بکارهای تظاهراتی متلاش شدند . هر عمل
 مبارزاتی در هر جنگی نقطه بی از بی تشکیلاتی در صفوف مبارزین داخل میکند . ولی از این نمیتوان

نتیجه گرفت که دیگر نباید جنگ کرد. بلکه باید تنها این نتیجه را گرفت که باید جنگ کردن را آموخت و نه نتیجه یسی دیگر.

هنگامیکه من سوسیال دموکراتهایی را میگویم که مفرور و از خود راضی اعلام میکنند: ما آنارشیت نیستیم، راهزن نیستیم، دزد نیستیم، از این چیزها صراحتاً هستیم، جنگ پارتیزانی را رد میکنیم، از خود میبرسم: آیا این افراد واقعاً خودشان درک میکنند چه میگویند؟ در تمام کشور درگیرها مسلحانه میان دولت "باند سیاه" و توده "مردم جریان دارد. در مرحله "کنونی انقلاب چینی" پدیده یی اجتناب ناپذیر است. واکنش مردم در برابر این پدیده بطور خود بخودی و غیرتشکیلاتی و بهمین دلیل اغلب بصورت همان ضربه ها و دستبرد های مسلحانه است. برای من بخوبی قابل فهم است که ما بعلت ضعف سازمانی و عدم آمادگی کامل در این یا آن منطقه، از رهبری مبارزات خود بخودی اجتناب میوزیم. برای من قابل فهم است که اتخاذ تصمیم در اینباره باید بصورتی مبارزین محلی باشد. نوسازی سازمانی که ضعیف است و آمادگی کافی ندارد، کار ساده یسی نیست. ولی هنگامیکه میبینم تئوریسین ها و نویسندگان سوسیال دموکرات بهیچوجه از این عدم آمادگی احساس نارضایتی نمیکند بلکه با غرور کامل خودخواهانه شمارهای درون تهن یسی را که در جوانی درباره "آنارشیزم" و "بلانکیزم" و تروتم از بر کرده اند، تکرار میکنند، آنگاه است که از این تحقیر انقلابی ترین دکترین های جهان سخت میبرجم.

گفته میشود جنگ پارتیزانی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را به دائم الخمرها و لوصهن پرولتاریا نزدیک میکند. این درست است. ولی نتیجه "این واقعیت اینستکه حزب پرولتاریا هیچگاه جنگ پارتیزانی را بعنوان تنها وسیله و یا حتی مهمترین وسیله "مبارزه" نمیشناسد و اینکه این وسیله باید تحت الشماع وسایل دیگر مبارزه قرار بگیرد، با عمده ترین آنها همافک شده و از طریق نفوذ آگاهی بخش و تشکل دهنده "سوسیالیزم صیقل یابد".

بدون توجه باین شرط تمام وسایل مبارزه پرولتاریا را در جامعه "بورژوازی به اقتضای ماورا و یا مادون پرولتاریا نزدیک میکند و همه این وسایل در صورتیکه دستخوش کوران حوادث خود بخودی قرار گیرند، فاسد، مسخ شده و بی ناموس خواهند شد. اعتصاهاست که دستخوش کوران حوادث خود بخودی شوند، تا مرحله "سازش" یعنی زد و بند های کارگران و کارفرمایان علیسه مصصرف کنندگان - تنزل میکنند. پارلمان تبدیل به فاحشه خانه یی میشود که در آن یک بان بید از سیاستمداران بورژوازی با "آزادی خلق"، "لیبرالیزم"، "دموکراسی"، "جمهوریخواه آزاد اندیشی"، سوسیالیزم و دیگر کالاهای رایج بطور تکی و یا خرده خرده به معامله میپردازند. روزنامه بمشاطه گر مگار و وسیله یی برای فاسد کردن توده ها تبدیل میشود که چاهلوسانها به تعجید مبتذل ترین فرایز توده ها میپردازد و فیره و فیره. سوسیال دموکراسی یک وسیله "جهان مبارزه"، وسیله یی که مانند دیوار چین پرولتاریا را از دیگر اقتضای ماورا و یا مادون جدا کند نمیشاند. سوسیال دموکراسی در دوران مختلف از وسایل مختلف استفاده میکند و در عین حال استفاده از این وسایل را با معیارهای ایدئولوژیک و تشکیلاتی که دقیقاً تعیین شده اند در رابطه قرار میدهند.

۴ - شایع است که سوسیال دموکراتهای بلشویک ساده لوحانه از عملیات پارتیزانی دفاع میکنند. بنا بر این بی مورد نیست شرایط زهر را که در طرح قصفامه درباره "عملیات پارتیزانی" (شماره ۲) پارتیزانه ایرو ستیا و گزارش لینن درباره "کنگره حزب" بخشی از بلشویکها در دفاع از این طرح قابل شدند بخاطر بیادریم: سلب مالکیت خصوصی ممنوع اعلام شد. سلب مالکیت دولتی توصیه نشد و فقط در صورتی مجاز تمیز داده شد که تحت کنترل قرار گرفته و اموال مصادره شده برای تدارک قیام مصرف شود. عملیات

تفاوت اشکال مبارزه در انقلاب روسیه با اشکال مبارزه در انقلابهای بورژوازی اروپا در متنوع بودن آن است. کائوتسکی هنگامیکه در سال ۱۹۰۲ میگفت انقلاب آینده (باستثنای روسیه) پیش از اینکه مبارزه خلق علیه دولت باشد، مبارزه بین خواص بود میان بخشی از خلق علیه بخش دیگران، تبا انداز بین این تفاوت را پیش بینی کرده بود. بدون شک ما در روسیه در مقایسه با انقلابهای بورژوازی اروپای باختری با تنوع وسیعتر این مبارزه مواجه هستیم. در میان خلق تعداد دشمنان ما بسیار کم هستند ولی آنها همگام با تشدید مبارزه متشکل تر میشوند و مورد پشتیبانی اقشار ارتجاعی بورژوازی قرار میگیرند. بنابراین کاملاً طبیعی و اجتناب ناپذیر است که در این دوره یعنی در دوره ای که اختصا بات سیاسی تمام خلق را در بر میگیرد قیام نمیتواند بشکل کهنه عملیات انفرادی که از لحاظ زمانی و مکانی محدودند درآید. کاملاً طبیعی و اجتناب ناپذیر است که قیام باشکله بالاتر و پیچیده تریک جنگ داخلی طولانی که سراسر کشور را در بر میگیرد تبدیل شود. چنین جنگی تنها بصورت یکرشته نبرد های وسیع با فواصل نسبتاً بزرگ و تعداد زیادی زد و خورد های کوچک که در این فواصل انجام میگیرند، قابل تصور است. اگر چنین باشد که بدون تردید چنین است - سوسیال دموکراس باید خود را موظف بداند تشکیلاتی را ایجاد کند که حتی الامکان با اندازه کافی آمادگی رهبری توده ها را، چه در نبردهای عظیم و چه در زد و خورد های کوچک، دارا باشد. سوسیال دموکراس باید در دوره ای که مبارزات طبقاتی تا مرحله جنگ داخلی شدت مییابد، خود را موظف بداند که نه تنها در این جنگ شرکت کند بلکه در آن نقش رهبری را نیز ایفا کند. سوسیال دموکراس باید تشکیلات خود را آنچنان تعلیم داده و تدارک ببیند که واقعا بعنوان بخش جنگجو عمل کند و هیچ موقعیتی را برای تضعیف دشمن از دست ندهد. بدون شک این وظیفه دشوار است و آنرا نمیتوان یکروزه انجام داد. همچنانکه تمام خلق در طی جنگ داخلی، در حین مبارزه تربیت میشود و در حین مبارزه میآموزد، تشکیلات ما نیز باید تربیت شده و بهر پایه مجموعه تجربیات به آنچنان تشکیلاتی تبدیل شود که بتواند بخوبی از عهده انجام این وظیفه برآید. ما بهیچوجه ادعا نمیکیم که میتوانیم به رفقای که در پارتیک کار قرار دارند شکلی از مبارزه را که در مغز خود پرورانده ایم تحمیل کنیم و یا حتی از پشت میز تحریر حکم صادر کنیم که این یا آن شکل جنگ پارتیزانی در پرورده جنگ داخلی روسیه چه نقشی را باید ایفا کند. ما از این فکر دور هستیم که هر اظهار نظر شخصی را در مورد این یا آن عمل پارتیزانی بعنوان گرایش در سوسیال دموکراسی تفسیر کنیم. ولی ما وظیفه خود میدانیم بیزان توانایی خود در بوجود آمدن نظریه تئوریک صحیح درباره اشکال نهم مبارزه که در زندگی مبارزاتی بوجود میآیند، سهمیم. ما خود را موظف میدانیم بدون هیچ ملاحظاتی علیه پیش بردا و ریبها و شعارهای توخالی بی که مانع برخورد صحیح کارگران آگاه باین مسأله جدید و مشکل میشوند و آنها را از تعقیب صحیح راه حل باز میدارند، قاطعانه مبارزه کنیم.

برای لنین

"پرولتاری" شماره ۳۰۰۵ سپتامبر ۱۹۰۶

تئوریستی پارتیزانی علیه نمایندگان رژیم و فعالین "باند سپاه" توصیه شد، منتها با توجه به شرایط زیر: ۱ - بافکار عمومی توجه شود. ۲ - شرایط جنبش کارگری در منطقه مربوطه در نظر گرفته شود. ۳ - از تلفات بیهوده نیروهای پرولتاری جلوگیری شود. تفاوت میان قاطعانه بی که در گذشته مشترک حزب بتصویب رسید و این طرح تنها در این بود که در آنجا سلب مالکیت دولتی غیر مجاز اعلام شد.

یادآوریه

۱ - بساگلا وزن گووه نیمه کادت بودند (برهبری) پرولتاری، یه کوسکوا، و یگوچارسکی و غیره) کیم در سال ۱۹۰۶ در پترسبورگ نشریه "پرساگ لاویا" (بدون عنوان) را منتشر میکردند. بساگلا وزن خود را حامیان جناح ریهیونیستی سوسیال دموکراسی اروپای باختری (از جمله برنشتاین) معرفی میکردند و با سیاست طبقاتی مستقلانه پرولتاریا مخالف بودند. لنین بساگلا وزن ها را "منشویکهای کادتی و یا" کادتهای منشویکی" مینامید.



زندگی و بار آمدن در پهنه‌یی سرشار از زجونی و توسری خوری‌های بی‌شمار استبداد بی‌پیر، بریدن زبان به کم‌ترین بهانه، کوبیدن مغز حتی برای شادی و تفریح، خفه کردن هرگونه اعتراضی برای امنیت، به گور سپردن هر اندیشه نوینی بدین منطلق آزارمنشانه که تو را چه به این غلط!!!! . سخن کوتاه: فرمان روایی دیربای خودکامگی پلیدانه ارتجاع-استعمار پر جامعه باعث شده است حتی بیکارگران با این پدیده ننگین و تباهی‌بار، خود نیز به آلودگی‌های آن آلوده باشند. کما اینکه حتی بسا از آنها که می‌خواهند با این خودکامگی سیاه تباهی‌آفرین نیز نبرد کنند، خود در عین حال با همان شیوه‌ها، با اندیشه‌ها و اعتراض‌های نوین، با اندیشه‌ها و اعتراض‌هایی که دلد پسندها نیست روجبرو می‌شوند و می‌کوشند به شیوه‌های گوناگونی که سراپا پیراسته از هرگونه منطلق دلیل است و در عوض یکپارچه مشت و بهتان و سرنیزه و هوچیگری است، آنها را به گور سپارند.

مصطفی شجاعیان
۱۳۷۵-۱۳۱۵



نشر انقلاب
۱۵۰ ریال